

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و معارف اسلام
۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام شناسی

جلد دوازدهم

(علوم أمير المؤمنين عليه السلام)

تأليف

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق.

امام شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی. - مشهد: علامه طباطبائی، ۱۴۱۸ - ق.

۱۸ ج. - (دوره علوم و معارف اسلام؛ ۲)

طبع اول: انتشارات حکمت، ۱۴۰۲ - ق.

این مجموعه شامل موضوعات: عصمت درج ۱؛ آیات و روایات وارده در شأن امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام درج ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳؛ فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام درج ۲، ۴، ۱۱، ۱۲؛ ولایت درج ۱، ۵؛ غدیر درج ۶، ۷، ۸، ۹؛ شیعه درج ۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷؛ مکتب علمی امام جعفر صادق علیه السلام درج ۱۶ و ۱۷؛ و صحیفه سجّادیّه درج ۱۵ می باشد.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. امامت. ۲. ولایت. ۳. علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - فضائل و مناقب. ۴. شیعه امامیه. ۵. غدیر خم. الف. عنوان. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳

شابک معمولی ۵-۸۲-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱۲) ISBN 964 - 6533 - 82 - 5 (VOL . 12)

شابک زرکوب ۲-۹۲-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱۲) ISBN 964 - 3533 - 92 - 2 (VOL . 12)

شابک معمولی ۷-۰۲-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۱۸ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 02 - 7 (18 VOL . SET)

شابک زرکوب ۸-۰۷-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۱۸ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 07 - 8 (18 VOL . SET)

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

امام شناسی جلد دوازدهم

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

طبع اول (توسط این انتشارات): ذوالقعدة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

تعداد: ۲۲۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدّس، صندوق پستی ۳۵۵۹ - ۹۱۳۷۵

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

هرالفرزید

إمام شناسی

بحث های تفسیری فلسفی و آئی تاریخی اجتماعی

در بارهٔ امامت و ولایت تطبیقی

و در بارهٔ امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

و ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

درس های علمی استدلالی مخداز قرآن کریم

و روایات وارده از خاصهٔ و عامهٔ و ابجاث حلّی و نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلفه التفسیر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

محقق عند

هو العليم

دوره علوم و معارف اسلام

جلد وازم

از قسمت

امام شناسی

شامل مطالب :

- ۱ - درباره علوم غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲ - علم منایا و بلایا و اعجاز و ملاحم و نبوت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳ - علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین علیه السلام

بر ظهور رسیده است

- ۴ - امیرالمؤمنین علیه السلام عالم به قورات و انجیل و کورینه :
- سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي .

أهم مطالب و عناوين برگزیده

جلد دوازدهم امام شناسی (علوم أمير المؤمنين عليه السلام):

علم غيب أمير المؤمنين عليه السلام، تقدم آنحضرت در علوم مختلف)

۱- معنای اختصاص علم غیب به خداوند و اعطاء آن به رسولان و امامان

۲- علم امام و رسول عین علم ذات حق است

۳- نمونه‌های متعددی از اخبارات غیبی أمير المؤمنين عليه السلام

۴- معنای علم بلايا و مَنایا و أعمار و فتن و ملاحم، و اطلاع أمير المؤمنين

عليه صلوات المصلين بر جميع أنحاء و اقسام آنها بطور مداوم و مستمر و

در حدّ اعلاى از إحاطه

۵- گفتار ابن أبى الحديد در اینکه همه علوم به آنحضرت می‌رسد

۶- جمع آوری قرآن توسط آنحضرت

۷- عمر چون قدرت بر پاسخ نداشت سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد

۸- لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن

۹- أمير المؤمنين عليه السلام می شنید آنچه را رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم می شنید

۱۰- کلام ابن شهر آشوب در بیان سبقت أمير المؤمنين عليه السلام بر همگان در

جميع علوم

۱۱- أمير المؤمنين عليه السلام عالم به تورات و انجيل، و گوینده سلونی قبل آن

تفقیدونی در موارد متعدده است

۱۲- بعد از رسول خدا احدی مانند أمير المؤمنين عارف به قرآن نبود

۱۳- رسول خدا در مجلس واحد هزار باب علم را به أمير المؤمنين تعلیم کرد

که هر بابی از آن، هزار باب دیگر از علم را برای او گشود

- ۱۴ - پاسخ آنحضرت به سائلی مکه نجات از آتش را خواسته بود
- ۱۵ - سلونی راجع به حقائق و باطن قرآن است نه ظاهر آن
- ۱۶ - اوج معارف الهیه در خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۷ - توضیح و تفسیر توحید حقه حقیقه ذات حق تعالی
- ۱۸ - کسانی که سلونی گفتند و رسوا شدند
- ۱۹ - آل محمد صلوات الله علیهم حیات علم و موت جهل اند
- ۲۰ - معرفت امام ، عالی ترین وسیله برای رسیدن به توحید است

* علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین علیه السلام به ظهور رسیده است برای علماء و اهل خبره جای شبهه و شک نیست . در کتب سیر و تواریخ و احادیث و تفاسیر و سنن و فقه و قضاء و طب و نجوم و فلکیات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتی در علوم عربیت و ادبیت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها ، ما مسائلی را می‌یابیم که مطرح شده است و مطرح کننده این مسائل فقط امیرالمؤمنین علیه السلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آنحضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند . ص ۲۱۹

* * *

* امیرالمؤمنین علیه السلام حاق و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی ، آن را در صقع وجود خود جای داده است و به اعلیٰ زروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است ، و در این خطبه‌ها تعبیر و تفاسیری را که از ذات اقدس احدیت و صفات وی فرموده است ، همگی وجدانیات و مشاهدات درونی و سرّی اوست و مدرکات حضوری و مکاشفات حقه حقیقه و علوم سرمدیه اوست که چون شمس تابان از آن پرده بر می‌گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرفی می‌کند . ص ۳۷۸

فهرست امام شناسی جلد (۱۲)

۱۴۷-۱۳	درس یکصد و شصت و ششم تا یکصد و هفتادم درباره علوم غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام شامل مطالب
۱۴	اختصاص علم غیب به خدا و اعطاء آن به رسولان
۲۰	انبیاء از علم غیب خدائی برخوردارند
۲۲	علم امام و رسول عین علم ذات حق است
۲۴	تغذیه رسولان و امامان در علم غیب از روح الامین
۲۶	اخبار غیبی رسول خدا (ص) از زبان قرآن
۳۰	گفتار غیبی امیرالمؤمنین (ع) به خوله حنفیه
۳۸	کشتن خالد، مالک بن نویره را و زنای با همسر او
۴۰	کشتن خالد، سعدین عبادہ را و نسبت دادن آن به جق
۴۲	خوش خدمتی خالد به خلفای اول و دوم
۴۴	اخبار امیرالمؤمنین (ع) به قتال ناکثین و قاسطین و مارقین
۴۶	اخبار آنحضرت به اویس قرنی و آمدن هزار مرد از کوفه
۴۸	اخبار آنحضرت از کشته شدن ذوالثدیة در نهر روان
۵۲	شک جندب بن عبدالله و اخبار آنحضرت از نهر وانیان
۵۶	گفتار ابن ابی الحدید در معجزه بودن اخبار غیب آنحضرت
۵۸	خطبه آنحضرت بعد از واقعه نهر روان
۶۰	اخبار آنحضرت از وقایع پس از خود

۶۲	اخبار آنحضرت از فتنه‌های بنی‌امیه
۶۴	شمار برخی از خبرهای غیبی آنحضرت
۶۶	اخبار آنحضرت از شهدای فتح
۶۸	اخبار آنحضرت از سلاطین آل بویه
۷۰	علت اعتقاد مردم به خدایی آنحضرت نه رسول خدا
۷۲	ادامه خطبه بعد از واقعه نهران
۷۴	اخبار آنحضرت درباره قیام حضرت مهدی (ع)
۷۶	نکوهش طلحه و زبیر و عایشه
۷۸	اخبار به قیام امام زمان (ع) و انقراض بنی‌امیه
۸۰	گفتار علامه خوئی در روایت گذشته
۸۲	اخبار آنحضرت به آنکه خوارج از بین نمی‌روند
۸۴	کلام ابن ابی‌الحدید در مورد خوارج
۸۶	اخبار آنحضرت از عدو و حکومت مروان
۸۸	اخبار آنحضرت از حکومت معاویه در شام
۹۰	اخبار آنحضرت از آوردن جنازه‌ای از یمن
۹۲	اخبار آنحضرت از فتنه صاحب زنج
۹۶	اخبار آنحضرت از هجوم تاتار و چنگیز
۱۰۰	اخبار آنحضرت از فتن آخرالزمان
۱۰۲	اخبار آنحضرت از انقراض بنی‌امیه به دست دشمنانشان
۱۰۴	اخبار آنحضرت از حکومت حجاج بن یوسف
۱۱۰	اخبار آنحضرت از ظلم خلفا بر ایشان
۱۱۲	اخبار آنحضرت از باقی بودن معاویه پس از ایشان
۱۱۴	اخبار آنحضرت از بیعت هشت نفر با سوسمار
۱۱۶	اخبار آنحضرت از طولانی شدن عمر ابوالدنیا

۱۱۸	اخبار آنحضرت از مردم اصفهان و تکلم به زبان آنان
۱۲۰	اخبار آنحضرت از مسجد براهنا
۱۲۲	چندین خبر غیبی در شکافتن زمین و ظاهر شدن آب در راه صفین
۱۲۴	اسلام آوردن راهب با مشاهده معجزات آنحضرت
۱۲۸	قصیده حمیری در رابطه با داستان گذشته
۱۳۰	اشعار حمیری و ابن میمون در علوشان آنحضرت
۱۳۲	اخبار آنحضرت به نمرود خالد بن عرفطه
۱۳۴	اخبار آنحضرت از حبیب بن جمار در جنگ با حسین(ع)
۱۳۶	اخبار آنحضرت از شهدای کربلا
۱۳۸	اخبار آنحضرت از کشته شدن جویریة
۱۴۰	اخبار آنحضرت از واقعه کربلا
۱۴۶	قصیده قاضی جلیس درباره واقعه کربلا
درس یکصد و هفتاد و یکم تا یکصد و هفتاد و سوم	
۱۵۱ - ۲۱۳	علم منایا و بلایا و ملاحم و فتن امیر المؤمنین(ع)
شامل مطالب	
۱۵۲	تفسیر آیات اول سوره علق
۱۵۴	امیر المؤمنین(ع) می شنید آنچه را رسول خدا(ص) می شنید
۱۵۶	شدت اتصال آنحضرت به رسول خدا(ص) از طفولیت
۱۵۸	معنای علم منایا و بلایا و ...
۱۶۰	اخبار آنحضرت از فرمان لعن کردن ایشان
۱۶۲	اخبار آنحضرت از شیعه بودن مردی
۱۶۴	اخبار آنحضرت از کشته شدن حجر بن عدی
۱۶۸	اخبار آنحضرت از وقایع پس از خود

۱۷۰	اخبار آنحضرت از خصوصیات بنی‌عباس
۱۷۴	اخبار آنحضرت از خراب شهرها و حمله مغول
۱۸۰	اخبار آنحضرت از کشتن برخی اصحاب خود
۱۸۲	اخبار آنحضرت از شهادت عمرو بن حمق خزاعی
۱۸۴	اخبار آنحضرت از شهادت کمیل بن زیاد
۱۸۶	اخبار آنحضرت از شهادت رشید هجری
۱۸۸	اخبار آنحضرت از کیفیت شهادت میثم تمار
۱۹۲	خطبه آنحضرت درباره علوم غیبیه خود
۱۹۴	اخبار آنحضرت از شهادت خود
۲۱۰	کیفیت شهادت آنحضرت
۲۱۲	اشعاری چند درباره آنحضرت

درس یکصد و هفتاد و چهارم تا یکصد و هفتاد و ششم

علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین (ع) بظهور رسیده است

شامل مطالب

۲۱۸	تفسیر آیه یرفع الله الذین آمنوا...
۲۲۰	گفتار ابن ابی‌الحدید در اینکه همه علوم به آنحضرت می‌رسد
۲۲۶	تقدم آنحضرت در فصاحت و بلاغت
۲۲۸	جمع آوری قرآن توسط آنحضرت
۲۳۶	تقدم آنحضرت در علم تفسیر
۲۴۲	داستان شلاق خوردن صبیغ بن عسل و منع وی از سؤال قرآنی
۲۴۶	منع عمر از بحث در آیات قرآن
۲۵۰	حدیث تقلین و عدم جدایی امام از قرآن
۲۵۲	لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن

۲۵۴	تقدم آنحضرت در علم فقه
۲۶۰	تقدم آنحضرت در علم روایات
۲۶۲	تقدم آنحضرت در علم جدل و کلام
۲۶۴	تقدم آنحضرت در علم نحو و ادبیت
۲۶۸	تقدم آنحضرت در علم خطابه
۲۷۰	تقدم آنحضرت در علم فصاحت و بلاغت
۲۷۴	تقدم آنحضرت در علم لغت و اشتقاق
۲۷۶	تقدم آنحضرت در علم وعظ و اندرز
۲۷۸	تقدم آنحضرت در علم فلسفه و حکمت
۲۸۰	تقدم آنحضرت در علم هندسه و ریاضی
۲۸۲	تقدم آنحضرت در علم نجوم
۲۸۸	تقدم آنحضرت در علم حساب و کیمیا
۲۹۲	تقدم آنحضرت در علم طب
۲۹۴	احاطه آنحضرت بر تورات
۲۹۶	علم آنحضرت به زبان حیوانات و فرشتگان
۳۰۰	تفسیر آنحضرت از صدای ناقوس
۳۰۴	پاسخ آنحضرت از سؤالهای پادشاه روم
۳۰۵	اشعار حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی در مدح آنحضرت

درس یکصد و هفتاد و هفتم تا یکصد و هشتادم

۴۱۵-۳۰۹	امیرالمؤمنین (ع) عالم به تورات و انجیل و گوینده سلونی است شامل مطالب
---------	---

۳۱۰	بعد از رسول خدا احدی مانند امیرالمؤمنین عارف به قرآن نبود
۳۱۴	گشایش هزار باب علم به روی امیرالمؤمنین (ع)

- ۳۱۶ اشعار سید حمیری در فتح هزار باب علم برای آنحضرت
- ۳۱۸ احوالات ناشی اکبر، شاعر شیعی مذهب
- ۳۲۰ گزارش آنحضرت از علم خود
- ۳۲۲ سلونی راجع به حقایق و باطن قرآن است نه ظاهر آن
- ۳۲۴ اشعار شعراء راجع به: سلونی
- ۳۲۸ خطبه آنحضرت و گفتن: سلونی
- ۳۳۰ سؤال ذعلب از آنحضرت درباره رؤیت خدا
- ۳۳۲ گفتار آنحضرت در جواب اشعث درباره محوس
- ۳۳۴ پاسخ آنحضرت به سائلی که نجات از آتش را خواسته بود
- ۳۳۶ سخنرانی حسنین (ع) و روایت باب علم بودن علی (ع)
- ۳۴۰ خطبه توحیدیه آنحضرت در پاسخ ذعلب
- ۳۴۶ خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین (ع)
- ۳۷۶ توضیح و تفسیر توحید حقه حقیقیه ذات حق تعالی
- ۳۸۰ کلام علامه طباطبائی (ره) پیرامون خطبه‌های توحیدی آنحضرت
- ۳۸۴ پاسخ آنحضرت به سؤالات ابن کوا
- ۳۹۰ موارد متعددی که آنحضرت لب به سلونی گشود
- ۳۹۶ رسوایی قتاده پس از گفتن: سلونی
- ۳۹۸ ناتوانی عمر در مسائل علمی
- ۴۰۰ مضامین متفاوت روایات سلونی
- ۴۰۴ کسانی که سلونی گفتند و رسوا شدند
- ۴۰۸ قصور و ناتوانی عمر از درک مسائل علمی
- ۴۱۰ آل محمد (ص) حیات علم و موت جهل اند
- ۴۱۴ معرفت امام، عالی‌ترین وسیله برای رسیدن به توحید

درس یکصد و شصت و ششم تا یکصد و هفتم

در باره علوم غیبیه امیر المؤمنین علیه السلام

درس ۱۶۶ تا ۱۷۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ، وَلَعْنَةُ

اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَانِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ

یَوْمِ الدِّیْنِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ

الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

عَالَمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلٰی غَيْبِهِ اَحَدًا اِلَّا مَنْ ارْتَضٰی مِنْ رُسُوْلٍ فَاِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا. لِيَعْلَمَ اَنْ قَدْ اُبْلَغُوْا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَاَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَاَحْصٰی كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا:

«خداوند عالم به تمام غیب است و بس، پس بر غیب خود هیچکس را واقف نمی‌گرداند مگر آن رسولی را که بیسندد و انتخاب و اختیار نماید، که در این صورت در پیش رو و در پشت سر آن رسول (از فرشتگان خود) محافظ و پاسدار می‌گمارد. تا بداند که: آن رسولان، پیغامها و مأموریت‌های پروردگار خود را به طور تحقیق و کامل ابلاغ کرده‌اند؛ و خداوند به آنچه در نزد رسولان است إحاطه و هیمنه دارد. و تعداد و شمارش هر چیز را می‌داند».

صدر این آیه می‌رساند که خداوند به تنهایی عالم الغیب است آنهم به همه انواع غیب؛ بالأخص با قراردادن و نشانیدن اسم ظاهر غیبیه بجای ضمیر، که نفرموده

۱- آیه ۲۶ تا ۲۸، از سوره جن: هفتاد و دومین سوره از قرآن کریم.

است: *فَلَا يُظْهِرُ عَلَيْهِ* این معنی مشهود است. و سپس می‌گوید: هر کس را که بپسندد و مورد رضای خاطر او باشد از رسولان به سوی خلق خود، او را بر علم غیب خود مطلع می‌کند و او را مسلط بر غیب نموده پرده از جلوی دیدگان او برمی‌گیرد؛ و بنابراین از علم غیب خود به او می‌دهد.

و در صورت پرده برداشتن و اظهار علم غیب را بر رسولان، خداوند دو دسته رَصَد و مراقب بر آنها می‌گمارد: یک دسته محافظینی هستند از فرشتگان که در پیش روی آنها بعد از وقوف بر غیب، می‌گمارد که در آدای آن مأموریت و ابلاغ آن علم به مردم، شیاطین در ذهنشان وسوسه نکنند و آن علم پاک و صافی را به هوا حس نفسانی و هوای شیطانی مکدر و تیره نسازند. دسته دوم محافظان و پاسدارانی هستند که از پشت سر آنها، یعنی قبل از وقوف بر غیب، بین مصدر وحی و تنزیل و بین آنها قرار می‌دهد تا وحی در سیر نزولی در عوالم خود تا به قلب رسول برسد بدون تصرف و دخالت موجودات عالم علوی باشد. این دسته از محافظان فرشتگانی هستند که در انزال وحی و سیر آن در مراتب و درجات تا به رسول ابلاغ شود، دخیل می‌باشند.

تمام این مراقبت‌ها و مراقب‌ها، برای آنست که حقیقت ابلاغ رسالات آن رسولان در خارج به طور صحیح و درست تحقق پذیرد، زیرا معلوم است که جمله *لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا* (برای آنکه خداوند بداند که رسولان ابلاغ رسالت خود را نموده‌اند) علم فعلی خدا را می‌فهماند نه علم ذاتی را، و علم فعلی خدا نفس تحقق امور خارجی و عین واقعیت و حقیقت در خارج است و جدا از نفس تحقق خارجی نیست، زیرا علم خدا به موجودات، حصولی نیست بلکه حضوری محض است. و معنای علم حضوری، وجود و تحقق معلوم در نزد عالم به آن است. و علیهذا معنای *لِيَعْلَمَ، لِيَتَحَقَّقَ* خواهد شد. یعنی این دو سلسله از فرشتگان از پیش و از پس، برای تحقق ابلاغ ایشان است که آنچه را که گرفته‌اند به مردم ابلاغ کنند.^۱

۱- و نظیر این معنای از علم که تحقق خارجی و به تعبیر علمی، علم فعلی باشد در قرآن

این کیفیت از ارسال و پیام نظیر پیامی است که سلاطین و حکام به وکلا و رسولان خود می‌فرستند تا به مردم ابلاغ کنند. اولاً آن پیام را از ناحیه خود تا به آنها برسد توسط حُرّاس و نگهبانانی محفوظ می‌دارند. ثانیاً برای آنکه بعد از رسیدن و قبل از ایصال به مردم نیز دستخوش تغییر و تبدیل نگردد، حُرّاس و نگهبانانی در این مسیر برای این مأموریت قرار می‌دهند.

چون در قسمت اول، یعنی در ارسال علم غیب به رسولان از ناحیه خدا، باید هیچ تصرّفی و تبدیلی پیدانشود و در قسمت دوم، یعنی در ابلاغ علم رسولان به مردم، نیز باید تغییری حاصل نگردد این متوقف است بر آنکه اولاً رسول، وحی و غیب را درست همانطور که هست تلقی کند. دوم آنکه پس از تلقی صحیح، در خود خوب نگهدارد و حفظ کند. و سوم آنکه پس از تلقی صحیح و حفظ و نگهداری نیکو، در مقام اداء و ابلاغ، بدون کم و کاست و بدون زیاده به مردم تبلیغ کند. و این سه مرحله از عصمت حتماً باید در رسولان باشد. که در مرحله پیش‌رو و به تعبیر قرآن *مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ* می‌باشد، علاوه بر عصمت قلبی و پشت سر و به تعبیر قرآن *مِنْ خَلْفِهِ* می‌باشد.

و علاوه بر این، آیه می‌رساند که: خداوندی که شمارش و تعداد هر چیز را از خُرد و گلان، و مُلکی و ملکوتی، و مادّی و معنوی، و طبعی و طبیعی و مثالی احصاء نموده و به مقدار ذرات و هویت آنها آگاه است، به آنچه در نزد رسولان است اعم از امور نفسیه و اعتقادیّه و منهاج و سنت، و معارف یقینیه و علوم غیبیه، و اعم از

مجید بسیار است، همچون آیه ۳، از سوره عنکبوت: *فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ* «پس هر آینه خداوند می‌داند آنان را که راست گفتند و هر آینه می‌داند دروغگویان را». یعنی دو دسته صادقین و کاذبین در خارج که ظرف علم فعلی حضرت حق است به وجود آیند و تحقق پذیرند. و همچون آیه ۲۵، از سوره ۵۷: *حَدِيد: وَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ مَنْ يُنْصِرُهُ وَرُسُلُهُ بِالْغَيْبِ* «و برای آنکه خدا بداند کسی را که او و رسولان او را به واسطه یقین و ایمانی که به غیب دارد، یاری می‌نماید» یعنی برای آنکه علم فعلی خدا که وجود یاوران و ناصران خدا و رسولان اوست، وجود و تحقق پیدا کند.

ظروف و امکانات و موقعیت‌های اجتماعی و مقدار استعداد و ظرفیت مُرْسَلِ إِلَيْهِمْ یعنی مردم، به همه آگاه است و بر این اصل و اساس وجود آنها را پسندیده و مرضی خود قرار داده، و به مقدار ارتضاء و پسندیدگی، آنان را بر عوالم غیب خود مسلط فرموده است. در اینجا باید به چند امر تذکر داده شود:

امر اول آنکه: همه علوم و از جمله علم غیب مختص به خداست و هیچکس و هیچ موجودی را در آن راه نیست، ولیکن بالاستقلال و بالاصالة، و تمام علمی که از جانب خدا به غیر عنایت شده است افاضه از ناحیه او بوده و تمام موجودات هریک در حدّ خود و به نوبه خود دارای علم هستند و لیکن تبعاً و به افاضه خدا و به اعطاء او. و در این صورت بین آیاتی که علم غیب را منحصر به خدا می‌داند، همچون آیه وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ «کلیدهای غیب در نزد خداوند است به طوری که هیچکس علم و اطلاع از آنها را ندارد مگر او، و خداوند می‌داند آنچه را که در خشکی است و آنچه را که در دریاست. و هیچ برگی از درختی نمی‌ریزد مگر آنکه خدا به او علم دارد و هیچ دانه‌ای در ظلمات زمین نیفتد و نه هیچ تر و خشکی مگر آنکه در کتاب روشن خداوندی است»؛

و همچون آیه: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ^۲ «بگو ای پیامبر: غیر از خدا کسی نیست که در آسمان‌ها و زمین از غیب علم و اطلاع داشته باشد، و هیچ نمی‌دانند که در چه هنگام زنده و برانگیخته می‌شوند».

و همچون آیه: وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «و از برای خداست و بس علم آسمان‌ها و زمین، و

۱- آیه ۵۹، از سورهٔ ۶: انعام.

۲- آیه ۶۵، از سورهٔ ۲۷: نمل.

نیست امر فرارسیدن قیامت مگر به قدر یک چشم برهم زدن و یا نزدیک تر. بدرستی که خداوند بر هر چیزی تواناست؛^۱ و بین این آیه کریمه که رسولان را عالم به غیب می‌داند و بر غیب راه می‌دهد هیچگونه تنافی و تضادی نیست.

و نظیر این استقلال و تبعیت، یا ذاتی و عرضی، و یا اصلی و ظلی، در عبارات قرآن کریم بسیار آمده است، همچون آیه **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ**^۲ «خداوند است که جان‌ها را می‌گیرد» که دلالت بر حصر دارد؛ با آیه **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا**^۳ «تا زمانی که چون مرگ به نزد یکی از شما بیاید رسولان و فرستادگان ما او را قبض روح می‌کنند». و همچون آیه: **فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** «تمام اقسام عزت منحصرأ از آن خداوند است»؛ با آیه: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ**^۴ «و از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنین، ولیکن منافقین نمی‌دانند»؛ که در این آیه علاوه بر خدا، عزت را برای رسول خدا و برای مؤمنین معین نموده است».

و بنابراین علم غیب برای رسولان خداوند امری ضروری و حتمی است و منافات با اختصاص آن به خدا ندارد.

امر دوم آنکه: در بسیاری از آیات قرآن می‌بینیم که رسول خدا ﷺ علم غیب را از خود نفی می‌کند همچون آیه: **قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ**^۵ «بگو: من به شما نمی‌گویم که در نزد من خزانه‌های خداوند است و نه

۱- آیه ۷۷، از سوره ۱۶: نحل.

۲- آیه ۴۲، از سوره ۳۹: زمر.

۳- آیه ۶۱، از سوره ۶: انعام.

۴- آیه ۱۳۹، از سوره ۴: نساء؛ **أَيْتَفُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا**.

۵- آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون.

۶- آیه ۵۰، از سوره ۶: انعام.

اینکه غیب را می دانم و به شما نمی گویم که من فرشته هستم، من متابعت و پیروی نمی نمایم مگر از آنچه به من وحی می شود. بگو: آیا مساوی و یکسان هستند کسانی که نابینا و کور هستند با کسانی که بینا و بصیر هستند؟ پس چرا شما تفکر نمی کنید؟!»

و همچون آیه: قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ^۱ «بگو من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم، مگر آنچه را که خدا بخواهد و اگر من این طور بودم که از غیب و پنهان علم و اطلاع داشتم البته خیر و خوبی را برای خودم زیاد می کردم و به من گزند و بدی نمی رسید؛ من نیستم مگر ترساننده و بشارت دهنده برای گروهی که ایمان می آورند»؛

و همچون آیه: قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَيْتُمْ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ^۲ «بگو ای پیغمبر: من در میان رسولان و پیامبران، اولین پیغمبری نیستم که ادعای رسالت نموده باشم و من نمی دانم که خداوند با من و شما چه خواهد کرد (و پایان کار به کجا خواهد انجامید)؟ من متابعت نمی کنم مگر از آنچه به من وحی می شود و من نیستم مگر ترساننده ای آشکارا (که خودش و گفتارش صریحاً مردم را از عواقب و خیم برحذر می دارد)».

در تمام این آیات و مشابه آنها، رسول خدا نفی علم را از خود به نحو استقلال می کند نه به نحو تبعیت. یعنی علم اختصاص به خدا دارد، من مستقلاً از پیش خود نیآورده ام و خداوند هم به نحو تفویض به من نداده است. من آینه و آیت و مرآتی هستم از علم خدا. علم استقلالی ذات اقدس او منحصر در اوست و در من که آینه هستم تجلی و ظهور دارد و بنابراین نه تنها من علم غیب را ندارم بلکه هیچگونه علم را ندارم. همه علوم من از خداست؛ در من ظهور و تجلی کرده است به هر

۱- آیه ۱۸۸، از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۹، از سوره ۴۶: احقاف.

مقداری که او اراده نموده است و در هر زمانی که او خواسته است. چون زمانش سپری گردد به او بازگشت می‌کند. مصدر اوست؛ مبدأ و منتهی اوست. و علیهذا من تحقیقاً از نزد خود علمی ندارم، همچنانکه قدرتی ندارم، نفع و ضرری ندارم، مرگ و حیات و نشوری ندارم. همه این صفات درسته و سرسته، مهر و موم شده مستقلاً از خداست و مال خداست و مرجعش به خداست، و در این حیات عاریت به عنوان عاریت داده شده و به اصل خود برمی‌گردد.

در سوره اعراف آمده است: **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** «ای پیغمبر بگو: من برای خودم هیچگونه نفعی و ضرری را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیت خدا تعلق گیرد».

و در سوره یونس آمده است: **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ** «ای پیغمبر بگو: من برای خودم هیچگونه ضرری و نفعی را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیت خدا تعلق گیرد».

امر سوم آنکه: عموم آیه مورد بحث که در مطلع گفتار ذکر شد: **عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا** چون در مورد رسولان مرضی و پسندیده حضرت حق تخصیص خورد، و با ادات استثناء: **إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ** آنان از مفاد **فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ** استثناء شدند در این صورت ابای از تخصیص در مورد سایر پیامبران که رسول نیستند و فقط نمی‌هستند، ندارد. و در این موقعیت می‌بینیم که: خداوند طبق آیات قرآن به انبیاء که قسیم رُسل هستند، وحی فرستاده و آنها را از غیب مطلع گردانیده است: **إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالتَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ** «ما به سوی تو (ای محمد) وحی فرستادیم همچنانکه به سوی نوح و انبیائی که پس از او آمده‌اند، وحی فرستادیم».

۱- آیه ۱۸۸، از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۴۹، از سوره ۱۰: یونس.

۳- آیه ۱۶۳، از سوره ۴: نساء.

و البته این در صورتی است که لفظ رسول در جمله مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ مختص به انبیای مرسل باشد، و الا اگر اعم از آنها و از انبیای غیرمرسلین بوده باشد نیاز به استثناء و تخصیص دیگری نیست، و جمله اِلَّا مَنْ ارْتَضَى به تنهایی تمام صنوف انبیاء و مرسلین را از لا يُظْهَرُ عَلٰی غَيْبِهِ خارج می‌کند و به همه از چاشنی شیرین علم غیب می‌چشاند.

و اما درباره امام به همان معنائی که قرآن لفظ امام را در آن معنی استعمال می‌کند، از طرفی می‌بینیم خداوند ائمه را به صبر و یقین توصیف می‌کند: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اٰیْمَةً يَهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَ كَانُوْا بَايَاتِنَا يُوْقِنُوْنَ^۱ «و ما از میان ایشان افرادی به عنوان امام قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌نمایند به علت صبری که نموده‌اند و به علت آنکه ایشان کسانی بوده‌اند که به آیات ما یقین داشته‌اند».

و از طرف دیگر انکشاف غطاء غیب و رؤیت ملکوت آسمانها و زمین را مقدمه حصول مقام یقین قرار می‌دهد. وَ كَذٰلِكَ نُرِيْ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوقِنِيْنَ^۲ «و همینطور بدان که: ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم (برای آنکه به وحدانیت خدا و صفات او اقرار کند و تسلیم رب العالمین گردد، و آزر و قوم او را که عبادت اصنام می‌نمایند در ضلالت بنگرد) و به جهت آنکه او از اهل یقین باشد».

و نیز در سوره تکاثر، رؤیت دوزخ و مشاهده ملکوت جهنم را ملازم با علم یقینی می‌شمرد، و بنابراین علم یقینی لازمه‌اش، کشف حجاب غیب، و برچیدن بساط اعتبار و کثرت، و دخول در عالم توحید و وحدت ذات حق است. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ^۳ «أبداً چنین نیست؛ اگر شما به علم یقین بدانید البته البته دوزخ و جحیم را خواهید دید».

۱- آیه ۲۴، از سوره ۳۲: الم سجده.

۲- آیه ۷۵، از سوره ۶: انعام.

۳- آیه ۶، از سوره ۱۰۲: تکاثر.

وعلیه‌ذا تمام امامان و سالکین راه معرفت حضرت احدیت که به پیروی و تبعیت راه امامان، از مراحل عالم ماده و طبع عبور کرده و در منهای راستین و صراط مستقیم تزکیه نفس قدم برداشته‌اند، کشف حجب ظلمانیه و نورانیه برای آنها امری ضروری بوده است، و معنی و مفهوم فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا^۱ «پس ما عطاء و پرده فهم و ادراک تو را باز کردیم و حجاب‌های جهل را از جلوی دیدگان دل تو برداشتیم تا بالنتیجه چشم تو در امروز تیزبین و حاد شده است» برای آنان محقق بوده آنچه برای مردم عادی مشکل و یا محال است، برای آنها آسان و ممکن گردیده است.

امر چهارم آنکه: مراد از غیب در این آیه کریمه، غیبی است که در این زندگی دنیوی، در روی بسیط زمین از حواس ظاهریه ما مخفی است، گرچه برای بعضی دیگر که با حواسشان ادراک می‌کنند پنهان نباشد. مثلاً وقایع فردا برای ما غیب است ولی برای کسانی که در ظرف فردا می‌آیند شهود است و غیب نیست. و اخبار از اشیاء مشاهد در خارج برای آدم کور و کر غیب است ولی برای آدم بینا و شنوا، شهود است.

آنچه که در عوالم علوی برای ملائکه مورد شهود و علم آنهاست برای مردم ساکن در نشأه طبیعت غیب است، زیرا مشهود و غیب باید براساس ظروف و نشئاتی که مورد بحث قرار گیرد، ملاحظه شود. عالم قیامت و وقایع جاریه بر اموات، طبق نص قرآن، غیب است و ایمان به معاد را قرآن ایمان به غیب دانسته است، با آنکه آن حوادث برای مردگان، عین شهود است. ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ^۲ «روز قیامت روزی است که مردم به جهت آن روز گرد می‌آیند، و آن روز مشهود است».

۱- آیه ۲۲، از سوره ۵۰: ق.

۲- آیه ۱۰۳، از سوره ۱۱: هود: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ.

امر پنجم: طبق اصول اعتقادیّه اسلام و منطق قرآن، تمام موجودات، اسماء و صفات حضرت حقّ - جلّ و علا - می‌باشند، و خلقت به معنای ایجاد شیء، جدا از حیطه ذات و اسم و صفت و فعل ذات احدیت نیست، بلکه به معنای ظهور و تجلّی و آیه و نشان دهنده ذات پاک ظاهر و با جلای اوست. هر موجودی که به وجود آید و خلعت هستی را دربرکند اسمی است از اسماء او. از جهت وجود و هستی اسم حیّ است، و از جهت مقدوریت حقّ به قدری که دارای قدرت است، اسم قادر. و از جهت معلومیت حضرت حقّ به قدری که به قدر سعه و جودیه خود دارای علم است، اسم عالم و همچنین نسبت به سایر اسماء و صفات باری تعالی شأنه‌العزیز در تحت اسامی کثیره قرار می‌گیرد و به او سمیع و بصیر و حکیم و مرید و مختار و غیرها اطلاق می‌شود.

بنابراین افرادی که به علم غیب خداوندی به اذن حضرت او راه می‌یابند نه آنست که خود عالم به غیبی شده‌اند در برابر ذات حقّ، تا منافات با توحید باشد، بلکه حقیقه عین علم اوست که در اینها ظهور کرده است. و این عین توحید است. خداوند به قدر ذره خردلی از علم بی‌کران خود، مستقلاً به غیر نمی‌دهد و نمی‌تواند هم بدهد، زیرا این اعطاء ملازم با تنقیص علم لایتناهی، بلکه تنقیص ذات اوست، تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ. اما اعطاء غیر استقلالی، منافات با توحید ندارد بلکه عین توحید است.

اعطاء غیر استقلالی، یعنی ظهور و تجلّی و درخشش و تابندگی همچون خورشید که نور و شعاع خود را در عالم می‌گسترده و به هر موجودی از ذره تا ذره و از بسیط خاک تا افلاک و کهکشان‌ها، همه جا و همه را نور پاشی می‌کند و همه به قدر سعه و گشایش ظرف وجودی خودشان از او نور و حرارت می‌گیرند و تربیت می‌شوند و رشد می‌نمایند، ولی نور از خورشید جدا نمی‌شود و به موجودات که پرتو می‌دهد، در آنها الی الأبد نمی‌ماند. تا هنگامی که خورشید بر فراز آسمان است اشیاء را نورانی می‌کند، و نور را به اشیاء نمی‌بخشد بلکه موقتاً تابشی به طور

عاریت و موقت دارد. چون شب فرا رسد و این چشمه نور در زیر افق پنهان گردد تمام درخشش و نور و ظهور را با خود می برد و چنان دست این اشیاء را از نور خود خالی می گذارد که ابتداً قبلاً چنین تصویری را هم نمی نمودند.

حال خورشید که نور را از خودش جدا نمی کند و به حیطه ذات و فعل او از نورپاشی نقصانی وارد نمی شود، برای او چه تفاوت می کند که فقط به یک ذره نور بدهد یا تمام عوالم طبیعت و فضای غیر مرئی و ستارگان بی حدّ و حصر را نور دهد. خورشید بخیل نیست، به همه نور می دهد، پرتو می افکند، شعاعش را می گسترد بدون هیچ مضایقه و دریغی. غایه الامر ذره به مقدار کوچکی خود، و کوه و صحرا و دشت و دریا و اقیانوس و فضای وسیع هم هر کدام به نوبه خود و به قدر ظرفیت و قابلیت و استعداد خود.

علم خداوند - جلّ شأنه - هم بر همین مثابه است. موجودات آئینه ها و ظروف برای تجلی و درخشش علم ذات او است، و برای خدا هم بخلی نیست که از علوم خود به غیر بدهد به طور ظهور و تابش، خواه شعوری باشد که به یک مگس می دهد و یا علمی باشد که به افراد عادی انسان و جنّ و فرشته و حیوان عنایت می کند و یا علمی باشد که از خزانه خاص خود به امام و رسول مرحمت می کند. اگر آنان را بر علم غیب، و غیب الغیب، و بر سرّ و بر سرّ مستور، و بر سرّ مستسرّ، و بر خزانه های پنهان از دستبرد بشر و فرشته مطلع گرداند این یک امر عادی بوده و به قدر ذره سر سوزنی از کبریائیت و عظمت او کاسته نمی شود، بلکه عین کبریائیت و عظمت و جمال اطلاق اوست که در عوالم امکان موجودی را آئینه تمام نمای صفات خود بنماید.

امام آئینه است، آیه و مرآت است، اسم است، غایه الامر آئینه تمام نمای صفات باری و از جمله آئینه تمام نمای علم باری. وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُّوا الَّذِينَ يُلْجِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ «و از برای خداست اسمهای

نیکو. پس خدا را با این اسمهای نیکو بخوانید، و واگذارید کسانی را که در اسمهای خدا کفر و إحداد می‌ورزند. ایشان به زودی به پاداش اعمال زشت و نکوهیده خود خواهند رسید».

امر ششم: تمام موجودات عالم طبیعت اعم از جماد و حیوان و انسان، با وجود اختلاف و تفاوتی که در بین افراد آنها مشاهده می‌شود همگی دارای جنبه وحدت و یگانگی هستند که با صرف نظر از خصوصیات زمان و مکان و سایر عوارض و اعراض که موجب تشخص و تفرّد و تحقّق خارجی آنان است آن امر وحدانی، موجود است و تمام این افراد متفاوت و اشخاص مختلف به واسطه همان امر وحدانی و مشترک در میان جمیع، موجود می‌شوند و رشد می‌کنند و در راه مسیر تکامل خود، طیّ طریق می‌نمایند.

آن امر وحدانی که از عالم امر و ملکوت است در لسان شرع، به مَلَك و فرشته تدبیر از آن نام برده شده است و در لسان فلسفه و حکمت به مُثَل أَفلاطونیه. مرحوم ملاصدرای شیرازی - اعلی الله مقاله الشریف - در «أسفار أربعه» خود این مطلب را برهانی نموده و ما نیز در دوره علوم و معارف اسلام در قسمت «معادشناسی» در مجلس ۱۷، از جلد سوم از آن یاد کرده و در آنجا به اثبات رسانیده‌ایم طبق فلسفه و نظریه اسلام، علومی که برای بشر حاصل می‌شود به واسطه ملائکه علم تحقّق می‌پذیرد و هرکس هر علمی داشته باشد از راه مَلَكِ علم به او افاضه می‌شود تا برسد به علم کلی حضرت حقّ که توسط جبرائیل و روح، داده می‌شود.

هرکدام از افراد بشر که علم خود را بیشتر کنند در تحت اداره مَلکی قوی‌تر و عالتر قرار می‌گیرند تا به جایی که جبرائیل فرشته موکّل بر علوم آنها می‌شود و از آنهم برتر و بالاتر، روح الامین که مقامش واحد و از جمیع ملائکه مقرب برتر است اداره امور انسان را در دست می‌گیرد. رسولان و امامان که به علم غیب راه دارند از جبرائیل امین و برخی از روح الامین تغذیه می‌شوند.

امر هفتم: استثنائی که در آیه مورد بحث: *إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ* وارد شده است شامل تمام اقسام تبلیغ رسالت رسول می‌شود. یعنی خداوند دل رسول پسندیده خود را در هر چه ابلاغ رسالتش متوقف بر آن باشد به غیب متصل می‌نماید چه در متن رسالت او باشد همچون معارف اعتقادی و شریعت و احکام و قصص و اعتبارات و مواعظ و حکم و چه آنکه از آیات و علائم رسالت او و یا از معجزات دالّه بر صدق او باشد.

همچنانکه خداوند در قرآن کریم، گفتار غیبیه حضرت صالح را به قومش حکایت می‌کند که: *فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُ غَيْرِ مَكْذُوبٍ* «قوم نمود، ناقه صالح را پی کردند و به دنبال این امر، صالح به آنها گفت: (عذاب خدا نازل می‌شود و) شما فقط تا سه روز دیگر زنده‌اید و در خانه‌هایتان تمتع می‌برید! و این وعده خداست که تخلف ندارد و دروغ نیست».

و همچون گفتار حضرت عیسی بن مریم – علی نبینا و آله و علیهما الصّلاة والسلام – که به یهود و بنی اسرائیل گفت: *وَ أُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ*^۲ «و من شما را آگاه می‌کنم به آنچه می‌خورید و به آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید (که احدی غیر از شما از آن خبری ندارد)، بدرستی که در این اخبار به غیب من نشانه و علامتی است برای شما از صدق گفتار و نبوت من».

و آنچه که در قرآن کریم وارد شده است از مواعید پیامبران، از ملاجم و اخبار به غیبی است که همه واقع شده است نظیر بیم و وعیدی که نوح درباره طوفان، و هود، و شعیب، و لوط درباره عذاب‌های وارده نمودند.

و در سوره روم، از معجزات رسول الله، همین اخباری است که به مغلوبیت فارس از رومیان نموده است: *الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ*

۱- آیه ۶۵، از سوره ۱۱: هود.

۲- آیه ۴۹، از سوره ۳: آل عمران.

سَيَغْلِبُونَ فِي بُضْعِ سِنِينَ لِّلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ^۱، «الم»^۲
رومیان در زمین نزدیک به شهرها و دیار عرب^۳، از فارسیان شکست خوردند؛

۱- آیه ۱ تا ۴، از سوره ۳۰: روم.

۲- شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۳، علاوه بر ذکر آیه الم، غلبت الزوم فی أدنی الارض را در جمله اخبار از مغیبات رسول خدا، حوادث دیگری را در اخبار به غیب آنحضرت از زبان قرآن ذکر کرده است، از جمله راجع به اهل بدر، قبل از واقعه: سیهزم الجمع و یؤلون الدبر (آیه ۴۵ از سوره ۵۴: قمر) «بزودی جمع آنها به فرار و هزیمت می‌روند و در حال فرار پشت می‌کنند»، و همانطور که خدا خبر داده بود، بدون اختلاف واقع شد. و از جمله آیه ۲۷ از سوره ۴۸: فتح: لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلّین رؤوسکم و مقصرین لاتخافون «انشاء الله در مسجد الحرام البته داخل می‌شوید، در حالی که در امن و امان می‌باشید و سرهای خود را می‌تراشید و موهای خود را کوتاه می‌کنید بدون هیچگونه ترس و دهشتی» و همانطور که خبر داده شده بود این واقعه به وقوع پیوست. و از جمله آیه ۱ و ۲ از سوره ۱۱۰ نصر: إذا جاء نصر الله والفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا^۴ «زمانی که نصرت خداوندی و فتح آمد و دیدی که مردم فوج فوج در دین خدا وارد می‌شوند». و امر در این حادثه نیز همینطور بود که خدا گفت. و از جمله آیه: و یقولون فی أنفسهم لو لا یعذبنا الله بما نقول (آیه ۸ از سوره ۵۸ مجادله: «و بعضی از منافقین در دلشان می‌گویند: چرا خدا در برابر آنچه ما می‌گوئیم، ما را عذاب نمی‌کند»؟ در اینجا خداوند از ضمیر و تبت باطنی و درونی بعضی از اهل نفاق خبر می‌دهد. و از جمله آیه ۶، از سوره ۱۳: جمعه: قل یا ایها الذین هادوا إن زعمتم أنکم اولیاء لله من دون الناس فتمتوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه أبداً بما قدمت أیدیهم والله علیم بالظالمین «بگو ای پیغمبر، ای کسانی که یهودی هستید اگر چنین می‌دانید که شما فقط اولیای خدا هستید نه سایر مردم، پس تمنای مرگ کنید اگر راست می‌گوئید. و ابتدا ایشان تمنای مرگ نمی‌کنند بواسطه اعمالی که انجام داده‌اند و از پیش فرستاده‌اند و خداوند به حال ستمگران داناست». و امر نیز از همین قرار بود که خداوند خبر داده است، زیرا یک نفر از ایشان چنان جرأتی را نکرد که تمنای مرگ بنماید، و این عدم تمنی، خبر رسول الله را اثبات کرد و صدق آن را آشکار نمود و امثال این قضایا که اثبات نبوت رسول الله را از راه اخبار به مغیبات می‌کنند بسیار است که اگر بخواهیم همه‌اش را ذکر کنیم به طول می‌انجامد.

ولیکن در این چند سال آینده (بین سه سال و نه سال) بعد از مغلوبیتشان، غلبه خواهند کرد و فارسیان را شکست خواهند داد. امور واقعه قبلاً و بعداً همه از خداست و در آن روزی که رومیان غلبه کنند، مؤمنین خوشحال می‌شوند».

←

أقول: از جمله مواردی که در قرآن کریم صراحتاً اخبار پیغمبر اسلام و بقیه پیغمبران را مستند به غیب نموده است یکی آیه ۱۷۹ از سوره ۳: آل عمران است: و ما كان الله ليطلعكم على الغيب ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء «سنت خدا چنین نیست که شما را بر غیب مطلع کند ولیکن خداوند هر کدام از رسولانش را که اراده کند برای علم غیب اختیار و انتخاب می‌نماید». و دیگری آیه ۴۹، از سوره ۱۱: هود: تلك من انباء الغيب نوحيها إليك ما كنت تعلمها أنت ولا قومك من قبل هذا فاصبر إن العاقبة للمتقين «این اخباری که ما به تو وحی کردیم اخباری از غیب بود که پیش از اخبار ما، نه تو از آنها خبری داشتی و نه قوم تو، پس شکیبائی پیشه کن، حقاً عاقبت محمود و پسندیده مختص متقیان است». این آیه را خداوند، پس از بیان داستان نوح و طوفان و غرق شدن متمردان بیان کرده است. و دیگری آیه ۱۰۲، از سوره ۱۲: یوسف: ذلك من انباء الغيب نوحيه إليك و ما كنت لديهم إذ أجمعوا أمرهم و هم يمكرون «این خبری را که ما به تو به طور وحی فرستادیم از اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودی در وقتی که در تصمیم خود همداستان شدند و ایشان مکر و خدعه می‌نمودند». این آیه را در اواخر سوره یوسف بعد از بیان قصه یوسف و به چاه افتادن و فروخته شدن در بازار مصر و سپس سلطنت مصر و وصال با یعقوب بیان می‌کند. و دیگری آیه ۴۴ از سوره ۳: آل عمران: ذلك من انباء الغيب نوحيه إليك و ما كنت لديهم إذ يلقون اقلامهم أيهم يكفل مريم و ما كنت لديهم إذ يختصمون «این خبر که به تو وحی کرده‌ایم اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودی در وقتی که ایشان تیرهای قرعه را می‌انداختند تا کدام یک از آنها متکفل امر مريم شود». این آیه را بعد از بیان جریان تولد حضرت مريم و دعای حضرت زکریا در حال پیری برای اولاد پیدا کردن بیان نموده است. و دیگری آیه ۳، از سوره ۶۶: تحریم: و إذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثاً فلما تبأت به وأظهره الله عليه عرف بعضه وأعرض عن بعض فلما تبأها به قالت: من أنبأك هذا قال نبأني العليم الخبير «و به یاد آر زمانی را که پیغمبر ما با بعضی از زنان خود راز می‌گفت. چون آن زن، راز پیغمبر را فاش کرد و خداوند پیامبر را بر فاش شدن آن مطالب پنهان مطلع ساخت، پیغمبر بعضی از آنها را به آن زن خبر داد و از بعضی دیگر صرف نظر نمود. چون رسول خدا بعضی از آنها را که خدا خبر داده بود به زوجه گفت و او را از فاش کردن

از «جرائح و جرائح» قطب راوندی، از محمد بن فضل هاشمی، از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که: آنحضرت به ابن هذاب نگاهی نموده، گفتند: «اگر

←

مطلب پنهانی مطلع نمود، آن زن گفت: چه کسی تو را از این فاش کردن راز خبردار کرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم و خبیر مرا آگاه گردانیده است». این آیه دربارهٔ حفصه دختر عمر بن خطاب نازل شده است و سورهٔ تحریم دربارهٔ عائشه و حفصه می‌باشد. و دیگری آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۴۸: فتح: لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمنین «حقاً و تحقیقاً خدا به رسول خود راست گفت دربارهٔ آن رؤیا و خوابی که دیده بود که: شما البته در مسجد الحرام انشاء الله در حال امن و امان داخل می‌شوید». و دیگری آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۲۸: قصص: إن الذي فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد «حقاً آن کسی که قرآن را بر تو تثبیت کرد، البته تو را به بازگشتگاه تو عود خواهد داد». و دیگر مواردی است که پیغمبر اکرم در قرآن کریم در مقام تحدی و اعجاز قرآن اخبار به غیب کرده‌اند که هر کس می‌تواند یک سوره و یا ده سوره مثل آن بیاورد و هیچکس نیاورد. آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۱۰: یونس: فأتوا بسورة مثله. و آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۱۱: هود: فأتوا بعشر سور مثله مفتریات. و دیگری دربارهٔ وعدهٔ فتوحات و غنائم عظیم فرموده است در آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۴۸: فتح: وعدكم الله مغنم كثيرة تأخذونها «خداوند به شما وعدهٔ غنیمت‌های بسیاری را داده است که آنها را خواهید گرفت». و دیگری اخبار به آنکه خداوند آنحضرت را از گزند و آسیب منافقان محفوظ می‌دارد، آیهٔ ۶۷ از سورهٔ ۵: مائده: والله يعصمك من الناس «و خداوند تو را از مردم حفظ کند». و آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۵: مائده: وإن تعرض عنهم فلن يضروك شيئاً «و اگر تو از ایشان اعراض کنی و روی خود را بگردانی هیچگاه نمی‌توانند مختصر ضرری هم به تو برسانند». و دیگری مثل اخبار آنحضرت به کفر ابولهب و جهتمی بودن او، آیهٔ ۳ از سورهٔ ۱۱۱: مسد: سيضلي ناراً ذات لهب «بزودی در آتش شعله‌ور خواهد سوخت». و دیگری اخبار به حفظ خدا آنحضرت را از آزار مشرکین عرب هنگامی که مسلمین را روی ریگ‌های داغ عربستان شکنجه می‌دادند، مانند آیهٔ ۹۴ و ۹۵ از سورهٔ ۱۵: حجر: فاصدع بما تؤمر وأعرض عن المشركين، إنا كفيناك المستهزئين «صدای خود را بلند کن به آنچه به تو امر شده است و از مشرکین اعراض کن. ما تو را از شرّ مسخره‌کنندگان کفایت می‌کنیم». و بعضی از موارد دیگر که در سورهٔ فتح آمده است همچون: سيقول لك المخلفون - سيقول المخلفون إذا انطلقتم إلى معانم - فسيقولون بل تحسدوننا. در کتاب «راه سعادت» تألیف آیه الله فقیه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی رضوان الله علیه که از

من به تو خبر دهم که در این چند روزه، خون یکی از ارحام تو ریخته می شود و تو به مصیبت وی مبتلا می شوی، آیا در اینصورت مرا تصدیق میکنی؟ گفت: نه، چون غیر از خدای تعالی، کسی از غیب خبر ندارد. حضرت گفتند: مگر خدا نمیگوید: عَلِمَ الْغَيْبَ فَلَا يُظْهِرُهُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَن آرَتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ؟ بنابراین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در نزد خدا پسندیده است، و ما ورثه همین رسولی هستیم که خدا او را بر آنچه میخواست از غیب خود مطلع گردانیده است. فَعَلَّمْنَا مَا كَانُوا وَمَا يَكُونُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. ۱ و رسول خدا از تمام وقایع گذشته و آینده تا روز قیامت ما را خبر داده و آنها را به ما تعلیم نموده است».

و اخبار وارده در این موضوع از حدّ إحصاء بیرون است و مفاد و مدلول آنها اینست که رسول خدا ﷺ از وحی خداوندی علم غیب را گرفته اند و ائمه طاهرين سلام الله عليهم أجمعين از طریق وراثت رسول خدا بر علوم غیبیه مطلع شده، و از این راه اخذ کرده اند. علوم غیبیه ای که از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده، و در کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر و سیر و سنن وارد شده است و خاصه و عامه بدان معترف و از مسلمّات یقینیه شمرده اند بسیار است و چون همه آنها از شمارش خارج است ما در اینجا به مقدار مختصری از آن اکتفا می نمائیم:

در «مروج الذهب» در وقایع سنه ۱۸۸ ذکر کرده است که: در این سال هرون الرشید حج کرد و این آخرین حجی بود که نمود. چون هرون در مراجعت خود از کوفه عبور کرد ابوبکر بن عیاش که از رؤساء بلند مرتبه اهل علم بود، گفت: لَا يَعُودُ إِلَىٰ هَذَا الطَّرِيقِ، وَ لَا خَلِيفَةٌ مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ بَعْدَهُ أَبَدًا. «هرون دیگر به حج بیت الله الحرام نمی رود، نه او و نه خلیفه ای بعد از او از خاندان بنی عباس تا ابد».

به او گفته شد: آیا این کلام را از غیب میگوئی؟ گفت: آری. گفته شد: آیا به

کتب مفیده است از ص ۴۹ تا ۷۶ بیست و هفت خبر غیب و پیشگوئی را از رسول خدا ﷺ بیان میکند.

۳- در تفسیر أدنی الأرض قول دیگری نیز هست که آن نزدیکترین محلّ به قسطنطنیه

می باشد و بحث مفصل آن در «نور ملکوت قرآن» ج ۴، ص ۳۱۷ تا ص ۳۲۹ آمده است. (م)

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۱۳۵

وحی می گوئی؟! گفت: آری! گفته شد: به تو وحی نازل شده است؟ گفت: نه، به محمد ﷺ وحی نازل شده است، و همچنین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که در این موضع کشته شده است از محمد خبر داده است - و با دست خود اشاره کرد به محلی که علی علیه السلام در کوفه در آنجا کشته شده است!

صاحب کتاب «مروج الذهب» علی بن حسین مسعودی است که در سنه ۳۴۶ فوت کرده است و این کتاب را در حدود سنه سیصدوسی هجری تصنیف کرده است، یعنی سیصدویست سال قبل از انقراض دولت بنی عباس به دست هلاکوخان و قتل المستعصم بالله آخرین خلیفه ایشان. و ابوبکر بن عیاش درسنة ۱۸۸ که در اواخر قرن دوم هجری است یعنی ۴۶۸ سال قبل از انقراض آنها این خبر را از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر می کند. و عجیب اینجاست که در این مدت قریب به پنج قرن، یک نفر از خلفای بنی عباس برای حج و زیارت بیت الله نرفت.

قطب راوندی در «خرائج و جرائح» از دعبل خزاعی، از حضرت امام رضا، از پدرش، از جدش علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت گفتند: من در محضر حضرت باقر علیه السلام بودم که جماعتی از شیعیان که از جمله آنها جابر بن یزید بود، وارد شدند و گفتند: آیا پدرت علی بن ابیطالب به امامت اولی و دومی راضی بود؟ حضرت باقر گفتند: نه، بار پروردگارا. گفتند: پس چرا در صورت عدم رضایت در اسیران آنها که از جمله خولۀ حنفیه است نکاح کرده است!

حضرت باقر علیه السلام گفتند: ای جابر بن یزید، برو در منزل جابر بن عبدالله انصاری و به او بگو: محمد بن علی تو را می خواند. من به منزل او آمدم و در را کوفتم جابر بن عبدالله از درون خانه گفت: صبر کن ای جابر بن یزید! من با خود گفتم: از کجا جابر بن عبدالله می داند که من جابر بن یزید می باشم با آنکه این دلائل

۱- «مروج الذهب» طبع مصر، مطبعة السعادة، سنه ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۵۳ و ص ۳۵۴.

و مغیبات را غیر از ائمه اهل البیت از آل محمد علیهم السلام کسی نمی‌داند، و سوگند به خدا که چون بیرون آید از او می‌پرسم، چون بیرون آمد من از او پرسیدم: از کجا دانستی که من جابر بن یزیدم با آنکه من بر در خانه بودم و تو داخل بودی؟!

جابر بن عبدالله گفت: مولای من: باقر علیه السلام دیشب به من خبر داد که او امروز از حنفیه می‌پرسد و من او را به نزد تو می‌فرستم در صبح فردا انشاءالله و تو را می‌خوانم من گفتم: راست گفتمی مطلب همینطور است.

جابر بن عبدالله گفت: اینک ما را ببر. ما حرکت کردیم تا به مسجد رسیدیم. چون نظر مولایم باقر علیه السلام به ما افتاد و نگاهی به ما کرد به آن جماعت گفت: بر خیزید و از شیخ (بیرفروت) بپرسید او شما را از آنچه دیده است و شنیده است و به او روایت شده است باخبر می‌گرداند.

آنها گفتند: ای جابر آیا امام تو: علی بن ابیطالب به امامت پیشینیان از او راضی بوده است؟ جابر گفت: نه، بار پروردگارا. گفتند: در صورت عدم رضایت چطور در اسیران آنها خوله را نکاح کرده است؟

جابر گفت: آه آه! من ترسان بودم از اینکه بمیرم و جریان این واقعه را از من کسی نپرسد! اینک که شما پرسیدید، بشنوید و حفظ کنید. من حضور داشتم در وقتی که اسیران را وارد کردند و در میان آنها حنفیه بود. چون نگاهی به جمعیت مردم افتاد به قبر و تربت رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و در آنجا ناله کرد ناله سوزناکی و صیحه زد و با گریه و بکاء صدای خود را بلند کرد و پس از آن ندا کرد: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ! هُوَ لَأُمَّتِكَ سَبَّاتَا سَبَى التَّوْبِ وَالذَّيْلِمِ، وَاللَّهِ مَا كَانَ لَنَا إِلَيْهِمْ مِنْ ذَنْبٍ إِلَّا الْمَيْلُ إِلَى أَهْلِ بَيْتِكَ! فَحَوْلَتِ الْحَسَنَةُ سَيْئَةً، وَالسَّيِّئَةُ حَسَنَةً، فَسَبِينَا «سلام بر تو ای رسول خدا، صلوات خدا بر تو ای رسول خدا، این مردم که امت تو هستند ما را مانند اسیران توبه و دیلم اسیر کردند. سوگند به خدا که ما نزد ایشان گناهی نداشتیم مگر میل به اهل بیت تو. بنابراین حسنه و خوبی به بدی و سیئه مبدل شد، و سیئه و بدی بجای حسنه و خوبی نشست.» سپس روی خود را به

مردم نمود و گفت: چرا شما ما را اسیر کرده‌اید در حالیکه می‌گوئیم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؟ گفتند: به جهت آنکه شما از دادن زکات مال خود دریغ کرده‌اید!

خوله گفت: فرض کنید که: مردان ما زکات مال خود را به شما نداده‌اند؛ زنان مسلمان بی‌گناه به چه گناهی اسیر شوند؟ در این حال هریک از آن جماعت، یک زن از آن اسیران را برای خود انتخاب کرد و آن شخص سخنگو چیزی نمی‌گفت گویا قطعه سنگی در دهان او افتاده است و قدرت بر سخن ندارد. خالد بن غسان و طلحه میل به تزویج با خوله را نمودند و هر کدام یک لباس بر سر او انداختند. او گفت من برهنه و عریان نیستم تا شما مرا بیوشانید. گفته شد: این دو نفر قصد نکاح با تو را به عنوان اسارت دارند و این افکندن لباس برای علامت مزایده است که هر کدام تو را بیشتر بخرند تو برای او بوده باشی!

خوله گفت: هیئات! این نیتی است که محال است صورت عمل بیوشد. مالک من نمی‌تواند بشود و شوهر من نمی‌گردد مگر آن کس که از گفتار من در هنگامی که مادرم مرا زائید خبر دهد! مردم همه سکوت اختیار کردند و بعضی به دیگری نگاه می‌کردند و از این سخن او عقلهایشان به بهت افتاد و زبانهایشان لال شد و آن جماعت در کار این زن در دهشت افتادند.

ابوبکر گفت: چرا شما حیرت زده شده‌اید و دیگر فکرتان کار نمی‌کند! این جاریه زنی است از بزرگان قوم خودش و به این جریاناتی که به وقوع پیوسته و مشاهده کرده است عادت نداشته است فلذا جزع و وحشت او را فرا گرفته و چیزی را بر زبان می‌راند که راهی برای تحصیل آن نیست.

خوله گفت: سخنی بیجا بر زبان راندی و تیری را بدون مقصد و هدف پراندی! قسم به خدا مرا جزع و فزع فرا نگرفته است. و قسم به خدا من غیر از حق چیزی نگفته‌ام و مطلبی غیر از راستی بر زبان نیاورده‌ام و سوگند به صاحب این قبر و این مسجد، نه دروغ گفته‌ام و نه دروغ به من گفته شده است.

این سخنان را بگفت و ساکت شد.

خالد بن غسان و طلحه که در تملیک وی حاضر به مزایده بودند چون این بشنیدند لباس‌های خود را برداشتند و او در کناری از جمعیت نشست. در این حال علی بن ابی طالب علیه‌السلام وارد مسجد شد. حال خوله را به او گفتند. حضرت گفتند: خوله در آنچه می‌گوید راست گفته است. حال او و شرح قصهٔ او در حالیکه مادرش او را زائید چنین و چنان است. و فرمودند: آنچه که او در حال تولدش از شکم مادرش گفته است چنین و چنان است؛ و تمام این قضایا در لوحی که با اوست مکتوب است.

خوله لوحی را که با خود او بود، به نزد آن جماعت افکند در آن وقت که گفتار امیرالمؤمنین علیه‌السلام را شنید. لوح را بر علی بن ابیطالب قرائت کردند نه یک حرف زیاد بود، و نه کم.

ابوبکر به حضرت گفت: ای ابوالحسن، این کنیزک را برای خودت بردار، خداوند خیر و برکت را در وی برای تو مقدر کند. در این حال سلمان از جای خود برخاست و گفت: قسم به خدا در این قضیه هیچکس منتی بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام ندارد بلکه منت برای خدا و رسول او و امیرالمؤمنین است. قسم به خدا علی علیه‌السلام این جاریه را برای خود برداشت مگر با معجزهٔ قاهر و علم روشن و فضل و شرفی که بر فضل هر ذی فضیلتی غلبه دارد و آن فضیلت‌ها در برابر او عاجزند.

پس از سلمان، مقداد برخاست و گفت: چه شده است که چون خداوند راه هدایت را به آنها بنمایاند آن را ترک می‌کنند و راه ضلال و کوری را می‌پیمایند؟ هیچ گروه و فرقه‌ای نیستند مگر آنکه دلایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای آنها آشکار شده است!

و ابوذر گفت: ای شگفتا از کسی که با حق معاندت می‌ورزد! و هیچ وقتی نبوده است مگر آنکه علی نظری به بیان حق داشته است؛ ایها الناس، خداوند برای شما فضیلت اهل فضل را مبین کرده است، و سپس گفت: یا فلان! آیا تو بر اهل

حقّ، در حقوق خودشان که به ایشان واگذار می‌کنی، منت می‌نهی در حالی که ایشان به آنچه در دست توست سزاوارتر و أحقّ می‌باشند؟!

و عمار گفت: من با شما خدا را شاهد می‌گیرم و مناشده و محاجّه می‌نمایم! آیا ما به علی بن ابیطالب در زمان حیات رسول خدا به امارت مؤمنین سلام نکردیم و به وی السّلام علیک یا امیرالمؤمنین نگفتیم؟!

در اینحال عمر او را از کلام بازداشت و ابوبکر برخاست و خوله را به خانه اسماء بنت عمیس فرستاد و گفت: از این زن نگهداری کن و احترام او را حفظ کن و محلّ و منزلت او را گرامی بدار.

خوله پیوسته در نزد اسماء بود تا برادرش آمد و علی بن ابیطالب رضی الله عنه او را با حضور و اجازه برادرش تزویج کردند. و دلیل بر علم امیرالمؤمنین و فساد گفتار آن جماعتی که می‌گویند خوله از راه اسارت خلفاء به نکاح امیرالمؤمنین درآمده است آن است که امیرالمؤمنین با خوله از راه ازدواج و عقد نکاح کرده‌اند نه از راه استرقاق و اسارت.

آن جماعت به جابر گفتند: خداوند تو را از حرارت آتش حفظ کند همانطور که تو ما را از حرارت شک حفظ کردی.^۱

و سید هاشم بحرانی در «مدینه المعجزه» از کتاب «سیر الصحابة» با سند متصل خود، از حضرت باقر رضی الله عنه، این داستان را به شرح مبسوط تری روایت می‌کند.^۲

و ابن شهر آشوب، در «مناقب» درباب إخباره بالفتن والملاحم، مرسلأ از حضرت باقر رضی الله عنه روایت می‌کند و در این خبر این‌طور وارد است که چون خالد و

۱- «خرائج و جرائح» ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹، طبع رحلی در مجموعه‌ای که با «اربعین» مجلسی و «کفایة الأثر» شیخ علی بن محمد خزّاز، در یک جلد تجلید شده است، و نیز مجلسی در «بحار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۲ از «خرایج» روایت می‌کند.

۲- «مدینه المعجزه»، ص ۱۲۸ و ص ۱۲۹ حدیث الحادی والتّون و ثلاثمائة.

طلحه بر سر او لباس انداختند گفت: ای مردم، من عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید و سائل نیستم تا بر من تصدق دهید! زیر گفت: آنها قصد خودت را داشتند.

خوله گفت: شوهر من نیست مگر آن کس که به من خبر دهد کلامی را که به مادرم در وقت زائیدنش گفته‌ام. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: ای خوله، کلام مرا بشنو و جوابت را دریاب! در وقتی که مادرت به تو آبستن بود و درد زائیدن او را گرفت و امر زائیدن بر او دشوار آمد ندا در داد: بار پروردگارا، مرا سلامت بدار در زائیدن این فرزندی که او را نیز سالم به دنیا می‌آوری! و بنابراین دعای نجات تو از سوی مادرت پیشی گرفته است. و چون تو را زائید تو از محل وقوعت او را ندا دادی: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، چرا دعا برای من نکردی؟ و بزودی مالک امر من می‌شود سید و سالاری که برای من پسری از او به دنیا خواهد آمد!

مادرت این گفتارت را در لوحی مسین نوشت و در جائی که به دنیا آمدی دفن کرد. در آن شبی که مادرت می‌خواست غیبت کند (روحش جدا شود - خل) بدین لوح وصیت کرد و چون می‌خواستند تو را اسیر کنند تو همی و غمی نداشتی بغیر از آنکه این لوح را برگیری و برگرفتی و بر بازویت بستی! اینک بیاور آن لوح را که من صاحب آن هستم! و من امیرالمؤمنین می‌باشم و من پدر آن پسر مبارک هستم که نامش مُحَمَّد است. تا آخر روایت که دارد: این زن نزد أسماء بود تا برادرش آمد فَتَزَوَّجَهَا مِنْهُ وَأَمَّهَرَهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ تَزَوَّجَهَا نِكَاحًا «و امیرالمؤمنین او را از برادرش ازدواج کردند و برای او مهریه معین نمودند و نکاح او از راه تزویج صورت گرفت».

در اینجا ابن شهر آشوب که این خبر و سایر اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام

را نقل کرده است میگوید: تمام این روایات اخبار به غیب است که رسول خدا ﷺ سرّاً به امیرالمؤمنین رسانده است از آنچه که خدا به او اطلاع داده است همانطور که خدای تعالی می گوید: *عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا*. و پیغمبر نیز در اعطاء این علوم غیبیه بر وصی خود، بخل نورزید همان طور که خدای تعالی می گوید: *وَمَا هُوَ عَلَىٰ الْغَيْبِ بِضَنِينٍ* «پیغمبر بر ارائه مطالب و علوم غیبیه خود بخیل نیست». و امیرالمؤمنین عليه السلام نیز بر امامان و پیشوایانی که اولاد او بوده اند بخل نورزید. و أيضاً نمی تواند اینگونه اخبارها را بدهد مگر آن کس که رسول خدا ﷺ او را به عنوان وصایت و خلافت پس از خودش منصوب نموده باشد.^۱

جدّ اعلای خوله چون حنفیه بن لجم بوده است او را خوله حنفیه گویند و پسرش محمد برابر برای آنکه با سایر پسران امیرالمؤمنین عليه السلام بالاحص حسنین عليهما السلام ممتاز و جدا شود محمد بن حنفیه گویند. محمد، از حسنین عليهما السلام گذشته شجاعترین و عالمترین و زاهدترین اولاد امیرالمؤمنین عليه السلام بوده است و در جنگ جمل و صفین لوای حضرت به دست او بوده است.

ابن خلکان نسب مادرش خوله را این طور نگاشته است: خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبد الله بن تغلبه بن يزبوع بن تغلبه بن الدؤل بن حنفیه بن لجم و ابن ابی الحدید، به دنبال آن گوید: ابن صعّب بن علی بن بکر بن وائل^۲. خوله در زمان ابوبکر، در ضمن جنگ های رده اسیر شد و او را به مدینه آوردند و شرح وی را دانستیم

۱- آیه ۲۴، از سوره ۸۱: تکویر.

۲- «منافق» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۳.

۳- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر و افست بیروت، دارالمعرفة، دارالکاتب العربی، دار إحياء التراث العربی ج ۱، ص ۸۱، بجای تغلبه در هر دو مورد تغلبه و بجای عبدالله، عبید ضبط کرده اس.

باید دانست که جنگ های رده که در زمان ابوبکر به وقوع پیوست بر دو گونه بوده است: اول به علت ارتداد واقعی آنها از دین اسلام همچون جنگ با مُسیلمه کذاب و با عنسی کذاب و با طلیحه و غیرهم. دوم به علت عدم تمکین آنها از خلافت ابوبکر.

علامت قسم اول آن بود که آنها اقامه نماز نمی کردند و اذان نمی گفتند و به سایر شعائر دین عمل نمی کردند. و علامت قسم دوم آن بود که آنها اذان و اقامه می گفتند و اقامه نماز می نمودند ولی از دادن زکات به خلیفه وقت خودداری می نمودند و می گفتند: پیامبر برای خود وصی تعیین نموده است، و ما زکات خود را به وصی او می دهیم و تا وقتی که آن وصی از ما نپذیرد ما از اداء زکات به صندوق خلیفه جعلی خودداری می کنیم. جنگ خالد بن ولید با قبیله بنی یربوع که همان حنقیه هستند و مالک بن نُویره از آن قبیله بوده است و حوله حنقیه نیز در ضمن همین جنگ به اسارت درآمده، از این قبیل بوده است.

مالک بن نُویره در زمان رسول خدا ﷺ به مدینه آمد و در حضور آنحضرت مشرف به اسلام شد و از رسول خدا سفارش و وصیتی خواست. حضرت او را وصیت به امیرالمؤمنین ﷺ کردند و خودش با گوش خود از رسول خدا امامت و وصایت و خلافت امیرمؤمنان را شنیده بود، و از طرفی رئیس قبیله و بلندهمت و شاعر بود.

چون رسول خدا ﷺ رحلت کردند با جماعتی از بنی تمیم به مدینه آمد و دید ابوبکر بر منبر رسول خداست و به او گفت: مَنْ أَرْقَاكَ هَذَا الْمِنْبَرِ وَقَدْ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَصِيَّهُ وَأَمْرِي بِمُؤَالَاتِهِ «چه کسی تو را بر این منبر برده است در حالی که رسول خدا ﷺ علی را وصی خود قرار داده است و مرا امر به موالات او نموده است»؟

ابوبکر امر کرد تا او را از مسجد بیرون کنند. و قُفُذْبَنُ عُمَيْرُ و خالد بن ولید او را از مسجد بیرون کردند. مالک به قبیله خود برگشت و به مردم قبیله خود که

می‌خواستند از اداء زکات خودداری کنند، نصیحت کرد و گفت: ما مسلمانیم و این دین را پذیرفته‌ایم ولیکن شما زکات خود را نگهدارید تا به وصی او برسائیم.

ابوبکر، خالد بن ولید را به سوی او گسیل داشت و به خالد گفت: می‌دانی اخیراً مالک به ما چه گفت؟ من نگرانم از آنکه او شکافی بر علیه ما برای ما وارد کند که قابل التیام نباشد. تو او را بکش!

خالد به بطاح آمد و در آنجا کسی را برای معارضه نیافت و لشگریانش به او گفتند: ما دیدیم که: این قوم، اذان گفتند و اقامه نماز نمودند و از جمله آنها اَبُو قُتَادَةَ حَارِثُ بْنُ رَبِيعِی هَم قَبِيلُهُ بَا بَنِي سَلَمَةَ در نزد خالد بن ولید شهادت داد که: من نماز و اذان آنها را دیدم و شنیدم. معذک خالد گوش نداد. چون شب شد و به آنها امان داد که چون شما مسلمانید سلاحهای خود را بردارید! چون اسلحه را زمین گذاردند، مالک بن نُؤیرَه و چندین تن از بنی تَعْلَبَةَ بن یربوع را که از جمله آنها عاصم و عُبَید و عَرین و جعفر بودند گردن زد، و سرهای آنها را سه پایه برای دیگ ساخته بر روی آنها غذا پخت و در همان شب با زوجه مالک: اُمِّ تَمِيمِ دختر مینال که او را دیده بود و شیفته جمال دل آرای او شده بود در آویخت و همبستر شد. گویند که اُمِّ تَمِيمِ از زیباترین زنان عصر خود بوده است و مالک به عیالش در وقت کشتنش گفت: تو با ارائه چهره خوب خود موجب قتل من شدی!

ابوقتاده به خالد گفت: تو مسلمان بی‌گناهی را کشتی و همان شب با عیال او آمیزش کردی، سوگند به خدا که مادام العمر در جنگی که خالد رئیس آن باشد شرکت نخواهم کرد. و به سرعت سوار اسب شد و به مدینه آمد و جریان را به ابوبکر گزارش داد ولی ابوبکر اعتنائی به گفتار وی ننمود.

عمر که از دوستان و هم سوگندان مالک بن نُؤیرَه در جاهلیت بود به غضب آمد و نزد ابوبکر رفت و اصرار کرد که باید خالد را بکشی و رجم (سنگسار) کنی زیرا مسلمان را کشته است و با زن او زنا نموده است.

ابوبکر گفت: هِيَه يَا عُمَرُ، تَأْوَلَّ وَأَخْطَأَ، فَأَرْفَعُ لِسَانَكَ عَنْ خَالِدٍ «دست از گفتارت

بردار ای عمر، اشتباه فهمیده و خطا نموده است. زیانت را از انتقاد درباره خالد بازدار». عمر گفت: اینک که او را نمی‌کشی، پس او را از این سمت ریاست لشکر معزول کن! ابوبکر گفت: لا، یا عمر، لَمْ أَكُنْ لِأَشِيمِ سَيْفًا سَلَّهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ «نه، من وی را عزل نمی‌کنم و هیچگاه من مردی نیستم که شمشیری را که خداوند بر روی کافران برهنه کرده و کشیده است در غلاف نمایم».

چون خالد از سفر بازگشت داخل مسجد شد و لباسی بر تن داشت که از رنگ زنگ آهن پوشیده شده بود. و بر عمامه خود چند چوبه تیر فرو کرده بود. عمر از جا برخاست و تیرها را از عمامه‌اش کشید و شکست و گفت: أَرِيَاءُ؟ قَتَلْتَ امْرَأَ مُسْلِمًا ثُمَّ نَزَوْتَ عَلَى امْرَأَتِهِ! وَاللَّهِ لَأَرْجُمَنَّكَ بِأَخْجَارِكَ «آیا خودنمایی و ریا می‌کنی! مردم مسلمانی را کشته‌ای و سپس برزنش جهدی! قسم به خدا تو را سنگسار می‌کنم». و خالد چیزی نمی‌گفت و چنین می‌پنداشت که ابوبکر هم با عمر همعقیده است. چون خالد با ابوبکر خلوت کرد و ابوبکر او را معذور دانست و از نزد وی بیرون آمد و رو کرد به عمر و گفت: هَلُمَّ إِلَيَّ يَا بَنَ أُمَّ شَمْلَةَ «بیا به سوی من تا بینم چه قدرت داری ای پسر زن فقیر و خرقه پوش!» و این جسارتی بود که به عمر کرد.

بالجمله ابوبکر دیه مالک بن نُؤیره را از بیت المال پرداخت. اصحاب ما - رضوان الله علیهم - این حادثه را یکی از مطاعن ابوبکر می‌شمرند و از جهاتی عدیده مورد اشکال و زیر سؤال‌های لاینحل قرار داده‌اند. از جمله آنکه: فرضاً مالک واجب القتل بود به واسطه امتناع از دادن زکات، ولی شکی نیست که زنان و ذراری آنها مسلمان بودند و مرتد شدن مردان به منع از ادای زکات موجب کفر زنان و ذراری آنها نمی‌شود، وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى! فرضاً ابوبکر خالد را در

۱- این آیه مبارکه در پنج جای قرآن آمده است و معنایش این است: «هیچ بارکشی بار دیگری را نمی‌کشد». کنایه از آنکه گناهان و بارهای معصیت هر کسی متعلق به اوست و دیگری مسئول آنها نیست.

کشتن مالک معذور پنداشته است ولی در اسارت زنان و ذریّه آنها چه عذری برای خالد و یا برای مُحامی و مُدافع او ابوبکر می‌توان دانست؟ آیا غضب فروج و زنا با زن مسلمان و غارت اموال آنها جایز است؟

فلهذا عمر علاوه بر آنکه سوگند یاد کرده بود که در زمان قدرت و تمکّن خود، خالد را قصاص کند و بکشد، قسم خورده بود که زن‌های اسیر را با اموال غارت شده به صاحبانش برگرداند، و همین کار را هم نسبت به اموال و اسیران نمود. اولاً در سهمیه‌ای که از آن اموال به او رسید تصرف نکرد. ثانیاً آنها را با بقیّه اموال و اسیران گرچه بعضی از زنهای آنها آبتن بودند و به نقاط دور دست همچون نواحی شام و اطراف روم فرستاده شده بودند همه را جمع آوری کرده، به بنی‌ثعلبه بن یربوع برگردانید.

ولی آیا خالد را هم قصاص کرد و او را سنگسار کرد؟ اِبداء. از اینجا به دست می‌آید که مؤاخذه او و معاتبه او با ابوبکر درباره قتل مالک، به جهت عرق دین و حمایت از شرع سیدالمرسلین نبوده است، بلکه به جهت دوستی و هم سوگندی که با مالک داشته است بوده است.

توضیح این مسأله آن است که: چون سعد بن عباد رئیس قبیله خَزَج از انصار مدینه پس از آن جریان مفصلی که در سقیفه بنی‌ساعده به وقوع پیوست از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و دست‌اندرکاران و محامیان ابوبکر در صدد برآمدند از او اجباراً بیعت گیرند، پسر سعد که نامش قیس بود به آنها گفت: من به شما نصیحتی می‌کنم، از من بپذیرید. گفتند: آن نصیحت چیست؟ گفت: سعد قسم یاد کرده است که با شما بیعت نکند، و پدرم مردی است که چون قسم بخورد عمل

۱- ترجمه احوال او را در تراجم آورده‌اند و نسب او را در «الاصابه» و در «أُسْدُ الْغَابَةِ» بدین گونه ذکر کرده‌اند: سعد بن عباد بن دلیم بن حارثه بن حرام بن خزیمه بن ثعلبه بن طریف بن الخزرج بن ساعده بن کعب بن الخزرج الأنصاری سیدالخرزج (الاصابه، ج ۲، ص ۲۷ و أُسْدُ الْغَابَةِ، ج ۲، ص ۲۸۳).

می‌کند و در این صورت او بیعت نمی‌کند مگر آنکه کشته شود، و کشته نمی‌شود مگر آنکه تمام فرزندان او و اهل بیت او با وی کشته گردند، و آنها هم کشته نمی‌گردند مگر آنکه تمام قبیله خزرج کشته شوند، و قبیله خزرج نیز کشته نمی‌شوند مگر آنکه با آنها تمام قبیله اوس کشته شوند (زیرا هر دو از انصارند در قبال مهاجرین) و قبیله اوس و خزرج هم کشته نمی‌شوند مگر آنکه یمن با آنها کشته شوند. بنابراین با اصرار خود بر بیعت او، امر خودتان را که پا گرفته و محکم شده و تمام شده است خراب ننمائید. آنها نصیحت قیس بن سعد بن عباده را شنیدند و پذیرفتند و دیگر متعرض سعد نشدند.

ولیکن سعد بن عباده از مدینه بیرون رفت و دیگر در آنجا نماند و به شام سفر کرد و در قراء غسان که از نواحی دمشق بود وارد شد و غسان از عشیره و طائفه سعد بودند. بیرون رفتن سعد نیز برای اطرافیان خلافت مسأله‌انگیز بود و بالأخص بامخالفت و عدم بیعت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و جمیع بنی‌هاشم و بسیاری از انصار و سرشناسان از مهاجرین، ایجاد نگرانی کرده بود. خالد بن ولید در آن هنگام در شام بود و در تیراندازی مشهور، در شام با یک نفر دیگر از قریش که او نیز در تیراندازی مهارت تام داشت به جهت امتناع سعد بن عباده از بیعت با قریش با یکدیگر همدست و همدستان شده شبی در سیاهی آن شب، خود را در بین درختی و شاخه‌های انگور مخفی نموده و در کمین نشستند. چون سعد بن عباده در مسیر خود از آنجا می‌گذشت دو تیر به جانب او افکندند و دو بیت شعر سرودند و آن دو بیت را نسبت به جن دادند:

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدِ بْنِ عَبَادَةَ وَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحِطْ فُؤَادَهُ

«ما سید خزرج: سعد بن عباده را کشتیم. به او دو عدد تیر پرتاب کردیم و در نشانه‌گیری به قلبش خطا نمودیم.»

شبی در مدینه از درون چاهی این شعر را خواندند و مردم پنداشتند که این ابیات از جن است و آنها وی را کشته‌اند. عمر در وقت خلافت خود که بر اریکه

قدرت تکیه زده بود روزی در بعضی از باغهای مدینه خالد بن ولید را دید و گفت: ای خالد، تو مالک بن نویره را کشته‌ای. خالد گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ كُنْتُ قَتَلْتُ مَالِكَ بْنِ نُؤَيْرَةَ لِهَنَاتٍ كَانَتْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَقَدْ قَتَلْتُ لَكُمْ سَعْدِينَ عِبَادَةَ لِهَنَاتٍ كَانَتْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ «ای امیرمؤمنان! من اگر مالک بن نویره را به جهت سوابق سوء و شری که بین من و او بود کشته‌ام، ولی به عوض آن سعدین عبادۀ را به جهت سوابق سوء و شری که بین شما و او بود نیز کشته‌ام»!

عمر از این کلام بسیار خوشحال شد و به وجد و سرور آمد و برخاست و خالد را به سینه خود چسبانید و در آغوش گرفت و به او گفت: أَنْتَ سَيِّفُ اللَّهِ وَ سَيِّفُ رَسُولِهِ «تو شمشیر خدا هستی و شمشیر رسول خدا هستی».

و دیگر عمر متعرض خالد نشد، زیرا اینک دانست: قاتل سعدبن عبادۀ، خالد بوده است و خون مالک را در ایزای خون سعدبن عبادۀ گرفت و از جرم و خطای خالد درگذشت با آنکه در دوران خلافت ابوبکر سوگند یاد کرده بود که اگر من متصدی و متولی امر مسلمین شوم تو را به پاس خون مالک قصاص می‌کنم: وَاللَّهِ لَئِنْ وُلِّيتُ الْأَمْرَ لَا قَيْدَ نَكَبَ بِهِ! و علیهذا از آنچه بیان شد معلوم شد که: نه تنها عمر از مالک بن نویره دفاع نکرده است بلکه خود نیز در خون او شریک بوده است. زیرا در ایام اقتدار، همانند اقتدار ابوبکر، از قصاص خالد به جهت منافع دنیویۀ خود اعراض کرد.^۱

قصۀ مظلومیّت مالک بن نویره از اوّل امر مورد بحث و احتجاج بین علمای ما

۱- حلبی در سیره خود، ج ۳، ص ۲۲۴، و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۷، ص ۱۱۵، آورده‌اند که: اصل عداوت بین عمر و خالد بنا بر روایت شعبی این بود که: خالد پسر دائی عمر بود و آن دو در زمان بلوغ و نوری با هم کشتی گرفتند و ساق پای عمر شکست، معالجه نمودند و بهبود یافت. (و در اینجا حلبی ادامه میدهد:). چون عمر به خلافت رسید، اوّلین چیزی را که در نظر گرفت عزل خالد بود و گفت: هیچگونه ولایت امری را از جانب من نخواهد داشت. و از همین روی برای ابو عبیدۀ جرّاح به شام نوشت که اگر در این نسبتی که به ما رسیده که خالد ده هزار درهم به اشعث بن قیس داده است او

و مخالفین بوده است و در کتب کلامیه و تواریخ از جمله «تاریخ طبری»، «کامل» ابن اثیر جَزْرِي، «رَوْضَةُ الْأَحْبَاب» عطاء الله، «نهایة العقول» فخررازی، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، «استیعاب» عبدالبرّ، «عقد الفرید» ابن عبدربه، «مُغْنَى» قاضی عبدالجبار و کتب تفتازانی و قوشجی و شریف جرجانی و سید مرتضی در «شافی» و کتب علامه حلّی و کتب علامه مجلسی (ره) و غیرهم مذکور است و ما آنچه را که در اینجا آوردیم مختصری است از طعن پنجم مجلسی بر ابوبکر که در «بحار الانوار» وارد شده است^۱ با جملاتی از «تاریخ طبری»^۲.

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و آنچه از این قبیل از اخبار به غیب از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تحقّق پذیرفته است به حدّی است که کسی را توان انکار آن نیست مگر با حماقت و جهالت و بهتان و عناد. آیا نمی‌نگری به آنچه از اخبار کثیره منظره و آثار منتشره مستفیضه که کافه علماء از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرده‌اند که قبل از قتال او با فرقه‌های سه‌گانه، بعد از بیعتش گفت: *أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ* «من مأموریت دارم که با کسانی که نقض بیعت می‌کنند و با کسانی که طریق عدوان و ستم را پیشه دارند و با کسانی که از دین خارج می‌شوند کارزار کنم»؟ مقصود اصحاب جمل و اصحاب معاویه و خوارج نهروان‌اند که در

←

تکذیب کند بر عمل خود بماند و اگر تکذیب نماید او از مأموریت خود معزول است، عمامه‌اش را از سرش بردار و تمام اموال او را تصیّف نموده نصفش را بگیر. ابوعبیده اموال او را تصیّف کرد و نصفش را مصادره نمود تا به جائی که یک لنگه کفش او را گرفت و یک لنگه را برای او باقی گذارد. و خالد می‌گفت: *سَمِعًا وَطَاعَةً لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ*.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۶۴ تا ص ۲۶۸ در تحت عنوان مطاعن ابی بکرو الاحتجاج بها علی المخالفین بایراد الأخبار من کتبهم.

۲- «تاریخ الأمم والملوک» طبع مطبعه استقامت ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۵۰۲ تا ص ۵۰۴.

جنگ جمل و صفین و نهروان، با ایشان کارزار فرمود. و جریان واقعه بعینها همانطور شد که خبر داده بود.^۱

و چون طلحه و زبیر بعد از بیعت با آنحضرت از او استیذان خروج از مدینه و رفتن برای عمره را کردند به آنها گفت: وَاللَّهِ مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَ إِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ «سوگند به خدا شما قصد عمره را ندارید و فقط قصد حرکت به سوی شهر بصره را دارید». و همینطور هم شد.^۲

و آن حضرت در حالیکه اخبار استیذان آنها را به ابن عباس می داد گفت: إِنِّي أُذِنْتُ لَهُمَا مَعَ عِلْمِي بِمَا قَدِ انْطَوَّيَا عَلَيْهِ مِنَ الْعُدْرِ وَ اسْتَظْهَرْتُ بِاللَّهِ عَلَيْهِمَا وَ إِنَّا اللَّهُ تَعَالَى سَيَرُّدُ كَيْدُهُمَا وَ يَظْفَرُنِي بِهِمَا «من به آن دو نفر اذن سفر دادم با آنکه می دانم آنچه را که از مکر و خدعه در دل خود پنهان دارند ولیکن من برای غلبه بر آنها اعتماد و اتکاء به خدا می کنم و او را پشت و پشتیبان خود قرار می دهم و البته خداوند تعالی بزودی کید آنها را به خودشان برمی گرداند و مرا بر آن دو نفر پیروزی و ظفر می بخشد». و همینطور هم شد.^۳

ابن شهر آشوب بعد از روایت اول که فرمود: وَ إِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ گوید: و در روایتی وارد شده است که فرمود: إِنَّمَا تُرِيدَانِ الْفِتْنَةَ «فقط قصد شما فتنه انگیزی است». و نیز فرمود: لَقَدْ دَخَلَا بَوَّجِهِ فَاجِرٍ وَ خَرَجَا بَوَّجِهِ غَادِرٍ، وَلَا الْقَاهُمَا إِلَّا فِي كَتِيبَةٍ، وَ أَخْلَقُ بِهِمَا أَنْ يُقْتَلَ «این دو نفر در تحت بیعت و امامت من درآمدند با چهره فسق و جنایت، و خارج شدند از بیعت و امامت من با چهره مکر و خیانت، و من دیگر آنها را نمی بینم مگر با لشگری که جمع کرده و به من حمله می آورند و سزاوارترین و شایسته ترین امر درباره آنها این است که کشته شوند».

و در روایت اَبِي الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيْهَانِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَافِعٍ است که حضرت به آن دو

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۳ و ص ۱۷۴.

۲- «ارشاد» ص ۱۷۴.

۳- «ارشاد» ص ۱۷۴.

نفر گفتند: وَلَقَدْ أَنْبِئْتُ بِأَمْرِكُمْ وَأُرَيْتُ مَصَارِعَكُمْ. فَأَنْطَلَقًا وَهُوَ يَقُولُ، وَهُمَا يَسْمَعَانِ: فَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ عَلَى نَفْسِهِ^۱، «سوگند به خدا که عاقبت امر شما به من خبر داده شده است و محلّ کشته شدن و بر زمین خوردن شما به من نشان داده شده است. ولیکن طلحه و زبیر اعتنائی ننموده و به راه افتادند، و در حالی که می شنیدند حضرت این آیه قرآن را برای آنها تلاوت می نمود: بنابراین هرکس که عهد خود را بشکند این نقض عهد را بر نفس خود وارد کرده است».

و مجلسی - رضوان الله علیه - از «مناقب» از ابن عباس نقل کرده است که: آنحضرت در روز جنگ جمل گفتند: لَنْظَهْرَنَّ عَلَى هَذِهِ الْفِرْقَةِ وَلَنْقُتَنَّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ. وَ فِي رِوَايَةٍ: لَنْتَفْتَحَنَّ الْبُصْرَةَ وَ لِيَأْتِيَنَّكُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْكُوفَةِ ثَمَانِيَةُ آفَافٍ وَ بَضْعٌ وَ ثَلَاثُونَ رَجُلًا. فَكَانَ كَمَا قَالَ. وَ فِي رِوَايَةٍ: سِتَّةُ آفَافٍ وَ خَمْسَةٌ وَ سِتُّونَ^۲ «البته ما بر این دسته غلبه خواهیم کرد و البته این دو مرد را خواهیم کشت و در روایتی است که: البته شما شهر بصره را فتح خواهید کرد و البته امروز از جانب کوفه به سوی شما هشت هزار وسی و اندی مرد خواهد آمد و همینطور شد که گفته بود، و در روایتی است که: شش هزار و شصت و پنج مرد خواهد آمد».

شیخ مفید می گوید: در جنگ صفین چون حضرت در ذی قار برای اخذ بیعت نشسته بود گفت: يَا أَيُّكُمْ مِنْ قَبْلِ الْكُوفَةِ أَلْفِ رَجُلٍ لَا يَزِيدُونَ رَجُلًا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا، يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ «از جانب کوفه اینک هزار مرد می آیند نه یک نفر کمتر و نه یک نفر بیشتر، و همگی با من برای مردن و شهادت در راه خدا بیعت می کنند».

ابن عباس می گوید: من از این کلام در وحشت افتادم و ترسیدم که این جماعتی که می آیند شاید کمتر باشند از این عدد و یا بیشتر باشند و در این صورت امر ما بر ما فاسد می شود، و پیوسته مهموم و مغموم بودم زیرا وظیفه و شأن من این

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح.

۲- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۱ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۴.

۳- «بحار الأنوار»، ج ۹، ص ۵۸۵ و «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۶.

بود که باید قوم را سرشماری کنم این غصّه وهم من ادامه داشت تا اوایل آن جمعیت آمدند و من شروع نمودم به شمارش آنها، ویکایک را با دقت شمردم نهصد و نود و نه مرد بود و دیگر آمدن آنها منقطع شد و کسی نیامد. با خود گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، علی چه انگیزه‌ای داشت که این طور بگوید و واقع نشود؟ در این میان که در حیرت و تفکر غوطه می‌خوردم ناگهان مردی را دیدم که از دور به سمت ما می‌آید. آمد تا نزدیک شد دیدم مردی است پیاده، و بر تنش قبائی است پشمینه، و با اوست شمشیر او و سپر او و ظرف کوچک چرمینه. یکسر به سوی امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** رفت و گفت: **أُمِدُّ يَدَكَ أَبَايَعُكَ** «دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم».

امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود: **عَلَى مَ تَبَايَعُنِي** «بر چه چیز با من بیعت می‌کنی؟» گفت: **عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى أَمُوتَ أَوْ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْكَ** «بیعت می‌کنم که گوش بر فرمان تو دهم و بر آنکه فرمانت را اطاعت کنم و بر آنکه در برابر تو جنگ و کارزار کنم تا آنکه بمیرم و یا اینکه خداوند فتح و نصرت را نصیب تو فرماید».

امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود: اسمت چیست؟ گفت: **أُوَيْسُ**. حضرت فرمود: **أَنْتَ أُوَيْسُ الْقَرْنِيِّ** «تو اویس قرنی می‌باشی؟» گفت: آری.

امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ، أَخْبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي أُدْرِكُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِهِ يُقَالُ لَهُ: أُوَيْسُ الْقَرْنِيُّ، يَكُونُ مِنْ حِزْبِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، يَمُوتُ عَلَى الشَّهَادَةِ، يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلَ رَبِيعَةَ وَ مَضَرَ.** «الله اکبر، حبیب من رسول خدا **ﷺ** به من خبر داده است که من درمی‌یابم و ادراک می‌نمایم مردی را از امت او که به او اویس قرنی گفته می‌شود و او از حزب خدا و رسول اوست. مرگش به صورت شهادت است و او به مقدار کثرت افراد دو قبیله ربیع و مضر از مردم شفاعت می‌کند».

ابن عباس گفت: با لحوق اویس و تمام شدن عدد هزار مرد، **فَسُرِّي وَاللَّهِ عَنِّي**

۱- «ارشاد»، طبع سنگی، ص ۱۷۴ و در «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۲۶ بدین

«سوگند به خدا غصه ام رفت».

و نیز شیخ مفید گوید: از قبیل اخبار به غیب حضرت است گفتارش در وقتی که اهل شام قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کرده بودند و جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین به شک افتاده بودند و اصرار بر مصالحه و مسالمت داشتند و او را به صلح و ترک منازعه می‌خواندند: **وَيَلْكُمُ، إِنَّ هَذِهِ خَدِيعَةٌ وَمَا يُرِيدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لِأَنَّهُمْ لَيَسُؤُوا بِأَهْلِ قُرْآنٍ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَمْضُوا عَلَىٰ بَصَائِرِكُمْ فِي قِتَالِهِمْ، فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا تَفَرَّقَتْ بِكُمْ السُّبُلُ وَنَدِمْتُمْ حَيْثُ لَا تَنْفَعُكُمُ النَّدَامَةُ** «ای وای بر شما! این قرآن بر سر نیزه افراشتن و آن را حکم قراردادن، خدعه و مکرری است که نموده‌اند! این گروه قرآن را نمی‌خواهند زیرا که اهل قرآن نیستند. فعليهذا از خدای پرهیزید و بر همان بینائی دل و چشم بصیرتان، در کارزار با آنها پیش بروید و بر همان نهج قویم و متین استوار باشید. و اگر احیاناً دست از جنگ بردارید راههای مختلف، شما را در پره افتراق و جدائی می‌افکند و از کرده خود چنان پشیمان می‌شوید که پشیمانی برای شما سودی ندارد».

و جریان حادثه از همین قبیل بود که آنحضرت خیر داده بود. اصحاب او بعد از تحکیم حکمین کافر شدند و بر تقصیر و کوتاهی که در اجابت دعوت حضرت نمودند پشیمان شدند و به گروهها و دسته‌های مختلف منقسم گشتند و عاقبت کار ایشان به هلاکت منتهی شد.^۱

و نیز شیخ مفید گوید: در حالی که آنحضرت عازم برای کشتن خوارج بود

←
مطلب اشاره‌ای است.

۱- «ارشاد»، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

گفت: لَوْلَا أَنِّي أَخَافُ أَنْ تَتَكَلَّمُوا وَتَتْرَكُوا الْعَمَلَ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا قَضَاهُ عَلَيَّ لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ
فِيمَنْ قَاتَلَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ مُسْتَبْصِرًا بِضَلَالَتِهِمْ، وَإِنَّ فِيهِمْ لَرَجُلًا مُؤَدُونَ الْيَدِ، لَهُ تَدْيٌ كَتَدْيِ
الْمَرْأَةِ، وَهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، وَقَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ خَلْقِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ وَسَبِيلَهُ.^۲

«اگر من نگران آن نبودم که شما یکباره دست از عمل برداشته، امور خود را
واگذارید، هر آینه به شما خبر می‌دادم از آنچه خداوند مقدر کرده و بر زبان
پیغمبرش – که براو درودباد – جاری کرده است دربارهٔ کسانی که با این گروه
مخالف جنگ می‌کنند و بر گمراهی و ضلالت آنها بصیرت دارند. و در میان ایشان
مردی است که دستش پیچیده و برگشته است و پستانی دارد مانند پستان زن. آنها
بدترین مخلوقات و خلابق‌اند، و قاتل آنها از جهت تقرب و وسیله نزدیکترین خلق
خداست به خدا».

و در آن وقت مُخَدِّج^۳ (همین شخص ذوالنُدبیه که یک دستش ناقص بوده و به

۱- در «أقرب الموارد» است در مادهٔ وذن: تَوَدَّنُهُ تَوَدُّنًا: صرفه وحوّله. و در این صورت

معنای مؤذون الید، دست پیچیده و دست برگشته می‌شود.

۲- در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیة و تحقیق محمّد
ابوالفضل ابراهیم ج ۲، ص ۲۶۷ گوید: در «مسند» احمد بن حنبل از مسروق روایت است که او
می‌گوید: عائشه به من گفت: تو پسر من هستی و از محبوبترین پسران در نزد من می‌باشی، آیا تو
از واقعه و جریان امر مخدج چیزی را می‌دانی؟ گفتم: آری، او را علی بن ابیطالب کشت بر کنار
نهری که به قسمت بالای آن تامرّاء می‌گویند و به قسمت پائین آن نهروان، بین لخاقیق و طرفاء.
عائشه گفت: بر این مدّعی خودت شاهد بیاور. من جمعی از مردان را که شاهد قضیه بودند برای
او گواه بردم. مسروق می‌گوید: من به عائشه گفتم: من به حقّ صاحب این قبر از تو می‌پرسم که تو از
رسول خدا ﷺ دربارهٔ آنها چه شنیده‌ای؟ عائشه گفت: آری من شنیدم که رسول خدا می‌گفت: إِنَّهُمْ
شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، يَقْتُلُهُمْ خَيْرُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ وَأَقْرَبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَسَبِيلَهُ «حقاً آنها بدترین مخلوقات و
خلایق خداوند هستند، و می‌کشد آنها را بهترین مخلوقات و خلابق خداوند و آن که از همهٔ افراد
بشر وسیلهٔ او به خدا نزدیکتر است».

۳- (خَدَجَت، خِدَاجًا وَأَخْدَجَت) الدَّابَّةُ: أَلْقَتْ وَلَدَهَا نَاقِصَ الْخَلْقِ أَوْ قَبْلَ تَمَامِ الْأَيَّامِ، فَهِيَ

خَادِجٌ وَمُخَدِّجٌ وَوَلَدُهَا خَدِيجٌ وَخُدُوجٌ وَمُخَدِّجٌ. أَخْدَجَ الشَّيْءُ: نَقَصَ.

شکل پستانی در کنار سینه او بوده است) در میان قوم معروف نبوده است. چون خوارج کشته شدند امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد برای پیدا کردن و یافتن او در میان کشتگان گردش کردن و تفحص نمودن و می گفت: وَاللَّهِ مَا كَذَّبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ «به خدا قسم نه من دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است». تا آنکه وی را در میان کشتگان یافت در حالی که پیراهنش شکاف خورده بود و بر کتفش غده‌ای از گوشت روئیده شده بود مانند پستان زن و بر روی آن مقداری مور روئیده بود. چون این غده کشیده می شد کتفش با آن نیز کشیده می شد و چون رها می شد، کتفش به محل خود برمی گشت. چون امیرالمؤمنین علیه السلام این مرد را پیدا کرد تکبیرگفت و گفت: إِنَّ فِي هَذِهِ لَعِبْرَةً لِمَنْ اسْتَبَصَّرَ «در جریان این حادثه، عبرتی است برای کسی که دنبال بینش باشد و در پی بصیرت رود».

مجلسی گوید: ابن ابی الحدید روایت کرده است که: جمیع سیره نویسان متفقاً گفته اند که: چون علی علیه السلام خوارج را به هلاکت رسانید با اهتمام هرچه بیشتری برای پیدا کردن ذوالنُدیه به طلب پرداخت و پیوسته کشتگان را زیر و رو می کرد و نتوانست او را بیابد و موجب آزرده گی خاطرش شد و می گفت: وَاللَّهِ مَا كَذَّبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ! بگردید و کنکاش کنید و او را پیدا کنید. قسم به خدا در میان کشته شدگان است. بالأخره او را یافت و او مردی بود ناقص الید گویا دست او پستانی بود در سینه اش (هُوَ رَجُلٌ مُخَدِّجُ الْيَدِ كَأَنَّهَا تَدِي فِي صَدْرِهِ).^۲

و ابراهیم بن دیزیل در کتاب «صفین» از اعمش، از زید بن وهب روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن گروه خوارج را با نیزه ها زدند و همه را هلاک کردند گفتند: ذوالنُدیه را بجوئید، یاران او برای پیدا کردنش به طلب و جستجوی شدیدی دست زدند تا بالأخره او را در گودالی در زیر کشتگان یافتند. او را به نزد

۱- «ارشاد»، ص ۱۷۵ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۷۷ و طبع حروفی حیدری

ج ۴۱، ص ۲۸۳، و مسعودی در «مروج الذهب»، طبع مصر، مطبعة السعادة، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. و او مردی بود که بر روی دو دستش مثل موهای درشت سبیل گربه موی روئیده بود. حضرت صدا به تکبیر بلند کردند و مردم هم از سرور و بهجت با آنحضرت تکبیر گفتند.^۱

و همچنین مُسَلِم صَبَّی از حَبَّه عُرْنی روایت کرده است که: ذُو الثُّدَيَّة مردی بود سیاه چهره و متعفن که بوی بدنش بد بود. دستی داشت مانند پستان زن که چون کشیده می شد به درازای دست دیگرش می رسید و چون رها می شد در خود جمع می شد و در خود فرو می رفت و می چسبید و عیناً به مثابه پستان زنی می شد. بر روی آن موهائی بود مثل موهای شارب گربه.^۲

در «نهایه» ابن اثیر جَزَری، ج ۴، ص ۱۹۵ در باب الکاف واللام، در کلمه کَلْب آورده است که: در حدیث ذوالثدیّه این طور وارد است که: یَبْدُو فِی رَأْسِ تَدِيهٍ شُعَيْرَاتٌ كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ «در سر پستان او موهای کوچکی روئیده شده است که گویا مثل ناخن های سگ است» یعنی مَخَالِبُهُ (ناخن ها). این طور هَرَوِی معنی کرده است. ولیکن زمخشری این طور روایت نموده است که: كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ أَوْ سِنُورٍ. و مراد موهائی است که در اطراف بینی سگ و یا گربه می روید. و به موئی که با آن کفشدوز چرم را سوراخ می کند، كُؤْبَةُ گویند.

چون وی را یافتند دستش را جدا کردند و بر سر نیزه ای نصب نمودند. و

۱- در فارسی، سبیل به موی روئیده شده بر روی شارب انسان گویند و اصل آن سَبَلَةٌ عربی است و جمعش سبلات است.

۲- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

۳- در «نهایه» ابن اثیر جَزَری، ج ۴، ص ۱۹۵ در باب الکاف واللام، در کلمه کَلْب آورده است که: در حدیث ذوالثدیّه این طور وارد است که: یَبْدُو فِی رَأْسِ تَدِيهٍ شُعَيْرَاتٌ كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ «در سر پستان او موهای کوچکی روئیده شده است که گویا مثل ناخن های سگ است» یعنی مَخَالِبُهُ «ناخن ها»، این طور هَرَوِی معنی کرده است. ولیکن زمخشری این طور روایت نموده است که: كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ أَوْ سِنُورٍ. و مراد موهائی است که در اطراف بینی سگ و یا گربه می روید، و به موئی که با آن کفشدوز چرم را سوراخ می کند، كُؤْبَةُ گویند.

امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد به ندا در دادن: **صَدَقَ اللَّهُ وَ بَلَغَ رَسُولُهُ** «خدا راست گفت و پیامبرش تبلیغ نمود و مطلب را رسانید». پیوسته او و اصحابش این عبارات را می گفتند از عصر تا وقتی که خورشید غروب کرد و یا نزدیک بود غروب کند.^۱ و ابن دزیریل ایضاً روایت کرده است که: چون در جستجوی **مُحَدِّج** به قدری کوشیدند که صبر علی علیه السلام لبریز شد دستور داد که **بَعْلَهُ** (قاطر سواری) رسول خدا را بیاورید. بر آن سوار شد و مردم در پی آن روان شدند، و از کشتگان می گذشت و می گفت: برگردانید، و همراهان یکایک از کشتگان را برمی گرداندند تا آنکه او را بیرون کشیدند، و علی علیه السلام سجدۀ شکر بجای آورد.^۲

و بسیاری از مردم روایت کرده اند که چون **بَعْلَهُ** رسول خدا را طلب کرد گفت: **إِنَّهَا هَادِيَةٌ** «این قاطر ما را می رساند». حضرت سوار شد و آن بغله، علی را آورد و او را بر سر **مُحَدِّج** متوقف کرد و آنحضرت از میان کشتگان بسیاری او را بیرون آوردند.^۳

وَعَوَّام بن **حَوْسَب**، از پدرش، از جدش: یزید بن رویم روایت کرده است که او گفت: علی علیه السلام در نهر روان گفت: امروز چهار هزار نفر کشته می شوند از خوارج که یکی از آنها **ذُوالتُّدَيِّه** است. چون آن جماعت را با نیزه هلاک کرد، من به دنبال او بودم، به من امر کرد تا چهار هزار **قِطْعَةُ نَبِيٍّ بَيْرَم**. (در این حال **بَعْلَهُ** رسول خدا را سوار شد و به من گفت: بر روی هر کشته ای یک عدد از این نی ها را ببنداز^۴) من همین طور در پیشاپیش او می رفتم و بر هر کشته ای یک **قِطْعَةُ نَبِيٍّ** می انداختم و علی علیه السلام هم دنبال من سواره می آمد و مردم همگی در پی او روان بودند. از نی ها فقط در دست من یک **قِطْعَةُ** باقی مانده بود.

۳ تا ۳- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

۴- عبارت بین الهالین را در تعلیقۀ «بحار الانوار» طبع حرفی، ج ۴۱، ص ۳۴۱، از مصدر این روایت ذکر کرده است.

من نظر به سیمای علی کردم دیدم چهره‌اش متغیّر شده و رنگش دگرگون گردیده است. در این حال پای ذوالثّدیّه در دست من بود، او را از زیر کشتگان کشیدم و گفتم: این پای انسانی است! فوراً از بغله به زیر آمد و خودش پای دیگر او را کشید و ما او را کشیدیم تا از میان کشتگان بر روی خاک انداختیم و دیدیم او مُحَدّج است. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با بلندترین صدای خود تکبیر گفت و سپس به خاک افتاد و سجده کرد و مردم همگی تکبیر گفتند.^۱

* * *

شیخ مفید آورده است که سیره‌نویسان در حدیث خود از جُنْدُبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ اَزْدِي روایت کرده‌اند که گفت: من در رکاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جنگ جمل و صفین حضور داشتم و شگی در لزوم جنگ و قتال با مقاتلین او نداشتم تا به نَهروان فرود آمدم. در اینجا درباره کشتن آنها برای من شک پیداشد و با خود گفتم: قُرَاوْنَا وَ خِيَارُنَا نَقْتُلُهُمْ؟ اِنَّ هَذَا الْاَمْرَ عَظِيمٌ؟! «ما بکشیم قاریان قرآن خودمان را و مردمان خوب و برگزیده خودمان را؟ این اقدام، کاری بزرگ است»؟!^۱

صبحگاه از لشکر و صفوف آنها بیرون آمدم و همین طور پیاده آمدم و با من ظرف کوچک چرمی بود که در آن آب داشتم در زمین نیزه خود را کوفتم و سپرم را به آن نیزه نهادم و بدین وسیله در سایه سپر، از آفتاب خود را حفظ کردم. من در سایه نشسته بودم که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بر من واردشد و گفت: يَا اَخَا الْاَزْدِ؛ ای

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲، و این شش روایت اخیر را که مجلسی از ابن ابی الحدید نقل کرده است، همگی در «شرح نهج البلاغه»، او، طبع دار احیاء الکتب العربیّه با تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۷۵ تا ۲۷۷ آورده شده است. و در روایت اخیر در «شرح نهج» بعد از آنکه می‌گوید: رنگ چهره علی دگرگون شده بود، می‌گوید: علی می‌گفت: وَاللّٰهُ مَا كَذِبْتُ وَلَا كَذِبْتُ. و در این زمان ناگهان صدای آبی را در جایی که چرخ چاه نصب می‌کنند و با ناعوره آب می‌کشند شنیدم. حضرت به من گفت: اینجا را تفتیش کن. چون جستجو کردم، دیدم کشته‌ای در آب افتاده است و در این حال پای ذوالثّدیّه در دست من بود - تا آخر روایت.

برادر اُزدی من، آیا با خودت آب طهارت داری؟! گفتم: آری، و آن طرف آب چرمی را به او دادم.

آنقدر حضرت دور شد که از چشم من پنهان شد. سپس بازگشت در حالی که تحصیل طهارت کرده بود و با من در زیر سایه سیر نشست، که ناگهان اسب سواری در جستجوی او بود. من گفتم: یا امیرالمؤمنین این اسب سوار شما را می‌طلبد! گفت: اشاره کن بیاید. من اشاره کردم و آمد و گفت: قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ إِلَيْهِمْ وَقَدْ قَطَعُوا النَّهْرَ «لشگریان نهر را بریدند و فرقه نهروانیان در آن طرف نهر قرار گرفتند». امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: كَلَّا مَا عَبَرُوا «ابداً این طور نیست، از نهر عبور نکرده‌اند». گفت: بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ فَعَلُوا «آری، قسم به خدا که تحقیقاً از نهر عبور کردند». حضرت گفت: وَإِنَّهُ لَكَذَلِكَ «لشگر آنها همانطوری است که گفتم، عبور از نهر ننموده است». در این حال یک مرد دیگری آمد و گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ «ای امیرمؤمنان، لشگریان از نهر گذشتند و عبور کردند». حضرت گفت: كَلَّا مَا عَبَرُوا «ابداً چنین نیست، عبور ننموده‌اند».

گفت: سوگند به خدا که من اینک در نزد تو نیامده‌ام مگر آنکه پرچم‌ها و لواهای لشگریان و اثاثیه و اسباب و ساز و برگ آنها را با چشم خودم در آن سوی نهر دیدم. حضرت گفت: وَاللَّهِ مَا فَعَلُوا وَإِنَّهُ لَمُضِرُّهُمْ وَمُهْرَاقُ دِمَائِهِمْ «قسم به خدا که از نهر نگذشته‌اند و کشتارگاه و محل ریختن خون آنها و بر زمین افتادن آنها این طرف نهر است».

امیرالمؤمنین علیه السلام این را بگفت و از جای خود برخاست و من هم با او برخاستم و در دل خود گفتم: حمد اختصاص به خداوندی دارد که چشم مرا در تشخیص این مرد بینا کرد و حقیقت امر او را به من شناسانید. این مرد از یکی از دو صورت خالی نیست: یا مردی است دروغگو و کذاب و جری؟ و یا مردی است که از جانب پروردگارش برهان و بینه‌ای دارد و از جانب رسول او عهد و پیمانی خداوندان من بانو چنان عهدی استوار می‌کنم که در روز قیامت درباره آن از من

مؤاخذه و سؤال کنی: اگر من یافتم آن قوم را که از نهر عبور کرده‌اند، اولین کسی باشم که با او بجنگم و اولین کسی باشم که نیزه در چشم او فروبرم. و اگر یافتم آن قوم را که از نهر عبور ننموده‌اند، به پیروی از او بر قتال و کارزار ثابت قدم بمانم. چون به صفوف لشگر رسیدیم پرچمها و اسباب و ساز و برگ لشگریان را همانگونه یافتیم که علی گفته بود. در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام با دست خود پشت مرا گرفت و مرا هل داد و گفت: «يَا أَخَا الْأَزْدِ أَتَيْتَنِي لَكَ الْأَمْرُ» (ای برادر آزدی من، آیا حقیقت امر بر تو مکشوف شد)؟ گفتم: آری ای امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «شَأْنُكَ بَعْدُوكَ» (وظیفه تو مقابله با دشمن توست). من یک تن از آن قوم را کشتم و پس از آن یک تن دیگر را کشتم و سپس با سومی از آنها درهم آویختم، من او را می‌زدم و او مرا می‌زد تا هر دو بر زمین افتادیم. یاران من مرا حمل کرده، از میدان بیرون بردند و من بیهوش بودم. چون به هوش آمدم کار جنگ خاتمه یافته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام از آن جماعت فارغ آمده بود.

شیخ مفید در ذیل این روایت گوید: این خبر روایت شایع و مشهوری است در میان ناقلان آثار و صاحبان تواریخ. و این مرد جُنْدُبُ بن عبدالله جریبان این واقعه را که برای خودش واقع شده بود چه در زمان حیات امیرالمؤمنین علیه السلام و چه بعد از شهادت او خبر داد و یک نفر منکر آن نشد و آن را رد نکرد و در این خبر در اخبار به غیب و پرده‌برداری از دانستن ضمایر و اندیشه‌ها و معرفت خاطرات نفوس، آیت و علامت روشنی است که هیچ چیز نمی‌تواند مساوی و معادل آن قرار گیرد مگر چیزی که در معنای آن، مساوی آن باشد از نقطه نظر عظمت معجزه و بزرگی و جلالت برهان و بیّنه.^۱

این حدیث را با تمام خصوصیات آن، ابن شهر آشوب ذکر کرده و مجلسی از

۱- «ارشاد» ص ۱۷۵ و ص ۱۷۶ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۷ و ص ۵۷۸ از «ارشاد مفید». و عین این متن را سید شرف الدین عاملی در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴ از طبرانی در «اوسط» با عنوان جندب بن زهیر بن حارث آزدی آورده است.

او نقل نموده است و در این حدیث است که جنذب گفت: من دیدم که: در لشگر نهروانیان دَوِيُّ كَدَوِي النَّحْلِ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ، وَ فِيهِمْ أَصْحَابُ الْبُرَانِسِ «صدای زمزمه‌ای است از قرائت قرآن مثل زمزمه زنبور عسل، و در میان آن لشگر صاحبان کلاه بُرُنُس هستند». و بُرُنُس کلاه طویلی بوده است که در صدر اسلام بر سر می‌نهادند و اختصاص به مشایخ و محترمین داشته است.

و نیز در این حدیث است که حضرت گفتند: مَصْرَعٌ وَمَحَلٌّ رِيخْتَهُ شَدْنُ خُونِ نَهْرَوَانِيَانِ فِي هَذِهِ طَرَفِ نَهْرِ اسْت. و در روایتی است که: لَا يَبْلُغُونَ إِلَى قَصْرِ بُورِي بِنْتِ كِسْرَى^۱ «آنها به قصر دختر کسری: بوری، نمی‌رسند».

در «نهج البلاغه» سید رضی گوید: چون امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ عازم جنگ با خوارج شد و به او گفته شده بود که: لشگر نهروانیان از جسر نهروان عبور کرده‌اند، فرمود: مَصَارِعُهُمْ دُونَ التُّطْفَةِ. وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ، وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ^۲ «قتلگاه آنها جلوتر از آب نهر است. سوگند به خدا که ده نفر از آنها هم جان سالم بدر نمی‌برد و ده نفر از شما هم هلاک نمی‌گردد».

سید رضی گفته است: مراد از نُطْفَةِ آب نهر است و لفظ نطفه، فصیحترین کنایه از آب است گرچه فراوان و انباشته باشد. و بدین معنی در آنچه مشابه آن بود و ذکرش گذشت اشاره نموده‌ایم.

ابن ابی الحدید در شرح خود گوید: این خبر از روایاتی است که قریب به

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۶ و «بحار الانوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۵۹ و مجلسی در «بحار الانوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ گوید: مدائنی در کتاب «خوارج» ذکر کرده است که چون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به قتال اهل نهروان بیرون شد یکی از اصحاب او که در مقدمه لشگر بود به نزد او آمد و گفت: نهروانیان از نهر گذشتند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ او را سه بار قسم دادند و در سه بار گفت: آری. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: واللّه ما عبروه ولن يعبروه، و انّ مصارعهم دون التطفة. در این حال اسب سواران می‌آمدند، و با شتاب می‌دویدند و همه به آن حضرت خبر دادند که خوارج از نهر عبور کردند و حضرت هیچ اعتنائی به قول آنها نکرد تا آنکه خلاف گفتارشان ظاهر شد.

متواتر است، چون مشهور است و مردم جمیعاً آن را نقل نموده‌اند و آن از معجزات و اخبار مفصله از کشف غیب امیرالمؤمنین علیه السلام است.
پس گوید: اخبار بر دو قسم است:

قسم اول، اخبار مجمل است که در آنها معجزه‌ای به نظر نمی‌رسد مثل اینکه مردی به یارانش بگوید: شما بزودی بر این گروهی که فردا با آنها برخورد می‌کنید یاری کرده می‌شوید و غلبه می‌کنید. بنابراین اگر غلبه کرد و پیروز شد، این را حجت خود در نزد یارانش قرار می‌دهد و معجزه به شمار می‌آورد و اگر غلبه نکرد و پیروز نشد به آنان می‌گوید: نیت‌های شما تغییر کرد و شک کردید در گفتار من، فلذا خداوند نصرتش را از شما برداشت. و مثل این مثال از اقوال و سخنان دیگر.
این از یک طرف و از طرف دیگر دیدن و عادت بر این جاری است که: ملوک و رؤسا، یاران خود را وعده به ظفر و نصرت می‌دهند و آرزوی گرفتن حکومت‌ها و دُول را در سر ایشان می‌پروراند. روی این اصلی که ذکر شد نظیر این اخبار دلالت بر اخبار از غیبی که متضمن معجزه باشد نخواهد کرد.

قسم دوم، اخبار مفصل است که به طور مشروح و تفصیل از غیب پرده برمی‌دارد همچون این خطبه حضرت که هیچ احتمال تلبیس در آن نمی‌رود. چون حضرت به تعداد معینی از اصحاب خود و از خوارج مقید نموده و قبل از جنگ اخبار داده‌اند و بعد از جنگ، کارزار به موجب همان خبر بدون زیاده و نقصان انجام گرفت.

البته معلوم است که این یک امر الهی است که او از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله شناخته است و رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب خداوند سبحانه شناخته است و قوه و قدرت بشر از ادراک مانند آن کوتاه است. و از این قسم دوم از اخبار به غیب برای امیرالمؤمنین علیه السلام وقایعی بوده است که برای غیر او نبوده است. و به مقتضای معجزاتی که مردم از او مشاهده نموده‌اند و احوالی که منافات یا قوای بشر دارد درباره او غلو و زیاده روی در عقیده کرده‌اند آنان که غلو نموده‌اند تا به حدی که به

او نسبت داده شده است که جوهر الهی در بدن او حلول کرده و داخل شده است همان طور که مسیحیان راجع به عیسی علیه السلام اعتقاد دارند.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین معنی به او خبر داده است، آنجا که گفته است: **يَهْلِكُ فَيْكَ رَجُلَانِ: مُجِبٌّ غَالٍ وَ مُبْعُضٌ قَالٍ**: «درباره تو دو دسته از مردم به هلاکت می‌افتند: دوستی که غلو کند و دشمنی که ستیزگی کند و عداوت ورزد».

و در مرتبه دیگر به او گفته است: **وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْلَا أَنِّي أَشْفِقُ أَنْ يَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فَيْكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ الْيَوْمَ فَيْكَ مَقَالًا، لَا تَمُرُّ بَمَلَأَةٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ!**: «قسم به آن که جان من در دست اوست، اگر من نگران آن نبودم که طوائفی از اُمت من درباره تو بگویند آنچه را که نصاری درباره پسر مریم گفته‌اند، هر آینه امروز درباره تو کلامی را می‌گفتم که به پیرو آن، تو بر هیچ دسته و جمعیتی از مردم عبور نمی‌کردی مگر آنکه خاک زیر گامهایت را برای برکت می‌ربودند».

و این شهر آشوب از این بَطَّه در ایانه» و از ابوداود در «سُنَن» از ابومجالد، در ضمن خبری روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره خوارج، اصحاب خود را مخاطب نموده، گفت: **وَاللَّهِ لَا يُقْتَلُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ**: «سوگند به خدا به قدر ده نفر هم از شما کشته نمی‌شود».

و در روایت دیگری است: **وَلَا يَنْفَلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِثْلًا عَشْرَةٌ**: «از آنها به قدر ده نفر هم رهائی نمی‌یابد و از ما به قدر ده نفر هم کشته نمی‌شود». از اصحاب آنحضرت نه نفر کشته شدند و از نهروانیان نیز نه نفر رهائی یافتند: دو نفر آنها به سیستان رفتند و دو نفر به عُمَّان و دو نفر به بلاد جزیره و دو نفر به یمن و یک نفر

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع‌دار إحياء الكتب العربية، با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۵، ص ۳ و ۴ و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴ از «نهج البلاغه» و «شرح ابن ابی الحدید» نقل کرده است.

به مَوْزَن^۱ و خوارچی که در این بلاد سکونت دارند از آنها نشأت گرفته‌اند.
 و أعثم گوید: کشتگان از اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ عبارتند از: رُوَيْبَةَ بن وَبَر
 عَجَلِي، سَعْدِ بن خَالِدِ سَبْعِي، عَبْدِ اللَّهِ بن حَمَادِ أَرْحَبِي، فَيَاضِ بن خَلِيلِ أَرْدِي، كَيْسُومِ بن سَلْمَةَ
 جَهَنِي، عُيَيْدِ بن عُيَيْدِ خَوْلَانِي، وَ جَمِيعِ بن جِشْمِ كِنْدِي، صَبِّ بن عَاصِمِ أَسْدِي.^۲
 و از جمله خطبه‌ای که در آن اخبار به امور غیبیه بسیار است خطبه‌ای که
 آنحضرت در «نهج البلاغه» بیان کرده است:

أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ! فَإِنَّا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ، وَلَمْ تَكُنْ لِيَجْرَأْ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَآجَ
 غَيْبُهَا، وَاشْتَدَّ كَلْبُهَا. فَاسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؟ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ
 فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ، وَ لَأَعْنَ فِتْنَةً تَهْدِي مَاءً وَ تَضِلُّ مَاءً إِلَّا أَنْبَتَكُمْ بِنَاعِقِهَا وَ قَائِدِهَا وَ
 سَائِقِهَا وَ مَنَاحِ رِكَابِهَا وَ مَحْطَ رِحَالِهَا؛ وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلًا، وَ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتًا.
 وَلَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِي وَ نَزَلَتْ بِكُمْ كِرَائِهِ الْأُمُورِ، وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ، لَأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنْ
 السَّائِلِينَ وَ فَشِلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ. وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَصَتْ حَرْبُكُمْ وَ شَمَرَتْ عَنْ سَاقِ، وَ
 صَاقَتْ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضَيْقًا تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِيَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ
 مِنْكُمْ. إِنَّ الْفِتْنََةَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ. يُنْكَرُونَ مُقْبِلَاتٍ وَ يُعْرِفُونَ مُدْبِرَاتٍ، يَحْمَنُ
 حَوْلَ الرِّيَاحِ، يُصْبِنُ بَلَدًا وَ يُخْطِنُ بَلَدًا.

الْإِنِّ أَخُوفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خُطْبَهَا وَ
 خَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَ أَيُّمُ اللَّهُ لَتَجِدَنَّ

۱- در «قاموس» وارد است که: مَوْزَن بر وزن مَفْعَد نام موضعی است. و در «معجم البلدان»
 گوید: قاعده آن است که با کسره زاء باشد ولی برخلاف قاعده مفتوح آمده است و آن بلدی
 است در جزیره که در آنجا طائفه مَضْرَزَنْدگی دارند.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۲.

۳- تا اینجا را از این خطبه شریف سیدابن طاوس در «ملاحم و فتن» ص ۱۶ از ابوهارون
 کوفی، از عمرو بن قیس هلالی، از منهال، از ابن عمرو، از زر بن حبیش روایت کرده است که
 امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین گفت.

بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابٌ سُوءٌ كَالنَّابِ الضَّرُوسِ تَعْدِمُ بِفِيهَا وَتَخِطُ بِيَدِهَا وَتَزِينُ بِرِجْلِهَا وَتَمْنَعُ دَرَّهَا. لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَلَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحِيهِ. تَرِدُ عَلَيْكُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةٍ وَقِطْعًا جَاهِلِيَّةً لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَلَا عِلْمٌ يُرَى.

نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ وَلَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ. ثُمَّ يُفَرِّجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيحِ الْأَدِيمِ بِمَنْ يَسُومُهُمْ حَسْفًا، وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفًا، وَ يَسْقِيهِمْ بِكَأْسِ مُصْبِرَةٍ، لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ وَلَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ.

فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالذُّنْيَا وَمَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاجِدًا وَلَوْ قَدَرَ جَزْرُ جَزُورٍ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونَنِي.^۱

«اما بعد، ای مردم من بودم که چشم فتنه را شکافتم و از بن بیرون انداختم و هیچ کس را جز من جرأت آن نبود که بر قلعه و قمع فتنه (جمل و نهروان) اقدام کند و هجوم آورد بعد از آنکه ظلمت آن گسترده شده، تاریکیش موج زنان در امتدادی طولانی همه را شامل شد و میکرب هاری سگ گزنده آن که به هر کس می‌رسید او را دیوانه نموده، در آستانه مرگ می‌برد شدت یافته بود. در چنین موقعیتی شما از من بپرسید و رفع مشکلات خود را بخواهید و برای ارائه صراط مستقیم و سیر بدون خطر در آن، از من جویا شوید پیش از آنکه مرا نیابید!

بنابراین گفتار، سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست شما در تمام حوادث و جریاناتی که از حالا تا روز قیامت در عالم تحقق پیدامی‌کند از من

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۹۱ طبع مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبي و تعليقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۱۸۲ تا ص ۱۸۴ و در نسخه ابن ابی الحدید به عوض لفظ لِيَجْرَأَ عَلَيْهَا، لِيَجْتَرِيَ عَلَيْهَا آمده است. و این اولین خطبه‌ای است که ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب «غارات» خود، از ص ۱ تا ص ۱۳ با عبارات بیشتری نقل می‌کند. ابراهیم این خطبه را با دو سند خود از زرین حُبیش روایت می‌کند. و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۶۰۵ و ص ۶۰۶ در باب قتال الخوارج و احتجاجاته، از «غارات» روایت می‌کند.

نمی‌پرسید و نه از گروهی که صد نفر را هدایت می‌کند و گروهی که صد نفر را گمراه می‌کند مگر آنکه من اینک به شما خبر می‌دهم که داعی و محرک آن کیست؟ و جلودار و پیشرو و علمدار آن کیست؟ و عقب دار و دنباله رُو آن کیست؟ و محلّ بر زمین نشستن و افتادن شتران آنها کجاست؟ و موضع و مکان فرود آمدن و به زیر افتادن اثاثیه و اسباب آنها کجاست؟ و کدام یک از اهل آن گروه به واسطه جنگ و کارزار کشته می‌شود؟ و کدام یک به واسطه مرض و ناخوشی با مرگ عادی می‌میرد؟

و اگر من از میان شما رخت بریندم و به سرای جاودان بروم و دیگر مرا در میان خودتان نبینید و امور ناگوار و ناپسند بر شما فرود آید و مشکلات و سختی‌های شدید و در هم کوبنده بر شما نازل گردد، در آن وقت از شدت یأس و ناهمواری و درهم پیچیدگی امور بسیاری از پرسش کنندگان از فرط حیرت، سر به زیر افکنند و بسیاری از پرسش شدگان سستی و تکاهل ورزند. و این در وقتی است که جنگ شما در یکجا مجتمع گردد و ادامه پیدا کند و با تمام جدّ و اهتمام برپا شود و دنیا چنان بر شما تنگ گردد که با آن تنگی و ضیق، شما روزهای بلا و فتنه را برای خود طولانی بیابید و در تحمّل مصائب و ناراحتی‌های آن دوره، زمان‌های دراز و طولیلی را در وجود خود احساس کنید. و این امر ادامه پیدا کند تا خداوند برای باقیمانندگان از ابرار و نیکان شما رفع محنت کند و فتح ابواب رحمت بنماید. فتنه‌ها چون روی آورند و هنوز واقع نشده‌اند در آنها بسیار حقّ با باطل مشتبه می‌گردد و باطل بسان حقّ رخ نشان می‌دهد و شباهت پیدا می‌کند، و چون پشت کنند و واقع شوند، حقیقت خود را نشان می‌دهند و شناخته می‌شوند و موجب عبرت و تنبّه می‌گردند. در هنگامی که می‌خواهند روی آورند شناخته نمی‌شوند و در هنگامی که واقع شدند و پشت کردند شناخته می‌شوند. مانند جریان و گردش بادهای دور می‌زنند و می‌گردند، به شهری می‌رسند و به شهری دیگر نمی‌رسند.

آگاه باشید که مهیب‌ترین و وحشتناک‌ترین فتنه‌ها بر شما در نزد من، فتنه بنی‌امیه است! زیرا که فتنه‌ای است کور و تاریک و تاریک کننده که گسترش آن عمومیّت دارد و نسبت به همه فراگیر است، و بلا و مصائب آن نسبت به خصوص اهل بیت رسول خدا خصوصیت دارد. هر کس با دیده بصیرت در آن فتنه بنگرد بلا و مصیبت حقّاً به او می‌رسد، و هر کس که چشم بر هم فرونهد و خود را به کوری و ناینائی زند بلا و مصیبت دامنگیر وی نمی‌شود.

و سوگند به خدا که بعد از من، شما بنی‌امیه را برای خودتان ارباب سوء و صاحبان بدی خواهید یافت، مانند شتر ماده پیر بد اخلاقی که چون کسی بخواد شیری از او بدوشد با دندانش او را بگزد و با دستش محکم بکوبد و با پایش لگد زند و شیر خود را نیز نگهدارد و ندهد. پیوسته بنی‌امیه با شما چنین رفتار می‌کنند تا به جایی که یک نفر از شما را باقی نمی‌گذارند مگر آن که برای آنها منفعتی داشته باشد و یا ضرری از ناحیه وی به آنها نرسد. و بلا و مصائبی که از ایشان بر شما وارد می‌شود، پیوسته خواهد بود به حدّی که انتقام و تلافی شما از آنها مانند انتقام بنده از آقای خود و یا انتقام تابع از متبوع خود خواهد بود (یعنی اصلاً انتقامی منصور نیست). فتنه بنی‌امیه بر شما به صورت زشت و قبیح المنظر و دهشتناکی وارد می‌شود و مانند پاره ابرهای سیاه اشراب شده از آداب جاهلیت بر شما فرو می‌ریزد که در آن فتنه‌ها و بلاها، اصلاً محلّ نور و هدایت نیست و دلیل راهنما یافت نمی‌شود.

فقط ما اهل البیت اختصاصاً از آن فتنه‌ها بر کناریم^۱ و از داعیان و مبلّغان آنها

۱- مراد حضرت از اینکه می‌فرماید: «ما اهل بیت فقط از این فتنه نجات می‌یابیم» آن است که روحاً آلوده نمی‌شویم و دین ما سالم می‌ماند کما آنکه جمله و لسنایها بدعایه جمله تفسیریه است، و گرنه بلا و مصائب مادی و بدنی از قتل و صلب و اسارت و شکنجه و حبس و ربودن اموال و تضییع حقوق برای اهل بیت به قدری بوده است که صفحات تاریخ را پر کرده است، مگر شهادت حضرت سیدالشهداء و اولاد او و هتک حریم او و غارت اموال او و شهادت حضرت امام

نمی‌باشیم و پس از این خداوند برای شما گشایش و فرجی بهم می‌رساند مانند گشایش و فرج برای پوست حیوان که به گوشتش چسبیده است از اتصال به آن گوشت، که جدا می‌شود و منسلخ می‌گردد. و این گشایش و فرج به واسطه کسی است که بر آنها پیوسته همچون باران دلت بیارد، و نکبت و بدبختی را ملازم وجود آنها بنماید، و با سختی و شدت ایشان را براند، و از کاسه تلخ زهر بر آنها بیاشاماند. غیر از برندگی تیزی شمشیر به آنها چیزی نبخشد و غیر از لباس و کساء خوف و وحشت بر تن آنها چیزی نیندازد.

و در این موقعیت و وضعیت است که قریش دوست دارد دنیا و آنچه را که در آن است بدهد و در مقابل آن یکبار مرا در مقام من ببیند گرچه مدتش از کوتاهی به قدر مدت کشتن یک شتر باشد تا آنکه از آنها بپذیرم و قبول کنم آنچه را که من از آنها در امروز مقداری از آن را طلب می‌کنم و می‌خواهم و به من نمی‌دهند»!

حسن مجتبی و حضرت زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و غیرهم از خصوص بنی‌امیه نبوده است.

۱- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۸۶ از ابن هلال ثقفی در کتاب «الغارات» از زکریا بن یحیی عطار، از فضیل، از محمد بن علی روایت کرده است که او گفت: چون امیر المؤمنین علیه السلام گفتند: سلونی قبل أن تفقدونی، فوالله لاتسألونی عن فته تضل مانه و تهدي مانه الا ابأتکم بناعقها و سائقها، مردی برخاست و گفت: به من خبریده که در سر من و ریش من چند تار مویست؟ علی علیه السلام گفت: سوگند به خدا که خلیل من رسول خدا به من خبر داده است که بر هر تار موی سرت فرشته‌ای است که بر تو لعنت می‌فرستد و بر هر تار موی ریشت شیطانی است که تو را اغوا می‌کند، و اینکه تحقیقاً در خانه تو کودکی است که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌کشد - و پسر او قاتل حسین علیه السلام در آن وقت طفلی بود که بر روی دست و شکم راه می‌رفت. و او سنان بن انس نخعی است. و همین روایت را با این سند شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳ ذکر کرده است. جز آنکه این عبارت را اضافه دارد که «اگر برهان سؤال تو مشکل نبود من به تراز موهای سرت و ریشت خبر می‌دادم ولیکن علامت صدق گفتار من آن است که تو در خانه طفلی داری که پسر رسول خدا را می‌کشد». و در این روایت نام قاتل نیز برده نشده است.

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي «و هیچکس را غیر از من چنین جرأتی نبود که بتواند در دفع اصحاب جمل و نهروان قیام کند». به علت آنکه مردم همگی از قتال با اهل قبله می ترسیدند و نمی دانستند چگونه جنگ کنند؟ آیا کسی از آنها را که از جنگ فرار می کند و پشت می کند باید دنبال کرد یا نه؟ و آیا شخص زخم خورده و مجروح آنها را باید کشت یا نه؟! و آیا غنیمت را از آنان گرفته و باید تقسیم نمود یا نه؟! و مسلمین، بزرگ و غیر قابل تحمل می دانستند جنگ نمودن با کسانی را که مانند اذان ما اذان می گویند و مانند نماز ما نماز می خوانند، و مسلمین جنگ با عایشه و جنگ با طلحه و زبیر را بزرگ و غیر قابل قبول می شمردند به واسطه موقعیتی که در اسلام داشتند و جماعتی از آنها مانند أَحْنَفُ بْنُ قَيْسٍ و غیره از دخول در این جنگ توقف کردند. با این مقدمات اگر علی جرأت بر شمشیر کشیدن بر روی آنها را نداشت یکنفر از مسلمین اقدام بر جنگ نمی نمود.

سپس علی علیه السلام می گوید: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي «از من هر چه می خواهید پرسید پیش از آنکه مرا نیابید». صاحب کتاب «استیعاب» که أبو عمر محمد بن عبدالبرّ است از جماعتی از روایت و محدّثین نقل کرده است که: آنها گفته اند: لَمْ يَقُلْ أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: «سَلُونِي» إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ «هیچیک از اصحاب رسول خدا رضی الله عنهم نگفت: سَلُونِي، مگر علی بن ابیطالب».

و شیخ ما أبو جعفر اسکافی در کتاب «نُقُصُ عُثْمَانِيَّة» از علی بن جَعْد، از ابن شُبْرَمَه روایت کرده است که او گفت: لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ أَنْ يَقُولَ عَلِيَّ الْمُنْبِرِ: «سَلُونِي» إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ علیه السلام «هیچیک از مردم بر بالای منبر نگفت: سَلُونِي مگر علی بن ابیطالب علیه السلام». سپس ابن ابی الحدید فصلی را در امور غیبیه ای که امام علیه السلام بدانها خبر داده است گشوده است بدین عبارات:

بدانکه امام علیه السلام در این فصل به خداوندی که جان وی در دست اوست قسم یاد کرده است که مردم نمی پرسند از امری که به وقوع می رسد از آن وقت تا روز

قیامت مگر آنکه او به آنها خبر می‌دهد. و اینکه به تحقیق نمی‌رسد طائفه‌ای از مردم که صدنفر را راهنمایی کنند و صدنفر را گمراه کنند و به ضلالت افکنند مگر آنکه به ایشان خبر بدهد - در صورت پرسیدن آنها از او - که زمامداران، و پیشداران، و دنباله روان، و مواضع فرود آمدن شترها و اسب‌های آنها و کسانی که با کشتار کشته می‌شوند و کسانی که با مرگ طبیعی می‌میرند چه کسانی هستند؟ و در کجا و کدام محلی صورت می‌گیرد؟

و این ادعا از آنحضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوی ربوبیت و یا دعوی نموت نیست ولیکن او می‌گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او خبر داده است. و ما اخبارات علی عَلَيْهِ السَّلَام را آزمایش کردیم و همه را موافق یافتیم و به پیرو این، استدلال نمودیم بر صدق ادعای مذکور. مانند اخبار او به ضربتی که در سرش وارد می‌شود و محاسنش را از خون سرش خضاب می‌کند.

و مانند اخبار او به کشته شدن پسرش حسین عَلَيْهِ السَّلَام و آنچه را که درباره حسین در کربلا گفت وقتی که از آنجا می‌گذشت.

و مانند اخبار او به سلطنت معاویه بعد از او.

و مانند اخبار او از حجاج بن یوسف ثقفی، و از یوسف بن عمر. و مانند اخبار او به امر و جریان خوارج در نهر روان.

و مانند اخبار او به اصحاب خود که کدام یک از آنها کشته می‌شوند و کدام یک به دار آویخته می‌شوند.

و مانند اخبار او به قتال و جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین.

و مانند اخبار او به مقدار نفرات لشگری که از کوفه بر او وارد شدند در وقتی که به سوی بصره برای جنگ با آنها حرکت می‌کرد.

و مانند اخبار او از عبدالله بن زبیر و گفتارش درباره او که: **خَبُّ ضَبُّ! يَرْوُمُ**

۱- **خَبُّ**، یعنی غدار و حيله گر. **ضَبُّ** یعنی حسود و حقوق با حقد و کینه پنهان. در محاورات می‌گویند: **فَلَانٌ خَبُّ ضَبُّ** یعنی مرد مراوغ است، و مراوغ کسی است که با حيله کشتی

أَمْرًا وَلَا يُدْرِكُهُ، يَنْصِبُ جَالَهُ الدِّينَ لِاضْطِیَادِ الدُّنْيَا، وَهُوَ بَعْدَ مَضْلُوبٍ قُرَيْشٍ «مردی است مکار غدار خداع، حقوق با حقد درونی که پیوسته می‌خواهد طرف خود را گول بزند و بر زمین بکوبد. او داعیه امارت و حکومت دارد و بدان نمی‌رسد. دین را دام و شبکه صید دنیا قرار داده است و از همه اینها گذشته در عاقبت امرش، به دست قریش به دار آویزان می‌شود».

و مانند اخبار او به هلاکت مردم بصره در اثر غرق شدن و درباره دیگر هلاکت آنها به واسطه غلبه زنج (زنگی‌ها، یعنی سیاهپوستان زنگبار) و این همان است که بعضی لفظ زنج را تصحیف نموده و ریح خوانده‌اند.

و مانند اخبار او به ظهور پرچم‌های سیاه از خراسان و تصریح او بر قومی از اهل خراسان که به بنی رزین (به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه) و آنها آل مُصْعَب بودند که طاهر بن حسین، و پسرانش و اسحاق بن ابراهیم از ایشانند، و آنها و اسلاف آنها همه از هواخواهان و دعوت‌کنندگان به دولت بنی عباس بوده‌اند.

و مانند اخبار او از ائمه‌ای که پس از او، از فرزندان او، در طبرستان ظهور می‌کنند مانند ناصر و داعی و غیرهما در گفتارش که گفت: وَإِنَّ لآلِ مُحَمَّدٍ بِالطَّالِقَانِ لَكُنْزًا سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ. دُعَاؤُهُ حَقٌّ، يَقُومُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَيَدْعُو إِلَى دِينِ اللَّهِ «و بدرستی که برای آل محمد در طالقان گنجی است که خداوند در آینده او را به ظهور می‌رساند در وقتی که مشیتش تعلق گیرد. دعوت او حق است، به اذن و اجازه خدا قیام می‌کند و مردم را به دین خدا می‌خواند.

و مانند اخبار او از کشته شدن محمد نفس زکیه، در مدینه و گفتارش درباره او که: إِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ «او در نزدیکی مدینه در محلی که نامش احجار زیت است کشته می‌شود».

و مانند اخبار او به کشته شدن برادر محمد صاحب نفس زکیه: ابراهیم که در باب حمزه کشته شد: يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَ يُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ «کشته می‌شود پس از آنکه

← می‌گیرد و طرف خود را بر زمین می‌کوبد.

ظهور می کند و مقهور می شود بعد از آنکه مقهور می کند».

و مانند اخبار دیگر درباره ابراهیم: **يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرِبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ. فَيَأْبُوسًا لِلرَّامِي؛ سَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ** «به سوی او می آید تیری که معلوم نیست چه کسی آن را رها کرده است و در اثر همان تیرجان می سپارد. پس شدت و گرفتاری باد برای تیر زننده، دستش شل شود و بازویش سست گردد».

و مانند اخبار او از کشته شدگان **وَجَّ** و گفتارش درباره آنان که: **هَمَّ خَيْرُ أَهْلِ**

۱- در دو نسخه «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، چهار جلدی طبع بیروت، و بیست جلدی طبع مصر، کلمه **وَجَّ** را با **واو** و تشدید جیم ضبط کرده است. و ظاهراً اشتباه است و کلمه **فَخَّ** بوده است با **فاء** و **حاء** مشدد، همان طور که شارح خوئی حاج میرزا حبیب الله هاشمی در ج ۷، ص ۸۳ از طبع حروفی در شرح این خطبه، این کلمه را از ابن ابی الحدید، **فَخَّ** نقل کرده است، و واقعه **فَخَّ** مشهور است مانند خورشید در آسمان. **فَخَّ** نام محلی است بین مکه و تعیم، یعنی در یک فرسخی مکه و در آنجا قضیه عاشورای حسین بن علی با تمام خصوصیات آن تکرار شد، لیکن در سنه ۱۶۹ هجری یعنی ۱۰۸ سال بعد از وقعه **طَفَّ**. و شهید این واقعه حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب **عَلَيْهِ السَّلَام** بوده است یعنی نواده حسن مثلث و از اولاد امام حسن مجتبی **عَلَيْهِ السَّلَام**. و این شهید را حسین بن علی شهید **فَخَّ** گویند در مقابل شهید کربلا که حسین بن علی شهید **طَفَّ** است. درباره شهدای **فَخَّ** که در حدود سیصد نفر بوده اند آنچه در اخبار وارد شده است همه مدح است و ثناء و تمجید، زیرا حسین بن علی شهید **فَخَّ** به عنوان ترأس و مقام خروج نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود چون در زمان او یکی از نواده های عمر بن خطاب که در مدینه حکومت داشت کار را بر علویان به حدی سخت گرفت تا به جایی که گفت: اگر فلان علوی که غیبت کرده است و در هر روز خود را معرفی ننموده است را حاضر نکنید من تمام شما را میگویم. و این خطاب به علویان مدینه بود. در اینصورت علویان چنان در مضیقه افتادند که به غیر از خروج چاره ای نداشتند و خروج آنها هم رفتن از مدینه بسوی مکه بود و به امضای حضرت موسی بن جعفر **عَلَيْهِ السَّلَام** بود، و برادر آن حضرت، عبدالله بن جعفر هم در جماعت آنها بود. و انگهی آنان فقط عازم مکه بودند، و کار به کسی نداشتند که ناگهان لشکر موسی هادی عباسی رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیتش و جمیع همراهانش از دم تیغ گذرانید. در اخبار وارده از ائمه **عَلَيْهِمُ السَّلَام** راجع به ایشان حمد و ثنای فوق العاده ای رسیده است. از جمله همین کلام

الأرضی «ایشان از میان مردم روی زمین مورد اختیار و انتخاب بوده‌اند».

و مانند اخبار او از تشکیل مملکت و حکومت علویین در مغرب زمین و تصریح او به ذکر گتامة و آنها کسانی بوده‌اند که: ابو عبدالله داعی معلّم را یاری کرده‌اند. و مانند گفتارش در حالی که اشاره می‌کرد به ابو عبدالله مهدی که: وَ هُوَ أَوْلُهُمْ ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانِ الْغَضُّ الْبَضُّ، ذُو النَّسَبِ الْمَحْضِ، الْمُتَّخَبُ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ الْمَسْجِي بِالرِّدَاءِ «و او اولین نفر آنهاست و پس از او ظهور می‌کند صاحب قیروان که بدنش لطیف و نرم است و پوستش رقیق و نازک است و دارای نسب پاک و بدون آمیزش با غیر است، که از سلاله و نسل کسی که درباره او بدآ واقع شده و بر روی پیکرش ردا انداخته‌اند می‌باشد».

زیرا که عبدالله مهدی بدنش بسیار سفید بود که با قرمزی و سرخی آمیخته بود و دارای بدنی نرم و لطیف بود و اعضاء پیکرش تر و تازه و خرم بود. و منظور از ذوالبداء اسماعیل بن جعفر بن محمد عليه السلام است. و او بود که مسجی به ردا بود چون پدرش حضرت صادق عليه السلام وقتی که او بمرد بر روی پیکرش ردا را کشید و وجوه و صاحبان مقام و منزلت شیعه را بر او وارد کرد تا او را ببینند و بدانند که مرده است و شبهه امامت او در نزد ایشان زایل گردد.

و مانند اخبار او از سلاطین آل بویه (پسران بویه) و گفتارش درباره آنها که: وَ يَخْرُجُ مِنْ دَيْلَمَانَ بَنُو الصِّيَادِ «و از دیلمان پسران صیاد خروج می‌کنند» اشاره است به آنها، زیرا که پدر آنها صید ماهی می‌کرد با دست خود به مقداری که از پول آن

امیرالمؤمنین عليه السلام است که: هم خير أهل الأرض؛ من خير أهل الأرض «ایشان از روی تمام زمین مردانی هستند که انتخاب شده‌اند یا از جمله آنانند که انتخاب شده‌اند». و اما برای کلمه وَجّ هیچ معنای مناسبی به نظر نرسید. زیرا همان طوری که یاقوت در «معجم البلدان» ذکر کرده است: وَجّ نام طائف است، و در حدیث رسول خدا صلى الله عليه وآله وارد است که: إِنَّ آخِرَ طَوَاةٍ لِلَّهِ يَوْمَ وَجّ، و مراد شهر طائف بوده است، یعنی «آخرین قدمهائی که جنگجویان در راه جهاد برداشته‌اند در غزوة طائف بوده است». و غزوة طائف آخرین غزوة رسول الله بوده است.

۱- امراء مصر و قیروان از اسماعیلیه بوده‌اند.

قوت خود و عیالش را تهیه می نمود. و خداوند تعالی از صُلب او سه پسر^۱ به وجود آورد که آنها ملوک و سلاطین سه گانه آل بویه بودند و ذریه و نسل آنها را انتشار داد تا به جایی که بر قدرت حکومت و مملکت داری، ضرب المثل شدند. و مانند گفتارش درباره آنها که: «ثُمَّ يَسْتَشِرِي أَمْرُهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزُّورَاءَ وَيَخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ» و پس از آن، امر آنها بالامی گیرد و بزرگ می شود به حدی که بغداد را مالک می شوند و خلفا را خلع می کنند». در این حال گوینده ای به حضرت گفت: ای امیرمؤمنان، مدت سلطنت آنها چقدر طول می کشد؟ حضرت گفتند: مِائَةٌ أَوْ تَزِيدُ قَلِيلًا «صد سال و یا مقدار کمی بیشتر».

و مانند گفتارش درباره آنها که: «وَالْمُتْرَفُ ابْنُ الْأَجْدَمِ يَقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلِيُّ دَجَلَةَ» و شخص اسراف کار مشغول به لهو و لعب، پسر شخص دست بریده که او را پسر عمویش بر کنار شطّ دجله می کشد». و این کلام حضرت، اشاره است به عِزِّالدَّوْلَةِ، بختیار پسر مُعِزِّالدَّوْلَةِ أَبُو الْحُسَيْنِ زیرا که مُعِزُّالدَّوْلَةِ دستش بریده و مقطوع بود که به جهت عقب نشینی در جنگ دستش جدا شد. و پسرش عِزُّالدَّوْلَةَ بَحْتِيَارُ مَرْدُ مَتْنَعَمٍ و نازیروورده بود که به لهو و شرب اشتغال داشت و عَضُدُالدَّوْلَةَ فَتَاخُسْرُو، پسر عَمَّش، در قصر جُصّ در حین جنگ، بر دجله او را کشت و سلطنتش را گرفت.

و اما خلع کردن آنان خلفا را، چون مُعِزُّالدَّوْلَةَ، الْمُسْتَكْفَى بِاللَّهِ را خلع کرد و به جای او الْمُطِيعُ لِلَّهِ را گماشت. و بَهاءُ الدَّوْلَةَ أَبُو نَصْرٍ پسر عَضُدُالدَّوْلَةَ، الطَّائِعُ لِلَّهِ را عزل کرد و بجای او الْقَادِرُ بِاللَّهِ را گماشت. و مدت امارت و مملکت داری آل بویه نیز همان مقدرای بود که آنحضرت خبر داده بود.

و مانند اخبار او به عبدالله بن عباس رحمه الله تعالی به آنکه امر حکومت به فرزندان او منتقل می شود. چون هنگامی که علی بن عبدالله متولد شد پدرش

۱- سه پسران بویه عبارتند از: عمادالدولة علی بن بویه، رکن الدولة حسن بن بویه،

معز الدولة احمد بن بویه.

عبدالله بن عباس قناده طفل را به حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آورد. حضرت او را گرفت. و آب دهان خود را در دهان او انداخت و بایک خرمائی که او را سائیده بود حَنَكِ (سَقِّ) او را برداشت و او را به پدرش داد و گفت: خُذْ إِلَيْكَ أبا الْأُمْلَاكِ «پدر پادشاهان را بگیر برای خودت». این طور در روایت صحیح وارد شده است. و این روایتی است که اَبُو الْعَبَّاسِ مُبَرِّدٌ در کتاب «کامل» ذکر کرده است. و اما روایتی که در آن تعداد سلاطین بنی عباس ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتمادی نیز این معنی را نقل ننموده است.

و چه بسیار نظیر این اخباری که از غیب خبر داده است و بر همین نهج جریان یافته است، برای آنحضرت وارد شده است که اگر بخواهیم استقصاء کنیم باید جزوه‌های بسیاری را برای آن اختصاص دهیم و در کتب سیر مشروحاً آورده شده است.

اگر بگوئی: چرا و به چه علت مردم در امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ غُلُوّ نموده‌اند و درباره او ادّعی خدائی و ربوبیت کرده‌اند، بر اساس اخباری که از غیب داده و صدق و راستی آنها را عیاناً مشاهده کرده‌اند، ولیکن درباره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این غُلُوّ را نکرده‌اند و ادّعی ربوبیت را ننموده‌اند با آنکه اخبارات غیب که از آنحضرت سرزده است همه شنیده‌اند و صدق آنها را بالیقین دانسته‌اند. و علیهذا پیغمبر اولی بودند به آنکه گرایش ربوبیت در حَقِّش از امت بشود، زیرا رسول الله اصلی هستند که متبوع و مقتدا می‌باشند و معجزاتشان بیشتر و اخباراتی را که از غیب داده‌اند نیز بیشتر است!؟

می‌گویم: کسانی که با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همصحبت بوده‌اند و معجزاتش را مشاهده کرده‌اند و اخبار از غیوب او را که همگی صادق بوده است، عیاناً شنیده‌اند فکرشان قوی‌تر و عقلشان عظیم‌تر و ادراکاتشان وافرتر بوده است از این طائفه ضعیفة العقول و سخیفة الاحلامی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را در اواخر دوران حیاتش دیده‌اند، همچون عبدالله بن سبا و اصحاب وی، زیرا آنها حالاتشان درست‌

ادراکات و بصیرت و ضعف اندیشه مشهور است. و بنابراین از امثال ایشان شگفتی نیست که معجزاتی را که ببینند آنها را سبک کند و راجع به آورنده اش معتقد شوند که جوهر الهی در او حلول کرده است. زیرا معتقدند که: اینگونه معجزات از بشر نمی‌تواند تحقق گیرد مگر با حلول.

و درباره آنها گفته شده است که: جماعتی از آنان از نسل یهود و نصاری بوده‌اند و از پدرانشان و گذشتگانشان شنیده‌اند اعتقاد به حلول را درباره پیامبرانشان و پیشوایانشان، و درباره امیرالمؤمنین علیه السلام هم مثل آنها را معتقد شده‌اند.

و علاوه بر این، احتمال دارد که امثال این مقالات و اعتقادات از گروهی مُلحد باشد که بخواهند در دین اسلام، الحاد و خلل به وجود آرند، فلذا این عقیده را دنبال کرده‌اند. این گروه اگر فرضاً در ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند تحقیقاً درباره او نیز این مقاله و اعتقاد را نشر می‌دادند به جهت گمراه نمودن اهل اسلام و به نیت واقع ساختن شبهات در دل مسلمانان. و در میان صحابه رسول خدا امثال این گونه افراد نبوده‌اند، ولیکن در میان صحابه رسول خدا منافقین و زنادقه بوده‌اند اما راهی برای اینگونه الحاد و فتنه نیافته‌اند و مانند این نوع از مکر و خدعه نیز در دلشان خطور ننموده است.

و از آنچه برای من ظاهر شده است از فرق بین این گروه، و بین مردم عرب که معاصر عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده‌اند آنست که این گروه، از مردم عراق و ساکنین کوفه بوده‌اند، و خاک عراق همواره در خود صاحبان اهواء و آراء و ارباب نحل و ملل عجیبه و مذاهب بدیعه را می‌پروراند، و اهل اقلیم و ناحیه عراق اهل بینش و دقت نظر و بحث از آراء و عقائد بوده‌اند و پیوسته در مذاهب، ایجاد شبهه می‌نمودند و جماعتی از آنها مانند مانی و دَیْصان و مَزْدک در ایام سلطنت اکاسره بوده‌اند.

اما خاک حجاز بدین گونه نیست و طینت آنها مشابه مردم عراق نیست و

اذهان حجازی‌ها مثل اذهان عراقی‌ها نیست. آنچه بر طبع اهل حجاز غلبه دارد جفاء و عَجْرَفِیَّة و خشونت طبع است (غلظت، تندى و شدت در سخن و بی‌مبالائی در گفتار، و سنگینی و درشتی طبع). و کسانی که از اعراب حجاز در شهر سکونت دارند همچون اهل مکه و اهل مدینه و اهل طائف، طبعهای آنها به واسطه مجاورت اعراب بادیه‌نشین، به طبعهای ایشان نزدیک است و هیچگاه در بین آنها حکیم و فیلسوف و صاحب نظر و جدل و کسی که شبهه‌ای وارد سازد و یا دینی و مذهبی از نزد خود ابداع کند نیامده است. و بر همین اصل کلی می‌یابیم که مقاله و اعتقاد غلوکنندگان در وقتی پدید آمد، و نشو و نما کرد که علی علیه السلام در عراق و کوفه اقامت نموده بود نه در هنگامی که در مدینه مقیم بود که اکثر عمر او را استیعا ب می‌کرد.

ابن ابی الحدید در اینجا پس از آنکه مقدار غیر کمی در شرح الفاظ و لغات و عبارات خطبه می‌پردازد، در توضیح و شرح عبارت حضرت درباره انقراض سلطنت بنی‌امیه: **ثُمَّ يُفْرِجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيحِ الْأَدِيمِ**، می‌گوید: این اخبار حضرت، اخبار است از ظهور سیاهپوشان و انقراض ملک بنی‌امیه. و جریان واقعه همان طور بود که آنحضرت - صلوات الله علیه - خبر داده بود. حتی اینکه این گفتار او که: **لَقَدْ تَوَدُّ قُرَيْشٌ تَأْخِرُ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْهِمْ مَا نَزَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ** ظاهر ساخت، زیرا سیره نویسان همگی نقل کرده‌اند که: مروان بن محمد (مروان حمار، آخرین خلیفه غاصب اموی) در روز زاب^۱ چون در صف خراسان در برابر خود عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را مشاهده نمود گفت: **لَوَدِدْتُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ تَحْتِ هَذِهِ الرَّأْيَةِ بَدَلًا مِنْ هَذَا الْفَتَى** «من به عوض این جوان، دوست داشتم که

۱- زاب محلی است که مروان حمار برای خلاصی از تهاجم لشکر بنی‌عباس بدانجا فرار کرد. شرح فرار او را بدین ناحیه و به نواحی دیگر و سپس کشته شدن او و انقراض ملک بنی‌امیه را ابن اثیر جزری در کتاب «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ در ج ۵، از ص ۴۱۷ تا ص ۴۲۹ ذکر کرده است.

علی بن ابیطالب در زیر این پرچم بود». و این قصه طولانی است و مشهور است. و این خطبه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را جماعتی از سیره نویسان ذکر کرده‌اند و خطبه‌ای است منقول و متداول و مشهور که آنحضرت بعد از انقضای جنگ نهروان ایراد نموده‌اند و در این خطبه عباراتی است که سید رضی - رحمه الله - ایراد نکرده است و از جمله آن این قسمت است: وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيْ عَلَيْهَا غَيْرِيْ وَلَوْ لَمْ أَكُ فِيكُمْ مَا قُوْتِلَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ وَالنَّهْرَوَانَ. وَ أَيْمُ اللهِ لَوْ لَأَنْ تَتَكَلَّمُوا فَتَدْعُوا الْعَمَلَ لِحَدَّثْتَكُمْ بِمَا قَضَى اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِرًا لِّضَلَالَتِهِمْ، عَارِفًا لِلْهُدَى الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ. سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنِّي مَيِّتٌ عَنْ قَرِيبٍ أَوْ مَقْتُولٌ بَلْ قَتَلًا، مَا يَنْتَظِرُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضَبَ هَذِهِ بَدَمٍ - وَ ضَرَبَ يَدَيْهِ إِلَى لِحْيَتِهِ:

«و ابدأ غیر از من کسی را جرأت اقدام بر دفع فتنه نبود. و اگر من نبودم در میان شما هیچکس را توان کارزار و جنگ با اصحاب جمل و نهروان نبود. و سوگند به خدا اگر شما اتکاء و اعتماد نمی‌نمودید و دست از عمل بر نمی‌داشتید من برای شما بیان می‌کردم آنچه را که خداوند عزوجل بر زبان پیغمبر شما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مقدر فرموده و حکم آن را امضاء کرده است درباره آن کسانی که با بصیرت به گمراهی و ضلالت آنها، با آنها می‌جنگند و با معرفت به هدایتی که ما بر آن هستیم (که چه مقامات و درجات خداوند به آنها داده است و تا چه حدی مقامشان را رفیع و منزلتشان را منیع نموده است). پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که بزودی من می‌میرم یا کشته می‌شوم! بلکه کشته می‌شوم. در انتظار چیست شقی‌ترین امت که این را با خون خضاب کند؟ - و حضرت با دست بر محاسنش کشید».

و از جمله آن نیز این قسمت است که راجع به بنی‌امیه می‌باشد: يَطْهَرُ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا، حَتَّى تَمَلَأَ الْأَرْضَ عُدْوَانًا وَ ظُلْمًا وَ بَدْعًا إِلَى أَنْ يَضَعَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ جَبْرُوتَهَا، وَ يَكْسِرَ عَمَدَهَا، وَ يَنْزِعَ أَوْتَادَهَا. أَلَا وَإِنَّكُمْ مُدْرِكُوهَا، فَانصُرُوا قَوْمًا كَانُوا أَصْحَابَ رَايَاتِ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ، تُوجَرُوا وَلَا تَمَالُؤْا عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ، فَتَضَرَّعَكُمْ الْبَلِيَّةُ وَ تَحِلَّ بِكُمْ الْيَقْمَةُ:

«اهل باطل امت بر اهل حق آن غلبه می‌کند، تا به حدی که زمین را از عدوان و ستم و بدعت پر می‌کند. و این امر ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که خدای عزوجل صولت و جبروتش را پائین می‌کشد و پشتوانه‌ها و تکیه‌گاههایش را می‌شکند و خرد می‌نماید و میخهای آن بنیان را از بیخ برمی‌کند. آگاه باشید که شما حتماً آن وقت و زمان را در خواهید یافت، بنابراین یاری کنید از آنان که اصحاب پرچمهای بدر و حنین می‌باشند. در این صورت خدا به شما پاداش می‌دهد. و مبادا برای شکست آنها با دشمنانشان تعاون کنید و اجتماعی نمائید که در این موقعیت بلیه شما را بر زمین می‌زند و نعمت و عذاب مکافات در آستانه خانه شما فرود می‌آید».

و از جمله آن نیز این قسمت است: **إِلَّا مِثْلَ أَنْصَارِ الْعَبْدِ مِنْ مَوْلَاهُ، إِذَا رَأَهُ أَطَاعَهُ، وَإِنْ تَوَارَى عَنْهُ شَتَّمَهُ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ لَجَمَعَكُمُ اللَّهُ لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ** «نصرت و غلبه شما در زمان حکومت بنی‌امیه بر ایشان مانند غلبه برده است نسبت به مولای خودش، اگر او را ببیند اطاعتش می‌کند و اگر از او پنهان باشد او را شتم می‌کند و دشنام می‌دهد. و سوگند به خدا، اگر بنی‌امیه، شما را متفرق و پریشان کنند به طوری که هر نفر از شما در زیر سنگی مخفی شود خداوند همه شما را برای بدترین روزی که برای ایشان تقدیر نموده است جمع می‌کند».

و از جمله آن همچنین این قسمت است: **فَانظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ! فَإِن لَبَدُوا فَأَلْبُدُوا وَإِن اسْتَنْصَرُوكُمْ فَاَنْصُرُوهُمْ، فَلْيَفَرِّجَنَّ اللَّهُ الْفِتْنَةَ بِرَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ. بِأَبِي ائِنَّ خَيْرَةَ اَلْاِمَاءِ، لَا يُعْطِيهِمْ اِلَّا السَّيْفَ هَرْجًا هَرْجًا، مَوْضُوعًا عَلٰى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ اَشْهُرٍ حَتَّى تَقُولَ قُرَيْشُ: لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَجِمْنَا. يُغْرِيه اَللَّهُ بِبَنِي اُمِّيَّةٍ حَتَّى يَجْعَلَهُمْ حُطَامًا وَرَفَاتًا** «ملعونین ایمنما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلاً. سنه الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنه الله تبدیلاً»:

«پس شما نظر کنید به اهل بیت پیغمبرتان اگر آنها درنگ کردند شما هم درنگ کنید و اگر آنها از شما یاری خواستند ایشان را یاری کنید. و البته خداوند فتنه را به واسطه مردی از خاندان ما اهل بیت برطرف می‌کند. پدرم فدای پسر کنیز

۱- کلمه ملعونین ایمنما ثقفوا تا آخر، آیه ۶۱ و ۶۲ از سوره ۳۳: احزاب است.

انتخاب شده و اختیار شده باد، که به آنها نمی‌دهد مگر شمشیر را که بر آنها می‌نهد و می‌کشد و درهم می‌کوبد و همه را با شمشیر درهم می‌ریزد. آن شمشیر را بر دوش خود هشت ماه می‌نهد و آنقدر می‌کشد که قریش می‌گویند: اگر این مرد از فرزندان فاطمه بود به ما رحم می‌کرد. خداوند او را برای شکست دادن بنی‌امیه بر می‌انگیزاند و تحریض می‌کند و او چنان بنی‌امیه را هلاک و نابود می‌سازد که همچون تکه‌های چیز خرد شده، خرد و ریز ریز می‌شوند. بنی‌امیه مورد لعنت و دورباش از رحمت خداوندند، هر کجا که بر آنها دست یابند و ظفر کنند، گرفته می‌شوند و با آشد از وجوه کشتن، کشته می‌شوند. این سنت خداوند است درباره کسانی که از قبل آمدند و گذشتند و رویه و منهایشان این طور بوده است، و هیچگاه نمی‌یابی که سنت خداوند تبدیل و تغییر کند».

و اگر بگوئی: به چه علت حضرت گفت: اگر من در میان شما نبودم کسی از شما با اهل جمل و اهل نهروان قدرت جنگ کردن را نداشت. و درباره اهل صفین نگفت؟

در پاسخ گفته شده است: چون شبهه در اهل جمل و اهل نهروان طوری بوده است که التباس و اشتباه حق در آن به باطل ظاهر بوده است، به واسطه آنکه طلحه و زبیر موعود به بهشت بوده‌اند، و عائشه موعود بوده است که همین طور که در دنیا زوجه رسول الله ﷺ بوده است در آخرت نیز زوجه او باشد. و حال طلحه و زبیر در سبقت در اسلام، و جهاد، و هجرت معلوم است. و حال عائشه در محبت رسول الله به او و تمجیدش و نزول قرآن درباره او (درباره قضیه افک) معلوم است. اما اهل

۱- آنچه را که ابن ابی‌الحدید در این عبارات راجع به وعده بهشت برای طلحه و زبیر و عائشه آورده است، بر اساس مذهب خودش می‌باشد که از عامه است. ولیکن اصحاب ما امامیه ابداً این خبرها را نمی‌پذیرند و در کتب کلامیه خود مفضلاً بطلان آنها را اثبات کرده‌اند. و از آنچه ما نیز در این مجلدات «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام ذکر کرده‌ایم به خوبی این حقیقت روشن می‌شود، زیرا بر فرض صحت خبری که به آنها وعده بهشت داده شده باشد، این

نهروان، آنها اهل عبادت و قرآن و اجتهاد، و اهل کناره گیری از دنیا و زهد از آن و رغبت به آخرت بوده اند، و از قاریان قرآن اهل عراق و زهاد آن به حساب

←
دلالیت بر حال و یا کاری از آنها می کند که آن کار موجب بهشت است، یعنی در خصوص آن ظرف و آن موقعیت، و ابدأً دلالیت ندارد بر آنکه این عمل جزئی موجب خلود در بهشت است، گرچه به دنبال آن اعمال بدی سرزند که صاحبش را مستحق دوزخ کند. و صرف نظر از روایات بی شماری که به شهادت تاریخ صحیح، بر پاکی و بهشتی بودن بسیاری از صحابه دست اندر کار خلافت و وضع شده است اگر احیاناً روایتی در مدح ایشان آمده باشد مدح فی الجمله و در زمان خاص و در شرائطی مخصوص بوده است. و معلوم است که در صورت از بین رفتن آن شرائط، دیگر آن مدح معنی ندارد. مثلاً شما اگر به یک نفر غریب که روزی به منزل شما آمده و به عنوان میهمانی نهاری هم خورده و آن روز را برای شما خدمت کرده است: خانه را جار زده و گلها را آب داده و درختان را هرس نموده است، چنانچه به او بگوئید: آفرین، چقدر کار خوبی کرده اید این دلالیت ندارد بر آنکه همه کارهای او خوب است. گرچه همین مهمان غریب، شب برخیزد و به زن منزل تجاوز کند و طفل شما را سر ببرد و طلا و جواهرات را بدزدد و ببرد. در آن صورتی که او را دستگیر کنید، به جرم زنا با حریم شما از روی اکراه باید کشته شود، و به جرم قتل طفل نیز باید کشته شود، و به جرم سرقت و دزدی باید دستش قطع گردد. او نمی تواند به شما بگوید: ای آقا، شما به من گفته اید: آفرین، چقدر کار خوبی کرده ای! و علاوه بر آنکه حق ندارید مرا قصاص و تأدیب کنید اینک در ازای کار خوبم، امشب هم مرا در منزلتان مانند دیشب بخوابانید.

طلحه و زبیری که ایمان به رسول خدا آورده و در اسلام هم جهاد کرده اند، اگر مخالفت کنند و نقض بیعت نمایند و بر اساس حب جاه و شخصیت طلبی با شناخت کاملی که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دارند، آیا دیگر نباید مجازات شوند گرچه دوازده هزار نفر از مسلمانان را جمع کنند و به بصره بیاورند و آنها را به کشتن دهند؟ این مجازات ندارد؟ کشتن یک مسلمان جزایش قصاص و خلود در جهنم است، آیا جزای به کشتن دادن اکثر این جمعیت، نباید خلود در دوزخ باشد؟ آن هم شمشیر کشیدن بر روی امام زمان و حجت وقت که در حکم محاربه با رسول خدا و با خود خداست! این است دلیل و منطق شیعه، ذلک بما قدمت أیدیکم و أن الله لیس بظلام للعبيد (آیه ۱۸۲، آل عمران و آیه ۵۱، انفال). و عائشه با آن حقد و کینه ای که خصوصاً با امیرالمؤمنین و حضرت زهرا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ داشت، اگر به عنوان ریاست لشکر از حرم رسول الله حرکت

می آمدند. ولیکن معاویه مردی بوده است فاسق و در کمی دین و انحراف از اسلام شهرت داشته است و همچنین یار او و معین او در امر حکومتش: عمرو بن العاص و

← کند و سوار شتر شده، از مدینه و مکه تا بصره، و دوازده هزار نفر جمعیت را به کشتن دهد آیا باز هم مستحق بهشت است و همجوار و همخوابه رسول خدا؟ آن عایشه‌ای که حتی از این کار توبه هم نکرد و تا آخر عمر حسرت می خورد چرا حکومت به علی رسیده است و در خبر مرگ علی شادی کرد. و همین عایشه‌ای که با بضعه رسول خدا کرد آنچه کرد و در مرگش شاد شد و به شهادت تاریخ صحیح در مجلس عزای زهرا نیامد و تمارض کرد. آن عایشه‌ای که تاریخ اسلام را بر هم زد و آن را واژگون کرد، باید باز هم در قیامت به بهشت برود؟ و در روی تخت با رسول خدا تکیه زند؟ آنگاه عداوت و دشمنی خود را نیز با حضرت زهرا ابراز کند و در آنجا هم گوید که من حبیبه رسول خدا هستم، اجازه نمی دهم حسن را در خانه رسول خدا وارد کنید همان طور که در دنیا اجازه ندادم در کنار رسول خدا به خاکش بسپارید؟! در اینجا خوانندگان ما از اهل سنت پی می برند که باید در عقاید خود بزودی تجدید نظر کنند و دینی را که بر اساس عقل و منطق استوار است بر اساس احساسات و تخیلات پایه گذاری نمایند. وانگهی بنابر عقیده و روایات عامه آیات افک (تهمت زنا) فقط درباره عائشه نازل شده است و بنابر عقیده و روایات شیعه در باره ماریه قبطیه وارد شده است. و در هر کدام از این دو دسته از روایات اشکالی است که علامه طباطبائی قدس الله سره در «تفسیر المیزان» ج ۱۵، ص ۱۰۴ تا ص ۱۱۶ در تفسیر آیات افک مرقوم داشته اند. و آیه افک بر فرض که راجع به عائشه هم بوده باشد دلیل بر شرف و مزیت نیست، زیرا دلالت دارد بر آنکه برای مسلمین جایز نیست که کسی را تهمت به زنا زنند و او را قذف نمایند. و جماعت شیعه مسلماً دامان زنان پیغمبر را از اینگونه فواحش پاک می دارند، چه عائشه و چه غیر او. بلکه خاندان و زنان جمیع پیغمبران را منزّه از زنا می دانند و گرنه تبلیغ رسالت بهم می خورد و دعوت رسول، بواسطه انزجار و تنفر مردم باطل می گردد. و به عبارت دیگر آیات افک اثباتاً و ثبوتاً اتهام به زنا را از حریم رسول خدا، عائشه یا ماریه، نفی می کند. و این مطلب جای اشکال نیست و دلیل بر منقبت و فضیلت نیست. هزاران هزار نفر از زنان مسلمان زنا نمی کنند، عائشه هم مانند یکی از آنها. ولی در قرآن کریم یک سوره (سوره تحریم) در مذمت و انتقاد از عائشه و حفصه وارد شده است: *إِنْ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبِكُمْ وَ إِنَّ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جَبْريلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. عَسَى رَبُّهُ أَنْ يُدَلِّهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَ أَبْكَارًا، تَأْتِيْنَ بِرَبِّهِنَّ مِنْ حَيْثُ شَاءَ اللَّهُ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ* (سوره تحریم) تا می رسد به این آیه که این

متابعان و پیروان این دو نفر از اهل شام، از او باش شامیان و سنگیندلان جفاپیشه و جهّال آنها بوده‌اند. و علیهذاحال آنها در جواز جنگ با آنها و حلّیت قتال و کشتار آنها پنهان نبوده است، به خلاف حال کسانی که ذکر آنها گذشت.

و اگر گفته شود: مراد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در گفتارش که می‌گوید: بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الإمام «پدرم فدای پسر آن کنیزی که از میان همه کنیزان مورد انتخاب و اختیار است» کیست؟ و آن مرد موعود کدام است؟! گفته می‌شود: اما طائفه امامیه معتقدند که او امام دوازدهمین آنهاست و او پسر کنیزی است که نامش نرجس است. و اما اصحاب ما معتقدند که او یک نفر از اولاد فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ است که در آینده متولّد می‌شود از امّ ولد (کنیزی که در اثر آمیزش مولایش با او بچه آورده است) و الآن موجود نیست.

و اگر گفته شود: افرادی از بنی امیه که در آن وقت موجودند، چه کسانی می‌باشند که امام عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره آنها کیفیت انتقام این مرد را بیان کرده است؟ و حتی

←

دو زن یعنی عائشه و حفصه را مثال می‌زند به دو زن پیغمبر، نوح و لوط، که آن دو زن به شوهرهایشان خیانت کردند، و به آنها خطاب شد که در جهنم وارد شوید: ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح وامرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخاتاهما فلم یغنی عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین. در تفاسیر عامه و خاصه وارد است که این آیات درباره عائشه و حفصه نازل شده است. زمخشری در «تفسیر کشاف» طبع اول، طبع مطبوعه شریفیه، ج ۲، ص ۴۷۸، در ذیل آیه ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما گوید: خطاب به حفصه و عائشه است بر طریق التفات، برای آنکه در معاتبه و مؤاخذه از آنها بلیغ تر باشد. و از ابن عباس روایت است که می‌گوید: من پیوسته حریص بودم که مراد از دو نفر زن در این آیه را از خود عمر پیرسم تا وقتی که عمر حجّ کرد و من هم با او حج کردم. در میان بعضی از راهها او از جاده منحرف شد و من هم با او منحرف شدم و باخود ظرف آب کوچک چرمی را برداشتم. عمر شروع کرد به وضو گرفتن و من آب بر روی دست او می‌ریختم تا وضویش را گرفت آنگاه به او گفتم: مَنْ هُمَا (این دو نفر کیستند؟) گفت: عجبا یابن عباس، و گویا از این سؤال من بدش آمد و سپس گفت: هما حفصه و عائشه. انتهى، یعنی این دو نفر حفصه و عائشه‌اند.

اینکه دوست دارند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عوض او متولّی امر آنان گردد؟ در پاسخ گفته شده است که: اما طائفة امامیه قائل به رجعت هستند و معتقدند که: گروهی از بنی امیه و غیرهم با اصل عینیت خارجی خود، به دنیا برمی گردند در وقتی که امام منتظر ایشان ظهور کند. و او دستها و پاهای جماعتی را قطع می کند، چشمهای بعضی را از کاسه در می آورد و جماعتی دیگر را بردار می کشد و از دشمنان آل محمد از متقدّمین و متأخّرین آنها انتقام می گیرد.

و اما اصحاب ما معتقدند که: خداوند در آخر الزّمان از فرزندان فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ مردی را می آفریند که فعلاً موجود نیست و او زمین را از عدل پرمی کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد، و از ستمکاران انتقام می گیرد و چنان ضربه و شدت خود را بر آنها فرود می آورد که موجب عبرت همگان گردد. و او از اُمّ ولد است همان طور که در این اثر و در غیر این اثر از آثار وارده وارد شده است. و اسم او محمد است هم اسم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. و زمان ظهور وی وقتی است که پادشاه و ملکی از اعقاب بنی امیه بر بسیاری از مسلمانان و اراضی اسلام مستولی شود و اوست سُفیان که در خبر صحیح به آن وعده داده شده است.

او از فرزندان ابی سُفیان بن حَرب بن امیه است و آن امام فاطمی او را و پیروان او را چه از بنی امیه و چه از غیر آنها، همه را می کشد. و در آن هنگام عیسی مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ از آسمان فرود می آید، و علامات و دلایل و نشانه های قیامت آشکارا می شود، و دابّه الارض ظهور می کند، و تکلیف باطل می گردد، و اجساد مردگان در نُفخ صور برپا می شوند همان طور که کتاب عزیز بدان ناطق است.

و اگر گفته شود: شما در آنچه که گذشت، گفتید: وعده هلاک بنی امیه به سَفّاح و به عمویش عبدالله بن علی و سیاهپوشان که دارای لوهای سیاه هستند، داده شده است و اینک آنچه را که در اینجا گفته اید مخالف آنست! در پاسخ گفته شده است: آن تفسیری که گذشت، تفسیر عبارت «نهج البلاغه» بود که سیّد رضی رحمه الله از کلام امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ذکر کرده است. و این تفسیر اخیر، تفسیر

زیاده‌ای است از کلام آن حضرت که سید رضی آن را ذکر نکرده است، یعنی گفتارش: **يَا أَيُّ ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ، وَ كُفْتَارِش: لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَجِمْنَا.** و بنابراین دو گونه تفسیر، برای دو گونه کلام است و تناقضی بین آنها نیست.^۱

ما این شرح را بتمامه از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید در اینجا آوردیم برای آنکه از نقطه نظر سندیت بر معجزات و اخبار به غیبی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ داده‌اند سندی است قوی و معتبر. گرچه ابن ابی الحدید عامی مذهب بوده است و در اصول عقائد، معتزلی و در فروع، شافعی بوده است لیکن از جهت سعه اطلاع و قدرت ادبیت و عربیت و شعر و علم و احاطه به تاریخ و کلام و جدل و عشق و عرفان زائدالوصف به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقًّا دارای مقام شامخی بوده است. **اللَّهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ يَتَوَلَّاهُ وَيُحِبُّهُ، وَ أَبْعِدْهُ مِمَّنْ يَتَبَرَّأُ مِنْهُ وَ يُبْغِضُهُ!**

و مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب شریف «بحار الانوار» در «باب معجزات کلامه من اخباره بالغائبات و علمه باللغات» تمام این شرح ابن ابی الحدید را از «نهج البلاغه»، و از اضافات آن تا ابتدای **إِنْ قُلْتَ قُلْتُهَا** (اگر گفته شود، گفته می‌شود) لفظاً بلفظ ذکر کرده است.^۲

علامه خوئی حاج میرزا حبیب الله هاشمی، در شرح خود بر «نهج البلاغه» بعد از آنکه شرح ابن ابی الحدید را بتمامه آورده است گوید: **شُرَّاح «نهج البلاغه» فقرات ثُمَّ يُفَرِّجُ اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيحِ الْأَدِيمِ بِمَنْ يَسُومُهُمْ خَسْفًا وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفًا** تا آخر را اشاره بر انقراض دولت بنی‌امیه به ظهور بنی‌عباس گرفته‌اند، همانطور که در کتب سیر و تواریخ ذکر شده است، ولیکن ظاهراً به ملاحظه زیاداتی که در این خطبه آمده است و سید رضی نیاورده و ابن ابی الحدید نیز نیاورده است و آن زیادات در روایت سلیم بن قیس هلالی و کتاب «غارات» ابراهیم تقفی وارد است این فقرات

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع بیروت دارالمعرفة، ج ۲، ص ۱۷۴ تا ص

۱۷۹. و طبع مصر دار احیاء الکتب العربیة، ج ۷، ص ۴۴ تا ص ۶۰.

۲- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ تا ص ۵۹۴.

نیز اشاره است به ظهور سلطنت الهیه و دولت قائمیه. و بنابراین، گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام: **يَسُومُهُمْ خَسْفًا** اشاره است به خَسْفِ اَرْضِ (فرو رفتن زمین) با لشگر سُفْيَانِي در بیداء (بیابان) همان طور که در اخبار رجعت مذکور است.

و بنابراین استظهار، گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که: **فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالْأَنْبِيَاءِ وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرُونَنِي مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدَرَ جَزْرٌ جُزُورٍ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونَنِي** که ابن ابی الحدید به گفتار مروان بن محمد در روز زاب چون سپاه عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را مشاهده کرد، تفسیر کرده است، اشاره به قیام حضرت مهدی بوده و آن تمتی عند قیام قائم صورت می گیرد.

سپس علامه خوئی تحت عنوان تکملة، این خطبه را با تمام زیادتیه های آن از علامه مجلسی از کتاب «غارات» ابراهیم بن محمد ثقفی ذکر می کند. و نیز از «بحار» از کتاب «سلیم بن قیس هلالی» بیان می کند.^۱ و در این دو روایت به طور وضوح، روشن است که مراد از آن مرد قیام کننده بر علیه ظالمین و بنی امیه همان سید فاطمی فرزند کنیز است و در هر دو فقره مراد همان شخص است نه یکجا سَفَاح و یکجا حضرت قائم علیه السلام.

و نیز در روایت ابراهیم ثقفی و سلیم، اهل صفین نیز در طراز اهل جمل و اهل نهروان آمده است. و حضرت می فرماید: **وَلَوْلَمْ أَكُ فِيكُمْ مَا قُوتِلَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ وَلَا أَهْلُ صَفِينٍ وَلَا أَهْلُ النَّهْرَوَانِ**.^۲ آنگاه علامه خوئی در تعلیقه در معنای زاب گوید: زاب، نهری است در موصل. شارح معتزلی ابن ابی الحدید در شرح خطبه یکصد و چهارم گوید که: چون مروان در زاب فرود آمد، از رجال خود چه از شامیان و چه از اهل جزیره، یکصد هزار اسب سوار جنگی را بر روی یکصد هزار اسب با نشاط جدا کرد و سوا نمود و سپس به آنها نظری افکند و گفت: **إِنَّهَا لَعُدَّةٌ وَلَا تَنْفَعُ الْعُدَّةُ إِذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ** «حقاً اینها همه اسباب و لوازم غلبه و پیروزی است ولیکن چون مدت

۱ و ۲ - «شرح نهج البلاغه» خوئی، طبع حروفی، ج ۷، ص ۶۹ تا ص ۹۶ و استظهار او در

ص ۹۱ است، و آوردن کلمه اهل صفین در ص ۹۳.

سر آمده باشد اسباب سودی نمی بخشد».

و چون عبد الله بن علی در روز زاب، در میان سپاهپوشان که در پیشاپیش آنها پرچم‌های سیاه به دست مردانی جنگی بر روی شترهای بُختی بود در برابر مروان قرار گرفت و اشراف بر او پیدا کرد، مروان از مردی که پهلوی او بود پرسید: رئیس لشکر اینها کیست؟ گفت: عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. مروان به آن مرد گفت: «وَيْحَكَ» (ای وای بر تو) آیا او از فرزندان عباس است؟! گفت: آری! مروان گفت: «وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ مَكَاتَهُ فِي هَذَا الصَّفِّ» (سوگند به خداوند که من دوست داشتم بجای او در این صف، علی بن ابیطالب باشد).

آن مرد گفت: تو این آرزو را درباره علی تمنا می کنی در حالی که شجاعت او را که شهرتش به آفاق رسیده وصیتش دنیا را پر کرده است می دانی؟! مروان گفت: «وَيْحَكَ، إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ شَجَاعَتِهِ صَاحِبُ دِينٍ، وَالذِّينُ غَيْرُ الْمُلْكِ» (ای وای بر تو! علی علیه السلام با وجود شجاعتش صاحب دین است، و دین غیر از سلطنت و پادشاهی است).

و از جمله اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السلام خبری است که به باقی ماندن خوارج داده اند و آنها از بین نمی روند.

در «نهج البلاغه» وارد است که چون خوارج کشته شدند به آنحضرت گفته شد: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلَكَ الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ «ای امیرالمؤمنین! گروه خوارج بکلی هلاک شدند». قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَلَّا! وَاللَّهِ إِنَّهُمْ نُطْفُ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهِمْ: لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي! فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ

۱- «شرح نهج البلاغه» خوئی، ج ۷، ص ۹۲.

الْبَاطِلَ فَأَذْرَكُهُ (بِعْنَى مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابَهُ) ۱ «امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: ابدأ این طور نیست که از بین بروند و به کلی ریشه کن شوند. سوگند به خدا که آنها به صورت نطفه‌هائی در صلب‌های مردان و در رحم‌های زنان می‌باشند. هر زمان که ظهور کند و طلوع نماید از ایشان رئیسی و شاخصی، کشته می‌شود تا بالاخره در عاقبت به صورت دزدانی درمی‌آیند که به چاپیدن اموال و ربودن آنها اشتغال می‌ورزند. (یعنی آنقدر بی‌اهمیت می‌گردند که قیامشان به حکومت و امارتی نیست و به مذهب و ملت‌ی استناد ندارند و به عقیده‌ای دعوت نمی‌کنند. شأن آنها شأن اشرار و دزدان چاپنده و قَطَّاع طریق خواهد بود.»

و آنحضرت گفتند: «پس از من شما خوارج را نکشید زیرا کسی که طالب حق باشد و به آن نرسد مانند کسی نیست که طالب باطل باشد و به آن برسد. (سید رضی گوید: یعنی معاویه و اصحابش)».

ابن ابی‌الحدید پس از آنکه افراد کثیری از خوارج را نام برده است که بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام به دنیا آمده‌اند، و طریق اسلاف خود را نداشته‌اند بلکه سعی و هم‌شان ناامنی راهها و فساد در روی زمین و أخذ اموال غیر مباح بوده است می‌گوید: و از کسانی که مشهورند به عقیده خوارج، آنان که صدق گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ بدانها تمام می‌شود و معلوم می‌گردد: عِكْرَمَه غلام ابن عباس، و مالکُ بْنُ أَنَسٍ أَصْبَحِي فقیه است^۲. روایت شده است از او که چون از علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر نام

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۵۹، طبع مصر با تعلیقه عبده، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸.

۲- شرح احوال عکرمه غلام عبدالله بن عباس را در ج ۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ در درس ۴۰ تا ۴۵، در شرح آیه تطهیر از «امام شناسی» ذکر کردیم و دانستیم که رأیش نظر خوارج بوده است. و در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲۵۶ این معنی را تأیید می‌نماید. و اما مالک بن انس أصبَحِي صاحب کتاب «مَوْطَأٌ» که یکی از ائمه اربعه عامه است خارجی بودن او در کتابی دیده نشده است. در «روضات الجنات» طبع سنگی، ص ۵۸۳ شرح احوال او را آورده است و او را اولین کسی شمرده که آنها بدعت عمل به رأی و قیاس را دائر کردند. در سنه ۹۵ متولد شد و در سنه

می‌برد، می‌گفت: وَاللَّهِ مَا أَقْتَلُوا إِلَّا عَلَى التَّرِيدِ الْأَعْفَرِ «سوگند به خدا، آنها با هم جنگ نکردند مگر بر سر ترید آبگوشتی که از گوشت آهو پخته باشند».

و نیز نسبت به خوارج داده شده است: أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ مَبْرَدٌ چون در کتاب معروف خود که «کامل» نام دارد در ذکر حالات خوارج سخن بسیار گفته است و چنین ظاهر است که میل به آنها دارد.^۱

ابن ابی الحدید در شرح گفتار حضرت که گفته‌اند: «خوارج را پس از من نکشید» این طور آورده است: مراد حضرت آن است که خوارج به واسطه شبهه‌ای که پیدا کرده‌اند گمراه شده‌اند. و آنان افرادی بودند که طلب حق می‌نموده‌اند و فی‌الجمله تمسک به دین داشته‌اند و از عقیده‌ای که بدان معتقد بودند، حمایت و دفاع می‌کرده‌اند گرچه در آن عقیده به خطا رفته بودند. و اما معاویه اصلاً طالب حق نبوده است. مردی بوده است قرین باطل، و دفاع از عقیده‌ای گرچه از روی

← ۱۷۹ از دنیا رفت و ۸۴ سال عمر کرد. در عصر حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام بود و از آنحضرت اخذ روایت و علم نمود و همانطور که علامه مجلسی در «بحار الانوار» از ابونعیم ذکر کرده است، از پیشوایان علمی مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری از آنحضرت اخذ علم نموده‌اند و غیر ابونعیم گفته‌اند که مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابویوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از آنحضرت اخذ علم نموده‌اند، و مالک بن انس گفته است: مَا رَأَيْتُ عَيْنَ وَلَا سَمِعْتُ أُذُنَ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ أَفْضَلَ مِنْ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَام فَضْلاً وَعِلْماً وَعِبَادَةً وَوَرَعاً، تا آخر بیاناتی که در افضلیت آنحضرت ذکر کرده است.

۱- در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر بیست جلدی که با تعلیقه محمد ابوالفضل ابراهیم است کلمه **أَعْفَرَ** را با عین مهمله ضبط کرده است و **أَعْفَر** نوعی است از آهوئی که سرعت حرکتشان از بقیه انواع آنها کندتر است. ولیکن در طبع بیروت چهار جلدی با عین معجمه **أَعْفَر** ضبط کرده است و چون **عَفْر** و **عُفْر** به بزغاله کوهی گویند که دو شاخ منحنی دارد، و **عَفْر** به گوساله گویند، معنایش این طور می‌شود که آنها جنگشان برای ترید آبگوشت بزغاله کوهی و یا گوساله بوده است.

۲- «شرح نهج ابن ابی الحدید»، طبع بیروت، دارالمعرفه، ج ۱، ص ۴۴۶ و ص ۴۴۷ و طبع مصر، داراحیاء الکتب العربیه، ج ۵، ص ۷۶ و ص ۷۷.

شبهه هم باشد، نکرده است. و احوالش دلالت بر این مطلب دارد، زیرا او از صاحبان دین نبوده است و عبادتی از او ظهور نکرده است و صلاحی از او دیده نشده است. مرد مُتْرَف و متجاوززی بوده است که بیت المال را در مقاصد شهویّه خود و قوی کردن پایه‌های سلطنت و رشوه‌دادن و بذل کردن برای تمهید امارت و حکومت خود مصرف می‌کرده است. و احوالات او همگی دلیل بر آن است که از عدالت منسلخ بوده و اصرار بر باطل داشته است. و بنابراین چون چنین بوده است جایز نیست بر مسلمین که حکومت او را نصرت کنند و با خوارجی که بر او خروج می‌کنند بجنگند و اگر چه آن خوارج و محاربین با معاویه، اهل ضلال باشند، چون حال آنها از او بهتر است.

خوارج عادتشان این طور بود که نهی از منکر می‌نموده‌اند و خروج بر علیه امامان جور را واجب می‌دانستند. و در نزد اصحاب ما خروج بر امامان جور واجب است. و همچنین نمی‌توان فاسقی را بدون شبهه‌ای که قابل اعتماد باشد، اگر بر امور مسلط گردد و زمام امر را در دست بگیرد، یاری و نصرت کرد بر علیه آنان که بر علیه او خروج می‌کنند در صورتی که آنها اهل دین و عدالت باشند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند. بلکه واجب است کسانی را که بر او خروج می‌کنند، نصرت و یاری کرد گرچه آن خروج کنندگان در عقیده‌ای که بدان معتقدند از روی شبهه دینی که بر آنها وارد شده باشد، گمراه شده باشند. زیرا آنها از او به عدالت نزدیک‌ترند و قربشان به حق بیشتر است. و شکی نیست که خوارج التزام به دین دارند همان‌طور که شکی نیست که از معاویه امثال کارهای خوارج به ظهور نییوسته است.^۱

آنچه ابن ابی‌الحدید در این عبارات آورده است، از مقدّم داشتن خوارج بر فاسق متعلّب، در صورتی صحیح است که شبهه‌ای که بر خوارج وارد شده است در مسائل فرعیّه باشد. و اما در مسائل اصولیّه همچون توحید و معاد و مسأله امامت و

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیّه، ج ۵، ص ۷۸ و ص ۷۹.

ولایت، شگئی نیست که مؤمن به خدا و معاد و رسالت و ولایت، گرچه از او فسقی هم به ظهور رسد مقدّم است بر خوارج، و نمی‌توان خوارج را برعلیه اونصرت کرد. و اما معاویه که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ قتال با او را بعد از خودش واجب می‌داند به غیر از خوارج را، برای آن است که معاویه دین نداشت و به خدا و معاد و اسلام اعتقاد نداشت. ایمانش از روی اکراه در فتح مکه صورت گرفت و حقاً جزو منافقان از امت محسوب می‌شد.

و از جمله خبرهای غیب حضرت، خبرهایی است که درباره مروان حکم داده‌اند. در «نهج البلاغه» وارد است که: در روز جنگ جمل، چون مروان بن حکم اسیر شد از حضرت امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ تمنا کرد تا آنها در نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از او شفاعت کنند. و چون آن دو بزرگوار با پدرشان درباره او سخن گفتند حضرت او را آزاد فرمود. ^۱ آن دو بزرگوار گفتند: در این حال بیعت کند با شما ای امیرالمؤمنین؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوْلَمْ يُبَايَعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ، إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةٍ. لَوْ بَايَعْنِي بِكَفِّهِ لَغَدَرَ بِسَيْتِهِ. أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعَقَةَ الْكَلْبِ أَنْفَهُ. وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبِشِ الْأَرْبَعَةِ، وَ سَتَلَقَى الْأُمَّةَ مِنْهُ وَ مِنْ وَلَدِهِ يَوْمًا أَحْمَرٌ: ^۲

۱ - و علیهذا مروان بن حکم، طلیق و آزاد شده حضرت است. و بر این اصل نه تنها بنی امیه که اولاد ابوسفیان‌اند أبناء طُلُقَاء می‌باشند بلکه بنی مروان هم همگی أبناء طُلُقَاء هستند. آنها آزادشدگان نبی و اینان آزادشدگان وصی.

۲ - محمد عبده در تعلیقه گوید: در نسخه‌ای، قبل از قتل عثمان آمده است.

۳ - خطبه ۷۱، و از «نهج البلاغه» طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۴، و در عبارت عبده، لَغَدَرَ بِسَيْتِهِ ضبط کرده است و در تعلیقه سبت را است معنا کرده است، ولیکن در ضبط ابن ابی الحدید که با تعلیقه محمد ابوالفضل ابراهیم است سَيْتِهِ ضبط کرده است و معلوم است که معنای آن است است. و در هر دو صورت معنی یکی است. چون انسان بسیار اصرار دارد که است (حلقه دبر) خود را مخفی کند، حضرت این لفظ را کنایه از غدر و مکر پنهان مروان آورده‌اند

«پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آیا مگر بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرده است؟! من احتیاجی به بیعت او ندارم. [دست] مروان دستی است یهودیه. اگر با دستش با من بیعت کند با حلقه دُبُوشِ غَدْر نموده خدعه می‌کند. آگاه باشید که او هم به قدری که سگ بینی خود را بلیسد، امارت خواهد نمود و او پدر چهار قوچ (رئیس) است، و بزودی امت از او و از فرزندان او روز سرخی را خواهد دید.»

ابن ابی الحدید گوید: این خبر از طرق بسیاری روایت شده است و در آن زیادیی هم هست که صاحب «نهج» نیاورده است و آن گفتار حضرت است راجع به او که: *يَحْمِلُ رَأْيَهُ ضَلَالَةً بَعْدَ مَا يَشِيْبُ صُدْغَاهُ. وَإِنَّ لَهُ إِمْرَةً... تا آخر کلام* (او روایت و پرچم ضلالت را به دوش می‌کشد، بعد از آنکه موهای دو طرف پیشانی او که نزدیک گوش اوست، سپید شده است).

آنگاه گوید: تمام مردم گبش‌های چهارگانه را که حضرت می‌فرماید به پسران عبدالملک: ولید، و سلیمان و یزید، و هشام تفسیر کرده‌اند. و از بنی امیه و از غیر بنی‌امیه، چهاربرادری که با هم خلافت کرده باشند نیامده‌اند. ولی در نزد من جایز است که مراد از آنها پسران صلبی مروان باشند که عبارتند از عبدالملک، و عبدالعزیز، و بشر، و محمد، و همه آنها رئیس شدند و شجاع بودند. اما عبدالملک متولی امر خلافت شد. و اما بشر ولایت عراق را داشت. و اما محمد ولایت جزیره را داشت. و اما عبدالعزیز ولایت مصر را داشت. و از برای هر یک از آنها آثار مشهوری است. و این تفسیر، اولی است به جهت آنکه ولید و برادرانش، پسران پسر او بوده‌اند ولیکن اینها پسران صلبی او بوده‌اند.

و مراد از یوم احمر روز سخت است. به سال قحطی و خشکی می‌گویند: *سَنَةُ حَمْرَاءَ*. و جمیع آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه خبر داده است، گما *أَخْبَرَ* واقع

برای تحقیر او که اگر هم علنی با دستش بیعت کند، ولی کف او دست یهودیه است و غدرو مکر خود را پنهان می‌دارد.

شده است، و همچنین گفتار او که: **يَحْمِلُ رَأْيَهُ ضَلَالَةً بَعْدَمَا يَشِيبُ صُدْعَاهُ**. چون بنا بر اعدل روایات، در سنّ شصت و پنج سالگی متولّی امر خلافت شد.^۱
و مجلسی در «بحار» این خطبه را با همان دو تفسیر به فرزندان صلی خود مروان، و یا عبدالملک، در باب اخبار به مغیبات و علم به لغات آنحضرت آورده است.^۲

و از جمله خبرهای به غیب حضرت، خطبه‌ای است که درباره معاویه و ادعای او و نعیق او در شام و سپس حرکت کردن او با لشگر گران به کوفه را بیان می‌کند. این خطبه در «نهج البلاغه» است:

الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ، وَالْآخِرُ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ. بِأَوْلِيَّتِيهِ وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ، وَبِآخِرِيَّتِيهِ وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانُ وَالْقَلْبُ اللَّسَانَ.
أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي، وَلَا يَسْتَهْرِبَنَّكُمْ عِضْيَانِي، وَلَا تَتَرَامُوا بِالْأَبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْتَمِعُونَهُ مِنِّي. فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّ الَّذِي أَنْبَأَكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ وَلَا جَهْلَ السَّامِعُ.

وَلَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضَلِيلٍ نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَأْيَاتِهِ فِي صَوَاحِي كُوفَانَ. فَإِذَا فَغَرْتُ فَأَغْرَتُهُ، وَاشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ، وَثَقَلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطَأْتُهُ، عَصَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْبِيَاءِهَا، وَمَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا، وَبَدَا مِنَ الْأَيَّامِ كُلُّوْحُهَا، وَبَدَا مِنَ اللَّيَالِي كُدُوْحُهَا.

فَإِذَا أَيْتَعَ زَرْعُهُ، وَقَامَ عَلَى بِنْعِيهِ، وَهَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ، وَبَرَقَتْ بَوَاقِيُهُ، عَقَدَتْ رَأْيَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضَلَةَ وَأَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُتَلَطِّمِ. هَذَا وَكَمْ يَخْرِقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ، وَ يَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ. وَ عَنِ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ، وَ يُحْصَدُ الْقَائِمُ، وَ يُحْطَمُ الْمُحْصُودُ.^۳

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۶، ص ۱۴۶ تا ص ۱۴۸.

۲- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴.

۳- خطبه ۹۹ از «نهج البلاغه» از طبع مصر، و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵.

«اوست اوّل قبل از هر اوّلی. و اوست آخر بعد از هر آخری. با اوّل بودن او لازم و ثابت می‌شود که اوّلی برای او نباشد. و با آخر بودن او لازم و ثابت می‌شود که آخری برای او نباشد. و شهادت می‌دهم که معبودی جز او نیست. شهادتی که در آن سرّ و پنهان با آشکارا و اعلان موافق باشد و قلب با زبان هم آهنگ آید. ای مردم ستیزگی و شقاق با من، شما را به جرم نیندازد که زبانی کنید! و معصیت و مخالفت با من شما را در تیه و وادی ضلالت و گمراهی فرونبرد که مرا تکذیب نمایید. و چون چیزی را از من می‌شنوید با چشم‌های خود غَمَز و لَمَز نکنید و با اشاره و کنایه و ردّ و بدلِ حالات چشم خود، گفتار مرا به دروغ و کذب نسبت ندهید! سوگند به خدائی که دانه را شکافت و جان و روح را آفرید، آنچه من به شما خبر می‌دهم، از پیغمبر ﷺ است. نه مبلّغ (رسول خدا) دروغ گفته و نه شنونده (که خودم باشم) بدان جهل داشته و مطالب را غیر صحیح و نادرست به شما تحویل می‌دهد.

گویا مثل اینکه من دارم می‌بینم: یک مرد بسیار گمراهی را که در شام دعوت خود را آغاز کرده و پرچم‌ها و رایت‌های خود را در اطراف و نواحی نزدیک کوفه بر زمین کوفته است. و چون دهان خود را برای بلعیدن باز کند، و افسار مرکب خود را محکم نموده لجام او را با آهن در دهان او شدیداً ببندد، و قدم‌هایش در زمین محکم شود و سنگین بایستد، فتنه و بلای ناشی از او با دندانهای اُنیاب خود، فرزندان خود را بگزد و گاز بگیرد. جنگ با امواج گسترده خود موج زند و همه جا را فراگیرد، و از روزهای روزگار آن روزهای بدچهره و کریه و عبّوس، رخ خود را نشان دهند، و از شب‌های روزگار آن شب‌های زخم دیده و جراحت رسیده به ظهور آیند.

پس چون وقت رسیدن کشت و زرع او شود و بر محصول رسیده کشت خود استوار گردد، و صدای شِقْشِقَه‌های او فضا را پر کند و بارقه‌های سوزان او برق زند، در این حال است که رایت‌ها و پرچم‌های فتنه‌های صعب و مشکل و غیر قابل

تحمّل او بسته می‌شود و مانند شب تاریک و ظلمانی روی می‌آورند و همچون دریای متلاطم و خروشان می‌آیند. این را بدان و چه بسیار از صداهای رعد و برق و بادهای مخوف او، مردم کوفه را بدرّ و پاره کند، و چه بسیار از طوفان‌ها و تندبادهای شدید او بر مردم کوفه بوزد و آنها را بشکند و خرد نماید. و در همین زمان نزدیک، شاخها با شاخها مواجه می‌شوند و در هم می‌پیچند و بین قائدين فتنه و زمامداران حق درگیری پیدا می‌شود. افرادی که ایستاده‌اند درو می‌شوند و افرادی که درو شده‌اند پایمال می‌گردند».

مجلسی - رضوان الله علیه - گوید: گفته شده است مراد از ضلیل معاویه است. و نیز گفته شده است: مراد سُفیانى است. و ابن ابى الحديد گوید: مراد عبدالملک بن مروان است. چون این صفات و علامات در او تمامتر است از غیر او، به علت آنکه او دعوت خود را از شام شروع کرد و این معنای نعیق اوست. و او ریایات و پرچمهای خود را در کوفه کوفت، یکبار در وقتی که خودش بشخصه به عراق آمد، و مصعب را کشت. و یکبار به واسطه استخلاف امراء خود در کوفه همچون برادرش بشر بن مروان و غیره، تا آنکه امر منتهی شد به حجّاج، و آن زمان اشتداد شکیمه و افسار مرکب عبدالملک و قدم محکم او بوده است.

در این وقت بود که امر جدّاً مشکل شد و فتنه‌ها یکی پس از دیگری روی آورد. زیرا که با خوارج درگیر شد و با عبدالرحمن بن أشعث جنگید. و چون امر عبدالملک به پایان رسید هلاک شد و ریایات فتنه‌های معضل و مشکل پس از وی بسته شد همچون جنگ‌های اولاد او با بنی‌المهلب، و با زید بن علی علیه السلام، و مثل فتنه‌های واقع در کوفه در ایام یوسف بن عمر و خالد قسری و عمر بن هبیره و غیرهم و آن فسادها و ظلم‌ها و ذهاب نفوس و استیصال اموالی که در عهد ایشان به وقوع پیوست.

و بعضی گفته‌اند: حضرت کنایه زده‌اند بدین گفتارشان از معاویه و آنچه در

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۵.

ایام او از فتنه‌های جاریه به وقوع پیوست و آنچه بعد از وی از ایام یزید و عبیدالله بن زیاد از فتنه‌ها متحقق گشت همچون واقعه حسین علیه السلام . ولیکن احتمال اول ارجح است به علت آنکه معاویه در ایام امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و او دعوت مردم را به سوی خود از شام آغاز کرد. اما کلام حضرت دلالت دارد بر آنکه در زمان بعد، این قضیه پیدامی‌شود. مگر نمی‌نگری که می‌گوید: لَكَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى ضَلِيلٍ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ!

و پس از آنکه مجلسی، لغات این خطبه را معنی کرده است گفته‌است: بعداً ما بسیاری از اخباری را که در کتاب «فتن بؤسی» از «مشارق انوار الیقین» او وارد شده است، بیان خواهیم کرد.

از اصبع بن نباته روایت است که گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در نجف کوفه نشسته بود و به اطرافیان خود گفت: مَنْ يَرَى مَا أَرَى «چه کسی می‌بیند آنچه را که من می‌بینم؟» آنها گفتند: مَا تَرَى يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ فِي عِبَادِهِ؟ «ای چشم خدا که با آن در بندگانش می‌نگرد، تو چه می‌بینی؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: من می‌بینم شتری را که جنازه‌ای را بر روی خود حمل می‌کند، یک مرد جلودار شتر و یک مرد هم از عقب می‌راند، و بعد از سه روز دیگر به نزد شما می‌آیند. چون روز سوم رسید، آن شتر با جنازه‌ای که روی آن بسته بودند در همراهی دو مرد رسید. آن دو مرد بر حضرت و بر آنان سلام کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از آنکه به آنها خوش آمد گفت و تحیت فرستاد، گفت: شما کیستید؟! و از کجا می‌آئید؟! و این جنازه کیست؟! و به چه سبب اینجا آمده‌اید؟!

گفتند: ما از اهل یمن می‌باشیم، و این جنازه پدر ماست. در هنگام مرگش به ما وصیت کرد که چون مرا غسل دادید و کفن نمودید و بر من نماز خواندید، مرا بر

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۷، ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

روی این شترم به عراق حمل کنید و مرا در آنجا در نجف کوفه دفن کنید!
حضرت گفتند: آیا شما از او سؤال کردید که به چه سبب؟ گفتند: آری ما از او سؤال کردیم و او گفت: يُدْفَنُ هُنَاكَ رَجُلٌ لَوْ شَفَعَ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَهْلِ الْمَوْقِفِ لَشَفَعَ «به جهت آنکه در آنجا دفن می شود مردی که اگر در روز قیامت برای اهل محشر شفاعت کند، شفاعتش قبول می شود». فَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: صَدَقَ، أَنَا وَاللَّهِ ذَلِكَ الرَّجُلُ «امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: راست گفته است، سوگند به خدا من همان مردم».

و از جمله خبرهای غیبیه آنحضرت خبری است که راجع به صاحب زنج است که لشکر به بصره می کشد و مردم را می کشد و خانه ها را ویران می نماید. و از جمله خبرها خبری است که در وصف اتراک آورده است که مردم را قتل عام نمایند.

اما درباره صاحب زنج یعنی رئیس سپاهپوستان زنگبار، در ضمن ملاحم و وقایع مهمه ای که در بصره واقع می شود، در «نهج البلاغه» می فرماید: يَا أَحْتَفُ، كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ، وَلَا لَجَبٌ، وَلَا قَعْقَعَةٌ لُجْمٍ، وَلَا حَمَحَمَةٌ خَيْلٍ، يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ (یومی بَدَلِکَ إِلَى صَاحِبِ الزَّجِّ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ):
وَيَلُّ لِسِكَكُمْ الْعَامِرَةَ وَالذُّورَ الْمُزَخْرَفَةَ الَّتِي لَهَا أُجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النَّسُورِ، وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ، مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَبِيلُهُمْ، وَلَا يُفْتَقَدُ غَائِبُهُمْ. أَنَا كَاتِبُ الدُّنْيَا لَوَجْهِهَا، وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا، وَنَاطِرُهَا بِعَيْنِهَا.^۱

«ای احنف بن قیس، گویا من دارم او را می بینم در حالی که لشگری را با

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۵.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۲۶ طبع مصر، و تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۵ و

قسمت اول آن را ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹ ذکر کرده است.

خود حرکت داده است که آن لشگر غبار و گرد و خاک ندارد و صدا و صوت ندارد، و صدائی از بهم خوردن لگام های اسبانشان بر دندان های اسبان به گوش نمی‌رسد، و صدای حَمَمَهٗ اسبان و قاطران ایشان شنیده نمی‌شود. زمین را با گامهایشان می‌کنند، گویا پاهای آنها مثل پاهای شترمرغ است. (سید رضی می‌گوید: با این عبارات حضرت اشاره به صاحب زنج می‌نمایند، و سپس می‌گویند:)

ای وای از آنچه از دست او بر سر راههای شما و شوارع و جاده‌های آباد شما می‌آید و بر خانه‌های شما که به طلا زینت شده است، آن خانه‌هایی که بالکون‌های برآمده و جلو آمده از دیوارهای آن مانند بال‌های نَسْر و باز شکاری است (که از عقاب قوی تر است) و ناودان‌های آن خانه‌ها مانند خرطوم فیل از دیوارهای آنها جلوتر آمده است. ای وای از دست این لشگری که چون کسی از آن کشته شود، گریه کننده و نوحه گری ندارد و چون کسی از آن غائب شود و از بین برود، احصائیّه و شمارش ندارد که شخصش معلوم شود و معین گردد.

من کسی هستم که دنیا را یکسره ترک کرده‌ام و کنار گذارده‌ام، و به قدر و قیمت و منزلت دنیا برای آن ارزش قائلم، و با چشمی که ارزش و میزان اهمّیت دنیا را می‌داند، به آن نظر می‌کنم».

مجلسی گفته است: چون گامهای لشگر صاحب زنج در خشونت، مثل سُم‌های اسبان است لهذا حضرت فرمود: «زمین را با پاهایشان می‌کنند». و بعضی گفته‌اند: این عبارت کنایه از محکم قدم نهادن آنهاست تا با عبارت آنکه لشگر آنها غبار و گرد و خاک ندارند، سازش بیشتری داشته باشد.

و اما اینکه حضرت گفته است: «گامهایشان همچون گامهای شترمرغ است» به جهت آنست که چون پاهای زنگیان غالباً کوتاه است و پهن و جلوی آنها نیز عریض و گسترده و با انگشتان باز و جدا، فلذا شباهت تمامی به پاهای شترمرغ دارد. و جناح‌های خانه‌ها را که حضرت تشبیه به بالهای نَسْر و باز کرده است

عبارت است از روشن و دریاچه‌هایی که از اطاق‌ها بیرون می‌آورند و با چوب و حصیر می‌پوشانند و از سقف‌ها جلوتر و مشخص‌تر است برای آنکه خانه‌ها را از ریزش باران و از شعاع آفتاب محفوظ دارند. و خرطوم‌های منزل‌هایشان که مانند خراطیم فیل است عبارت است از ناودان‌های آنها که آنها را قیر اندود نموده و به درازای پنج ذراع (دو متر و نیم تقریباً) از سقف منزل به شکل افقی نه عمودی نصب می‌کردند. و اینکه حضرت می‌فرماید: «برکشته آنها کسی نمی‌گیرد» ممکن است کنایه از حرص لشگر باشد بر جنگ و قتال و یا به جهت آن باشد که زنگیان زن و بچه و اهل و عشیره نداشتند و به طور تجرّد زندگی می‌کردند. و اینکه بر غائبشان تجسس و کنگاش و احصائیه به عمل نمی‌آید کنایه از کثرت لشگر باشد که هروقت کشته شوند جماعتی دیگر بجای آنان قرار می‌گیرند.^۱

ابن ابی الحدید در تاریخ صاحب زنج و ظهور او و ناشکست او بحثی مفصل نموده است.^۲ او می‌گوید: صاحب زنج در فراتِ بصره در سنه ۲۵۵ ظهور کرد و چنین به مردم نشان داد که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و زنگیان سیاه پوستی که در بصره خاکروبه‌ها را جارو می‌کردند و سپورها و روفتگرها دور او جمع شدند. و اکثر مردم خصوصاً طالبیین (فرزندان ابوطالب اعم از فاطمیین و سایر علویین و غیر علویین) در نسب او قدح و اشکال داشتند، و او را در این انتساب دروغگو می‌دانستند. و تمام علماء علم انساب اتفاق دارند بر آنکه او از قبیله عبدالقیس است و او علی بن محمد بن عبد الرحیم است و مادرش از بنی اَسَد است از اَسَدُ بَنی حُرَعة و جدّ مادرش محمد بن حکیم اَسَدی است که از اهل کوفه است و یکی از کسانی است که با حضرت زید بن علی بن الحسین علیه السلام بر هشام بن عبدالملک خروج کرده است. و

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰ و ص ۵۹۱.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۸، ص ۱۲۵.

چون زید شهید شد، او فرار کرد و به ری آمد و در قریه‌ای از آنجا به نام وَرْزَنین سکونت گزید و مدتی اقامت نمود. در این قریه صاحب زنج: علی بن محمد به دنیا آمده است و در آنجا نشو و نما نمود. و پدر پدرش که عبدالرحیم نام دارد، مردی بود از عبد قیس، و محل تولد او در طالقان بوده است، و در عراق آمد و یک کنیزی را که از اهل سند بود خرید و محمد پدر صاحب زنج از وی متولد شد.

تا آنکه ابن ابی الحدید گوید: مسعودی در کتاب خود «مروج الذهب» گفته است: کارهائی که از علی بن محمد صاحب زنج به وقوع پیوسته است دلالت دارد بر آنکه او از طالبین نبوده است، فلذا این افعال، قدح و طعن در نسب او را گواهی می‌کند. چون ظاهر حال او این طور بوده است که به مذهب آزارقه (طائفه‌ای از خوارج) منتسب بوده است در کشتن زنان و اطفال و پیرمردان فرتوت و مریضان. و در روایت آمده است که: او یک بار خطبه خواند و در اول خطبه‌اش گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. و تمام گناهان را شرک می‌دانست. بعضی از مردم در دینش طعن و خدشه نموده او را نسبت به زَنْدَقَه و الحاد دادند، و همین ظهور در امر او داشت. زیرا که در اوّل کارش به علم نجوم و سحر و اضطراب اشتغال داشته است.^۱

و ابو جعفر محمد بن جریر طبری گفته است: علی بن محمد به سامراء رفت و در آنجا معلّم طفلان شد و نویسندگان را مدح می‌گفت و از مردم تمنای عطاء و بخشش می‌نمود. در سنه ۲۴۹ به بحرین رفت و در آنجا ادعا کرد که من علی بن محمد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ هستم و مردم هَجَرَ را به اطاعت خود فراخواند.^۲ تا آنکه طبری گوید:

چون صاحب زنج در مسیر خود به بادیه رسید به اهل آنجا این طور فهمانید

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۸ ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۹.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸، ص ۱۲۹.

که: من یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم! تا آنکه گوید: و سپس به بغداد آمد و یک سال در آنجا اقامت کرد، و در این سال نسب خود را به محمد بن احمد بن عیسی بن زید می‌رساند! تا آنکه گوید: و در این ایام صاحب زنج، خود را به محمد بن احمد بن زید بن علی بن الحسین منتسب می‌ساخت، بعد از آنکه سابقاً خود را به احمد بن عیسی بن زید منتسب می‌نمود. و این به جهت آن بود که بعد از آنکه او را از بصره اخراج کردند، جماعتی از علویین ساکن بصره نزد او آمدند که در میان آنها جماعتی از فرزندان احمد بن عیسی بن زید بودند. از آنها ترسید و خود را به محمد بن زید منتسب ساخت.^۳ و پس از آن خود را به یحیی بن زید منتسب ساخت و این قطعاً کذب است چون اجماع قائم است بر آنکه یحیی بن زید در وقتی که مُرد اصلاً فرزندی از خود باقی نگذارد، چون فقط یک دختر از او به وجود آمد و آنها در وقتی که شیرخواره بود، مرد.^۴ تا آنکه ابن ابی الحدید گوید:

علی بن حسین مسعودی در «مروج الذهب» گوید: این واقعه در بصره واقع شد و از اهل بصره، سیصد هزار نفر کشته شدند. و علی بن ابان مَهَلَبی بعد از فراغتش از واقعه، در محلی که به بنی بَشْکَر معروف بود، منبری نهاد و در آنجا در روز جمعه نماز خواند و برای علی بن محمد صاحب زنج خطبه خواند و بعد از آن بر ابوبکر و عمر طلب رحمت کرد، و در خطبه خود نه از عثمان و نه از علی رضی الله عنهما نام نبرد. و بر ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و معاویه بن ابی سفیان لعنت فرستاد. مسعودی گوید: این تأکید می‌کند آنچه را که ما ذکر کردیم و حکایت نمودیم که عقیده و مذهب او بر قول آزارقه بوده است.^۵

۴ تا ۴- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸ به ترتیب ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ و ص ۱۴۸ و

ص ۱۴۹.

۵- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸، ص ۱۴۹ و ص ۱۵۰.

۶- زرکلی در «أعلام» ج ۵، ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ ترجمه حال او را بدین طور آورده است:

و اما درباره سپاهیان اتراک که مراد لشکر چنگیزخان تاتار هستند به دنبال همین کلام خود حضرت در «نهج البلاغه» می‌گوید: كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَأَنَّ وُجُوهُهُمْ الْمَجَانُ الْمُطْرَقَةُ، يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَ الدِّيَابَجَ، وَ يَعْتَقِبُونَ الخَيْلَ العِتَاقَ. وَ يَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلِ حَتَّى يَمْسِيَ المَجْرُوحُ عَلَى المَقْتُولِ، وَ يَكُونُ المُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ المَأْسُورِ.

(فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ عِلْمَ الغَيْبِ! فَضَجِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ لِلرَّجُلِ وَ كَانَ كَلْبِيًّا): يَا أَخَا كَلْبٍ لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وَ إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ. وَ إِنَّمَا عِلْمُ الغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا عَدَدَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: «إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الآيَةُ! فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُثْنَى، وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ،

صاحب الزنج که در سنه ۲۷۰ هجری کشته شد: علی بن محمد و رزینی علوی ملقب به صاحب زنج، از سردمداران فتنه در عهد عباسی بوده است و فتنه او معروف است به فتنه زنج، چون اکثر یاران و انصار او از زنگیان بوده‌اند. در ورزین که یکی از قراء ری است متولد شد و پرورش یافت و در ایام المهتدی خلیفه عباسی سنه ۲۵۵ خروج کرد و عقیده اش عقیده ازارقه بود. سیاهپوستان و چوپانان بصره به گرد او جمع شدند. او بصره را گرفت و بر ابله نیز مستولی شد و برای جنگ با او لشگرها پی در پی آمدند. صاحب زنج بر آنها غلبه می‌کرد و آنها را متفرق می‌نمود. و در بطائح فرود آمد و اهواز را متصرف شد و واسط را غارت کرد، و تعداد لشگریان او به هشتصد هزار تن رسید که همه جنگجو بودند، و مقر خود را در قصری در مختاره قرار داد. خلفاء عباسی از جنگ با او عاجز شدند تا آنکه الموفق بالله بر وی غلبه یافت و سرش را به بغداد فرستاد. مرزبانی گوید: اشعاری در شجاعت و خونریزی و فتک از او روایت شده است که آنها را خودش می‌سروده است و به دیگری نسبت می‌داده است. و در نسب علوی بودنش طعن و خلاف است. و در تعلیقه آن گوید: ابن خلدون در تاریخ خود ج ۴، ص ۱۸ او را علی بن عبدالرحیم نام برده و گوید: او از بنی عبدالقیس است و از قریه دریفن از قراء ری بوده است. در سنه ۲۴۹ به بحرین سفر کرد و ادعا کرد که علوی است و کثیری از اهل هجر بدو پیوستند و پس از آن متفرق شدند و او به بصره آمد و در آنجا از او به ظهور رسید آنچه رسید. و شیخ محمد عبده در تعلیقه خطبه ۱۰۰ از «نهج البلاغه» طبع مصر، ص ۱۹۶ گوید: صاحب زنج علی بن محمد بن عبدالرحیم از بنی قیس است و ادعا کرد که علوی است - الی آخر.

۱- آیه ۳۴، از سوره ۳۱: لقمان.

وَمَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطَبًا أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِنَبِيِّنَ مُرَافِقًا. فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ. وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمَنِيهِ وَدَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وَتَضَطَّمْ عَلَيْهِ جَوَانِحِي.^۱

«گویا مثل اینکه من آنها را جماعتی می‌بینم که گویا چهره‌هایشان همچون سپرهای دایره‌ای شکل است که به آن سپرها صفحاتی دایره‌ای شکل از چرم به قدر آنها چسبانیده‌اند. ایشان لباس ابریشم سره و خالص سپید رنگ و لباس دیبا در تن دارند، و اسب‌های کریم و ذی‌قیمت را برای خود اختصاص داده‌اند. در آن سرزمین آنقدر کشتن فراوان است و شدت دارد تا جایی که مجروحان از روی جسد‌های مقتولان عبور می‌کنند، و رهائی یافتگان کمترند از اسیر شدگان.

(در این حال بعضی از اصحاب او به او گفتند: ای امیرالمؤمنین به تو علم غیب داده شده است! امیرالمؤمنین عليه السلام خندیدند و گفتند: ای برادر من که از قبیله بنی کلاب هستی چون آن مرد از قبیله بنی کلاب بود.) این علم، علم غیب نیست بلکه فقط فراگیری و یادگیری است از صاحب علم و این است و غیر از این نیست که علم غیب عبارت است از: علم به وقت برپاشدن ساعت قیامت و آنچه را که خداوند سبحانه شمرده است در گفتار خود که می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حَقًّا وَ تَحْقِيقًا در نزد خداست علم ساعت قیامت، و خدا باران را فرو می‌فرستد، و خدا می‌داند که در رحم‌های زنان چیست، و هیچ ذی نفسی نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند، و هیچ ذی نفسی نمی‌داند در کدام زمین می‌میرد. خداوند علیم و خبیر است.)

بنابراین خداوند سبحانه می‌داند که جنین در شکم مادر چگونه است؟ مذکر است یا مؤنث؟ زشت است یا زیبا؟ سخی است یا بخیل؟ سعادت‌مند است یا مقرون به

۱- خطبه ۱۲۶ از طبع عبده ج ۱، ص ۲۴۵. اول آن را ابن شهر آشوب در ج ۱، ص ۴۲۹

آورده است.

شقاوت؟ و چه کسی هیزم آتش می‌شود؟ و چه کسی رفیق و همراه پیغمبران در بهشت می‌باشد؟ اینست علم غیبی که غیر از خداوند کسی نمی‌داند. اما غیر از اینگونه علوم، علمی است که خداوند به پیغمبرش تعلیم کرده است و پیغمبرش به من تعلیم نموده است، و پیغمبر برای من دعا نموده است که سینه من اینگونه علوم را فراگیرد و در خود حفظ کند و نگهدارد و جوانح و اضلاعی که در اطراف سینه من است همچنین در نگهداری آن با قلب حافظ و نگهدارنده من منضم شوند و در نگهداری کمک نمایند».

مجلسی رضوان الله علیه بعد از این گفتار حضرت در باب معجزات کلام و اخبار غیب حضرت فرموده است: عَلَتْ خَدَهُ حضرت یا به جهت سروری بوده است که از ناحیه پروردگارش به وی چنین علمی عنایت شده است و یا از جهت تعجب از سؤال این شخص بوده است. و بعداً فرموده است: انطباق این گفتار حضرت، بر چنگیزخان و اولاد او نیازی به شرح و بیان ندارد.^۱

ابن ابی الحدید در پیرامون این خطبه راجع به فتنه تاتار و چنگیزخان، بحث کافی نموده است.^۲ و درباره اختصاص این پنج علم به خدا که در آیه مبارکه نازل شده است گوید:

در روایت است که: شخصی از موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام پرسید که: من دیشب در رؤیا و خواب دیدم که از شما می‌پرسم: چقدر از عمر من باقی مانده است؟ شما دست راست خود را بلند کردید و انگشتانش را در صورت من باز کردید و اشاره به من نمودید و من ندانستم مراد شما پنج سال است؟ یا پنج ماه؟ یا پنج روز؟ حضرت در پاسخ گفتند: هیچیک از آنها نیست، بلکه اشاره است به پنج علم غیبی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده است در گفتارش که می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ

عِلْمُ السَّاعَةِ - الْآيَةِ.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۱.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸، ص ۲۱۵ تا ص ۲۴۳.

و اگر بگوئی: چرا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در هنگامی که آن مرد به او گفت: به شما علم غیب داده شده است، خندید؟ آیا این تکبر و خودپسندی نفسانی و عجب در حال نیست؟! می‌گویم: از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم در نظیر همین قضیه، در چنین حالی خندیدن، در روایت وارد شده است، در وقتی که رسول خدا از خدا طلب باران کرد و باران بیارید و میزان باران‌های تند و فراوان بالاگرفت. مردم در برابر او برخاستند و تقاضا نمودند که از خدا بخواهد تا باران بند بیاید. رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعا نمودند و با دست خود اشاره به ابرها کردند. ناگهان ابرها متفرق شدند و مانند تاج دایره‌ای شکل در اطراف و دورتادور مدینه پخش شدند. و حضرت هنوز برفراز منبر است و خطبه می‌خواند. در این حال رسول خدا به قدری خندید تا دندان‌های کرسی او دیده شد و گفت: **أَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ** «من شهادت می‌دهم که خودم حَقًّا رسول خدا هستم».

و سرّ این مطلب آنست که: چون نبی یا ولی در نزد وی نعمت خداوند سبحانه بیان شود و یا مردم مقام و وجاهت او را در نزد خدا بفهمند باید حتماً آن پیغمبر و یا ولی خدا بدین جهت مسرور و شاد شود. و خندیدن از سرور حاصل می‌شود و این اگر از روی خودپسندی و بالیدن به نفس نباشد، مذموم نیست بلکه محض سرور و ابتهاج در برابر نعمت خداست. و خداوند درباره صفات اولیای خود می‌گوید: **فَرِحِينَ بِمَا آتَيْهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** «در برابر آنچه خداوند از فضل خود به آنها داده است شاد و مسرورند».

و اگر بگوئی: از جمله این پنج علم پنهان و ما تَدْرِي نَفْسُ مَاذَا تَكْتَسِبُ غَدًا می‌باشد. یعنی، هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند. با آنکه می‌دانیم خدای تعالی پیامبرش را به اموری که در فردا می‌کرده است خبر داده است مانند فتح مکه، و پیامبر نیز وصی خود را به کارهایی که فردا می‌کرده است خبر داده است مانند گفتارش که: **سَتَقَاتِلُ بَعْدِي النَّاكِثِينَ**.... تا آخر خبر «پس از من تو با پیمان شکنان

۱- آیه ۱۷۰، از سوره ۳: آل عمران.

جنگ می‌کنی».

می‌گوییم: مراد از آیه اینست که هیچ کس جمیع کارها و مکسبات خود را در زمان استقبال نمی‌داند. و این معنی، نفی جواز علم انسان را به بعضی از کارهای خود در زمان استقبال نمی‌کند.^۱

* * *

و از جمله کلمات امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که جاری مجرای خطبه است صدمین خطبه از «نهج البلاغه» است: وَذَلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللَّهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِنَقَاشِ الْحِسَابِ وَجَزَاءِ الْأَعْمَالِ، خُضُوعًا قِيَامًا، قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ، وَرَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ. فَأَحْسَنُهُمْ خَالًا مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعًا وَلِنَفْسِهِ مَتَسَعًا. این مقدار از گفتار حضرت، درباره روز قیامت است که می‌فرماید:

«و آن روز روزی است که خداوند در آن جمیع پیشینیان و پسینیان را گرد می‌آورد برای آنکه در حسابشان استقصا کند و در دقت محاسبه به حدّ اعلی حساب گیرد، و برای آنکه به سزا و جزای اعمالشان برساند. همه خلائق با خضوع در برابر خدا در موقف عرصات قیام دارند و همگی بر سر پا ایستاده‌اند. شدت و سختی آن روز به اندازه‌ای است که مردم تا گردن‌های خود در عرق غوطه می‌خورند و زمین همه را می‌لرزاند و تکان می‌دهد. در آن حال و موقعیت و وضعیت، حال آن کسی از همه بهتر است که فقط به اندازه جای دو قدم خود جائی پیدا کند و برای بدنش فضائی را بیابد».

مجلسی گوید: بعد از این، گفتار حضرت است راجع به فتنه آخرالزمان و یا فتنه صاحب زنج که می‌فرماید: ^۲فِتْنٌ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ، وَلَا تُرَدُّ لَهَا رَائِيَةٌ، تَأْتِيكُمْ مَزْمُومَةٌ مَرْحُولَةٌ، يَحْفَرُهَا قَائِدُهَا، وَيُجْهِدُهَا رَاكِبُهَا. أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلْبُهُمْ،

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸، ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸.

۲- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰.

قَلِيلٌ سَلْبُهُمْ. يُجَاهِدُهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَوْمٌ آذَلَّهُ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ، فِي الْأَرْضِ مَجْهُولُونَ، وَ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ.

فَوَيْلٌ لَكَ يَا بَصْرَةَ عِنْدَ ذَلِكَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقْمِ اللَّهِ لَا رَهَجَ لَهُ وَ لَاحِسٌ، وَ سَيِّئَتَلَى أَهْلُكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرَ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرَ^۱.

«فتنه‌هایی بهم می‌رسد که در شدت و سختی، همچون پاره‌های شب تاریک، سیاه و ظلمانی هستند. هیچ قدرت و نهضتی نمی‌تواند در برابر آنها بایستد و مقابله نماید، و هیچ علم و رایت جنگی از آنها بر نمی‌گردد. این فتنه با تمام قدرت و تجهیزات به سوی شما می‌آید، با شترانی که همگی دارای زمام و خطام و دهنه‌اند و همگی مجهز به جهاز، که جلوداران کاروان شتران را با شدت از پشت می‌رانند و سواران از سرعت و زیادی بار، شتران را خسته نموده به تعب در آورده‌اند. بر پا دارندگان این فتنه، قومی هستند که شدت آنها در کشتن و هلاک نمودن و قلع و قمع کردن بسیار است و لیکن غارت آنها کم است و اعتنائی به اموال ندارند. با ایشان جنگ می‌کنند در راه خدا و فی سبیل الله جماعتی که در نزد متکبران بی‌ارح و ارزش و ذلیل و ناچیزند، از نامشان و رسم و نشانشان در روی زمین چیزی معلوم نیست ولیکن در آسمان معروف و مشهورند.

پس ای وای بر تو ای بصره در این صورت از لشگری که مقرون به عذاب و نقیمت خداست، لشگری که گرد و خاک و غبار ندارد و حرکت و سر و صدا ندارد. و بزودی خداوند اهل تو را مبتلا می‌کند به مرگ سرخ و گرسنگی خاکی رنگ».

ابن ابی الحدید گوید: مراد از لشگری که گرد و خاک و سر و صدا ندارد، قحطی و خشکسالی و طاعون است که به آنها روی می‌آورد. و مراد از مرگ سرخ، وبا و گرسنگی است. اغبر کنایه از جوع و خشکی است. و مرگ به واسطه قحطی و خشکسالی را مرگ سرخ گویند به جهت شدت آن، و از همین قبیل است حدیثی که وارد است: كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ النَّاسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ «حال ما اینطور بود که چون جنگ

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۰، از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۷.

بسیار سخت می شد به رسول خدا پناه می بردیم». و جوع را با وصف اُغبر یعنی خاکی رنگ آورده است به علت آنکه شخص گرسنه چون نظر به آفاق می کند چنان می پندارد که بر روی آن گرد و غبار و تاریکی است.

بعضی از مردم این فقره از کلام حضرت را به وقعه صاحب زنج تفسیر کرده اند، و این بعید است چون لشگر او دارای حرکت و دارای سر و صدا بود. و دیگر به جهت آنکه حضرت، بصره را به حدوث این فتنه ها می ترساند و بیم می دهد. آیا نمی نگری به گفتارش که می گوید: فَوَيْلٌ لَكَ يَا بَصْرَةُ عِنْدَ ذَلِكَ؟ و قبل از خروج صاحب زنج، فتنه شدیدی بر این صفاتی که امیرالمؤمنین ذکر می کند، در بصره نبوده است.^۱

* * *

و نیز از جمله اخبار به غیب حضرت، خطبه ای است که از بنی امیه شکوه دارد و وعده انقراض آنها را می دهد. این خطبه در «نهج البلاغه» است که پس از بیان بعثت رسول خدا محمد ﷺ شهیداً و بشیراً و نذیراً، می رسد به آنکه می گوید:

فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ، وَ أَيْدِيكُمْ فِيهَا مَنْسُوطَةٌ، وَ أَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَةٌ، وَ سُيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ، وَ سُيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ. أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَأْنًا، وَ لِكُلِّ حَقٍّ طَالِبًا، وَ إِنَّ الثَّائِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ، وَ لَا يَفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ. فَأَقْسِمُ بِاللَّهِ يَا بَنِي أُمَيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفَنَهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَ فِي دَارِ عَدُوِّكُمْ - الخ. الخطبة.^۲

«پس زمین بدون هیچ مانع و دافع برای غارت و تملک شما قرار گرفت و دست های قدرت شما در بسط زمین گسترده شد و دست های قدرت زمامداران و روساء بحق که اهل بیت رسول خدا هستند بسته شد. شمشیرهای شما بر آن

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۷، ص ۱۰۴.

۲- «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۱۰۳، از طبع مبصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۰۱.

رؤساء و پیشوایان و امامان کشیده و برهنه و مسلط شد و شمشیرهای ایشان بر روی شما بسته شد و در غلاف رفت. هان ای بنی امیه آگاه باشید که برای هر خونی که ریخته شود، طالب خونی است و برای هر حقی که ضایع گردد، طالب حقی است. و آن کسی که در خون‌های ما خونبها خواهد و طلب خون کند به قدری قوی است که گویا در حق خودش حکم می‌کند و از خون خویشتن طلب می‌نماید. و اوست الله، آن که هیچگاه در پی‌گیری و ردیابی کسی که دنبالش کند و بخواهد او را به دست آورد عاجز و خسته و ناتوان نمی‌شود، و کسی که از او فرار کند از دست او بدر نخواهد شد. پس ای بنی امیه من قسم یاد می‌کنم که: در مدت کوتاهی که بگذرد شما این امارت و حکومت را در دست غیر خودتان می‌یابید و در خانه دشمنان پیدا می‌کنید».

ابن ابی الحدید در شرح گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با عبارت *سُيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ، وَ سُيُوفُهُمْ عَلَيْكُمْ مَقْبُوضَةٌ*، گویا به طور رمز واقعه قتل حسین علیه السلام و اهل بیتش را نشان می‌دهد و گویا آنحضرت وقعه طف را عیاناً می‌بیند، آنگاه خطبه خود را براساس آن خاطره‌ای که برای او پیداشده است و آن امری که به او خبر داده شده است ایراد می‌کند. و سپس حضرت سوگند خورده است و در این سوگند بنی امیه را مخاطب قرارداده است که بزودی دنیا را در دست غیر خودتان و در خانه آنها خواهید یافت و ملک و ریاست را دشمنانتان از شما سلب می‌کنند. و همین طور هم به موجب اخبار آنحضرت واقع شد. امر حکومت قریب نود سال در دست بنی امیه بود سپس به بنی عباس که شدیدترین دشمنان بنی امیه بودند، به دست انتقام حضرت پروردگار تعالی گرفته شد.^۱

و از جمله اخبار غیب حضرت، اخباری است که درباره پیدایش و انتقام

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء، ج ۷، ص ۱۲۰ و ص ۱۲۱.

حجاج بن یوسف ثقفی داده است. در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید:

وَلَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَالْحَقَّيْنِ بَيْنَ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ. قَوْمٌ وَاللَّهِ مَيَامِينُ
الرَّأْيِ، مَرَاجِيحُ الْجَلْمِ، مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِيكُ لِلْبَغْيِ، مَضْوَا قُدَمَا عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَ أَوْجَفُوا
عَلَى الْمَحَجَّةِ، فَظَفَرُوا بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ.
أَمَا وَاللَّهِ لَيَسْلَطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ ثَقِيفٍ، الدِّيَالُ الْمِيَالُ، يَأْكُلُ خَصْرَتَكُمْ، وَ يَذِيبُ
شَحْمَتَكُمْ. إِيَّهْ أَبَا وَدَّحَةَ^۱.

«و هر آینه من دوست داشتم که خداوند بین من و شما را جدائی افکند و مرا
ملحق سازد و برساند به آن کسانی که نسبت به من سزاوارترند از شما. آنان گروهی
هستند که سوگند به خدا دارای اندیشه‌ها و آراء و افکار مبارکی می‌باشند، و دارای
عقل‌های رزین و استوار که سخنان و گفتارشان پیوسته بر اهرم حق و میزان صدق
دور می‌زند، و از تجاوز و تعدی و ستم به نهایت درجه تارک و گریزانند. ایشان در
زمانی جلوتر از ما بر طریقه واضح و صراط مستقیم حرکت کرده و پیشاپیش
رفته‌اند و در راه روشن و هموار با شتاب و سرعت گذشته‌اند، و بنابراین به سرای
عاقبت که خانه دائمی و منزل همیشگی ایشان است ظفر مندانه و پیروزمندانه وارد
شده‌اند و به کرامت‌های تازه و خنک و دلنشین حضرت ربّ العزّه متمتع آمده‌اند.
هان آگاه باشید که البته و حتماً و بدون شک، جوانی از بنی ثقیف بر شما
مسلط گردیده خواهد شد. آن جوان ثقفی که بسیار متکبر و خودپسند و ظالم و
ستمگر است. آنچه سبزی دارید می‌خورد و پیه بدن شما را آب می‌کند و هیچ از
مال و جان برای شما نمی‌گذارد، همه را می‌کشد و اموالتان را می‌برد. (در اینجا
حضرت گویا آن غلام ثقیف را در برابر خود می‌بیند و به او خطاب می‌کند): بیاور
هر چه داری ای ابا ودّحه».

سید رضی به دنبال این خطبه گوید: مراد از ودّحه خنفساء است (سوسگی
است سیاه رنگ، دست و پای بلند و درشت دارد و بسیار کند راه می‌رود و نجاست

۱- «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۱۱۴، از طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ۱، ص ۲۳۰.

را جمع می‌کند و به شکل دایره درمی‌آورد) و در این گفتار اشاره به حجّاج دارد. و از برای حجّاج با وذحه (خنفساء) داستانی است که جای ذکرش نیست.

ابن ابی الحدید در شرح گوید: ایّه کلمه‌ای است که برای زیادی فعل به کار می‌رود و معنایش این است که: زیادکن و آنچه را هم که در نزد توست بیاور. و ضدّ آن ایّه‌ها می‌باشد، یعنی دست بردار، بس است. و سپس گوید: سیّد رضی - رحمه الله علیه - گفته است: وذحه به معنای خنفساء است. و من از هیچ بزرگی از اهل ادب نشنیده‌ام و در هیچ کتابی از کتب لغت ندیده‌ام که این معنی را کرده باشند و نمی‌دانم که رضی - رحمه الله - از کجا این معنی را ذکر کرده است؟

مفسرین «نهج البلاغه»، بعد از سیّد رضی - رحمه الله - درباره داستان این خنفساء و جوهی را ذکر کرده‌اند: یکی آنکه حجّاج دید که یک خنفساء در روی سجّاده نماز او در حرکت است. آن را کنار زد باز برگشت، دوباره آن را کنار زد و باز برگشت. با دست خود آن را برداشت و به کناری انداخت. خنفساء دست وی را گاز گرفت. دستش از این عارضه ورم کرد ورمی که منجر به مرگ او شد. گفته‌اند: خداوند قتل حجّاج را به پست‌ترین مخلوقات خود مقدر نمود همچنانکه قتل مروودبن کنعان را به پشه‌ای که در بینی او رفت و او را کشت، مقدر فرمود.

و دیگری آنکه: حجّاج هر وقت می‌دید که خنفسائی در نزدیکی او حرکت می‌کند غلام‌های خود را امر می‌نمود تا آن را دور اندازند و می‌گفت: هَذِهِ وَذَحَّةٌ مِنْ وَذَحِ الشَّيْطَانِ «این پشگی است از پشگ‌های شیطان». آن را تشبیه به پشگل می‌کرده است. حجّاج بدین گفتار اصرار داشته است. و وَذَحٌ، آن پشگی است که به دم گوسفند می‌چسبد و خشک می‌شود.

و دیگری آنکه حجّاج دید مقداری از این خنفساء‌ها گرد آمده‌اند، گفت: ای شگفتنا از آن کس که بگوید: خداوند اینها را آفریده است! به او گفته شد: پس چه کسی آنها را آفریده است؟ گفت: شَيْطَان. پروردگار شما شأنش عظیم‌تر است از آنکه مثل این پشگها را بیافریند. این گفتارش را برای فقهاء عصرش نقل کردند و

آنها او را تکفیر کردند.

و دیگری آنکه: مَثْفَار بوده است و مرض اُبْنَه داشته است فلهدا خنفساء را زنده نگه می داشت تا با خاراندن آن موضع خود را شفا دهد. آورده اند که کسی که به این درد مبتلا باشد حتماً کسی است که به اهل بیت بد بگوید و دشمنی نماید. و گفته اند: ما نمی گوئیم: هر دشمنی نسبت به اهل بیت این درد را دارد، ما می گوئیم: هر که در او این درد باشد مبغض اهل بیت است.

و گفته اند که: أَبُو عُمَرَ زاهد - با آنکه از رجال شیعه نیست - روایت کرده است در «أمالی و أحادیث» خود، از سیّاری، از ابو خُرَیْمَه کاتب که او گفته است: مَا فَتَشْنَا أَحَدًا فِيهِ هَذَا الدَّاءُ إِلَّا وَجَدْنَاهُ نَاصِبِيًّا «ما تفتیش و تجسس نکردیم از کسانی که این درد را داشته باشند مگر آنکه آنها را ناصبی یافتیم». أَبُو عُمَرَ گفته است که: عطافی در رجال خود به من خبر داده است که گفته اند: چون از حضرت جعفر بن محمّد عليه السلام از این صنف از مردم سؤال شد، در پاسخ گفتند: رَجِمَ مَنْكُوسُهُ يُؤْتِي وَلَا يَأْتِي، وَمَا كَانَتْ هَذِهِ الْخُضْلَةُ فِي وَلِيِّ اللَّهِ تَعَالَى قَطُّ وَلَا تَكُونُ أَبَدًا وَإِنَّمَا تَكُونُ فِي الْكُفَّارِ وَالْفُسَّاقِ وَالنَّاصِبِينَ لِلطَّاهِرِينَ «رجم هائی هستند واژگون، که در آنها وارد می شوند و صاحبانش در کسی وارد نمی شوند، و هیچگاه این صفت زشت در دوستی از دوستان خدای تعالی نبوده است و هیچگاه نخواهد بود و فقط و فقط در کافران و فاسقان و کسانی که با اهل بیت طاهریں دشمنی می ورزند می باشد». أَبُو جَهْلِ عَمْرُوبِنِ هِشَامِ مَخْرُومِي از این گروه بود و عداوتش به رسول خدا عليه السلام از همه کس بیشتر بود. گفته اند و به همین مناسبت عتبه بن ربیع در روز بَدْر به او گفت: يَا مُصْفِرَاسْتِهِ «ای کسی که اسافل اعضاء خود را با دواى زرد رنگ، چرب می کنی».

این مطالب مجموعه ای بود از آنچه مفسرین ذکر کرده اند و آنچه من از زبانهای مردم در شرح این فقره شنیده ام. و اما آنچه بیشتر حدس و گمان من بدان می رود اینست که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از ابا و ذجّه معنای دیگری را اراده نموده اند و آن اینست که عادت عرب بر این جاری است که چون کسی را تعظیم

کنند او را با کنیه‌ای که مظنه تعظیم باشد یاد می‌کنند. مثل أبو الهول «صاحب اُبّهت و ترس» و أبوالمقدام «صاحب اقدام فراوان» و أبوالمغوار «صاحب غارت بسیار». و چون بخواهند کسی را تحقیر کنند و پست نشان دهند وی را با کنیه‌ای که دلالت بر حقارت و پستی کند یاد می‌کنند مثل آنکه به یزید بن معاویه می‌گویند: أُبوزنه «صاحب میمون». و مثل قول ایشان در کنیه سعید بن حفص بخاری محدث: أبوالفار «صاحب موش». و مثل قول آنها راجع به طفیل: أُبولقمة «صاحب لقمه». و مثل قول آنها به عبدالملک: أُبوالذبان «صاحب مگس‌ها» به جهت بوی بد دهان او. و مثل قول ابن بسام برای بعضی از رؤساء: أُبوجفر، أُبوتن، أُبودفر، أُبوتغر «صاحب سوسگ خنفساء»، «صاحب بوی بد»، «صاحب بوی کربه و زننده»، «صاحب پشکهای چهارپایان».

و علیهذا چون امیرالمؤمنین علیه السلام از حال حجاج خبر داشتند که با نجاست معاصی و گناهان چنان آلوده است که اگر با چشم سرمشاهده شود همانند پشک چسبیده به موی گوسفند است، او را به کنیه اُبووذحّه یاد کرده‌اند. و ممکن است این کنیه به جهت حقارت و دنائت حجاج فی نفسه بوده باشد، و نیز به جهت حقارت و بدی دیدار او و بهم ریختگی خلقت او. زیرا حجاج مردی بود کوتاه قد، زشت و کربه المنظر، لاغر اندام، چشم تنگ، با کجی ساق‌های پا، و کوتاهی دو ساعد، و آبله روئی، و نداشتن مو در سر. و بدین علت حضرت او را با حقیرترین چیزها که پشک باشد، کنیه آورده‌اند.

و بعضی این لفظ را با صیغه دگری ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: إِبِهْ أَبَا وَدَجَّةَ و گفته‌اند: وَدَجَّةَ مفرد اُوداج است. و چون حجاج، قتال بود و اوداج و رگهای گردن مردم را با شمشیر قطع می‌کرد بدین کنیه از وی نام برده‌اند. و قومی دیگر اُبا وَحْدَةَ خوانده‌اند و آن جنبنده‌ای است شبیه جرباء که پشتش کوتاه است و حضرت او را

۱- جرباء و جرباءة نوعی از انواع خزندگان است که در تابش خورشید به رنگهای مختلف در می‌آید و در فارسی به آن آفتاب پرست و بوقلمون گویند. سعدی در گلستان در

به این حیوان تشبیه کرده‌اند. و این احتمال و همچنین احتمال ماقبل از آن ضعیف است و آنچه را که ما ذکر کردیم به صواب نزدیکتر است.^۱

و ابن شهر آشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل بصره گفتند: **إِنْ كُنْتُ قَدْ أَدَيْتُ لَكُمْ الْأَمَانَةَ وَ نَصَحْتُ لَكُمْ بِالْغَيْبِ، وَ أَتَهَمْتُمُونِي فَكَذَّبْتُمُونِي فَسَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَى ثَقِيفٍ. قَالَ علیه السلام: رَجُلٌ لَا يَدْعُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا أَتَتْهَا. يَعْنِي الْحَجَّاجَ**^۲ «در این صورت که من امانت را به شما سپردم و از راه نصیحت، عیب شما را گفتم و شما مرا متهم می‌کنید و تکذیب می‌نمائید، پس خداوند تعالی جوان ثقیف را بر شما مسلط می‌کند. و حضرت گفتند: او مردی است که از دریدن و پاره کردن هیچ حرمتی دریغ نمی‌کند. (ابن شهر آشوب گوید: مراد حضرت، حجاج است)».

و مجلسی از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید از عثمان بن سعید، از یحیی تیمی، از اعمش روایت کرده است که اسمعیل بن رجا برای من حدیث کرد که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواند و از ملاحم ذکر می‌کرد، **أَعْسَىٰ بِأَهْلَةٍ** در حالی که در آن روز جوان نورسیده‌ای بود برخاست و به حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین چه قدر این گفتار تو به خرافات شبیه است! **عَلَى علیه السلام بِهِ** او گفتند: **إِنْ كُنْتُ أَنِمًا فِيمَا قُلْتَ يَا غُلَامُ فَرَمَاكَ اللَّهُ بِغُلَامٍ ثَقِيفٍ. ثُمَّ سَكَتَ.** «ای جوان در این گفتارت اگر خیانت کرده‌ای خداوند تو را به غلام ثقیف حوالت می‌دهد و به او گرفتار می‌سازد. و سپس ساکت شد».

مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین غلام ثقیفی کیست؟ حضرت گفتند: **غُلَامٌ يَمْلِكُ بِلَدِّكُمْ هَذِهِ، لَا يَتْرُكُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا أَتَتْهَا، يَضْرِبُ عُنُقَ هَذَا الْغُلَامِ بِسَيْفِهِ**

توصیف باغی که زمین آن رنگارنگ است گوید: «باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون».

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء، ج ۷، ص ۲۷۹ تا ص ۲۸۱، و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰ تمام این مطالب را از ابن ابی الحدید نقل کرده است.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹.

«جوانی است که بر این شهر شما حکومت می‌کند، و هیچیک از حرمت‌های خدائی را دست بردار نیست مگر آنکه پاره کند، و با شمشیر خود گردن این جوان را می‌زند».

گفتند: ای امیرالمؤمنین مدّت حکومتش چه اندازه است؟ حضرت گفتند: عِشْرِينَ إِنْ بَلَغَهَا «بیست سال، اگر به این مقدار برسد». گفتند: آیا خودش کشته می‌شود، و یا می‌میرد؟ حضرت گفتند: می‌میرد به دردی که در شکم او پیدا می‌شود و از زیادی مقدار آنچه از شکمش بیرون می‌آید، تختش را سوراخ می‌کند.

اسمعیل بن رجا می‌گوید: قسم به خدا با دو چشم دیدم که: أعشى باهله را در جمله اسیرانی که از لشگر عبدالرحمن بن محمد بن أشعث اسیر کرده بودند در مقابل حجاج حاضر نمودند. حجاج او را تویخ و تفریح کرد و آن شعری را که سروده بود و در آن عبدالرحمن بن محمد بن أشعث را تحریض و تحریک بر جنگ کرده بود از وی طلب کرد تا بخواند. و در همان مجلس گردن او را زد.

حضرت سید الشهداء علیه السلام در خاتمه آن خطبه معروف و عجیبی که در روز عاشورا ایراد کرده‌اند اشاره به این غلام ثقیفی نموده و بر آن قوم نفرین می‌کنند که ثَقِيفَ رَا بَرِ اِيشَانَ مَسْلَطَ كُن: اَللّٰهُمَّ اٰخِسْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ، وَاَنْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسْبِي يُوْسُفَ، وَ سَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلَامًا ثَقِيفًا فَيَسُوْمُهُمْ كَأَسَا مُصْبِرَةً، فَاِنَّهُمْ كَذَّبُوْنَا وَ خَذَلُوْنَا، وَ اَنْتَ رَبُّنَا، عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَ اِلَيْكَ اُنْبَا وَ اِلَيْكَ الْمَصِيْرُ^۱ «بار پروردگارا، قطرات باران آسمان را بر این قوم فروبند، و همچون قحط و گرسنگی زمان یوسف را بر ایشان مقدر کن، و جوان ثقیف را بر آنها بگمار تا آنان را از کاسه زهر تلخ بچشانند، چون اینها ما را تکذیب نمودند و مخدول و منکوب کردند، و تویی پروردگار ما، ما توکل بر تو

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ و از طبع حروفی ج ۴۱، ص ۳۴۱ و «شرح

نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۲، ص ۲۸۹.

۲- «لهوف» ص ۸۸، و «نفس المهموم» ص ۱۵۰، و «مقتل خوارزمی» ص ۷، و «تحف

العقول» ص ۲۴۲، و «احتجاج» ج ۲، ص ۲۵.

نمودیم و به سوی تو باز گشت می کنیم و تمام بازگشت ها به سوی توست.»
 حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بن مروان والی کوفه شد و با شمشیر
 برآتش همه را کشت و خشک و تر را سوزاند. تعداد افرادی را که در مدّت ولایتش
 که بیست سال طول کشید کشته است یکصد و بیست هزار نفر بود. و تعداد
 زندانیان مرد در روز مرگش پنجاه هزار نفر و تعداد زندانیان زن، سی هزار نفر
 بوده اند.^۱

و از جمله اخبار غیب حضرت، خبری است که ابن شهر آشوب آورده و
 مجلسی نیز از او نقل کرده است:

در زمان خلافت عثمان روزی حُذَيْفَةُ بْنُ يَمَانَ به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت:
 قسم به خدا من گفتار تو را نفهمیده بودم و تاویل و واقعیتش را نمی دانستم تا
 دیشب، من به یاد آوردم آنچه را که در حَرّه (یک فرسخی مدینه) در حالی که من
 در میانه روز استراحت کرده و به خواب رفته بودم به من گفتی: كَيْفَ أَنْتَ يَا حُذَيْفَةُ
 إِذَا ظَلَمْتَ الْعُيُونَ الْعَيْنَ؟ «ای حذیفه، در وقتی که عین ها بر عین ظلم کنند تو در چه
 حالی هستی؟» این سخن را به من گفتی در وقتی که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حیات داشت و در
 میان ما بود. و من اَبْدًا تاویل و معنای این کلام را نفهمیدم مگر در دیشب که دیدم
 عتیق (ابوبکر) و پس از او عمر، بر تو جلو افتادند و اوّل اسم آن دو نفر عین است.
 امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: يَا حُذَيْفَةُ نَسِيتَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ حَيْثُ مَالَ بِهَا إِلَى عُثْمَانَ
 «ای حذیفه (علاوه بر عین های ثلاثه: عتیق، عمر، عثمان) من عبدالرحمن بن
 عَوْف را هم در نظر داشتیم در وقتی که در مجلس شوری بر من ستم کرد و ولایت
 را برای عثمان تعیین کرد» و نام او هم دارای عین است.

و در روایتی این طور وارد است که: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا به حذیفه

۱- ما مقدار مختصری از شرح حال حجاج را در ج ۱۰، از «امام شناسی» در درس های

۱۳۶ تا ۱۴۱، در تعلیقه ص ۵۵ و ص ۵۶ ذکر نموده ایم.

گفتند: «وَسَيُضْمُّ إِلَيْهِمْ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ مَعَ مَعَاوِيَةَ بْنِ آكَلَةَ الْأَكْبَادِ. فَهَؤُلَاءِ الْعُيُونُ الْمُجْتَمِعَةُ عَلَى ظُلْمِي» (و بزودی به آن سه نفر عین منضم می‌شود دو عین دیگر: عمرو بن العاص و معاویه پسر هند جگر خوار. و بنابراین، ایشان مجموعاً پنج عین هستند که بر ظلم من همدست و همداستان شده‌اند).

این حقیر در سالف الأیام در «قصص العلماء» تنکابنی دیده بودم که از قول مرحوم حاج میرزا محمود نظام العلماء تبریزی آورده است که در حدیث است: لَعَنَ اللَّهُ الْعُيُونَ فَإِنَّهَا ظَلَمَتِ الْعَيْنَ الْوَاحِدَةَ «خداوند عین‌ها را لعنت کند، زیرا عین‌ها بر عین تنها ستم کرده‌اند».

و مرحوم نظام العلماء در مجلسی که در تبریز با بقیه از علماء و مشایخ برای محاکمه سید علی محمد باب: رئیس فرقه بابیه، تشکیل داده بودند از جمله سؤالاتی که از سید باب می‌کنند، این سؤال بوده است و می‌پرسد: معنای آن چیست؟ سید باب ساکت شد و نتوانست جواب بگوید، همانطور که در برابر بقیه سؤالات نظام العلماء از جواب عاجز مانده بود.^۱

این حقیر هم هرچه فکر کردم معنائی به نظر نرسید تا بعداً در «مناقب» که این روایت را یافتیم دیدم عجیب معنای سهل و آسانی دارد. و اما علت آنکه بنده نفهمیدم برای آنست که این روایت از رموز است و تا انسان کلید رمز را نداند نمی‌تواند رمز را بگشاید. و اما علت آنکه مرحوم نظام العلماء از سید باب این سؤال را اختیار کردند برای آن بود که او مدعی بود باب مدینه علم است و بنابراین باید بر تمام اسرار ملکوت و رموز و اشارات آن واقف باشد. فلذا این حدیث را که بدون سبق ذهن به رمز آن با هیچگونه از مسائل علمی و ادبی و اجتماعی حل نمی‌شود، انتخاب نمودند تا مدعی باب علم اگر از عهده جواب برآید معلوم می‌شود که بر

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۵ و ص ۴۲۶ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹،

۲- «قصص العلماء» تنکابنی، طبع سنگی، ص ۵۲، در احوال سید باب شیرازی.

بواطن امور مطلع است و الا فلا. و چون او در پاسخ خودش گفت: من نمی دانم معلوم می شود مدعی کاذب است.

ابن شهر آشوب از عبدالرزاق، از پدرش، از مینا: غلام عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ صدای غوغای شدیدی را در میان لشگر خود شنید. گفت: این صدای چیست؟ به حضرت گفتند: معاویه کشته شده است. حضرت گفتند: كَلَّا وَرَبِّ الْكُعْبَةِ، لَا يُقْتَلُ حَتَّى تَجْتَمِعَ عَلَيْهِ الْأُمَّةُ «أبَدًا اینطور نیست، سوگند به خدای کعبه کشته نشده است، تا وقتی که همه امت بر او گرد نیایند نمی میرد».

گفتند: ای امیرالمؤمنین در این صورت پس چرا ما با او می جنگیم؟ حضرت گفتند: أَلْتَمِسُ الْعُذْرَ بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ! «من برای اتمام حجّت و یافتن عذر در میان خودم و خدا جنگ می کنم».

و نیز ابن شهر آشوب از نضر بن شمیل، از عوف، از مروان اصفّر روایت کرده است که او گفت: در وقتی که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در کوفه بود، یک مرد سوار از شام آمد و خبر مرگ معاویه را آورد. وی را به حضور علی آوردند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفتند: تو خودت مرگ او را شاهد بودی؟ گفت: آری و من هم خاک بر روی او ریختم حضرت گفتند: إِنَّهُ كَاذِبٌ «این مرد دروغگوست».

گفتند: یا امیرالمؤمنین، از کجا می دانی که دروغگو باشد؟ حضرت گفتند: معاویه نمی میرد تا وقتی که در سلطنت خود، فلان کار و فلان کار را نکند. گفتند: پس چرا با او جنگ می کنی؟ حضرت فرمودند: لِلْحُجَّةِ^۲ «برای اتمام حجّت».

و نیز ابن شهر آشوب از راغب اصفهانی در «مُحَاضِرَات» آورده است که

۲۰۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۸ و ص ۴۱۹ و حدیث دوم را در «بحار الانوار»

طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳ از «مناقب» و از کتاب «خرایج و جرایح» آورده است.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: لَا يَمُوتُ ابْنُ هِنْدٍ حَتَّى يُعَلِّقَ الصَّلِيبَ فِي عُنُقِهِ «پسر هند (معاویه) نمی‌میرد تا زمانی که بر گردن خود صلیب آویزان کند». و این مطلب را أحنف بن قیس، و أعثم کوفی، و أبو حیان توحیدی، و أبو ثلاج، با جمعی دیگر روایت کرده‌اند و همینطور شد که علی گفته بود.^۱

و ایضاً ابن شهر آشوب، از اسحاق بن حسان، با اسناد خود از أَصْبَغ بن نُباته روایت کرده است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به ما امر فرمود که از کوفه به مدائن برویم. روز یکشنبه ما به راه افتادیم در میان راه از میان ما عمرو بن حرث و أشعث بن قیس و حریر بن عبدالله بَجَلِی با پنج نفر دیگر جدا شدند و به سوئی رفتند که در حیره بود. و به آن خورنق^۲ و سدیر^۳ می‌گفتند. و به ما گفتند: چون روز جمعه فرارسد ما به مدائن به علی می‌رسیم و قبل از آنکه مردم برای نماز جمعه مجتمع گردند می‌آئیم تا نماز را با علی بخوانیم.

آن هشت نفر در خورنق و یا سدیر در وقت ظهر که نشسته بودند مشغول نهار خوردن بودند یک صَبَّ (سوسمار) از جلوی آنها گذشت. آن را صید کردند. عمرو بن حرث دست سوسمار را باز کرد و به همراهان خود گفت: با این سوسمار بیعت کنید، این امیرالمؤمنین شماست. آن هشت نفر با آن سوسمار بیعت کردند و سپس آن را رها کردند و خودشان از آنجا به مدائن کوچ کردند و گفتند علی بن

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۹ و در «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۸۳ از «محاضرات» آورده است.

۲- در «قاموس» آورده است که: خَوْرَنْقُ قَصْرِيٌّ اسْتِ اسْتِ كِهْ بَرَايْ نَعْمَانَ اكْبَرَ بُوْدَهْ اسْتِ وَ مَعْرَبْ خَوْرَنْگَا هِ اسْتِ يَعْنِيْ مَحَلَّ خَوْرَدَنِ.

۳- در «قاموس» گوید: سُدَيْرٌ بَر وَزْنِ زُبَيْرِ زَمِيْنِيْ اسْتِ مِيَّانَ بَصْرَهْ وَ كُوفَهْ وَ مَحَلِّيْ اسْتِ دَر دِيَّارِ غَطْفَانَ وَ بَر وَزْنِ اَمِيْرِ يَعْنِيْ سَدِيْر، نَهْرِيْ اسْتِ دَر نَاحِيَهْ حِيْرَه.

ایطالب چنین می‌پندارد که از علم غیب اطلاع دارد. ما اینک او را از امارت مؤمنان خلع کردیم و به جای او با سوسماری بیعت کردیم.

حرکت کردند تا روز جمعه به مدائن رسیدند و داخل مسجد شدند در هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالای منبر خطبه می‌خواند و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من احادیث بسیاری را سرّاً گفته است که در هر حدیثی از آن احادیث دری است که از آن یک در هزار در دیگر گشوده می‌شود. خداوند تعالی در کتاب عزیز خود می‌گوید: **يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ** «روز قیامت روزی است که ما در آن روز، هر دسته و جمعیتی از مردم را با امام خودشان می‌خوانیم». و من به خداوند قسم می‌خورم که در روز قیامت هشت نفر از این امت محشور می‌شوند که امام آنها صَبَّ (سوسمار) است، و اگر بخواهم نام آنها را ببرم می‌برم.

در این حال رنگ از چهره هایشان پرید و بندبند آنها لرزیدن گرفت و عمرو بن حریث مانند شاخه سَعَفْ (برگ درخت خرما) تکان می‌خورد از شدت ترس و دهشت.^۱

* * *

و از حسن بن علی علیه السلام در ضمن حدیثی آمده است که: أشعث بن قیس کندی در خانه خود مأذنه‌ای ساخته بود و هر وقت که صدای اذان را در اوقات نماز از مسجد می‌شنید بر بالای مأذنه می‌رفت و با صیحه و فریاد از بالای مأذنه می‌گفت: **يَا رَجُلُ اِنَّكَ لَكَاذِبٌ سَاجِرٌ** «ای مرد حقاً تو دروغگو و جادوگر هستی»، و پدر من او را **عُنُقُ النَّارِ** (گردنه آتش) می‌نامید. و در روایتی **عُرْفُ النَّارِ** (موج آتش) می‌نامید.

۱- آیه ۷۱، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- «مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ۴۲۰ و ص ۴۲۱ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۵۷۸ از «خصال» صدوق ذکر کرده است و نیز از «خرائج و جرایح» راوندی و «بصائر الدرجات» و «فضائل» ابن شاذان آورده است.

چون از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ راجع به این تسمیه پرسیدند، گفت: چون اشعث بخواهد بمیرد آتشی از آسمان به شکل گردن پائین می آید و او را محترق می کند و می سوزاند، و او را دفن نمی کنند مگر به شکل دغال سیاه.

وقتی در آستانه مرگ رسید، چون حاضران نظر کردند دیدند کانه یک گردنه آتش از آسمان تا به زمین کشیده شده است. آن آتش وی را در حالی که صیحه می زد و واویلاه و اثبوره می گفت هلاک کرد.^۱

و ابوالجوایز کاتب از علی بن عثمان، از مظفر بن حسن واسطی سلال، از حسن بن ذکردان که مردی سیصد و بیست و پنج ساله بود، روایت می کند که می گفت: من در شهر خودم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در خواب دیدم، پس از آن برای دیدار او به مدینه رفتم و به دست او مسلمان شدم و نام مرا حسن گذارد، و از او احادیث بسیاری شنیدم و در تمام جنگ ها و مشاهدی که او حضور داشت من هم با او بودم. روزی از روزها به او گفتم: یا امیرالمؤمنین، دعائی درباره من بکن.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای فارسی، تو عمر طولانی خواهی نمود و تو را به شهری که مردی از بنی عباس بنامی کند و در آن زمان بغداد نام می نهند می برند و هنوز بدان شهر نرسیده در جایی که نامش مدائن است، می میری. و همانطور که حضرت به او خبر داده بودند شبی که در مدائن داخل شد مرد.^۲

مسعد بن یسع از حضرت صادق، در ضمن خبری آورده است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در وقتی به زمین بغداد مرور می کردند، گفتند: اسم این زمین چیست؟ گفتند: بغداد. حضرت گفتند: آری در اینجا شهری به چنین و چنان صفت بنا می شود.^۳

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۲.

۲ و ۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۲۲.

و بعضی گفته‌اند: از دست حضرت تازیانه‌ای بر زمین افتاد. حضرت از نام آن زمین پرسیدند، گفتند: بغداد. حضرت خیر دادند که در اینجا مسجدی بنا می‌شود و سپس نامش مسجد السُّوْط خواهد شد.^۱

و در «تاریخ بغداد» آورده است که: مفید ابوبکر جرجانی گفته است: ابوالدینا در ایام خلافت ابوبکر متولد شد و او می‌گوید: من با پدرم برای ملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون شدیم. چون به نزدیک کوفه رسیدیم عطش شدیدی ما را گرفت. من به پدرم گفتم: بنشین تا من در این صحرا برای تو دوری بزنم شاید به آب دست پیدا کنم. من برای پیدا کردن آب حرکت کردم. و به چاهی رسیدم که شبیه به رَکِّه و یا وادی بود (چاه دهانه گشاد و یا گودی که در میان دو کوه است). از آب آن غسل نمودم و آب نوشیدم به قدری که سیراب شدم. پس از آن به حضور پدرم آمدم و به او گفتم: برخیز خداوند بر ما فرج نموده و چشمه‌آبی نزدیک ماهست. ما حرکت کردیم و آبی را نیافتیم. پدرم همین طور می‌لرزید تا از دیارفت.

من به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم و برای او فاطرش را حاضر کرده بودند و سوار شده بود که به سوی صَفِّین برود. به نزد او آمدم و رکابش را گرفتم. حضرت به من رو کرد. من خودم را انداختم بر روی رکابش و آن را می‌بوسیدم. حضرت در صورت من چنان زدند که شکافته شد. ابوبکر جرجانی می‌گوید: من خودم اثر آن شکاف را در چهره او دیدم که واضح و هویدا بود. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام از داستان و قضیه واقعه من پرسیدند و من جریان را برای او شرح دادم. حضرت گفتند: آن چشمه چشمه‌ای است که هر کس از آن بیاشامد عمر طولانی می‌کند. پس بشارت باد تو را به عمر دراز، فعلیهذا تو عمر طولانی خواهی کرد. و

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۲۲.

حضرت نام مرا مَعْمَر نهاد (کسی که عمر دراز دارد). و این مرد همان کسی است که به اَشَّح (صورت شکافته) معروف است.

خطیب می گوید: من در سنه سیصد، وارد بغداد شدم و با من جماعتی از شیوخ و بزرگان اهل شهر من بودند. ایشان از مردم بغداد چون از احوال این مرد پرسیدند در جواب گفتند: او مردی است که در میان ما به درازی عمر معروف است و به من این طور رسید که: او در سنه سیصد و بیست و هفت از دنیا رفت. و شیخ ما در «امالی» خود (امالی طوسی) وفات او را قریب به همین زمان نوشته است.^۱

و ابن شهر آشوب از اعمش به روایت خود، از مردی از همدان روایت کرده است که او گفت: ما با امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در صفین حاضر بودیم. در یک حمله لشکر شام میمنه لشکر عراق را به هزیمت دادند. مالک بن اشتر فریاد زد که برگردید و در جای خود قرار بگیرید و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می گفت: يَا أَبَا مُسْلِمٍ خُذْهُمْ «ای ابومسلم بگیر آنها را - یعنی شامیان را». سه بار امیرالمؤمنین این جمله را تکرار کرد.

اشتر گفت: ای امیرالمؤمنین مگر ابومسلم با آن لشکر نیست؟ حضرت فرمود: من ابومسلم خولانی را قصد نداشتم، مقصود من مردی بود که در آخرالزمان از مشرق خروج می کند و خداوند به وسیله او اهل شام را هلاک می کند و ملک و سلطنت بنی امیه را از آنها می گیرد.^۲

و معلوم است که مراد حضرت و خطاب او به ابومسلم خراسانی بوده است،

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۲ و ص ۴۲۳ و «بحارالانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۴ و ص ۵۸۵ از «مناقب».

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۱ و «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۸۴ از «مناقب».

که به حمایت علویین و اهل بیت رسول خدا، از خراسان قیام کرد و ملک بنی امیه را به باد فنا داد.

از «خرائج و جرائح» راوندی روایت است از ابن مسعود که گفت: من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد رسول خدا نشسته بودم، که مردی ندا می کرد: کیست مرارهنمایی کند به کسی که من از او اخذ علم کنم؟

من به او گفتم: ای مرد آیا شنیده‌ای گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله را که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا** «من شهر علم می باشم و علی در ورودی آن شهر است» گفت: آری. من به او گفتم: کجا می روی؟ و این مرد علی بن ایطالب است؟! آن مرد روی خود را برگرداند و دو زانو و مؤدب در مقابل آنحضرت نشست. حضرت به او گفتند: از اهل کدام شهری؟ گفت از اهل اصفهان. حضرت به او گفتند: بنویس: **أَمَلَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: أَنَّ أَهْلَ إِصْفَهَانَ لَا يَكُونُ فِيهِمْ خُمْسُ خِصَالِ: السَّخَاوَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالْأَمَانَةِ وَالْغَيْرَةِ وَحُبِّ أَهْلِ الْبَيْتِ** «علی بن ایطالب برای من گفت و من نوشتم که: در اهل اصفهان پنج صفت نیست: سخاوت و شجاعت و امانت و غیرت و محبت اهل بیت».

آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین زِدْنِي (زیادتر از این برای من بیان کنید). امیرالمؤمنین علیه السلام با زبان اصفهانی به او گفتند: اروت این وس (امروزت این بس) یعنی این برای امروز تو کفایت می کند.

مجلسی بعد از ذکر این حدیث گوید: اهل اصفهان از آن زمان تا اول زمان استیلاء دولت قاهره صفویه - آدام الله برکاتهم - از شدیدترین دشمنان و نواصب اهل بیت بودند. والحمدلله اینک خداوند آنها را شدیدترین محبت و دوستدار اهل بیت نموده است. اینک اهل اصفهان مطیع ترین مردمانند در اجرای اوامر اهل بیت، و فراگیرنده ترین آنها هستند نسبت به علومشان، و شدیدترین آنها هستند در انتظار فرجشان. به طوری که الآن اینطور است که به برکت حکومت صفویه، شاید کسی

که متهم به خلاف باشد در تمام شهر و در اطراف آن از قراء و قصبات قریبه یافت نشود. و از برکت این دولت، صفات و خصال چهارگانه دیگر آنها نیز متبدل شده است. خداوند به ما و سایر اهل این شهرها روزی فرماید تا قائم آل محمد عَلَيْهِ السَّلَام را یاری نمائیم و در زیر لوای او به فیض حضور و شهادت نائل آئیم و خداوند ما را در دنیا و آخرت با آل محمد محشور گرداند.^۱

ابن شهر آشوب از حارث أَعْوَرَهَمْدَانِي و عَمْرُو بْنِ حَرِيْث و أَبُو أَيُّوب، از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده‌اند که: چون آنحضرت از واقعه صفین مراجعت کرد در یمنی السَّوَاد (قسمت راست زمین عراق) پیاده شد. راهبی که در آنجا بود گفت: کسی در اینجا پیاده نمی‌شود مگر آنکه وصی پیامبری باشد که در راه خدا جهاد کند. علی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: فَأَنَا سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، وَصِيُّ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ «من سید و بزرگ اوصیای پیغمبرانم و وصی سید و بزرگ پیغمبرانم».

راهب گفت: فَإِذَا أَنْتَ أَضْلَعُ قُرَيْشٍ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ «و بنابراین تو هستی که در میان قریش سرت مو ندارد و تو هستی که وصی محمد می‌باشی». اینک اسلام مرا و تعهد مرا از من پذیر، من صفات و حالات تو را در انجیل یافته‌ام، و تو هستی که در مسجد براتا: خانه مریم و زمین عیسی می‌آئی.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفت: بنشین ای حباب! راهب گفت: این هم نشانه دیگر بود. سپس امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به او گفتند: ای حباب از این صومعه به زیر بیا و این دیر را مسجد بساز. حباب آن دیر را مسجد ساخت و خود را در کوفه به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رسانید و در کوفه اقامت داشت تا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام کشته شد و حباب به مسجد براتا بازگشت.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۲ در باب معجزات کلامه و اخباره بالغائبات

و علمه باللغات.

و در روایتی وارد است که آن راهب گفت: من چنین خوانده‌ام که در این موضع ایلیا وصی بارقلیظا مُحَمَّد پیغمبر اُمّیین خاتم الانبیاء و رسولانی که قبل از او آمده‌اند نماز می‌گزارد. در اینجا راهب سخنان بسیاری گفت و پس از آن گفت: فَمَنْ أَدْرَكَهُ فَلْيَتَّبِعِ التُّورَ الَّذِي جَاءَ بِهِ «پس کسی که آن پیغمبر را ادراک کند باید از نوری که او آورده است پیروی کند» (منظور از آن نور، حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است). و آن نور که وصی پیامبر است در آخر ایام، در این زمین درختی را می‌کارد که ثمره و میوه آن هیچ وقت فاسد نمی‌شود.

و در روایت زاذان این طور وارد است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به آن راهب گفتند: از کجا آب می‌آوری؟ گفت: از دجله. حضرت گفتند: چرا در اینجا چاهی نمی‌کنی تا از آب آن بخوری؟ راهب گفت: من چاه کنده‌ام آبش شور درآمده است. حضرت فرمود: حالا چاه دیگری بکن. راهب چاه دیگری حفر نمود و آبش شیرین بود. حضرت فرمود: ای حباب، آب نوشیدنی تو از این چاه باشد و این مسجد پیوسته معمور و آباد است. هر وقت آن را خراب کنند و درخت نخل و خرماي آن را ببرند به ایشان (و یا به مردم) مصیبت و امر بزرگی وارد می‌شود.

و در روایت محمد بن قیس چنین وارد است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام از محلی از آن اقامتگاه آمدند و زمین را با یک پای خود زدند، ناگهان یک چشمه جوشان با صدای شُرْشُر آب پدید آمد و فرمود: این چشمه مریم است. و سپس فرمود: در اینجا زمین را هفده ذراع (هشت متر و نیم تقریباً) حفر کنید چون حفر کردند به قطعه سنگی سفیدرنگ رسیدند، فرمود: در اینجا مریم عیسی را از شانه خود بر زمین گذارده و در اینجا مریم نماز خوانده است. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آن صخره و قطعه سنگ سپید را نصب کردند و به سوی آن نماز گزاردند و چهار روز در آنجا اقامت گزیدند.

و در روایت حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَام است که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: اینست چشمه مریم که برای وی از زمین جوشید. اینجا را هفت ذراع بکنید، چون

کندند آن سنگ سفید پیدا شد. و در روایتی است که در این مکان مقدّس، پیغمبران نماز خوانده‌اند. و حضرت باقر علیه السلام گفتند: ما چنین یافته‌ایم که قبل از حضرت عیسی، هم در اینجا نماز خوانده‌اند. و در روایتی است که ابراهیم خلیل در آنجا نماز خوانده است.

و روایت شده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام به لغت عبرانی صدازدند: ای چاه به نزد من بیا. چون حضرت از مسجد عبور کردند در آنجا درخت‌های خار، و خارهای عظیمی روئیده بود، حضرت شمشیر خود را برهنه کرده و تمام آن زمین مسجد را با شمشیر، پاک و صاف نمودند و گفتند: اینجا قبر پیغمبری از پیغمبران خداست. و حضرت امر کردند به خورشید که برگرد، خورشید برگشت و با آنحضرت سیزده نفر از اصحابشان بودند. حضرت با خط مستقیمی جهت قبله را معین کردند و بدان جهت نماز خواندند.

و در وصف مسجد برآثا و خصوصیات آن، عونی در ابیات خود گفته است:

وَقُلْتُ: بَرَاثَا كَانَ بَيْتًا لِمَرْيَمَ	وَذَاكَ ضَعِيفٌ فِي الْأَسَانِيدِ أَعْوَجُ ۱
وَلَكِنَّهُ بَيْتٌ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ	وَلِلْأَنْبِيَاءِ الزُّهْرِ مَثْوَى وَمَدْرَجُ ۲
وَلِلْأَوْصِيَاءِ الطَّاهِرِينَ مَقَامُهُمْ	عَلَى غَايِرِ الْأَيَّامِ وَالْحَقُّ أَبْلَجُ ۳
بِسَبْعِينَ مُوصَى بَعْدَ سَبْعِينَ مُرْسَلٍ	جِبَاهُهُمْ فِيهَا سُجُودًا تَشَجُّجُ ۴
وَآخِرُهُمْ فِيهَا صَلَوةٌ إِمَامَنَا	عَلَيْئِي بِذَا جَاءَ الْحَدِيثُ الْمُنْتَهَجُ ۵

۱- «تو گفتی: برآثا خانهٔ مریم بوده است. و این گفتار ضعیف است و در اسانید آن کژ و اعوجاج است.

۲- ولیکن برآثا خانهٔ عیسی پسر مریم بوده است و همچنین محلّ اقامت و آمد و شد پیغمبران روشن دل و درخشان.

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۳ و ص ۴۲۴. و برآثا مسجدی است بین شهر کاظمین و شهر بغداد. مسجدی است بسیار با روح و با معنویت. در اخبار دستوراتی در نماز خواندن در آن وارد شده است.

۳- و برائا در طول زمان های گذشته و مرّ دهور و کرور، محلّ اوصیائی بوده است که در جای پیغمبران نشسته‌اند. و در آنجا حقّ و عرفان حضرت احدیّت چون سپیده صبح ظاهر و هویدا شد.

۴- برای هفتاد وصی پیغمبری که بعد از هفتاد پیغمبر مرسل آمده‌اند، که پیشانیهایشان در زمین برائا از کثرت و زیادی سجده، جراحت کرده و شکافته شد.

۵- و آخرین کسی که در آن زمین نماز گرارد علی امام مابود. و بدین مطلب روایت معتبر و امضا شده رسیده است.»

و از جمله اخبار به غیب های حضرت واقعه‌ای است که در راه صفین با راهب نصرانی اتفاق افتاد و حضرت سنگ را شکافتند و آب جوشیدن گرفت. این قضیه را بزرگان از اهل سیر و تاریخ و حدیث ذکر کرده‌اند و خطیب در «تاریخ بغداد» آورده است و ما در جلد ۴ درس ۴۶ تا ۵۱ از «امام شناسی» آن را ذکر کرده ایم و اینک به طور مشروح و مفصل از «ارشاد مفید» رحمه الله تعالی در اینجا می‌آوریم:

مرحوم مفید گوید: فَضْلُ: و از اخبار به غیب و معجزات امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است آنچه اهل سیر ذکر کرده‌اند، و این خبر در بین عامّه و خاصّه شهرت یافته است حتّی شعراء درباره آن شعر سروده‌اند و بلغاء خطبه‌ها خوانده‌اند و علماء و فهماء آن را روایت کرده‌اند. و آن خبر حدیث راهب است در زمین کربلا و سنگ بزرگ. و این خبر به قدری مشهور است که شهرت آن ما را بی‌نیاز می‌دارد از آنکه زحمت و مشقّت ذکر سند آن را متحمّل شویم و آن خبر این است که:

جماعتی روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ چون متوجّه به سوی صفین شد، در راه به لشگریانش تشنگی و عطش شدیدی دست داد و آنچه آب با خود

۱- در جلد ۴ «امام شناسی» ص ۶۰ و ص ۶۱ از خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۲، ص ۳۰۵ و از «دیوان حمیری» ص ۲۷۸ ذکر نمودیم و نیز مجلسی «در بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۶، از «مناقب» ابن شهر آشوب روایت کرده است.

همراه داشتند، همگی تمام شد. اصحاب او شروع کردند به سمت راست و چپ گردش و حرکت کردن تا در آن بیابان آبی بیابند، هیچ اثری از آب نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن لشکر را از جاده برگرداند و مقدار کمی راه رفت تا برای آنها یک دیر راهب نصرانی در میان بیابان ظاهر شد. حضرت، آن جماعت را با خود به سوی آن دیر برد تا چون در زمین واسع پهلوی دیر رسیدند، امر کرد تا کسی با صدای بلند ندا کند و ساکن در آن دیر را از آمدن ایشان اطلاع دهد. دیرانی را که در دیر بود صدازدند. او سر خود را از فراز دیر بیرون کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: آیا در نزدیکی این بناء و خانه تو آبی یافت می‌شود تا این جماعت، خود را به آشامیدن آن مدد کنند؟ راهب گفت: هیهات. میان من و آب بیشتر از دو فرسخ فاصله است و در این نزدیکی ها ابداً آب یافت نمی‌شود و اگر من در هر ماهی به مقداری که با قناعت استفاده از آب کنم آب با خود نمی‌آوردم از شدت عطش تلف شده بودم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آیا شنیدید آنچه را که راهب گفت؟ گفتند: آری، آیا تو ما را امر می‌کنی که حرکت کنیم تا بدان جایی که او اشاره کرد شاید تا جان از بدن ما بیرون نرفته است و قوه‌ای داریم به آب برسیم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حاجتی به این راه دور ندارید، و گردن قاطر خود را به طرف قبله برگردانید و به مکانی که در نزدیکی دیر بود اشاره نمود و گفت: در اینجا زمین را بشکافید. جماعتی از آنها به سمت آن موضع رفته و زمین را با بیل‌هائی شکافتند. یک قطعه سنگ عظیمی ظاهر شد.

گفتند: ای امیرالمؤمنین اینجا سنگی است که در آن بیل‌ها کار نمی‌کند. حضرت فرمود: این سنگ بر روی آب است و چون از جایش برداشته شود، شما آب را خواهید یافت. لشکریان آنچه در توان خود داشتند، در کندن و برانداختن سنگ کوشش کردند و همه جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند به هیچ وجه راهی برای آن نیافتند و کار برای آنها دشوار شد.

حضرت چون دیدند آنها مجتمع شده‌اند و غایت جدّ و جهد خود را مبذول داشته‌اند و کار برایشان دشوار و پیچیده شده است پای خود را از روی زین برگردانید تا به زمین آمد و دو آستین خود را بالازد و انگشتان خود را در زیر کنار قطعه سنگ نهاد و آن را حرکت داد و سپس با دست خود آن را از جای خود کند و چندین ذراع آن را به دور پرتاب کرد. چون سنگ از مقرّش برداشته شد برای لشگریان سپیدی و تلالؤ آب نمودار شد. همه سرعت کردند و از آن آب خوردند. بهترین و شیرین‌ترین و خنک‌ترین و صاف‌ترین آبی بود که در طول سفرشان آشامیده بودند.

حضرت فرمود: اینک علاوه بر آنکه همه سیراب شوید آنچه در راه، آب لازم دارید با خود حمل کنید. همگی سیراب شدند و به دستور حضرت با خود از آن آب برداشتند. و سپس حضرت به سوی سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و آورد در جای اولیّه خود و به همان طرز پیشین آن را بر روی آب نهاد و امر فرمود بر روی آن خاک ریختند و اثر آن را با خاک پوشانیدند. و راهب هم در تمام طول مدت این جریان از بالای دیرش نگاه می‌کرد.

راهب چون تمام این قضیه را با دقت و تأمل نگریست و استیفاء و کنجکاوی خود را به نهایت رسانید، ندا کرد: أَيُّهَا النَّاسُ أَنْزَلُونِي أَنْزَلُونِي «ای مردم مرا پایین بیاورید! مرا پایین بیاورید». لشگریان در صدد جستن وسیله‌ای شدند تا بدان وسیله راهب را از فراز دیر به زیر آوردند. راهب در مقابل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ایستاد و گفت: ای مرد: أَنْتَ نَبِيُّ مُرْسَلٌ «تو پیغمبر مرسلی»؟ حضرت فرمود: نه. گفت: فَمَلِكٌ مُقَرَّبٌ «اگر پیامبر مرسل نیستی، پس فرشته مقربّی»؟ حضرت فرمود: نه. راهب گفت: فَمَنْ أَنْتَ؟ «پس تو کیستی»؟

حضرت فرمود: أَنَا وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ «من وصی رسول خدا: محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است می‌باشم». راهب گفت: دستت را پیش بیاور تا من برای خداوند تبارک و تعالی به دست تو اسلام را بگزینم

و مسلمان شوم. امیرالمؤمنین علیه السلام دست خود را پیش آورد و به او گفت: شهادتین خود را بگو.

راهب گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ «گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله نیست، اوست یگانه که شریکی برای او نیست. و گواهی می‌دهم که محمد بنده او و فرستاده اوست. و گواهی می‌دهم که: تو وصی رسول خدا و سزاوارترین مردم به امر امامت پس از او هستی».

امیرالمؤمنین علیه السلام او را به شرایط اسلام متعهد نمودند و سپس گفتند: مَا الَّذِي دَعَاكَ إِلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ طَوْلِ مَقَامِكَ فِي هَذَا الدَّيْرِ عَلَى الْخِلَافِ «بعد از آنکه در مدت طولانی و درازی، در این دیر اقامت گزیده‌ای و اسلام هم نیاورده بودی، علت و انگیزه تو برای پذیرائی اسلام چه بود»؟

راهب گفت: این دیر بنا شده است برای یافتن و پیدا کردن آن کسی که این قطعه سنگ و صخره را برمی‌کند و آب را از زیر آن بیرون می‌کشد. و قبل از من عالمی در این دیر برای همین منظور سکونت داشت و موفق به تشرّف نشد. و خداوند عزّوجلّ این فیض عظیم را به من روزی فرمود. ما در کتابی از کتاب‌های خود یافته‌ایم و از علمای خود اخذ نموده‌ایم که در این ناحیه چشمه‌ای است که بر روی آن قطعه صخره‌ای است که مکان و موضعش را نمی‌داند مگر پیغمبری و یا وصی پیغمبری. و حتماً و ناچار باید ولیّ خدائی بوده باشد که دعوت به حقّ کند و خداوند معرفت به این سنگ و قدرت قلع و کندن آن را به او عنایت نماید. و من چون دیدم که تو از عهده این مهم برآمدی، آنچه را که انتظار آن را می‌کشیدیم برای من محقق شد و به آرزوی دیرین خود از قلع صخره و پیدا شدن چشمه رسیدم و من امروز به دست تو مسلمانم و به حقّ تو مؤمنم و من مولای تو هستم (و ولایت تو را بر خود و شئون خود می‌پذیرم).

چون امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه را که راهب گفت، شنید، به قدری گریست که

از اشگهایش محاسنش ترشد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُنْ عِنْدَهُ مَنسِيًّا. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنْتُ فِي كُتُبِهِ مَذْكُورًا «حمد اختصاص به خداوند دارد، آن که من در نزد او فراموش شده نبوده‌ام. حمد اختصاص به خدا دارد، آن که من در کتاب های او یاد آورده شده بودم».

آنگاه امیرالمؤمنین عليه السلام مردم را فراخواند و به آنها گفت: بشنوید آنچه را که این برادر مسلمانان می‌گوید. همگی سخنان وی را شنیدند و حمد و سپاسشان برای خدا زیاد شد و شکرشان بر این نعمتی که خداوند آنها را بدان نعمت بخشیده است از معرفتشان به حق امیرالمؤمنین عليه السلام افزون گشت. و پس از آن به حرکت آمدند و راهب هم در برابر حضرت در جمله اصحاب او بود تا به اهل شام رسیدند و راهب از جمله کسانی بود که در رکاب حضرت به درجه رفیعۀ شهادت نائل شد.

امیرالمؤمنین عليه السلام خود متولّی نماز و دفن وی شدند و بسیار برای او استغفار و طلب رحمت می‌نمودند و از این به بعد هرگاه ذکر او می‌شد می‌فرمود: ذَاكَ مَوْلَايَ «اوست کسی که من ولایت او را دارم و بنابراین بین من و بین او هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست مگر از ماهویّت و ائیّت ذات من و ذات او».

شیخ مفید این خبر را تا اینجا به عین عباراتی که ما ترجمه آن را آوردیم ذکر کرده است و پس از آن می‌گوید: در این خبر چند نوع از معجزه است: یکی علم غیب، و دوّم قدرت و قوّه‌ای که حضرت با آن عادت را پاره کرد و شکافت یعنی

۱- «ارشاد» ص ۱۸۴ تا ص ۱۸۶. و مختصر این داستان را ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع افست بیروت دارالمعرفه در ج ۱، ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ از کتاب «صقین» نصر بن مزاحم از عبدالعزیز بن سباع، از حبیب بن ابی‌ثابت، از سعید تیمی معروف به عقیصاء روایت کرده است، و مجلسی در «بحار الانوار» از شرح ابن ابی‌الحدید عین این خبر را ذکر کرده است، (بحار، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴) و نباطی بیاضی عاملی در «الصراف المستقیم الی مستحقّی التقدیم» ج ۲، ص ۳۷ این قضیه را ذکر کرده است و گوید: این داستان به قدری در شهرت در شهرها و زمانها معروف است که ما را از ذکر سند آن مستغنی می‌دارد، زیرا همه بندگان آن را تلقی به قبول کرده‌اند.

خرق عادت شد، و علاوه تمییز حضرت درخصوص این قدرت از میان جمیع خلائق. و علاوه ثبوت بشارت درباره او در کتاب‌های اولین پیامبران خدائی. و اینست مصداق گفتار خداوند تعالی: **ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ** «اینست مثال آنها در تورات، و مثال آنها در انجیل».

و در مثل این قضیه، سیداسماعیل بن محمد حمیری رحمه الله در قصیده بایه

مذهبه خود گوید:

بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَزْبَلَا فِي مَوْكِبٍ ۱	وَلَقَدْ سَرَىٰ فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ
أَلْقَىٰ قَوَاعِدَهُ بِقَاعِ مُجَدِبٍ ۲	حَتَّىٰ أَتَىٰ مُتَبَتِّلًا فِي قَائِمٍ
غَيْرِ الْوُحُوشِ وَ غَيْرِ أَضْلَعِ أَشْيَبٍ ۳	يَأْتِيهِ لَيْسَ بِحَيْثُ يَلْقَىٰ عَامِرًا
كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَطِيطِيَّةٍ مِنْ مَرْقَبٍ ۴	فَدَنَىٰ فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَاثِلًا
مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ: مَا مِنْ مَشْرَبٍ ۵	هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ
بِالْمَاءِ بَيْنَ نُقْيٍ وَقِي سَبَسِبٍ ۶	إِلَّا بِغَايَةِ فَرْسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا
مَلَسَاءَ تَبْرُقُ كَاللُّجَيْنِ الْمَذْهَبِ ۷	فَنَتَىٰ الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلَىٰ
تُرُوؤًا وَلَا تُرُوؤُونَ إِنْ لَمْ تُقْلَبِ ۸	قَالَ أَقْلِبُوهَا إِنْكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا
مِنْهُمْ تَمْنَعُ صَعْبَةَ لَمْ تُرَكَبِ ۹	فَاعْصُصُوا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَعَتْ
كَفَا مَتَى تَرِدُ الْمَغَالِبِ تُغْلَبِ ۱۰	حَتَّىٰ إِذَا أَعْيَنَتْهُمْ أَهْوَىٰ لَهَا
عَبَلِ الدِّرَاعِ دَحَىٰ بِهَا فِي مَلْعَبِ ۱۱	فَكَأَنَّهَا كُرَةٌ بِكَفِّ جِرْوَرٍ
عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدِ الْأَعْدَبِ ۱۲	فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِّسِلًا
وَمَضَىٰ فَخَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ ۱۳	حَتَّىٰ إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا

۱- وسط آیه ۲۹، از سوره ۴۸: فتح.

۲- «ارشاد مفید» طبع سنگی ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ و مجموع ابیات قصیده حمیری در اینجا بنا بر ضبط دیوان حمیری از ص ۸۳ تا ص ۱۱۴ یکصد و سیزده بیت است و اولش این است: هَلَّا وَقَفْتَ عَلَى الْمَكَانِ الْمَعْشَبِ - بَيْنَ الطَّوِيلِ وَاللُّوِيِّ مِنْ كِبْكَبٍ. و علامه امینی در «الغدیر» ج ۲، ص ۲۱۴ گوید: این قصیده یکصد و دوازده بیت است و به جهت اهمیت این قصیده، آن را مذهبه گویند.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه برای صفین راه بیابان را انتخاب کردند، نه راه آب را که در کنار شط فرات است فلهدا این عطش برای لشگریان در بیابان پیدا شد، و از طرفی چون راه کوفه به شام باید از زمین کربلا عبور کند فلهدا این قضیه راهب و صخره و چشمه آب در اینجا اتفاق افتاد، و سید حمیری هم بر این اساس می گوید:

۱- «و حَقّاً و تحقیقاً امیرالمؤمنین در بین مسیرش در شبانگاهی بعد از زمان عشاء، با موکب خود از سواره نظام و پیاده نظام از کربلا گذشت.

۲- تا آمد به نزد راهب تارک دنیا در دیرش، که پایه های آن را در زمین خشک و بدون گیاه بنا کرده بود.

۳- به سوی راهب می آمد، به طوری که به هیچ کس که به عمران و آبادانی مشغول باشد برخورد نکرد غیر از وحوش بیابان و غیر از پیرمرد راهب که موی سرش ریخته و سپیدی مواز صورتش بالا آمده بود.

۴- امیرالمؤمنین علیه السلام در نزدیکی راهب آمد و او را صدا زد. و راهب سپیدمو هم از بالای دیر همچون باز شکاری که از مکان مرتفع در کمین باشد و بر روی قطعه سنگ عظیمی که از کوه جدا شده نشسته باشد در حال ایستادگی و قیام بدون اینکه خود را خم کند بر آن حضرت مُشْرِف شد، و صدای حضرت این بود که:

۵- آیا در نزدیکی این دیر و خانه ای که در آن سکونت گزیده ای آبی پیدا می شود که بدان دسترسی باشد؟ راهب گفت: اصلاً در اینجا محلّ شرب و

←

سید مرتضی علم الهدی شرحی بر آن نوشته و در سنه ۱۳۱۳ در مصر طبع شده است و همچنین آن را حافظ نسابه اشرف بن الأغر معروف به تاج العلی حسینی متوفی در ۶۱۰ شرح نموده است، انتهى. و نیز علامه سید محسن امین عاملی در کتاب «أعیان الشیعه» طبع اول سنه ۱۳۵۸، ج ۲ ص ۲۲۲ تا ص ۲۳۶ تمام این قصیده را آورده و شرح خود را در تعلیق آن ذکر کرده است و آخرین بیت آن این است: یمحو و ینبت ما یشاء و عنده - علم الکتاب و علم مالم یکتب. و ابیاتی که ما در اینجا آوردیم در ص ۹۰ تا ص ۹۲ از دیوان اوست.

آبشخواری نیست .

۶- مگر دو فرسنگ دورتر، و کیست که در اینجا برای ما آب بیاورد در حالیکه زمین را قطعات زمّل دراز و طولانی و کج و معوج (در اثر وزش باد در بیابانها) فرا گرفته است و اینجا زمین قفر و خشک است ؟

۷- امیرالمؤمنین علیه السلام در این حال عنان اسبان را برگردانید به سوی زمین نرم مملوّ از زمّلی که پاهای شتران در آن فرو میرود و پنهان می شود و در آنجا یک صخره و سنگ نرم مانند نقره روان ظاهر شد و درخشید .

۸- فرمود: این سنگ را برگردانید! اگر توانستید برگردانید آب می آشامید و سیراب میگردید؛ و اگر آن را برنگردانید شما سیراب نمی شوید .

۹- همگی با هم مجتمع شده و دست به دست هم داده و در قلع و کندن آن صخره همکاری کردند، ولیکن آن سنگ به مانند فاطر شمس^۱ و سرکش که تا به حال کسی سوار او نشده است و از سواری منع و فرار میکند از تسلیم شدن و نرم شدن در برابر آن لشگریان و پهلوانان دلاور و زورمند، خودداری کرد و ممانعت نمود .

۱۰- این داستان به طول انجامید، تا جایی که آن صخره همه را عاجز کرد، در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام خم شد و پائین آمد و دست با قدرت خود را که پهلوانان و زورمندان برای مغالبه و مظاهره و مقاهره میخواستند بر آن غالب آیند و نمی شدند و مغلوب می شدند، به سوی آن سنگ برد و آن سنگ را برداشت و پرتاب نمود .

۱۱- توگوئی که یک توپ بازی است در دست جوان قوی پنجه ای که بازوهای او پیچیده و بهم برآمده و ذراع او درشت و محکم شده است و آن توپ را در بازیگاه پرتاب میکند .

۱۲- پس همه را از زیر آن سنگ آب داد، آب پیایی و روان و گوارا و شیرینی که در حلق به آسانی فرو می رفت و از لذیذترین و گواراترین چیزها برتر و لذیذتر بود .

۱- در لغت عرب است: شَمَسٌ شُمُوسًا و شِمَاسًا: امتنع و اَبى، و شَمَسَ الفَرَسُ: كان لا يُمكنُ أحدًا من ظَهْرِهِ و لا من الإِسْرَاجِ و الإِلْجَامِ و لا يكاد يَسْتَقِرُّ، فهو شَمُوشٌ ج شُمُوسٌ و شُمُوسٌ. بنابراین آنچه در لغت فارسی بدین حیوان چموش گویند، اصلش و صحیحش شمس می باشد.

۱۳- تا وقتی که همگی آب آشامیدند آن سنگ را به جای خود گذارد و از آنجا گذشت، و آن محلّ و موضع به طوری پنهان شد که گویا کسی به آن دست نیافته است».

بعد از این ابیات سیّد حمیری گوید:

أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْوَصِيَّ وَمَنْ يَقُلْ فِي فَضْلِهِ وَفَعَالِهِ لَمْ يَكْذِبْ ۱۴
لَيْسَتْ بِبَالِغَةِ عَشِيرِ عَشِيرِ مَا قَدْ كَانَ أُعْطِيَهُ مَقَالَهُ مُطِيبِ ۱۵
صَهْرُ الرَّسُولِ وَجَارُهُ فِي مَسْجِدِ طَهْرٍ بِطَيْبَةٍ لِلرَّسُولِ مُطِيبِ ۱۶

۱۴- مقصود من پسر فاطمه بنت اسد است و او وصی رسول خداست، و هر کس در فضیلت و کرم و فعل خوب او چیزی بگوید، کذب و دروغ نمی‌باشد.

۱۵ و ۱۶- آنچه را که گفتار شخص دراز گفتار در اینجا بگوید و سخن به درازا کشاند به اندازه عَشْرِ عَشْرٍ از آنچه را که صهر و داماد رسول خدا و همسایه او در مسجد مدینه الرسول که پاک و طاهر است، داده شده است نخواهد رسید».

شیخ مفید در «ارشاد» پس از ابیاتی که از حمیری آورده است در پایان گوید:

ابن میمون ابیات زیر را اضافه کرده است:

وَ آيَاتٍ رَاهِبَهَا سَرِيرَةٌ مُعْجِزٍ فِيهَا وَ آمَنَ بِالْوَصِيِّ الْمُنْجِبِ ۱
وَ مَضَى شَهِيدًا صَادِقًا فِي نَضْرِهِ أَكْرَمَ بِهِ مِنْ رَاهِبٍ مُتْرَهَبِ ۲
أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْوَصِيَّ وَمَنْ يَقُلْ فِي فَضْلِهِ وَفَعَالِهِ لَمْ يَكْذِبِ ۳
رَجُلًا كِلَا طَرْفَيْهِ مِنْ سَامٍ وَمَا حَامٌ لَهُ بِأَبٍ وَلَا بِأَبِ أَبِ ۴
مَنْ لَا يَفِرُّ وَلَا يُرَى فِي مَعْرَكٍ إِلَّا وَصَارَ لَهُ الْخَضِيبُ الْمَضْرَبِ ۵

۱- و نشانه‌ها و علامات و آیاتی که در این قضیه برای راهب به وقوع رسید معجزه و اسرار مخفیّه و مکتومی بود در این قضیه، و لهذا آن راهب به این وصی اصیل و نجیب کریم الحَسَبِ ایمان آورد.

۱- «دیوان حمیری» ص ۹۲ و ص ۹۳.

۲- «ارشاد» ص ۱۸۷.

- ۲- و راهب در رکاب او شهید شد و در نصرتش صادق بود. چقدر بزرگوار و گرامی است این راهب متعبّد.
- ۳- منظور من پسر فاطمه است، و هر کس در فضل و شرف و خوبیهای وی چیزی بگوید، کذب و دروغ نگفته است.
- ۴- علیّ وصیّ مردی است که از پدر و مادر به سام پسر نوح می‌رسد، و پسر دیگر نوح به نام حام نه پدر او بود و نه پدر پدرش.
- ۵- علی کسی است که فرار نمی‌کند، و در معرکه کارزار دیده نشده است مگر آنکه از لبه شمشیر او خون می‌چکید.»

و همچنین شیخ مفید می‌گوید: و از قبیل اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السلام است آنچه را که حسن بن محبوب از ثابت ثمالی، از ابواسحاق سبّعی از سُوید بن عَفَلَة روایت کرده است که مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، من از وادی القُرّی عبور می‌کردم دیدم که خالد بن عُرْفَطَه در آنجا مرده است. تو برای او طلب رحمت و استغفار کن. حضرت فرمود: تحقیقاً او نمرده

۱- ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابه» ج ۱، ص ۴۰۹ ترجمه خالد بن عرفطه را ذکر کرده است و گفته است: عُرْفَطَه با ضمه عین مهمله وفاء و در میان آنها راء ساکنه مهمله است. و عمرو بن شته در «اخبار مکه» گوید: «خالد بن عرفطه در زمان صغرسن به مکه آمد و حلیف بنی‌زهره شد ... سعد بن ابی وقاص در روز قادسیه او را متولی امر قتال نمود. و خالد در فتوح عراق با سعد بن ابی وقاص بود و عمر در نامه‌ای به سعد نوشت و به او امر کرد که خالد را امیر لشکر کند و سعد او را به جای خود در کوفه خلیفه نمود. و چون مردم با معاویه بیعت کردند و معاویه به کوفه آمد، عبدالله بن ابی الحوساء بر معاویه خروج کرد در نخيله و معاویه همین خالد بن عرفطه را برای جنگ با او اعزام داشت و خالد با وی جنگ کرد تا او را کشت. خالد تا سنه ۶۰ و یا ۶۱ زنده بود و ابن معلّم معروف به شیخ مفید رافضی در «مناقب علی» از طریق ثابت ثمالی از ابواسحق از سُوید بن عَفَلَة روایت کرده است که مردی به نزد علی آمد و گفت: من از

است و نمی‌میرد تا آنکه رئیس لشکر ضلالت گردد و آن لشکر را بیاورد، و صاحب لواء و پرچمدار آن لشکر حبیب بن جمار است.

مردی از پای منبر برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین من از شیعیان تو هستم و من از محبتان و دوستان تو هستم حضرت فرمود: وَمَنْ أَنْتَ «تو کیستی»؟ گفت: أَنَا حَبِيبُ بْنُ جَمَارٍ «حبیب بن جمار من هستم». حضرت فرمود: إِيَّاكَ أَنْ تَحْمِلَهَا، وَ لَتَحْمِلَنَّهَا فَتَدْخُلَ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ - وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَابِ الْفِيلِ «مبادا تو پرچم ضلالت را حمل کنی، و البته تو خواهی حمل کرد. و آن پرچم را از این در داخل می‌کنی - و حضرت در مسجد کوفه با دست راست اشاره نمودند به باب الفیل (باب فیل یکی از درهای مسجد کوفه است)».

چون امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به شهادت رسیدند و امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ هم بعد از او شهید شدند و حضرت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ ظهور نموده و آن قضایا واقع شد، ابن زیاد، عمر بن سعد را برای جنگ با حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرستاد و خالد بن عرفطه در مقدمه لشکر ابن سعد بود، و حبیب بن جمار صاحب رایت و پرچمدار لشکر بود. حبیب بن جمار لوای جنگ را آورد تا از باب الفیل داخل مسجد کرد.

وادی القری آمده‌ام و دیدم که خالد بن عرفطه در آنجا مرده است، تو برای او استغفار کن. علی گفت: نمرده است». در اینجا ابن حجر تمام قضیه خالد بن عرفطه و حبیب بن جمار را که ما از «ارشاد» شیخ مفید نقل کردیم، با همان عبارت نقل می‌کند.

۱- ما در هیچیک از معاجم رجال شخصی را به نام حبیب بن جمار که پدرش جمار با جیم معجمه باشد نیافتیم. در «اصابه» که شرح حال و ترجمه خالد بن عرفطه را ذکر کرده است او را حبیب بن جمار با حاء مهمله از شیخ مفید نقل کرده است ولی در همین کتاب «الاصابه» ج ۱، ص ۳۰۵ آن را با حبیب بن حماد اُسدی با حاء و دال مشدد ضبط کرده است و گفته است: از اصحاب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و در سفرهای حضرت با رسول خدا حضور داشته است و روایتی را هم از رسول خدا نقل می‌کند. و از آنجا که صاحب «اصابه» می‌گوید: و از برای او داستانی است که در ترجمه حال خالد بن عرفطه می‌آید، معلوم می‌شود که آن پرچمدار خالد همین حبیب بن حماد بوده است.

و این خبر نیز خبر مستفیضی است که اهل علم و روات احادیث و آثار، آن را ذکر کرده‌اند و منکر نشده‌اند. و این خبر در اهل کوفه انتشار دارد، همه آن را می‌دانند و در جماعت آنها مشهود است به طوری که دو نفر از اهل آنجا این خبر را رد نکرده و منکر نمی‌شمارند. و این هم از معجزاتی است که ما ذکر کرده‌ایم^۱

این روایت را به همین مضمون ابن شهر آشوب در «مناقب» از ابوالفرج اصفهانی در «أخبار الحسن»^۲ و مجلسی در «بحار الانوار» از أعمش و ابن محبوب، از ثمالی و سیعی، همگی از سؤید بن غفله، و همچنین از ابوالفرج اصفهانی در «أخبار الحسن» روایت کرده‌اند.^۳

و مجلسی در «بحار الانوار» از «اختصاص» شیخ مفید، و «بصائر الدرجات» صفّار، به مضمون دیگری نیز روایت نموده است: او از این دو عالم جلیل، از عبدالله بن محمد، از ابن محبوب، از أبو حمزه، از سؤید بن غفله روایت کرده است که او گفت:

من در محضر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بودم که مردی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین من به حضور تو از وادی القری آمده‌ام و خالد بن عرفطه مُرد. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: او نمرده است. آن مرد سخن خود را اعاده کرد. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: او نمرده است و سوگند به آن که جان من به دست اوست او نمی‌میرد. آن مرد برای بار سوم مطلب خود را اعاده نمود. و حضرت همان پاسخ را دادند.

آن مرد گفت: سبحان الله! من به تو خبر دادم که او مُرد و تو می‌گوئی نمرده است؟ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: قسم به آن که جان من در دست اوست او نمی‌میرد تا لشگر ضلالت را قیادت و ریاست کند و رایت و پرچم آن لشگر را حبیب بن

۱- «ارشاد» مفید، ص ۱۸۲.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۷.

۳- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵. أقول: و سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن»

طبع نجف، مطبعة حیدریه، ص ۹۲ ذکر نموده است.

جمار حمل می‌نماید. این گفتار حضرت را حبیب بن جمار شنید و به نزد او آمد و عرض کرد: من خدا را شاهد و گواه می‌گیرم و با حضور و شهادت خدا با تو احتجاج و مناشده می‌نمایم که من شیعه تو هستم و تو از من درباره چیزی نام برده‌ای، سوگند به خدا این طور نیست و من در خودم نمی‌یابم که پرچم لشکر ضلال را حمل کنم حضرت گفتند: **إِنْ كُنْتَ حَبِيبَ بْنِ جَمَارٍ لَتَحْمِلَنَّهَا** «اگر حبیب بن جمار تو هستی حتماً آن را حمل می‌کنی». حبیب بن جمار پشت کرد و رفت، و حضرت باز گفتند: اگر حبیب بن جمار تو هستی حتماً آن را حمل می‌کنی.

أبو حمزة ثمالی راوی روایت از سُوید بن غفله می‌گوید: قسم به خدا که او نمرود تا عمر بن سعد برای جنگ با حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام برانگیخته شد و عمر بن سعد، خالد بن عرفظه را رئیس مقدمه سپاه خود کرد و صاحب رایت و پرچم آن سپاه حبیب بن جمار بود.

و مجلسی پس از بیان این خبر گوید: این خبر را ابن ابی الحدید، در «شرح نهج البلاغه»، از کتاب «غارات» ابن هلال ثقفی، از ابن محبوب، از ثمالی، از سُوید بن غفله روایت کرده است.^۱

و از اینجا درمی‌یابیم آنچه را که در سیر و تواریخ و احادیث وارد است که قاتلین سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام از شیعیان کوفی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بوده‌اند همچون حَجَّار بن أَبُحُر و شَبَّث بن رَبِيعی و مُحَمَّد بن أَشْعَث و غیرهم که هر کدام سرکرده و فرمانده چهارهزار نفر بودند و با آن سپاه که مجموعاً سی هزار نفر بوده است برای جنگ با آنحضرت، به خاطر حطام دنیا و جوایز یزید و ابن زیاد و ریاست موقتی شهری و بلده‌ای و امثالها خود را بسیج نموده و خون آن بضعه مصطفی را در این بیابان، مظلومانه فقط در مقابل ندای حق و توحید و عدالت ریختند، و این زینت‌های

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۸ و ص ۵۷۹ و در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۸۶ و ص ۲۸۷ این روایت را از ابن هلال ثقفی در کتاب «غارات» از حسن بن محبوب، از ثابت ثمالی، از سُوید بن غفله ذکر کرده است.

فریبنده دنیا، چنان چشم و گوش و دل ایشان را کور و کر نمود که تمام خطبه‌ها و اخبار به غیب‌ها و مجاهدات آن امام متّقین و سرور اولین و آخرین امیرالمؤمنین علیه السلام را به خاک نسیان سپردند. آری، **حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ**: کسی که محبت به چیزی دارد، چشم او از دیدن غیر آن و گوش او از شنیدن غیر آن کور و کر می‌شود و دیگر جز مطلوب و منظور خود چیزی را ادراک نمی‌کند و روی قلب و دیده بصیرت خود را به دست خود، پرده می‌افکند و خود را در درون تیره و تاریک آن بیغولۀ شیطان و محبس جنّ و هوای نفس اماره زندانی می‌کند.

حبیب بن جمار شاید در آن وقتی که در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، راست می‌گفت و از شیعیان او بود و در وجدان و احساس مرکز عاطفه و کانون ادراک و تعقل خود نمی‌یافت روزی را که پرچم یزید و عمر بن سعد را بر دوش بکشد. ولی چنان پروردگار حکیم مردم را در بوته آزمایش می‌نهد، تا بواطن ظهور کند و ادراکات مخفی و پنهان درون سویدای دل که بر خود انسان هم چه بسا پنهان است ظاهر گردد؛ بهشتی به بهشت و جهنمی به سوی جهنم روانه شود.

براء بن عازب یکی از اصحاب رسول خداست و از حامیان و طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام و هنگام شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام هم زنده بود ولی کمک نکرد و او را یاری ننمود و تا آخر عمر حسرت می‌خورد ولی حسرت چه سودی دارد؟ در موقع و محلّ خود مؤمن باید بصیر باشد و فرصت را از دست ندهد.

شیخ مفید و ابن شهر آشوب از اسمعیل بن صبیح، از یحیی بن مسافر عابدی، از اسمعیل بن زیاد روایت کرده‌اند که: **علی علیه السلام روزی به براء بن عازب گفت: يَا بَرَاءُ، يُقْتَلُ ابْنِي الْحَسَيْنُ وَ أَنْتَ حَيٌّ لَا تَنْصُرُهُ** «ای براء، پسر من حسین کشته می‌شود و تو با آنکه زنده هستی او را نصرت نمی‌نمائی».

چون حسین علیه السلام کشته شد، براء بن عازب می‌گفت: سوگند به خدا امیرالمؤمنین علیه السلام بن ابیطالب راست گفت. حسین کشته شد و من او را یاری

نمودم. و به دنبال این، اظهار ندامت و حسرت می‌کرد.^۱

و همچنین شیخ مفید در «ارشاد»، از عثمان بن قیس عامری، از جابر بن حُرّ، از جُوَیْرِیة بن مُسَهِرِ عَبْدِی روایت نموده است که او گفت: در هنگامی که ما با امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام متوجه صفین شدیم و به طُفُوفِ کربلا رسیدیم، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در ناحیه‌ای از لشکرگاه ایستاد و سپس نظری به سمت راست و چپ نمود و اشکهایش فرو ریخت، و پس از آن گفت: هَذَا وَاللَّهِ مُنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ مَوْضِعُ مَنِيَّتِهِمْ «به خدا سوگند، اینجاست محلّ به زمین آمدن شتران ایشان و موضع مرگ ایشان».

به آنحضرت گفتند: ای امیرالمؤمنین اینجا کجاست؟ حضرت فرمود: هَذَا كَرْبَلَا، يُقْتَلُ فِيهِ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ «اینجا کربلاست، و در اینجا جماعتی کشته می‌شوند که بدون حساب در بهشت داخل می‌شوند».

این را بگفت و به حرکت افتاد، و مردم معنی و تفسیر کلامش را نفهمیدند تا داستان حسین بن علی و اصحابش در کربلا پیش آمد. در آن وقت آنان که کلامش را شنیده بودند مصداق آنچه را که خبر داده بود، دانستند. و این هم علم غیب ظاهر و خبر به واقعه قبل از وقوعش می‌باشد، و این معجزه ظاهر و علم باهری است بر حسب آنچه ذکر کردیم^۲

جُوَیْرِیة بن مُسَهِرِ عَبْدِی، از اصحاب عظیم الشان و جلیل القدر امیرالمؤمنین

۱- «ارشاد» ص ۱۸۳، و «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ و در «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۸۵ از «مناقب» روایت کرده است.

۲- در «تنقیح المقال» در ترجمه جویریة او را پسر مُسَهِرِ بر وزن مُحْسِنِ ضبط کرده است.

۳- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۳، و در «مناقب» این شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸ مختصر این روایت را آورده است و نیز در «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۸۶ و أيضاً در ص ۵۷۸ روایت کرده است.

عَلَيْهِ السَّلَامُ است و حضرت به او علم منایا و بلایا آموخته بودند. خودش دلی روشن و ضمیری تابناک داشت که وقایع و حوادث آینده در آن منعکس می‌شد. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ او را بسیار دوست داشتند به طوری که از اخص خواص حضرت بود و حجاب و بینوئیت میان او و حضرت برداشته شده بود. و قبل از واقعه کربلا در راه محبت و ولایت سرور آزادگان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دست و پایش را بریدند و سپس زنده به دار آویختند. چنانکه مفید در «ارشاد» درباب معجزات و اخبار به غیب حضرت گوید:

و از همین قبیل است آنچه را که علماء روایت کرده‌اند که: جویریة بن مسهر در جلوی قصر دارالامارة کوفه ایستاد و گفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ گفتند: خواب است. از پشت دیوار بلند قصر فریاد کشید: أَيُّهَا النَّائِمُ اسْتَيْقِظْ، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتُضْرَبَنَّ ضَرْبَةً عَلَى رَأْسِكَ تُخَضَّبُ مِنْهَا لِحْيَتُكَ، كَمَا أُخْبِرْتَنَا بِذَلِكَ مِنْ قَبْلُ «آی ای مرد خوابیده، بیدار شو، سوگند به آن که جان من در دست اوست آنچنان ضربه‌ای بر سرت می‌خورد که از اثر آن، محاسنت به خون خضاب می‌شود، همانطور که خودت قبلاً به ما خبر داده‌ای».

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ صدا و فریاد جویریة را از داخل قصر شنید. او هم از داخل قصر ندا کرد: أَقْبِلْ يَا جُوَيْرِيَّةُ حَتَّى أُحَدِّثَكَ بِحَدِيثِكَ «آی جویریة داخل شو و بیا نزد من، تا همانطور که تو داستان خضاب محاسن مرا از خون سرم گفتی، من هم برای تو داستان تو را شرح دهم و بگویم». جویریة داخل آمد.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: وَأَنْتِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُعْتَلَنَ إِلَى الْعَتَلِ الرَّئِيمِ وَ لَيَقْطَعَنَّ يَدَكَ وَ رِجْلَكَ ثُمَّ لَتُضَلَّبَنَّ تَحْتَ جِدْعِ كَافِرٍ «و سوگند به آن که جان من به

۱- خصوص این فقره از حدیث را مجلسی در «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۸۲ از «جرائح و جرائح» راوندی روایت نموده است. و نیز در «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۹۳ و از طبع حروفی ج ۴۱، ص ۳۴۲ و ص ۳۴۳ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید شرح داستان جویریة را بدین گونه آورده است: روایت کرده است ابراهیم بن میمون ازدی از حبه عرونی که او گفت: جویریة بن

دست اوست تو را هم مقهوراً می‌برند به نزد مرد سرکش و متجاوز و سختدل حرامزاده و زنازاده، و او دست و پای تو را می‌برد و قطع می‌کند، و پس از آن در زیر تنه درخت خرما می‌کافری به دار آویخته می‌شوی».

مسهر عبدی مرد صالحی بود و صدیق امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت وی را دوست داشت. روزی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفت، نظرش در راه به جویریہ افتاد و گفت: یا جویریہ، ألحق بی فائی اذا رأيتک هُوَئِئک «ای جویریہ، بیا به نزد من و خودت را به من برسان، زیرا که من هر وقت تو را می‌بینم هوای مجالست با تو در من پیدا می‌شود». و اسماعیل بن ابان، از صباح، از مسلم، از حبه عَزَنی روایت کرده است که او گفت: ما روزی با علی علیه السلام راه می‌رفتیم حضرت برگشت و دید جویریہ از مسافت دوری به همراه او می‌آید، حضرت او را ندا کرد: یا جویریہ، ألحق بی لا أباً لک ألا تعلم أني أهواك وأحتک؟ «ای جویریہ، خودت را به من برسان، پدرت ببرد مگر نمی‌دانی که من تو را دوست دارم و هوای تو را در سردارم»؟ جویریہ دوید تا به حضرت رسید، حضرت به او گفت: ای جویریہ، من مطالبی را برای تو بیان می‌کنم آنها را در خاطر حفظ کن. از این به بعد جویریہ با حضرت سرّاً با هم سخن می‌گفتند و از ما جدا شدند. جویریہ گفت: ای امیرالمؤمنین من مردی هستم فراموشکار. حضرت فرمود: من گفتارم را برای تو تکرار می‌کنم تا آن را حفظ کنی. حضرت با او سخنانی پنهان گفتند و آخرین سخنی که با او گفت و ما شنیدیم این بود که: یا جویریہ، أحب حبيبا ما أحبنا فاذا أبغضنا فأبغضه. وأبغض يبغضنا ما أبغضنا فاذا احتبنا فأحببه «ای جویریہ، دوست بدار دوست ما را تا وقتی که ما را دوست دارد، و اگر بغض ما در او پیدا شد و دیگر ما را دشمن داشت تو هم او را دشمن بدار و دشمن بدار کسی که بغض ما را در دل دارد تا زمانی که بغض ما را دارد، و چون ما را دوست داشت و دشمنی او از بین رفت تو هم او را دوست بدار». از شدت نزدیکی و خصوصیتی که جویریہ با حضرت داشت در این گفتار پنهانی، بعضی از کسانی که درباره علی علیه السلام در امر ولایت او شک داشتند گفتند: علی گویا دارد او را وصی خود قرار می‌دهد همانطور که خودش ادعا دارد من وصی رسول خدا هستم. و از شدت خصوصیتی که جویریہ با او داشت روزی علی خوابیده بود و در نزد او جمعی از اصحابش بودند، جویریہ ندا درداد: أيتها النائم استيقظ «ای مرد خواب رفته بیدار شو» و سپس تمام مطالبی را که ما در متن از رد و بدل خضاب لحيه از خون سر، و دست و پا قطع شدن و به دار آویختن آوردیم، به عین همان عبارات آورده است. (شرح نهج البلاغه، طبع دارالاحياء، ج ۲، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱).

مدتی مدید از این جریان سپری شد تا بعد از رحلت حضرت، در ایام معاویه، زیادبن ابیه که از طرف معاویه والی کوفه شد، دست و پای جویریه را قطع کرد و سپس او را بر جذع ابن مکعبه به دار آویخت. و چون این جذع (تنه درخت خرما) طویل و بلند بود و محلّ آویختگی جویریه در قسمت پائین این جذع بود فلهدا حضرت تعبیر کردند که در پائین جذع به دار آویزان میگردی.^۱

ابن شهر آشوب از ابوحفص عمر بن محمد زیات در ضمن خبری روایت کرده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام به مسیب بن نحه گفتند: يَا تَيْكُم رَاكِبُ الدَّغِيلَةِ يَشُدُّ حَقْوَهَا بِوَضِيئِهَا، لَمْ يَقْضِ تَفْتًا مِنْ حَجِّ وَلَا عُمْرَةَ فَيَقْتُلُوهُ. يُرِيدُ الْحُسَيْنَ علیه السلام «مردی فریب خورده به سوی شما می آید و در راه با کمال عجله و سرعت می آید، در حالی که او هنوز حجّش را و عمره اش را به انجام نرسانیده است، او را می کشند. مراد حُسين علیه السلام است».

مجلسی در شرح این عبارت گفته است: دغیله یعنی دغل و مکر و فساد، یعنی سوار بر مرکب فریب خوردن از آن قوم می شود و به جهت وعده هایی که از روی مکر و فریب به او داده اند می آید. و محتمل است که تصحیف رعیلة باشد یعنی مقداری از اسبان کم و وضین کمربندی است که بافته شده است و با آن جهاز شتر را به شتر می بندند مثل جزام که با آن زین اسب را بر اسب می بندند. و شدّ حَقْوَهَا کنایه از اهتمام در سیر و به عجله آمدن است. و عدم قضاء تَفْتٍ اشاره است به آنکه حسین علیه السلام نتوانست حجّش را تمام کند، بلکه مُحلّ شد و در روز ترویه از مکه بیرون آمد.^۲

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۸.

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ و «بحار الانوار» از «مناقب» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵.

۳- مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵ و طبع حروفی، ج ۴۱، ص ۳۱۴

این روایت را از «مناقب» نقل کرده است.

و نیز ابن شهر آشوب از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که مردم کوفه را مخاطب قرار داد و گفت: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا نَزَلَ بِكُمْ ذُرِّيَّةُ نَبِيِّكُمْ فَعَمَدَتُمْ إِلَيْهِ فَقَتَلْتُمُوهُ؟ قَالُوا: مَعَاذَ اللَّهِ لَئِنْ أَتَانَا اللَّهُ فِي ذَلِكَ لَنَبْلُوَنَّ عُذْرًا. فَقَالَ علیه السلام:

هُم أَوْرَدُوهُ فِي الْغُرُورِ وَغَرَّرُوا أَرَادُوا نَجَاةً لَانْجَاةً وَلَا عُذْرًا
 «شما در چه حالی هستید در آن زمانی که ذریه پیغمبر شما بر شما فرود آید و شما اراده نموده و به سوی او عالماً عامداً رفته و او را بکشید؟ گفتند: ما پناه می‌بریم به خدا که در این صورت اگر در این جریان خداوند بر ما ظاهر شود ما عذر پذیرفته‌ای برای او داشته باشیم آنگاه حضرت به این بیت لب گشود: «ایشان او را وارد در مهلکه نموده و خدعه کردند و او را هلاک نمودند. ایشان قصد خلاصی داشتند ولیکن نه خلاص شدند و نه عذرشان مقبول آمد».

و ایضاً ابن شهر آشوب از «مُسْنَدِ» موصلی، از عبد الله بن یحیی، از پدرش، روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام چون در راه صفین محاذی نینوا شد، ندا درداد: اضْبُرْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِشَطْرِ الْفُرَاتِ. فَقُلْتُ: وَمَا ذِي؟ فَذَكَرَ مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ علیه السلام بِالطَّفِّ^۲ «ای ابا عبدالله، در شط فرات شکیبائی و صبر پیشه کن. من عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، داستان را بگو. امیرالمؤمنین علیه السلام داستان قتل حسین علیه السلام را در زمین طَفَّ بیان کردند».

و در کتاب «الشافی فی الأنساب» آمده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام این گفتار را در زمین نینوا گفت، یکی از اصحابش گفت: خواستم آن محل را نشانه بگذارم. چون در پی چیزی گشتم که نشانه نهم غیر از استخوان شتری چیزی را نیافتم، پس آن استخوان را در آن موضع پرتاب کردم تا نشانه باشد. و چون حسین علیه السلام شهید شد من استخوان را در قتلگاه اصحابش پیدا کردم.^۲

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵ و طبع حرفی،

ج ۱، ص ۳۱۴ از «مناقب».

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸ و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۶.



در «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید از نصر بن مزاحم با سند متصل خود از عروه بارقی آورده است که او می‌گوید: به نزد سعد بن وهب آمدم و از او پرسیدم درباره حدیثی که برای ما از علی بن ابیطالب علیه السلام بیان کرده بود. گفت: آری، مرا مخنف بن سلیم به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد در وقتی که علی عازم صفین بود، من به سوی او آمدم و او در کربلا بود و او را درحالی یافتیم که با دستش اشاره می‌کرد و می‌گفت: هُنَا هُنَا «اینجا، اینجا». مردی گفت: اینجا چیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: تَقُلُ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَنْزِلُ هُنَا، فَوَيْلٌ لَهُمْ مِنْكُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ «متاع نفیس و گران قیمتی از آل محمد در اینجا فرود می‌آید. پس ای وای بر آنها از شما، و وای بر شما از آنها». آن مرد گفت: معنای این کلام چیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: معنای ویل لهم منکم آن است که شما آنها را می‌کشید! و معنای ویل لکم منهم آن است که به واسطه کشتن شما ایشان را خداوند شما را در آتش داخل می‌نماید.

نصر می‌گوید: این عبارت بر وجهی دیگر نیز روایت شده است و آن این است که: فَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ، وَوَيْلٌ لَكُمْ عَلَيْهِمْ. آن مرد گفت: ما معنای ویل لکم منهم را فهمیدیم، اما معنای ویل لکم علیهم چیست؟ حضرت فرمود: می‌بینید شما که ایشان را می‌کشند و قدرت بر یاری و نصرتشان ندارید!

و همچنین نصر بن مزاحم از سعید بن حکیم عسی، از حکم حسن بن کثیر، از پدرش روایت کرده است که علی علیه السلام به کربلا آمد و در آنجا درنگ کرد. به آنحضرت گفتند: اینجا زمین کرب و بلا است. حضرت فرمود: ذَاتُ كَرْبٍ وَبَلَا «دارای غصه و اندوه و دارای بلا است». و پس از آن با دستش اشاره به سوی مکانی کرد و گفت: هُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَمُنَاحُ رِكَابِهِمْ «اینجا محل بار انداختن‌ها و بارهای آنهاست، و محل فرود آمدن شتران آنهاست» و سپس اشاره به مکان دیگری کرد و گفت: هُنَا مُرَاقٍ دِمَائِهِمْ، ثُمَّ مَضَى إِلَى سَابَاطٍ «اینجا محل ریختن

۱- آنچه را که ما در اینجا از «بحارالانوار» از ابن ابی‌الحدید، از نصر بن مزاحم در کتاب

خونهای آنهاست. این بگفت و به سوی سابط رهسپار شد».

و نیز ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از نصرین مزاحم در کتاب «صفین» با سند خود از هرثمه بن سلیم آورده است که او گفت: ما با لشکر و همراهی علی در جنگ صفین حاضر بودیم. چون به کربلا رسیدیم، با او نماز جماعت را بجای آوردیم. چون سلام نماز را داد از خاک آنجا مقداری را برداشت و بوئید و گفت: **وَاهَا لَكَ يَا تُرْبَةُ، لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ** «به به، ای شگفتا بر تو خاکی که از تو قومی محشور می‌شوند که بدون حساب داخل بهشت می‌گردند».

چون هرثمه از جنگش به سوی زنش جرداء دختر سمیر بازگشت - و جرداء از شیعیان علی علیه السلام بود - داستان کربلا را در ضمن مطالبی که برای او می‌گفت، شرح داده و گفت: آیا تو از صدیق خودت ابوالحسن تعجب نمی‌کنی؟ که چون ما

←

«صفین» آوردیم در کتاب «صفین» طبع دوم قاهره با شرح عبدالسلام محمد هارون در ص ۱۴۱ و ص ۱۴۲ موجود است. و در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۳، ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۱ از نصر بن مزاحم آمده است.

۱- سیدابن طاوس در «ملاحم و فتن» طبع نجف، ص ۹۲ و ص ۹۳ از کتاب «فتن» سلیلی با سند متصل خود از عطاء بن سائب از میمون، از شیبیان روایت کرده است که او گفت: ما با علی بن ابیطالب علیه السلام از صفین برمی‌گشتیم تا در کربلا فرود آمدیم و علی علیه السلام بر روی قاطر خود سوار بود، از قاطر پیاده شد و مشتی خاک از زیر سم قاطر برگرفت و آن را بوئید و پس از آن بوسید و سپس آن را بر روی دو چشم خود گذارد و گریست و گفت: **وَأَيُّ حَيْبٍ يَقْتُلُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ثَقَلٍ مِنْ آلِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ أَنْخَا بِهِذَا الْوَادِي، فَخَرَجْتُمْ إِلَيْهِمْ فَقَتَلْتُمُوهُمْ. وَيَلُ لَكُمْ مِنْهُمْ، وَيَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ، مَا أَعْلَمُ شَهْدَاءَ أَفْضَلَ مِنْهُمْ إِلَّا شَهْدَاءَ خَلْقِهِمْ مَعَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَدْرًا. ثُمَّ قَالَ: أَيُّ تُونِي بِرَجُلٍ حَمَارٍ أَوْ فَكِّ حَمَارٍ. وَبَعْدَ ذَلِكَ مِنْ تَعْرِيفٍ وَتَمْجِيدٍ بَلِيغٍ، قَالَ: أَيُّ نَيْبٍ الْإِغْيِ وَبِئْسَ الْإِغْيِ رَا بِيَاوَرِيْدُ. شَيْبَانٌ مِيْ غَوِيْدُ: مِنْ پَایِ حَمَارِيْ رَا بَرَايْ اوْ آوَرْدَمْ وَ اوْ آن پَا رَا در مَوْضِعِ سَمِ قَاطِرِ خُودِ بَر رُویِ زَمِيْنِ كُوفْت. چُون حَسِيْنِ علیه السلام رَا شَهِيْدِ كَرْدَنْدَنْ مِنْ آمْدَمْ وَ آن پَایِ حَمَارِ رَا از مَحَلِّ خُونِ حَسِيْنِ بِيْرُونِ كَشِيْدَمْ وَ اصْحَابِ اوْ هَمْگِيْ دَرِ اطْرَافِ اوْ افْتَادَهْ بُوْدَنْدَنْ.**

وارد کربلا شدیم کاسه‌ای از تربت کربلا برداشت و بو کرد و گفت: *وَأَهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ*. و از این علم غیبی که نشان داد؟ زنش جرداء گفت: *دَعْنَا مِنْكَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَقُلْ إِلَّا حَقًّا* «ای مرد دست از سرما بردار، امیرالمؤمنین علیه السلام غیر از حق چیزی را نمی‌گوید». هرثمه می‌گوید: چون عبیدالله بن زیاد لشگری را به سوی حسین علیه السلام فرستاد، من هم در زمره آن بودم. وقتی که به حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدم، محلّ پائین آمدنمان را در آنجا که با علی آمده بودیم شناختم و آن زمینی که علی از آنجا خاک را برداشت دانستم و گفتار او را در نظر داشتم. در این صورت این حرکت و سفر من بر من ناپسند آمد. بر اسبم سوار شدم و آمدم تا در حضور حسین علیه السلام ایستادم و بر وی سلام کردم و آن مطالبی را که از پدرش در این منزل شنیده بودم برای او بازگو کردم.

حسین علیه السلام گفت: *أَمَعْنَا أَمْ عَلَيْنَا؟* «اینک تو برای کمک ما آمده‌ای و یا برای جنگ با ما؟» گفتیم: ای پسر رسول خدا نه برای کمک هستیم و نه برای جنگ، زیرا من فرزندانم و عیالم را پشت سر گذاشته‌ام و از این زیاد بر آنها می‌ترسم. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: *فَتَوَلَّ هَرَبًا حَتَّى لَا تَرَى مَقْتَلَنَا، فَوَالَّذِي نَفْسُ الْحُسَيْنِ بِيَدِهِ لَا يَرَى الْيَوْمَ مَقْتَلَنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يُعِينُنَا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ* «پس بنابراین پشت کن و بگریز تا اینکه جریان کشته شدن ما را نبینی، زیرا قسم به آن که جان حسین در دست اوست در امروز کیفیت کشته شدن ما را کسی نمی‌بیند که ما را یاری و نصرت نکند مگر آنکه داخل در آتش می‌شود».

هرثمه می‌گوید: من روی بر زمین کرده با شتاب هرچه بیشتری، فرار را اختیار کردم تا کشتار آنها بر من پنهان شد.^۱
و راوندی در «خرایج» روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام از پدرش که

۱- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۱ و ص ۵۹۲ و این خبر را در کتاب «صفین» طبع دوم، قاهره شرح عبد السلام محمد هارون در ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ بنامه روایت کرده است.

گفت: علی علیه السلام از کربلا عبور کرد و با شتاب هرچه بیشتری و در حالی که چشمهایش پر از اشک شده و گریه می کرد، به اصحاب خود که با او عبور می نمودند می گفت: هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَهُنَا مُرَاقٌ دِمَائِهِمْ. طُوبَى لَكَ مِنْ تَرْبَةِ عَلِيَّهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْأَجِيَّةِ^۱ «اینجاست محلّ فرود آمدن شترانشان، اینجاست محلّ افتادن اسباب هایشان، اینجاست محلّ ریخته شدن خونهایشان. آفرین بر تو خاکی که بر روی تو خون های حبیبان ریخته می شود».

و حضرت باقر علیه السلام گفتند که چون علی علیه السلام مردم را برای جنگ از کوفه بیرون آورد، هنوز دو میل و یا یک میل به کربلا مانده بود، از لشکر جدا شد و جلو آمد و در مکانی که به آن مقدفان می گفته اند دوری زد و گفت: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبِطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ، وَ مُنَاخُ رُكَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ. شُهَدَاءٌ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ^۲ «در این مکان دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهید شده اند. و اینجا محلّ فرود آمدن شتران و به خاک افتادن عاشقانی است که همگی شهید می شوند، در درجه و مقام، هیچکس از آنان که قبل از آنها بوده اند، از آنها جلو نمی افتند و هیچکس از آنان که بعد از آنها می باشند به آنها نمی رسند».

و از «عیون أخبار الرضا» با سندهای سه گانه خود از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش از امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهم - روایت کرده است که آنحضرت گفت: كَأَنِّي بِالْقُصُورِ قَدْ شَيْدَتْ حَوْلَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ. وَ كَأَنِّي بِالْمَحَامِلِ تَخْرُجُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ. وَلَا تَذْهَبُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ حَتَّى يُسَارَ إِلَيْهِ مِنَ الْآفَاقِ، وَ ذَلِكَ عِنْدَ انْقِطَاعِ مُلْكِ بَنِي مُرْوَانَ^۳ «گویا من می بینم قصرهایی را که در اطراف قبر حسین بالا برده اند، و گویا من می بینم محمل هایی را که از کوفه برای زیارت قبر حسین بیرون می آیند. شب ها و روزهای عالم سپری نمی شود تا اینکه مردم از آفاق به سوی قبر حسین

۱-۲- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۰.

۳- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۷۸.

می‌روند. و این در وقت بسر آمدن حکومت و سلطنت بنی مروان است.»
 جای تعجب نیست که اگر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از کربلا و نینوا بگذرد، گریه کند، قبل از او پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر حسین گریسته و برای اُمّ سلمه قاروره تربت حسین را آورده است و گفته است: هر وقت دیدی که درون این شیشه تبدیل به خون تازه شد، بدان حسین مرا کشته‌اند. و پیامبر داستان را برای فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ نقل کرده و او می‌گریسته است. و قبل از رسول خدا، برحسین انبیای سالفه از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی گریسته‌اند و فرشتگان آسمان گریه کرده‌اند.

قاضی جلیس شاعر قرن ششم که نامش ابوالمعالی عبدالعزیز بن حسین بن حُبَابِ أَغْلَبِي است، در ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

لَهْفِي لِمَقْتَلِي الطَّفِّ إِذْ	خَذَلَ الْمُصَاحِبُ وَالْعَشِيرُ ۱
وَ أَفَاهُمْ فِي كَرْبَلَا	يَوْمَ عَبُوسٍ قَمَطِرِيرُ ۲
دَلَفَتْ لَهُمْ عُصْبُ الضَّلَا	لِ كَأَنَّمَا دُعِيَ النَّفِيرُ ۳
عَجَبًا لَهُمْ لَمْ يَلْقَهُمْ	مِنْ دُونِهِمْ قَدْرٌ مُسِيرُ ۴
أَيْمَارُ فَوْقَ الْأَرْضِ فِي	ضُ دَمِ الْحُسَيْنِ وَلَا تَمُورُ ۵؟
أَتَرَى الْجِبَالَ دَرَّتْ وَ لَمْ	تَسْقُذْهُمْ مِنْهَا صُخُورُ ۶؟
أَمْ كَيْفَ إِذْ مَنَعُوهُ وَرَ	ذَ الْمَاءِ لَمْ تَغْرِ الْبُحُورُ ۷؟
حَرَمَ الزَّلَّالَ عَلَيْهِ لَ	مَا حُلَلَتْ لَهُمُ الْخُمُورُ ۸

۱- «اندوه و حسرت من برای کشتگان کربلاست، در آن وقتی که همنشینان و نزدیکان او، وی را تنها و بی‌یاور گذاردند.

۲- در کربلا روزی سخت با چهره گرفته و زشت به سراغ آنها آمد و ایشان را استقبال نمود.

۳- گروه‌ها و دسته‌های گمراهی و ضلال در برابر آنها آمد، به طوری که گویا برای مفاخرت و برابری در مقام، به جنگ او فراخوانده شده‌اند.

۱- «الغدیر» ج ۴، ص ۳۸۶.

- ۴- ای بسی شگفت است که غیر از آن کشتگان، مقدار قابل توجهی که بتواند آن گروهها را هلاک کند، با آنها ضمیمه نشد.
- ۵- آیا چگونه می‌شود که بر روی زمین خون حسین جاری شود و زمین به تزلزل و اضطراب نیفتد؟
- ۶- و آیا تو می‌پنداری که کوهها کشته شدن او را فهمیده است و از خود سنگ‌هایی را به سویشان پرتاب ننموده است؟
- ۷- و یا چگونه در وقتی که حسین را از ورود به آب منع کردند دریاها فرورفت و خشک نشد؟
- ۸- آب زلال بر او منع شد در وقتی که ایشان نوشیدن شراب‌ها را بر خود حلال دانستند».

و نیز در قصیدهٔ بیست و نهم بیتی خود، از جمله ابیات زیر است که ما بدان تبرک جسته و این بحث را خاتمه می‌دهیم:

حَسْبِيَ لَيْلٌ رَّسُولِ اللَّهِ يَعْصُمُنِي	مِنْ كُلِّ إِثْمٍ وَهُمْ ذُخْرِي وَهُمْ جَاهِي ۱
يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ قُولِي بِالْوَفَاءِ لَهُمْ	وَفَاخِرِي بِهِمْ مَنْ شِئْتِ أَوْ بَاهِي ۲
إِذَا عَلَقْتِ بِحَبْلِ مَنْ أَبِي حَسَنِ	فَقَدْ عَلَقْتِ بِحَبْلِ فِي يَدِ اللَّهِ ۳
حَمَى الْإِلَهَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَهُوَ بِهِ	يُزْهِى عَلَيَّ عَلَى كُلِّ دِينٍ قَبْلَهُ زَاهِ ۴
بَعْلُ الْبَتُولِ وَمَا كُنَّا لِتَهْدِينَا	أَيْمَهُ مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ لَوْلَاهِي ۵
نَصَّ النَّبِيُّ عَلَيْهِ فِي الْغَدِيرِ فَمَا	زَوَاهُ إِلَّا ظَنِينَ دِينُهُ وَاهِ ۶

۱- «محبت من به اهل بیت رسول خدا، مرا از هر گناهی حفظ می‌کند، و ایشانند ذخیرهٔ من و ایشانند مایهٔ شرف و افتخار من.

۲- ای شیعهٔ حق، اعتقاد به وفای برای آنها داشته باش و به آنان بر هر کس که خواهی افتخار یا مباحات نما.

۳- هر گاه به ریسمان ابوالحسن علیه السلام چنگ زنی هر آینه به ریسمانی که در

۱- «الغدیر» ج ۴، ص ۳۸۶.

دست خداست چنگ زده‌ای.

۴- خداوند اسلام را به سبب او حفظ و حمایت کرده است، از اینرو اسلام به سبب او بر تمام ادیان پیش از خود مباحثات می‌ورزد.

۵- علی شوهر بتول است و اگر بتول نبود، ما از پیغمبر خدا امامان و پیشوایانی که ما را هدایت کنند نداشتیم.

۶- پیغمبر در روز غدیر بر امامت و ولایت او تصریح نمود. و بنابراین کسی علی را منزوی نکرد مگر آن که دینش سست و متهم بود.»

درس کفایت و تدوین کتابکده و دوسوم

علم منایا و بلایا و اعمار و ملاسم و فتن امیر المؤمنین علیه السلام

درس ۱۷۱ تا ۱۷۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ، و
لَعَنَهُ اللّٰهُ عَلٰی اَعْدَانِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی
قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ.

قال اللّٰهُ الْحَكِيْمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيْمِ:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ
بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ:

«بخوان به اسم پروردگارت، آن کسی که خلق کرده است. انسان را از خون
منجمد و بسته شده خلق نموده است. بخوان و پروردگار تو بخشنده تر و عطایش از
همه افزون تر است. آن کسی که با قلم تعلیم نمود. و به انسان تعلیم نمود آنچه را که
نمی دانست.»

در «تفسیر صافی» از تفسیر قمی نقل کرده است که این سوره، اولین سوره ای
است که بر پیغمبر نازل شده است. جبرئیل بر محمد ﷺ فرود آمد و گفت: یا
مُحَمَّدُ اِقْرَأْ «ای محمد بخوان». رسول خدا گفت: چه بخوانم؟ گفت: «اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الَّذِي خَلَقَ» یعنی خَلَقَ نُورَكَ الْقَدِيمَ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ' «بخوان به نام پروردگارت، آن که
خلق کرده است. یعنی نور قدیم تو را قبل از خلقت اشیا آفریده است.»

و حضرت استاد ما علامه طباطبائی - أفاض الله علينا من بركات رَمَسِه -

۱- «تفسیر صافی» ص ۵۶۹.

در تفسیر خود چنین گفته‌اند: مفعول در «بخوان» محذوف است. و باء در باسْمِ متعلق است به مُقَدَّرٌ مثل مُفْتَبِحًا یا مُبْتَدِئًا و یا برای مُلَابَسْت است، یعنی: بخوان قرآن را بنابر تلقی وحیی که فرشته وحی به تو می‌کند، و در ابتدای خواندنت و یا در گشودن خواندن و یا همراه با خواندن، اسم پروردگارت که تو را آفریده است بوده باشد.

و منظور از رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ، حصر و انحصار مقام ربوبیت است در ذات اقدس خداوند عزّ اسمه، و این مقتضی توحید در ربوبیت است. زیرا مشرکین می‌گفتند خداوند سبحانه غیر از کار خلقت و آفرینش از وی چیزی ساخته نیست، و ربوبیت که عبارت است از سلطنت و تدبیر امور، متعلق به فرشتگان مقرب خداوند و متعلق به مقرّبین از جنّ و انس می‌باشد. فلذا خداوند برای رد کردن این عقیده باطل عبارت رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ را آورد، تا نصی باشد بر آنکه هم مقام خلقت و آفرینش، و هم مقام ربوبیت و تدبیر امور و سلطنت در امر و نهی و فرمان در امور، اختصاص به خداوند دارد. و باء در عَلَّمَ بِالْقَلَمِ برای سببیت است. یعنی تعلیم قرائت و یا کتابت را به واسطه قلم نموده است. و این کلام برای تقویت نفس رسول خدا ﷺ است و برای زدودن اضطراب و پاک نمودن تشویشی است که برای حضرت پیدا می‌شود که چگونه او را امر به خواندن و قرائت می‌کنند در حالی که او اُمّی است. درس نخوانده و مکتب نرفته و ننوشته است. مثل اینکه گفته شود: بخوان کتاب پروردگارت را، آن خدائی که به تو وحی می‌فرستد، و ترس و نگران مباش زیرا پروردگار تو بخشنده‌ترین و عطا کننده‌ترین بخشنده‌گان است، و اوست که انسان را به واسطه قلم که با آن می‌نویسد، تعلیم کرده است. این چنین خداوندی قادر است که به تو خواندن کتاب خود را که وحی است با آنکه درس نخوانده‌ای و اُمّی هستی تعلیم کند و یاد بدهد، و خداوند به تو امر کرده است که بخوان و اگر هر آینه تو را بر خواندن آن قدرت نمی‌بخشید چنین امری هم به تو نمی‌نمود.

و به دنبال این، خداوند سبحانه نعمت را تعمیم داده و تعلیم به انسان را درباره

چیزهایی که نمی‌داند ذکر نموده و گفت: عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. و این برای زیادی تقویت قلب رسول خدا و آرامش خاطر اوست. و قرائت کتاب عبارت است از: جمع کردن حروف و کلمات آن به طور انضمام در ذهن، و اگر چه بدان تلفظ نشود. بلکه فقط در ذهن این ضمّ و ضمیمه حاصل گردد. و مراد، امر به تلقی وحیی است که ملائکه وحی قرآن را می‌نمایند.^۱

و علیهذا تمام علوم حضرت رسول الله ﷺ به واسطه فرشتگان وحی بر او بوده و قرائت آن عبارت است از: خواندن، و تثبیت در ذهن و قلب، و عمل و رفتار بر مقتضای آن.

رسول خدا ﷺ آنچه را که می‌دانستند به وصی خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به همانگونه تعلیم نموده‌اند. یعنی همان تثبیت معانی نوریّه و مدرکات عالیّه قدسیّه‌ای که به وسیله بزرگترین فرشته حضرت حق: جبرائیل و یا روح که از ملائکه عظیم تر است، به آنحضرت وحی شده است آنحضرت به امیرالمؤمنین (ع) تعلیم نموده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السلام در اواخر خطبه قاصعه می‌فرماید:

وَلَقَدْ قَرَأَ اللَّهُ بِهِ ﷺ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ. وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ. يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ. وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِجْرَاءَ فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي. وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرِّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ.

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّهُ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ ﷺ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيِّ وَكَيِّنِكَ وَزَيْرُ، وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ.^۲

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۲۰، ص ۴۶۰ و ص ۴۶۱.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۰، قسمت پنجم از آن، طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۹۲

«و خداوند پیوسته با رسول خدا ﷺ از آن هنگامی که طفل بود و او را از شیر باز گرفتند، عظیم ترین فرشته از فرشتگان خود را همراه و همنشین با او نمود تا او را در راه مکارم و کرامت های صفات حمیده و خلق و خوی پسندیده، راه ببرد و محاسن اخلاق عالم و نیکوئیهای جهان را بدو بیاموزد و تعلیم کند، و این همراهی و همصحبتی در همه اوقات رسول خدا بود، چه در شب های او و چه در روزهای او.

و من نیز حقاً و تحقیقاً عادت و روشم این بود که همیشه ملازم و پیرو و دنباله رو او بودم به مانند دنباله روی و پیروی که بچه شیر از شیر گرفته شده به دنبال مادر خود دارد که به هر جا که مادرش برود و بچرخد و حرکت کند او هم به دنبال او می رود. پیامبر در هر روزی برای من از اخلاق خودش نشانه های را که نمونه محامد و محاسن شیم و صفات نیکو بود، برمی افراشت و مرا نیز امر می فرمود که به وی اقتدا نمایم و حقاً و تحقیقاً در هر سال مقداری از اوقات خود را در غار جِراء می گذرانید و مجاورت در آنجا را می گزید، و فقط من از او خبر داشتم او را می دیدم و هیچکس غیر از من او را نمی دید. و در آن روز هیچ خانه ای در دنیا نبود

۱- جِراء با کسرهء حاء نام کوهی است از کوه های جبل النور در نزدیکی مکه مکرمه، و در آنجا غاری است که رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبری در آنجا بسر می بردند. این حقیر یکبار به زیارت آن غار مشرف شده ام و حقاً غار عجیبی است از جهت موقعیت و انتخاب، زیرا این غار گرچه غار کوچکی است و فقط به قدر مساحت دو نفری که در آن نماز بخوانند می باشد و سقفش هم ارتفاعی ندارد، ولی در قلّه یکی از آن سلسله جبال بهم پیوسته می باشد که راهش بسیار مشکل است و تقریباً از دامنه کوه تا فراز قلّه که غار است یک ساعت به طول می انجامد، و قسمت سوم بالای آن که متصل به غار است بسیار صعب العبور است، جاده ندارد و راه کوهی هم ندارد و بر روی سنگهای لغزنده باید انسان برود تا برسد و تا کسی خودش نرود و نبیند، عظمت مقام و جلالت امر رسول خدا را نمی فهمد که برای دوری از خلق و اجتماعات مسموم مکه آن روز چگونه کعبه و مسجد الحرام را رها می کرده و تک و تنها در یک فرسخی مکه در فراز چنین کوهی شب ها و روزها با خدای خود راز و نیاز می داشته است.

که بر اصل و اساس اسلام افرادی را در خود جای دهد و گرد آورد، غیر از خانه‌ای که رسول خدا ﷺ و خدیجه در آن گرد آمده بودند و من سومی آن دو نفر بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم.

و هر آینه تحقیقاً من صدای ناله شیطان را در وقتی که وحی بر او فرود می‌آمد، می‌شنیدم و به او گفتم: ای رسول خدا این ناله، ناله کیست و چیست؟ رسول خدا گفت: این شیطان است که مأیوس شده است که مردم او را عبادت کنند، فلهدا ناله می‌زند. ای علی، تو حقاً می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را که من می‌بینم فقط تفاوت در آن است که تو پیغمبر نیستی و وحی بر تو نازل نمی‌شود ولیکن تو وزیر من می‌باشی، و حقاً و تحقیقاً تو بر خیر و ممشای خوب و سعادت و فلاح هستی».

ابن ابی الحدید، در شرح این فقرات از جمله آورده است که: طبری در تاریخ خود با سند خود از مِثَال بن عُمَر، و از عبدالله بن عبدالله، روایت کرده است که او گفت: شنیدم که علی رضی الله عنه می‌گفت: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخْرَسُوهُ، وَ أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٍ، صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ^۱ «من بنده خدا هستم و برادر رسول او هستم و من صدیق اکبرم. اینها را پس از من نمی‌گویند مگر آن کس که دروغگو باشد و افترا ببندد. من قبل از آنکه مردم نماز بخوانند در مدت هفت سال نماز خوانده‌ام.

و در غیر روایت طبری وارد است که: أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ الْأَوَّلُ، أَسْلَمْتُ قَبْلَ إِسْلَامِ أَبِي بَكْرٍ وَ صَلَّيْتُ قَبْلَ صَلَاتِهِ بِسَبْعِ سِنِينَ^۲ «من صدیق اکبر و فاروق اول هستم. پیش از آنکه ابوبکر اسلام بیاورد، اسلام آورده‌ام و هفت سال پیش از آنکه او نماز بگذارد، نماز خوانده‌ام».

در اینجا ابن ابی الحدید گوید: گویا حضرت رضی الله عنه ناپسند داشته است که عمر را هم نام ببرد و او را شایسته برای مقایسه بین خود و او ندیده است، زیرا اسلام

۱-۲ — «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

عمر متأخر بوده است.^۱

و از جمله آورده است که: فضل بن عباس روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم: رسول خدا ﷺ به کدامیک از فرزندان ذکور خود محبتش شدیدتر است؟ عباس گفت: علی بن ابیطالب رضی الله عنه من گفتم: من از پسران او پرسیدم! پدرم گفت: رسول خدا، علی را از جمیع پسرانش بیشتر دوست داشت و رأفت و مودتتش به او بیشتر بود. ما از وقتی که علی طفل بود روزی از روزهای روزگار را ندیدیم که از او جدا شود مگر در وقتی که برای خدیجه به سفر می‌رفت، و هیچ پدری را نیافتیم که به پسرش نیکی و احسان کند همچون رسول خدا که به علی احسان و نیکی می‌کرد، و هیچ پسری را نیافتیم که نسبت به پدرش مطیع باشد همچون علی که از رسول خدا اطاعت می‌نمود.^۲

وحسین بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه روایت کرده است که او گفت: من از پدرم زید شنیدم که می‌گفت: در زمانی که علی رضی الله عنه طفل بود و در دامان پیغمبر رشد و نما می‌نمود، رسول خدا تکه گوشت و خرما را می‌جوید تا نرم شود آنگاه در دهان علی می‌نهاد. و همچنین عادت پدرم علی بن الحسین رضی الله عنه این بود که با من اینطور رفتار می‌کرد. او قطعه‌ای از گوشت بالای ران را که داغ بود برمی‌گرفت و در هوا خنک می‌کرد یا در آن می‌دمید تا سرد شود و سپس او را به صورت لقمه در دهان من می‌نهاد. آیا متصور است که او از حرارت و گرمی یک لقمه بر من ترحم آورد ولیکن از حرارت و گرمی آتش بر من ترحم ننماید؟ اگر برادر من از روی وصیت رسول خدا امام بر امت بود همانطور که این جماعت می‌پندارند، هر آینه پدرم آن مطلب را به من می‌رسانید و مرا از حرارت آتش جهنم حفظ می‌نمود.^۳

و از جمله آورده است که بعضی از اصحاب ابو جعفر محمد بن علی الباقر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که چون از آنحضرت درباره قول خداوند عزوجل: **إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ**

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

۲- «شرح نهج البلاغه» ج ۱۳، ص ۲۰۰.

رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا سَوَّالٌ كَرَد، حضرت در جواب او گفتند: خداوند تعالی بر پیامبران خود ملائکه‌ای را می‌گمارد که اعمال آنها را احصا کنند و بشمارند و تبلیغ رسالت آنها را به خدا گزارش دهند. و به محمد ﷺ فرشته عظیمی را گماشت از وقتی که او را از شیر گرفتند، تا او را به خیرات و مکارم اخلاق ارشاد کند و از شرور و اخلاق زشت و ناپسندیده بازدارد.

و آن همان فرشته‌ای بود که به پیغمبر ندا می‌داد: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، در هنگامی که وی جوان بود و به درجه رسالت نائل نگردیده بود و پیغمبر چنین تصور می‌کرد که این صدا از سنگ و از زمین است، چون در سنگ و زمین خوب می‌نگریست چیزی را نمی‌دید.^۱

باری از زمان صغر و صباوت از وقتی که امیرالمؤمنین ﷺ متولد شدند و حضرت ابوطالب و حضرت فاطمه بنت اَسَد آنحضرت را در دامان رسول خدا نهادند و امیرالمؤمنین ﷺ سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ را تلاوت نمود رسول خدا متکفل امور مولی الموحّدين شدند، نه تنها امور ظاهری و جسمی بلکه امور معنوی و روحی و رشد عقلی به طور اَکْمَل و اتم و تعلیم علوم غیبیه و اطلاع بر ضمائر و خواطر و حوادث و وقایع گذشته و آینده و زمان حاضر در جمیع مکانها بوده است. و البته معلوم است که تعلیم اینگونه از علوم اینطور نیست که به مثابه علوم ظاهری که مرکزش ذهن است، به واسطه قوه حافظه و مفکره و واهمه و حس مشترک، مطالبی را تدریجاً به ذهن انتقال داد و از آن ناحیه حفظ و نگهداری نمود بلکه به واسطه تصفیة باطن و روشنائی دیده بصیرت است که با تحصیل تجرّد فی الجملة حجاب زمان و مکان بالا رفته و انسان از ماورای این دو تعین و تقید، بر وقایع و حوادث می‌نگرد و تدریج ما کان و ما یكون و ما هو کائن را ثابت و حاضر مشاهده می‌نماید.

البته مقام امام از این برتر است. او به مقام تجرّد مطلق رسیده و بالجملة

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۱۳، ص ۲۰۷.

حجاب‌های معنوی نیز از برابر دیدگان بصیرت او بالا رفته است و از حُجُبِ عقلیّه و نفسیّه هم عبور نموده است و سفرهای چهارگانه او به پایان رسیده، نه تنها بر عالم طبع و مثال محیط است بلکه بر عالم عقل و نفس و موجودات عقلانیّه محیط می‌باشد. اما همین قدر از کشفِ حُجُبِ مثالیّه و برزخیّه که لازمه‌اش اطلاع بر ضمائر و مغیبات عالم است، در او موجود است. همه جا حاضر و بر همه چیزها ناظر است.

امیرالمؤمنین علیه السلام از ناحیه وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه - بر این ذروه از عِلْمِ قائم و با چشم دل نگران جهان بوده‌اند. و بسیاری از اصحاب خاصّ و حواریون مخلص و صمیم خود را بدین مرحله ارتقاء داده‌اند، که از جمله آنها همان جُوَیریّه بن مُسهرِ عبدی است که شرحش گذشت، و از جمله رُشیدِ هَجری و میثم تمار و حبیب بن مظاهر اُسدی می‌باشند که همگی دارای علم منایا و بلایا و اعمار و فتن و ملاحم بوده‌اند.

منایا جمع منیّه است به معنای مرگ و ارتحال انسان از دنیا. و کسی که دارای این علم باشد از زمان اجل‌ها و وقت‌های مردن مردم خبر دارد و می‌داند که هر فرد از افراد در کجا و در چه زمان می‌میرد.

و بلایا جمع بلیّه است به معنای مصیبت و امتحان. و کسی که از این علم بهره‌مند باشد از حوادث و وقایعی که موجب امتحان، و در آن مصیبتی وارد می‌گردد همچون زلزله و طوفان و غرق و حرق و شیوع امراض همچون وبا و طاعون و حوادث و مصائب وارده بر آحاد مردم، مطلع است.

و اعمار جمع عَمَر است به معنای حیات و زندگی و با عُمَر و عُمُر یک معنی دارد. و کسی که از این علم بهره‌مند باشد، به مقدار درازای عمر و سنّ مردم و موجبات کوتاهی و علل طول عمر اطلاع دارد.

و ملاحم جمع مَلْحَمَة است و آن به معنای واقعه عظیم و کشتاری که در جنگ صورت می‌گیرد می‌باشد. و کسی که این علم را دارا باشد، از حوادث مهمّی که در

جهان صورت می‌گیرد و از جنگ‌ها و خصوصیات آن و زمان و مکان وقوع آن و افرادی که کشته می‌شوند و کسانی که جان به سلامت می‌برند و نتیجه و آثار مترتب بر جنگ و علل و اسباب وقوع آن به طور کامل و یا به حسب سعه و ضیق مقدار مُدَرَکات مثالی خود، در این موضوع خبردارد.

و فِتْن جمع فتنه است و آن به معنای امتحان و گمراهی و کُفْر و رسوائی و سختی و جنون و عبرت و مرض و عذاب و مال و اولاد و اختلاف مردم در آراء و افکار و وقوع حادثه کشتار در میان آنها آمده است. و کسی که از این علم توشه‌ای برگرفته است، بر کیفیت امتحان خداوندی و نتیجه و اثر آن و بر کفر مردم و بر ضلالت و فوضیحت آنها و بر مشکلات امور و انواع امراض و عذاب‌ها و علل اختلاف انظار مردم در تصمیم‌گیری‌ها مطلع است.

ممکن است برخی از اقسام این علوم در کسی حاصل شود و ممکن است جمیع آنها در کسی مجتمع گردد، همچنانکه ممکن است در برخی به طور قلیل و فی الجمله و یا در بعضی از احيان موجود باشد، همچنانکه ممکن است در برخی به طور کامل و بسیار و در همه اوقات و در تمام شرائط و حالات بوده باشد. امیرالمؤمنین - علیه صلوات المصلین - دارای جمیع انحاء و اقسام آنها بوده و به طور مداوم و مستمر در حدّ اعلای از اطلاع و احاطه، همان طور که از بیانات خود آنحضرت دستگیر می‌شود و همان طور که از شرح و بیان وقایعی که تاریخ و حدیث و سیره از حالات و رفتارشان نقل کرده و در کتب مسطور است، مشهود می‌باشد.

از جمله آنکه شیخ مفید در «ارشاد» آورده است، از ولید بن حارث و غیر او از رجال عامّه که چون بسربین اُرطاة در یَمَن بجا آورد، آنچه را که بجا آورد، وقتی که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از آن مطلع شدند گفتند: اللَّهُمَّ إِنَّ بُسْرًا قَدْ بَاعَ دِينَهُ بِالْذُّنْيَا، فَاسْلُبْهُ عَقْلَهُ وَلَا تُبْقِ لَهُ مِنْ دِينِهِ مَا يَسْتَوْجِبُ بِهِ عَلَيْكَ رَحْمَتَكَ «بار پروردگارا بدرستی که بُسر دین خود را به دنیا فروخت، پس عقل او را از او بگیر و از دین او هم به

مقداری که با آن مستوجب رحمت تو گردد باقی مگذار». یعنی فی الجمله هم از دین او مگذار و هر چه دارد از او بگیر!

بُسر زنده ماند تا آنکه دیوانه شد و پیوسته شمشیر طلب می‌کرد. برای او شمشیری از چوب ساختند و به او می‌دادند، او آنقدر با آن شمشیر چوبی به این طرف و آن طرف می‌زد تا غش می‌کرد. چون به هوش می‌آمد می‌گفت: شمشیر شمشیر. شمشیر چوبی را به او می‌دادند و مشغول زدن می‌شد. و حالش همیشه این طور بود تا مرد.^۱

و از جمله آنکه این عبارت از او به طور استفاضه مشهور است که می‌فرمود:
 إِنَّكُمْ سَتَعْرَضُونَ مِنْ بَعْدِي عَلَى سَبِيٍّ، فَسُبُونِي فَإِنْ عُرِضَ عَلَيْكُمُ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلَا تَبْرَأُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْإِسْلَامِ، فَمَنْ عُرِضَ عَلَيْهِ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلْيَمْدُدْ عُنُقَهُ، فَمَنْ تَبَرَّأَ مِنِّي فَلَا دُنْيَا لَهُ وَلَا آخِرَةٌ^۲ «تحقیقاً پس از من، شما را در معرض سب و شتم من در می‌آورند، در این حال شما مرا سب کنید. اما اگر شما را در معرض برائت و اظهار بی‌زاری از من قرار دادند، از من بی‌زاری مجوئید و لب به برائت مگشائید زیرا که من بر آئین اسلام متولد شده‌ام. و هر کس را که در معرض بی‌زاری و برائت از من در آورند او باید گردن خود را بکشد و جلو بیاورد (و بگوید: من حاضریم که اینک گردن مرا جدا کنید ولیکن از علی بی‌زاری نمی‌جویم). و بنابراین هر کس از من بی‌زاری بجوید و برائت خود را ابراز نماید نه دنیا دارد و نه آخرت».

و بر این اصل در روایت سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ از طاووس یمانی وارد است که:
 امیرالمؤمنین عليه السلام به حُجْرِ بَدْرِي گفتند: يَا حُجْرُ، كَيْفَ بِكَ إِذَا أُوقِفْتَ عَلَى مِنْبَرِ صَنْعَاءَ وَ أُمِرْتَ بِسَبِيٍّ وَ الْبِرَاءَةِ مِنِّي «ای حُجْر، حالت چطور است در وقتی که تو را بر روی منبر شهر صنعا بایستاندند و تو را امر کنند تا مرا سب کنی و از من بی‌زاری بجوئی؟»

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷ و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص

۵۸۲ از «خرایج» راوندی روایت نموده است.

۲- «ارشاد» ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸.

حُجْرٍ كَفْتِ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ «من از این ماجرا به خدا پناه می‌برم».

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: وَاللَّهِ إِنَّهُ كَانَتْ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَسُئِنِي وَلَا تَتَّبِرًا مِنِّي، فَإِنَّهُ مَنْ تَبَرَّأ مِنِّي فِي الدُّنْيَا بَرِئْتُ مِنْهُ فِي الْآخِرَةِ «سوگند به خدا که این امر واقع می‌شود، و چون واقع شد تو مرا ست بکن ولیکن از من برائت مجوی، زیرا که هر کس در دنیا از من بیزاری جوید، من در آخرت از او بیزارم».

طاووس یمانی گوید: حُجْر بَدْرِي رَا حَجَّاجَ بْنَ يُوْسُفَ ثَقَفِي كَرَفْتِ وَ اَوْرَا اَمْرَ كَرَدَ كِه عَلِي رَا سَبَّ كِنْدَ. حَجْر بَر فِرَا ز مَنبَر رَفْتِ وَ كَفْتِ: أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَمِيرَكُمْ هَذَا أَمْرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيًّا، أَلَا فَالْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ «ای مردم این امیر شما مرا امر کرده است که علی را لعنت کنم، آگاه باشید شما او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند».

* * *

و از جمله آنکه: ولید بن حارث ایضاً از آنحضرت روایت نموده است که گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي دَعَوْتُكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَتَوَلَّيْتُمْ عَنِّي، وَصَرَبْتُمْ بِالِدِرَّةِ فَأَعَيْتُمُونِي. أَمَا إِنَّهُ سَيَلِيكُم مِّنْ بَعْدِي وَوَلَاةٌ لَا يَرْضَوْنَ مِنْكُمْ بِهَذَا حَتَّى يُعَذِّبُوكُمْ بِالسِّيَاطِ وَالْحَدِيدِ. إِنَّهُ مَنْ عَذَبَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا عَذَبَهُ اللَّهُ فِي الْآخِرَةِ. وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنْ يَأْتِيَكُمْ صَاحِبُ الْيَمَنِ حَتَّى يَجِلَّ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ فَيَأْخُذُ الْعُمَّالَ وَ عُمَّالَ الْعُمَّالِ، رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: يُوسُفُ بْنُ عَمْرٍ.

«ای مردم من شما را به سوی حق دعوت کردم و شما از من اعراض کردید. و شما را با تازیانه دستي کوچک زدم و شما مرا خسته کردید. آگاه باشید که پس از من دیری نمی‌یاید که والیان و حاکمانی امور شما را در دست می‌گیرند که به این

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۶.

۲- در اینجا حُجْر سَبَّ آنحضرت را نیز بطور توریه آورده است و ضمیر أَلَا فَالْعَنُوهُ «او را لعنت کنید» به امیر شما برمی‌گردد نه به حضرت. و اصولاً عنوان عبارت را در قالب این الفاظ ریختن و سب را بدین صورت ایفا کردن برای این منظور بوده است.

۳- «ارشاد مفید» طبع سنگی، ص ۱۷۸.

مقدار (زدن با تازیانه دستی) اکتفا نمی‌نمایند و آن را بر شما خوشایند نمی‌دانند تا اینکه شما را با شلاق‌ها و با آهن (شمشیر و خنجر و غل) عذاب می‌کنند. تحقیقاً کسی که مردم را در دنیا عذاب کند خدا او را در قیامت عذاب می‌کند. و علامت صحت گفتار من آن است که: آن مرد یمنی به سوی شما می‌آید تا آنکه در میان شما داخل می‌شود و شروع می‌کند به دستگیر کردن عَمَال و کسانی که متصدی منصب اداری هستند و دستگیر کردن عَمَال عَمَال و زیردستان و فرمانبرداران از طبقه عَمَال. و او مردی است که به او یوسف بن عمر گویند».

شیخ مفید گوید: و جریان هم از همین قرار شد که آنحضرت خبر داد.^۱

* * *

و در امثال وارد است که از حضرت صادق علیه السلام روایت است که مردی که در تشیع و ولایت متهم بود شروع کرد به ثنا گفتن و تعریف و تمجید از او نمودن، حضرت گفت: اَنَا دُونَ مَا تَقُولُ، وَ فَوْقَ مَا تَطُنُّ فِي نَفْسِكَ^۲ «من کوچکترم از این تعریفی که می‌کنی و بالاترم از آنچه در نفس خودت درباره من گمان داری».

و ناشی گوید:

لَهُ فِي كُلِّ وَجْهِ سِمَةٌ تُنَبِّئُ عَنِ الْعَقْدِ

فَتَسْقَى الرَّجْسَ بِالْغَيِّْ وَ تَحْظَى الْبِرَّ بِالرُّشْدِ^۳

«از برای او در هر جایی و در هر وجهی که انسان بدان متوجه می‌شود علامت و نشانه‌ای است که از اصل و اساس و ریشه و بنیان آن چیز خبردار می‌کند، و بنابراین آن علامت و نشانه، پلیدی و زشتی را به گمراهی و ضلالت آب می‌دهد، و نیکی و خوبی را به راهنمایی و ارشاد بهره‌مند می‌گرداند».

* * *

۱- «ارشاد» ص ۱۷۸.

۲ و ۳- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۶ و ص ۴۲۷.

و در کتاب «معرفت و تاریخ» از نسوی وارد است که گفت: رزین غافقی گفت: من از علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که می گفت: «يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ سَيُقْتَلُ مِنْكُمْ سَبْعَةٌ بِعَدْرَاءٍ، مِثْلُهُمْ كَمِثْلِ أَصْحَابِ الْأَخْذُودِ» «ای اهل عراق بزودی از شما هفت نفر در عذراء^۲ کشته می شوند، مثل ایشان مانند مثل أصحاب اخدود است». و حُجْر بن عَدِي و أصحاب او در عذراء کشته شدند.^۳

حُجْر بن عَدِي کندی کوفی از اعظام اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال آنهاست. در کیاست و زهد و عبادت، در عرب مشهور بوده است. گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارده است. اصحاب تراجم و رجال، حال او را مفصلاً بیان کرده اند. از جمله این اثر در «أسدالغابة». و ما اینک از «استیعاب» ابن عبدالبر اندلسی قدری از حال و خصوصیات وی را بیان می نمایم:

حُجْر بن عَدِي از فضلاء اصحاب رسول خدا بوده و با وجود صغر سن از بزرگان آنها محسوب می شده است. در جنگ صفین ریاست لشکر کِنْدَه را داشت و در جنگ نهروان ميسرة لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به دست او بود. چون معاویه به زیاد بن ابیه حکومت عراق و ماوراء آن را داد و زیاد از سوء سیرت و غلظت و تندى، آنچه در توان داشت ظاهر نمود، حُجْر بن عَدِي او را از ولایت و حکومت عراق خلع کرد و معاویه او را خلع نکرد و جماعتی از اصحاب و شیعیان علی علیه السلام از حُجْر پیروی نمودند. و روزی که زیاد در آمدن نماز تأخیر کرد، حُجْر و اصحابش

۳۰۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۸ و ص ۴۲۹ و مجلسی در «بحارالانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۶ از «مناقب» آورده است.

۲- در «معجم البلدان» آورده است که عذراء قریه‌ای است معروف در غوطه دمشق از اقلیم خولان و در آنجا مناره‌ای است و حُجْر بن عَدِي کندی در آنجا کشته شده است و قبرش در آنجاست. و گفته شده است که حُجْر آنجا را فتح کرده است، انتهی. و غوطه موضعی است در شام که آب فراوان دارد و درخت بسیار دارد و آن را غوطه دمشق گویند. و فیروز آبادی گوید: عذراء موضعی است در شام به فاصله یک برید (چهار فرسخ) تا دمشق و با قریه‌ای است در شام.

او را با ریگ زدند.

زیاد جریان را به معاویه نوشت و او امر کرد تا حُجْر را به نزد وی بفرستد. زیاد، حُجْر را در زمرهٔ دوازده مرد دیگر که همگی را در غلّ آهنین به زنجیر کشیده بودند با همراهی وائل بن حُجْر حَضْرَمِی به سوی معاویه ارسال نمود. معاویه شش نفر از آنها را کشت و شش نفر را زنده نگهداشت و حُجْر بن عَدِی در جملهٔ آن شش تن بود که کشته شدند.

چون خبر به غلّ کشیدن حُجْر و اصحابش توسط زیاد به عایشه در مدینه رسید، عبدالرحمن بن حارث بن هشام را به سوی معاویه در شام فرستاد و پیام داد که: *اللّٰه الله فی حُجْرٍ و اصْحَابِهِ* «خدا را، خدا را در نظر بگیر دربارهٔ حُجْر و اصحاب او». ولیکن چون عبدالرحمن بن حارث به شام رسید، دید که حُجْر و پنج نفر از اصحاب او را کشته‌اند.

عبدالرحمن بن حارث به معاویه گفت: *جلم ابوسفیان از تو دربارهٔ حجر و اصحابش در کجا پنهان شد؟ چرا آنها را در زندان‌ها حبس نکردی تا بدین وسیله آنها را در معرض مرض طاعون درآوری و بدینگونه بمیرند؟* معاویه گفت: *چون مثل تو در قوم من پیدا نمی‌شد این فکر به نظر من نیامد.*^۱

عبدالرحمن گفت: *به خدا قسم که دیگر عرب برای تو حلمی را و رأی و تدبیری را نمی‌شناسد. گروهی از مسلمانان را که به طور اسارت به نزد تو آوردند کشتی؟* معاویه گفت: *پس من چکار کنم؟* دربارهٔ آنها زیاد به من نامه‌ای نوشت و امر آنها را تشدید می‌کرد و متذکر می‌شد که آنها در حکومت من بزودی ایجاد پارگی و گسیختگی خواهند نمود که قابل وصله زدن نباشد.

و پس از این جریان، معاویه به مدینه آمد و بر عایشه وارد شد. اولین سخنی را که عایشه با او گفت کشتن حُجْر بود در ضمن گفتار طولی که بین آن دو نفر جاری شد، و سپس عایشه گفت: *مرا بر حُجْر واگذار تا در نزد پروردگارتان ملاقات حاصل شود.*

محلّی که در آنجا حُجْرین عدی و یارانش کشته شدند به مَرَجِ عَدْرَاءِ معروف است. و چون خواستند گردن او را بزنند، دو رکعت نماز مختصر بجای آورد و به کسانی که از اهل او حضور داشتند گفت: بعد از کشتن من، غل و زنجیر آهنین را از من بردارید و خونهای مرا مشوئید، زیرا که من پروردگارم را بر این نهج ملاقات می‌کنم.

و از مبارک بن فضاله وارد است که می‌گفت: شنیدم از حسن بصری که چون نام معاویه و کشتن او حُجْر و یارانش را برد، گفت: **وَيْلٌ لِّمَنْ قَتَلَ حُجْرًا وَأَصْحَابَ حُجْرٍ** «ای وای بر آن کسی که حُجْر را و أصحاب حُجْر را کشت».

و احمد می‌گوید: من به یحیی بن سلیمان گفتم: **أَبْلَغَكَ أَنَّ حُجْرًا كَانَ مُسْتَجَابَ الدَّعْوَةِ** «آیا به تو رسیده است که حُجْر مستجاب الدعوه بود؟» **قَالَ: نَعَمْ، وَكَانَ مِنْ أَفْضَلِ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.** گفت: آری، و حُجْر از افضل اصحاب رسول خدا ﷺ بوده است».

و ما از ابوسعید مَقْبُرِي روایت می‌کنیم که گفت: چون معاویه حج کرد، به مدینه برای زیارت آمد و از عائشه اذن خواست تا برای ملاقات با او برود و عائشه به وی اذن داد. چون معاویه نشست، عائشه به او گفت: ای معاویه آیا تو خود را در امان یافتی که من در فضاخ خون برادرم: محمد بن ابی بکر کسی را در اینجا پنهان کرده باشم تا تو را بکشد؟ معاویه گفت: در خانه امان وارد شده‌ام. عائشه گفت: ای معاویه در کشتن حُجْر و یارانش از خدا نترسیدی؟ معاویه گفت: کسی ایشان را کشته است که شهادت بر علیه آنان داده است.

و از مسروق بن أَجْدَع روایت است که من از عائشه شنیدم که می‌گفت: **أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ مُعَاوِيَةُ أَنَّ عِنْدَ أَهْلِ الْكُوفَةِ مَنَعَةً مَا اجْتَرَأَ عَلَيَّ أَنْ يَأْخُذَ حُجْرًا وَأَصْحَابَهُ مِنْ بَيْنِهِمْ حَتَّى يَقْتُلَهُمْ بِالسَّامِ، وَلَكِنَّ ابْنَ أَكَلَةَ الْأَكْبَادِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ النَّاسُ. أَمَّا وَاللَّهِ إِنْ كَانُوا لِيَجْمَعِمَةَ الْعَرَبِ عِزًّا وَمَنَعَةً وَفِقْهَا. وَلِلَّهِ دَرُّ لُبَيْدٍ حَيْثُ يَقُولُ:**

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَبَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجَلْدِ الْأَجْرَبِ ۱

لَا يَنْفَعُونَ وَلَا يُرْجَى خَيْرُهُمْ وَيُعَابُ قَائِلُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَشْغَبِ ۲

«آگاه باشید، قسم به خداوند که اگر معاویه در میان اهل کوفه عزّت و قدرتی را می‌دانست چنین جرّاتی را پیدا نمی‌کرد تا آنکه حُجْر و اصحاب او را از میان کوفیان دستگیر کند و در شام آنها را بکشد. ولیکن این پسر خورنده جگرها (هند جگرخوار زوجه ابوسفیان، و مادر معاویه که در غزوه أُحُد، جگر حضرت حمزه سیدالشهداء را جوید) دانسته است که مردم و شخصیت‌ها همه از بین رفته‌اند (و کسی با شخصیت باقی نمانده است). آگاه باشید سوگند به خداوند که حقّاً آنها برای سران عرب مایه عزّت و بزرگواری و فقاقت بودند. و خداوند بر لُبّید شاعر گذشته رحمت خود را چون باران بیارد، که گفته است:

۱- «رفتند کسانی که در ظلّ وجود آنان می‌توانستم زندگی کنم، و من باقی مانده‌ام در میان بازماندگانی که همچون پوست بدن حیوان جَرَبِ دار که مبتلا به مرض جَرَب و سودا و گال است می‌باشند (یعنی آن کسانی که از گذشتگان مردند و از بین رفتند همچون حیوان صحیح و سالم و فربه‌ای بوده‌اند که از مزایای آنها ادامه حیات می‌دادم ولیکن این بازماندگان نه سلامتی دارند نه فربهی و همچون پوست شتر و گاو جرب زده هستند که انتفاعی ندارند).

۲- این بازماندگان و اخلاف گذشتگان، منفعتی نمی‌رسانند و انتظار خیر و رحمتی از آنها نمی‌رود، و اگر کسی در میان آنها سخن به حقّ بگوید مورد ملامت و عیب قرار می‌گیرد و اگر چه تهییج شرّ و فساد نکرده باشد».

و در وقتی که خبر قتل حُجْر بن عدی، به ربیع بن زیاد حارثی که از بنی حارث بود و مرد عالم و فاضل جلیلی بود و در خراسان از ناحیه معاویه عامل او بود، رسید خدای عزّوجلّ را به دعا خواند و گفت: «بار پروردگارا، اگر برای ربیع در نزد تو خیری هست جان وی را به سوی خودت بستان و در این امر تعجیل نما». ربیع هنوز از نشیمنگاه خود برنخاسته بود که همانجا بمرد. و قتل حُجْر بن

عدی در سنه پنجاه و یک بوده است.^۱

و از جمله آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه‌های واقع پس از خود را متذکر شده است و در کوفه چون عجز و ناتوانی و زبونی مردم را در قیام به حق دید به خطبه برخاست، و مردم را مخاطب ساخته گفت: مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ وَ أَيِّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ مَأْتِرَةً قَبِيحَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ عَلَيْكُمْ سُنَّةً^۲ (پس از من در رکاب و پشتیبانی کدام امامی جنگ می‌کنید؟ و از خانه خود گذشته، از کدام خانه‌ای دفاع می‌نمائید و آن را حفظ می‌کنید و پاس می‌دهید؟ آگاه باشید که شما بعد از من به دلت عامی که همه شما را فرا بگیرد و به شمشیر بُرانی که همه شما را از دم خود بزند و به اختصاص طلبی و سود شخص خواهی زشتی که ستمگران این روش را بر علیه شما سنت کند و دَاب و دِیْن خود سازند، خواهید رسید).

و به اهل کوفه فرمود: أَمَا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ رَحِيْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَ يَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ. فَاقْتُلُوهُ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ. أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِيِّ الْبَرَاءَةِ مِنِّي.

۱- «استیعاب» ج ۱، ص ۳۲۹ تا ص ۳۳۲ شماره ترتیب ۴۸۷. حُجْر بن عدی بن ربیع بن معاویة الاکرمین با برادرش هانی بن عدی به حضور رسول خدا مشرف شد و در فتح قادسیه شرکت داشت و مرج عذراء را او فتح کرد و قتلش در آنجا واقع شد. مردی بزرگوار و مستجاب الدعوة بود و از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود. شرح حال او را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ۶، ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۰ مفصلاً آورده است. و ابن اثیر جزری در «أسد الغابة» ج ۱، ص ۳۸۵ و ص ۳۸۶، و نیز ابن حجر عسقلانی در «الاصابة» ج ۱، ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ تحت شماره ۱۶۲۹ مفصلاً ذکر کرده است.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹.

أَمَّا السَّبُّ فَسُبُونِي، وَأَمَّا الْبِرَاءَةُ عَنِّي فَلَا تَتَّبِعُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِسْلَامِ وَالْهِجْرَةِ - يَعْنِي مُعَاوِيَةَ^۱ «آگاه باشید که بزودی مردی بر شما تسلط پیدا می‌کند که فراخ گلو و شکم بزرگ است، آنچه را که بیابد می‌خورد و آنچه را که نیابد طلب می‌کند. پس او را بکشید، و ابتدا نمی‌توانید او را بکشید. آگاه باشید که او شما را امر می‌کند که مرا سب کنید و از من براءت جوئید. اما راجع به سب، شما مرا سب کنید. و اما راجع به براءت، شما از من براءت مجوئید، زیرا که من بر فطرت اسلام متولد شده‌ام و در اسلام و هجرت، سبقت گرفته‌ام - و مراد حضرت از این مرد، معاویه بوده است».

* * *

و محمود زمخشری در کتاب «فائق» از گفتار امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده است که گفته‌اند: إِنَّ مِنْ وَرَاءِكُمْ أُمُورًا مُتَمَاجِلَةً رُدْحًا وَبَلَاءً مُبْلِحًا^۲ «بدرستی که در پشت سر شما امور دراز مدّت سخت و سنگین و بلایا و فتنه‌های خسته کننده و از پای درآورنده، واقع می‌شود».

ابن اثیر جَزَرِي گوید: رُدْح به معنای ثِقَل است، گفته می‌شود: امْرَأَةٌ رَدَّاحٌ يَعْنِي ثَقِيلَةُ الْكَفْلِ. و از همین قبیل است حدیث علی عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ أُمُورًا مُتَمَاجِلَةً رُدْحًا. متماحله به معنای متطاولة می‌باشد (یعنی طویل و دراز مدّت). و رُدْح ثقیل و عظیم است (یعنی سنگین و بزرگ) و مفرد آن رَدَّاح است، و مراد حضرت فتنه‌ها

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹ و این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۱۹ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید روایت نموده است. و ابن ابی الحدید در شرح از طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۴، ص ۵۴ تا ص ۱۲۸ این خطبه را آورده و در شرح آن مفضلاً از سب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبدالعزیز، و افرادی که سب می‌کرده‌اند و نام منحرفین و معاندین آنحضرت، و روایات موضوعه در ذم آن حضرت را مفضلاً بحث کرده است و حاوی تحقیقات تاریخی است.

۲- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹.

بوده است. و روایت شده است: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا مُرْدِحَةً** «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌های سنگین، و یا پوشنده بر دل‌هاست» یعنی سنگین کننده. و گفته شده است: پوشاننده بر قلوب، از **أَرَدَحْتُ الثَّيْتِ** در وقتی که اطاق را پوشاندی.^۱

و نیز ابن اثیر گوید: محل به معنای دفاع و جدال و مکر و شدت است، و از همین ماده است حدیث علی **عَلَيْهِ السَّلَامُ**: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ أُمُورًا مُتَمَاحِلَةً** «تحقیقاً در پشت سر شما بلايا و فتنه‌های طویل‌مدتی است» یعنی فتنه‌های طولانی. و متماحل از مردان به مردان بلندقامت گویند.^۲

و نیز ابن اثیر گوید: **بَلَحَ** به معنای سختی و شدت است، به طوری که مرد را از پای درآورد و قدرت بر حرکت را نداشته باشد. و از همین ماده و ریشه است حدیث علی **عَلَيْهِ السَّلَامُ**: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا وَ بَلَاءً مُكَلِّحًا مُبْلِحًا** «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌ها و بلاهائی پیش می‌آید که انسان را متغیر و عبوس می‌نماید و از پا در می‌آورد». یعنی بلاهای عاجزکننده به طوری که توان مرد را می‌گیرد.^۳

و نیز گوید: **كَلَحَ** در حدیث علی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** وارد است که: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا وَ بَلَاءً مُكَلِّحًا مُبْلِحًا** «یعنی بلاهائی که از شدت خود، انسان را عبوس و متغیر می‌کند و موجب گرفتگی و درهم رفتگی چهره وی می‌شود». و **كُلُوْحٌ** به معنای عبوس است. گفته می‌شود: **كَلَحَ الرَّجُلُ وَ أَكْلَحَهُ الْهَمُّ**^۴ «چهره و سیمای مرد درهم گرفته شد و غصه و اندوه او را عبوس و متغیر ساخت».^۵

۱- «النهاية في غريب الحديث والأثر» ج ۲، ص ۲۱۳، باب الراء مع الدال كلمة رَدَحَ.

۲- «النهاية» ج ۴، ص ۳۰۴، باب الميم مع الحاء كلمة مَحَلَّ.

۳- «النهاية» ج ۱، ص ۱۵۱، باب الباء مع اللام كلمة بَلَحَ.

۴- «النهاية» ج ۴، ص ۱۹۶، باب الكاف مع اللام، كلمة كَلَحَ.

۵- و این عبارت حضرت نظیر عبارت دیگر آنحضرت است که نعمانی در کتاب «غیبت»

خود از حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** روایت می‌کند که امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** بر فراز منبر کوفه گفتند: **وَإِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا مُظْلِمَةً عَمِيَاءَ مُنْكَسِفَةً لَا يَنْجُو مِنْهَا إِلَّا النَّوْمَةُ** «بدرستی که در پشت سر شما فتنه‌ها و بلايای تاریک و کور و درپشت حجاب و ابر ظلمانی پنهان شده به وجود می‌آید که از آن نجات

باری تمام این عبارات، حکایت از پیش آمدن زمانی می‌کند که بسیار سخت است، دین اسلام در دست غارت است، معنای توحید و عرفان و ولایت و صدق، جُرم است. و روشن است که اشاره به همان زمان حکومت بنی‌امیه از معاویه و یزید و مروان و بنی مروان دارد که دوران شدت و تنگی بر هر شخص ذی بصیرت و دارای وجدان و عاطفه‌ای، از سخت ترین دوران‌های روزگار محسوب می‌گردد.

* * *

و از جمله آنکه خبر داد آنحضرت از سلطنت بنی‌امیه و بنی‌عباس، و به بعضی از خصائص و آثار برخی از بنی‌عباس اشاره نمود مثل رأفت و مهربانی اولین خلیفه ایشان: عبدالله سفاح، و سفاکی و خونریزی دومین آنها: منصور، و عظمت سلطنت پنجمین ایشان: هارون الرشید، و زیرکی و دانائی هفتمی آنها: مأمون، و شدت دشمنی و عداوت دهمین آنها با اهل بیت: متوکل و اینکه پسرش اورامی‌کشد، و کثرت رنج و زحمتی که پانزدهمین ایشان: معتمد در دوران خلافت متحمل شد، زیرا او مبتلا شد با محاربه و جنگ با صاحب زنج، و نیکی و احسان شانزدهمین آنها با علویین که معتضد بود، و کشته شدن هجدهمین آنها: مقتدر و غلبه سه پسر وی بر خلافت

←

پیدا نمی‌کنند مگر آن کسانی که در بین مردم اسم و رسم ندارند و حامل الذکر می‌باشند، آنان که ایشان مردم را می‌شناسند ولی مردم آنها را نمی‌شناسند». قیل: یا امیرالمؤمنین ما التَّوْمَةُ؟ قال: الذی يعرف الناس و لا يعرفونه - الخبر. («غیبت نعمانی» طبع مکتبه صدوق، ص ۱۴۱). ابن اثیر در «نهایه» ج ۵، ص ۱۳۱ در ماده نوم آورده است که: چون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ذکر آخر الزمان و فتنه‌های آن را نمود، گفت: خَيْرُ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ كُلِّ مُؤْمِنٍ نُؤْمَةٌ، به وزن هُمَزَةٌ یعنی شخص حامل الذکر که کسی به او اعتنا ندارد. و گفته شده است: الغامض فی الناس الذی لا يعرف الشَّرَّ و أهله «آن کسی که در میان مردم غائب و پنهان است و شر و اهل شر را نمی‌شناسد» و گفته شده است که: نُؤْمَةٌ با حرکت واو به معنای کسی است که زیاد می‌خواهد و نُؤْمَةٌ با سکون به معنای کسی است که حامل الذکر است. و از قسم اول است حدیث ابن عباس که به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ما التَّوْمَةُ؟ قال: الذی یسکت فی الفتنه فلا یبدو منه شیء «نومه کیست؟ فرمود: کسی که در فتنه ساکت است و از وی چیزی ظاهر نمی‌شود».

که راضی و مطیع و متقی باشند، چنانکه در تواریخ مسطور است.

ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: از جمله خطبه‌های آنحضرت این خطبه است: وَيَلُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمْ، الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى، أَوْلَهُمْ خَضْرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ. ثُمَّ تَلَى بَعْدَهُمْ أَمْرَ أُمَّةٍ مُحَمِّدٍ رِجَالٌ: أَوْلَهُمْ أَرَأْفُهُمْ وَ ثَانِيَهُمْ أَفْطَكُهُمْ وَ خَامِسُهُمْ كَبِشُهُمْ، وَ سَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ، وَ عَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَحْضُهُمْ بِهِ، وَ خَامِسُ عَشْرِهِمْ كَثِيرُ الْعَنَاءِ قَلِيلُ الْعِنَاءِ، سَادِسُ عَشْرِهِمْ أَقْضَاهُمْ لِلذِّمِّ وَ أَوْصَلَهُمْ لِلرَّحِمِ، كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرِهِمْ تُفَحِّصُ رِجْلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَ جُنْدَهُ بِكَطْمِيهِ، مِنْ وُلْدِهِ ثَلَاثُ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ. وَ الثَّانِي وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمْ الشَّيْخُ الْهَرِمُ تَطُولُ أَعْوَامُهُ وَ تَوَافِقُ الرَّعِيَّةِ أَيَّامُهُ، السَّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمْ يَشْرُدُ الْمَلِكُ مِنْهُ شُرُودَ الْمُنْفِقِ، وَ يَعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفِيهِقُ، لَكَأَنِّي أَرَاهُ عَلَى جِسْرِ الزُّورَاءِ قَتِيلًا. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.

در ابتدای این خطبه، حضرت اشاره می‌کند به سلاطین بنی‌امیه که در قرآن کریم از آنها به عنوان شجره ملعونه «درخت لعنت شده» نام برده است و چون سلطنت معاویه که اولین آنها بود، دارای قدرت و سیطره و طراوت عیش آنها بود به شجره خَضْرَاءُ «درخت سبز» نام برده و چون آخرین آنها که مروان حمار بود، دیگر شکاف و پوسیدگی و شکستگی در آن پدید آمد به شجره هَزْمَاءُ «درخت پاره و شکافته شده» نام برده است. و پس از آن از خصائص ملوک بنی عباس نقل می‌کند همانطور که ما بیان کردیم تا می‌رسد به هجدهمین آنها که مُقْتَدِر است. چون مونس خادم از جمله عسکر و سپاه او گریخت و به موصل آمد و بر آنجا مستولی شد و سپاهی جمع کرد و برگشت و با مقتدر در بغداد جنگ کرد و لشکر او را به هزیمت داد و خود مقتدر در معرکه کشته شد و سه پسران مقتدر پس از او به خلافت رسیدند، لهذا حضرت او را بدین مشخصات یاد می‌کند که: پس از آنکه لشگر او، گلوی او را گرفته‌اند گویا من می‌بینم که در خون خود می‌غلطد و پاهای

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۱ و آیه‌ای که در آخر خطبه ذکر شده است آیه ۱۰

از سوره ۲۲: حج است.

خود را به زمین می‌کشد، و پس از او سه پسر او که روش و سیره آنان روش اهل ضلال بود به خلافت می‌رسند.

و بیست و دومین آنها پیرمردی است سالخورده و فرتوت که سالهای خلافت او به طول می‌انجامد و ایام حکومت او بر وفق مراد رعیت می‌گذرد. در اینجا مجلسی در شرح این خطبه گفته است: بیست و دومین خلیفه بنی‌عباس الْمُکْتَفِی بالله عبدالله بوده است که پس از سنّ چهل و یک سالگی ادّعی خلافت نمود. و این در سنّه سیصد و سی و سه هجری بود. و در سنّه سیصد و سی و چهار اُحمد بن بابویه بر بغداد سیطره یافت و المکتفی بالله را گرفت و چشمانش را از کاسه بیرون آورد و المکتفی در سنّه سیصد و سی و هشت بمرد. و گفته شده است: مدّت خلافت او یکسال و چهارماه بوده است. و علیهذا ممکن است لفظ بیست و دومین از خطای مورّخان و یاروات احادیث باشد به اینکه در اصل بیست و پنجمین و یا بیست و ششمین بوده باشد. در صورت اوّل، خلیفه القادر بالله اُحمد بن إسحق است که هشتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و یک سال بوده است. و در صورت دوم، خلیفه القائم بامرالله است که هفتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بوده است.

مجلسی در اینجا پس از بیان وجوه احتمالات دیگری گوید: و ممکن است مراد از بیست و ششمین خلیفه آنها الْمُسْتَعَصِم بالله باشد، که او کشته شد و مُلک و امارت از او دور شد و گریخت مانند گریختن چیزی که در آن فتور و سستی و شکاف پیدا می‌شود و رفته رفته بکلی از دست می‌رود و غبن و خسران کلی در همه جهات به طور وسیع و گسترده بر او هجوم می‌کند (يَشْرُدُ الْمَلِكُ مِنْهُ شُرُودًا الْمُنْفِقِ وَ يَعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفِيهِقُ). و المستعصم بالله آخرین خلیفه بنی‌عباس بوده است و حضرت از او به بیست و ششمین خلیفه نام برده با آنکه او سی و هفتمین خلیفه آنان بوده است، به جهت معروفیت این بیست و شش نفر که از اعظام آنها بوده‌اند. زیرا بسیاری از آنها استقلال در امارت و حکومت نداشته‌اند و مغلوب ملوک و

اتراک بوده‌اند.^۱

و از همین خطبه است که: سَيَخْرِبُ الْعِرَاقَ بَيْنَ رَجُلَيْنِ يَكْثُرُ بَيْنَهُمَا الْجَرِيحُ وَالْقَتِيلُ - يَعْنِي طُرَيْكَ وَالذُّوَيْلِمَ - لَكَأَنِّي أَشَاهِدُ بِهِ دِمَاءَ ذَوَاتِ الْفُرُوجِ بِدِمَاءِ أَصْحَابِ السُّرُوجِ. وَيَلُ لَأَهْلِ الزُّورَاءِ مِنْ بَنِي قَنْطُورَةَ^۲ «بزودی عراق خراب می‌شود به واسطه معارضه و درگیری دو مرد با یکدیگر، که در میان آنها مجروح و کشته بسیار بجا می‌ماند - یعنی طرلیک و دُوَیلم - و گویا من مشاهده می‌نمایم که خون‌های زنان با خون‌های مردان درهم آمیخته است. ای وای بر اهل بغداد از بنوقنطوره!»!

مجلسی در شرح خود از جَزْرَى نقل کرده است که: در حدیث حَدِيفَه وارد است که: يُوْشِكُ بَنُو قَنْطُورَاءَ أَنْ يُخْرِجُوا أَهْلَ الْعِرَاقِ مِنْ عِرَاقِهِمْ - وَ يُرَوَى: أَهْلَ الْبَصْرَةِ مِنْهَا - كَأَنِّي بِهِمْ خُنْسُ الْأَنْوَفِ، خُزْرُ الْعُيُونِ، عِرَاضُ الْوُجُوهِ^۳ «نزدیک است که پسران قنطوره، مردم عراق را از عراقشان بیرون کنند - و در روایت است که مردم بصره را از بصره خارج کنند - گویا من دارم مشاهده می‌نمایم ایشان را که مردمی هستند که بینی‌هایشان بالا کشیده و در صورت آنها پهن شده است و چشم‌هایشان ریز و فرورفته است و صورتهایشان پهن و عریض و گسترده است».

و گفته شده است که: قَنْطُورَاءَ كِنِيزِي از حضرت ابراهیم عليه السلام بوده و از او اولادی را به دنیا آورده است که ترک‌ها و چینی‌ها از ایشانند. و از همین طراز است حدیث عمرو عاص که نزدیک است بَنُو قَنْطُورَاءَ شما را از زمین بصره بیرون کنند. و حدیث ابوبکره که چون آخر الزمان پدید آید بَنُو قَنْطُورَاءَ پدیدار می‌شوند.^۴

و از همین خطبه است که: لَكَأَنِّي أَرَى مَنَّبَتَ الشَّيْخِ عَلَى ظَاهِرِ أَهْلِ الْحِصَّةِ قَدْ

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۷ و ص ۵۸۸ و در نسخه مجلسی با لفظ یشرود الملك منه شرود البقیق وارد شده است و در شرح گوید: فیروز آبادی گفته است: یفنیق بر وزن زبرج به معنای ظلم و یا نافر و یا خفیف است.

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۴۳۱ و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۸.

۳ تا ۵- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۸ و «نهایه» ابن اثیر جزری، ج ۴، ص ۱۱۳.

وَقَعَتْ بِهِ وَقَعَتَانِ يَخْسَرُ فِيهَا الْفَرِيقَانِ - يَعْنِي وَقَعَةَ الْمُوصِلِ - حَتَّى سُمِّيَ بَابَ الْأَذَانِ. وَيُلُّ لِلطَّيْنِ مِنْ مَلَابَسَةِ الْأَشْرَاكِ، وَ وَيُلُّ لِلْعَرَبِ مِنْ مُخَالَطَةِ الْأَتْرَاكِ، وَيُلُّ لِأُمَّةٍ مُحَمَّدٍ إِذَا لَمْ تَحْمِلْ أَهْلَهَا الْبُلْدَانَ، وَ عَبَّرَ بِنُوقِنُطُورَةَ نَهَرٍ جِيحَانَ، وَ شَرِبُوا مَاءَ دِجْلَةَ، وَ هَمُّوا بِقَصْدِ الْبَصْرَةِ وَ الْإِيلَةَ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتَعْرِفَنَّ بِلَدَّتِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى جَامِعِهَا كَجَوْجُو سَفِينَةٍ أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ. ٢

«و هر آینه گویا من می بینم که گیاه شیخ (گیاه خوشبو و معطر) بر محلّ سکونت اهل حصّه روئیده است، و در آنجا دو واقعه صورت می پذیرد که هر دو فریق و دسته خسارت می بینند و زیان می نمایند - و مراد حضرت، واقعه موصل است - تا جائی که موصل باب آذان نامیده می شود. و وای بر گلهای زمین از جای پای اسبها، و وای بر عرب از همنشینی و هم آمیختگی با ترکها، و وای بر امت محمد در وقتی که شهرها اهل خود را در خود جای ندهند و در وقتی که بنوقنطوره از رود جیحون عبور کنند و به نهر دجله برسند و از آب آن بیاشامند و به قصد بصره و ایله حرکت نمایند. و سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است شناخته خواهد شد تا به جائی که گویا من دارم نگاه می کنم به مسجد جامع آن که همچون سینه یک کشتی است و یا همچون یک شتر مرغ است که بر زمین چسبیده است.»

و در روایت «بحار» آمده است: وَأَيْمُ اللَّهِ لَتَعْرِفَنَّ بِلَدَّتِكُمْ - الخ «یعنی سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است، غرق خواهد شد و من مسجد جامع شما را در میان آنها چنین و چنان می بینم.»

و در «مناقب» گوید: قَتَادَةُ از سعید بن مُسَيَّبِ روایت کرده است که چون از أمير المؤمنين عليه السلام از گفتار خداوند تعالی: وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ

١ - أشراك جمع شَرَك است. الشَّرَك: ما حَفَرَتِ الدَّوَابُّ بِقَوَائِمِهَا فِي مَتْنِ الطَّرِيقِ.

٢ - «مناقب» طبع سنگی، ج ١، ص ٤٣١ و «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ٩، ص ٥٨٧.

٣ - «بحارالانوار»، ج ٩، ص ٥٨٧.

الْقِيَمَةِ أَوْ مُعَذِّبُهَا^۱ «هیچیک از قریه‌ها و شهرها نیست مگر آنکه ما قبل از روز قیامت اهل آنجا را هلاک می‌کنیم و یا عذاب می‌نمائیم» سؤال شد، حضرت در ضمن خبر طویلی که ما قدری از آن را انتخاب کردیم فرمودند: سَمَرَقَنْد و جاح و خوارزم و اصفهان و کوفه به دست تُرک‌ها خراب می‌شود، و همدان و ری به دست دیلمیان، و طَبْرِيَّة و مدینه و فارس با قحطی و گرسنگی، و مَكَّة به دست حَبَشِيَان، و بصره و بلخ به واسطه غرق شدن، و سِنْد به واسطه غلبه هِنْد، و هِنْد به واسطه غلبه تَبَّت، و تَبَّت به واسطه غلبه چين، و بدشجان و صاغانی و کرمان و بعضی از شام به واسطه سُمهای اسبان و کشتار در آن، و یمن از غلبه ملخ و غلبه سلطان، و سجستان و بعضی از شام به واسطه غلبه زَنْج، و شومان به واسطه مرض طاعون، و مرو با بادهای رَمَل انداز، و هرات با غلبه مارها، و نيسابور به واسطه انقطاع خیر و برکت، و آذربيجان با سُمهای اسبان و صاعقه‌ها، و بخارا با غرق شدن و گرسنگی، و حِلْم و بَغْدَادُ يَصِيرُ عَالِيَهَا سَافِلَهَا^۲ «حلم و بغداد، آنطور واژگون شود که بالایش زیر و زبیرش بالا رود».

* * *

و از جمله اخبار امیرالمؤمنین عليه السلام به مغیبات و ملاحم مطالبی است که در خطبه لَوْلُوْتَه ذکر شده است. این خطبه از خطب مهم حضرت است که شیخ أَجَلَّ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ خَزَّارِ رَازِي قَمِّي در کتاب «كِفَايَةُ الْأَثَرِ فِي التَّوَصُّصِ عَلَيَّ الْأَيْمَةِ الْأَثْنَيْ عَشَرَ»^۳ با سند متصل خود، از علی بن حسن بن منده، از محمد بن

۱- آیه ۵۸، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۱ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۸ و در شرح این عبارات گوید: فیروزآبادی گوید: نَجْدُ الْجَاحِ مَوْضِعٌ اسْتَدْرَجَ فِيهِ يَمَنُ، وَ رَوْضَةٌ خَاصَّةٌ بَيْنَ مَكَّةَ وَ مَدِيْنَةَ اسْت. وَ گوید: صغانیان محلّ بزرگی است از قراء در ماوراء النهر. و صاغانی معرّب جغانیان است، و بعضی از الفاظ حدیث معنایش مشخص نیست.

۳- ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» ص ۶۳ در تحت شماره ۴۶۶ گوید: علی بن محمد بن علی خَزَّارِ رَازِي وَ يُقَالُ لَهُ الْقَمِّي، لَهُ كُتُبٌ فِي الْكَلَامِ وَ فِي الْفِقْهِ، مِنْ كُتُبِهِ «الاحكام الشرعية علی مذهب

حسین معروف کوفی که به ابوالحکم معروف است، از اسمعیل بن موسی بن ابراهیم، از سلیمان بن حبیب، از شریک، از حکیم بن جبیر، از ابراهیم نخعی، از علقمة بن قیس روایت کرده است که او گفت: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در فراز منبر کوفه خطبه لؤلؤه را ایراد کردند و در اواخر آن چنین گفتند که: أَلَا وَإِنِّي طَاعِنٌ عَنْ قَرِيبٍ وَمُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ، فَأَرْتَقُوا الْفِتْنَةَ الْأُمَوِيَّةَ وَالْمَمْلِكَةَ الْكِسْرَوِيَّةَ، وَإِمَاتَةَ مَا أَحْيَاهُ اللَّهُ، وَإِحْيَاءَ مَا أَمَاتَهُ اللَّهُ، وَاتَّخِذُوا صَوَامِعَكُمْ بَيوتَكُمْ، وَعَضُوا عَلَى مِثْلِ جَمْرِ الْعَصَا، وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا فَذِكْرُهُ أَكْبَرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

ثُمَّ قَالَ: وَتُبْنِي مَدِينَتُهُ يُقَالُ لَهَا الرَّوْرَاءُ بَيْنَ دِجْلَةَ وَدُجَيْلٍ وَالْفُرَاتِ. فَلَوْ رَأَيْتُمُوهَا مُشِيدَةً بِالْجَصِ وَالْآجِزِ، مُرْحَزَفَةً بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَاللَّادِوْرِدِ الْمُسْتَسْقَى وَالْمَرْمِرِ وَالرُّحَامِ وَأَبْوَابِ الْعَاجِ وَالْأَبْنُوسِ وَالْخَيْمِ وَالْقُنَابِ وَالسِّتَارَاتِ وَقَدْ عَلِيَتْ بِالسَّاجِ وَالْعَرْعَرِ وَالصَّنَوْبِرِ وَالشَّتِ وَشِيدَتْ بِالْقُصُورِ، وَتَوَالَتْ عَلَيْهَا مُلْكُ بَنِي شَيْبَانَ: أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ مَلِكًا عَلَى عِدَدِ سِنِي الْمَلِكِ «كد»، فِيهِمُ السَّفَاحُ وَالْمِقْلَاضُ وَالْجُمُوعُ وَالْخُدُوعُ وَالْمُظْفَرُ وَالْمُونْتُ وَالنَّظَارُ وَالْكَبْشُ وَالْمُتَهَوَّرُ وَالْعَشَارُ وَالْمُضْطَلِمُ وَالْمُسْتَضَعْبُ وَالْعَلَامُ وَالرَّهْبَانِيُّ وَالْخَلِيعُ وَالسِّيَّارُ وَالْمُتْرَفُ وَالْكَدِيدُ وَالْأَكْتَبُ وَالْمُتْرَفُ وَالْأَكْلَبُ وَالْوَيْمُ وَالظَّلَامُ وَالْعَيْنُوقُ.

وَتَعْمَلُ الْقُبَّةُ الْعَبْرَاءُ ذَاتُ الْفَلَاةِ الْحَمْرَاءِ، وَفِي عَقِبِهَا قَائِمُ الْحَقِّ يَسْفُرُ عَنْ وَجْهِهِ بَيْنَ الْأَقَالِيمِ كَالْقَمَرِ الْمُضِيِّ بَيْنَ الْكَوَاكِبِ الدَّرِّيَّةِ. الْأَوَّلُ إِنَّ لِحُرُوجِهِ عَلَامَاتٍ عَشْرَةً: أَوَّلُهَا طُلُوعُ

الامامية»، «الايضاح في الاعتقاد»، «الكفاية في النصوص». و شيخنا العلامة الآغا بزرگ طهرانی در «الذريعة» ج ۱۸، ص ۸۶ و ص ۸۷ در تحت شماره ۸۰۶ گفته اند: «كفاية الأثر في النص على الائمة الاثني عشر» للشيخ الأقدم علي بن محمد بن علي خزاز رازی است که به او قمی می گویند. او از شیخ صدوق و از ابومفضل محمد بن عبدالله شیبانی و از قاضی ابوالفرج معافان زکریا و از ابوعبدالله حسین بن سعید خزاعی و از علی بن حسین بن علی بن منده و از احمد بن محمد بن عیاش جوهری صاحب کتاب «مقتضب الأثر» روایت می کند. این شهر آشوب در «معالم» از این کتاب نام برده و به «کفاية النص» تعبیر نموده است و مولی محمدباقر مجلسی در «بحار» از این کتاب نقل کرده است و چنین پنداشته است که این کتاب از صدوق و یا از مفید است. و این پندار بدون وجه است.

الْكُؤُكِبِ ذِي الذَّنَبِ وَ يُقَارِبُ مِنَ الْحَادِي، وَ يَقَعُ فِيهِ هَرْجٌ وَ مَرْجٌ وَ شَعْبٌ، وَ تِلْكَ عَلَامَاتُ الْخِضْبِ، وَ مِنَ الْعَلَامَةِ إِلَى الْعَلَامَةِ عَجَبٌ. فَإِذَا انْقَضَتِ الْعَلَامَاتُ الْعَشْرَةُ إِذْ ذَاكَ يَظْهَرُ بِنَا الْقَمَرِ الْأَزْهَرُ، وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ لِلَّهِ عَلَى التَّوْحِيدِ.^۱

«آگاه باشید که: من بار سفر بسته‌ام و بزودی از این دنیا حرکت می‌کنم و به عالم غیب رهسپار می‌شوم، بنابراین شما در انتظار فتنهٔ اُمویّه و سلطنت کسرویّه بوده‌باشید و در ترقّب پیش آمدن زمانی که آنچه را خداوند زنده کرده است بمیرانند و آنچه را که میرانیده است زنده کنند بسربرید. معابد و صومعه‌های خود را خانه‌هایتان قرار دهید و در نگهداری از دین خود همچون کسی که در نگهداری گُل آتش درخت غَصَا - که چوبی سخت دارد و آتش آن دوام دارد - کوشا می‌باشد شما هم در حفظ دین و آئین خود کوشا باشید و محکم نگاهدارید، یاد خدا را زیاد کنید و ذکر او را بسیار نمائید، زیرا که ذکر او از همه چیزی که به تصوّر آید بزرگتر و برتر است، اگر شما بدانید.

سپس گفت: شهری ساخته می‌شود که به آن زُورَاء (بغداد) گویند، در میان نهر دجله و شهر دُجَيْل و نهر فرات. پس اگر شما می‌دیدید آن شهر را می‌یافتید آن را که دیوارهایش با گچ و آجر زینت شده، با طلا و نقره و با لاجورد آب دیده و با مرمر و سنگ رُخَام^۲ پوشیده شده است. و درهای آن از عاج (استخوان فیل) و چوب آبنوس ساخته شده، و خیمه‌ها و قبه‌ها و پرده‌هایی در آن نمودار است، و این

۱- «کفایة الأثر فی النصوص علی الأئمة الاثنی عشر» در مجموعه‌ای که با «اربعین» مجلسی و با «خرایش و جرایش» راوندی در یک جلد تجلید شده است، ص ۳۱۵ و ص ۳۱۶. البته این روایت تمه دارد و ما به مقدار نیاز در اینجا که إخبار حضرت از ملوک بنی‌عباس است ذکر کردیم و نیز همین مقدار را «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۹ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۹ از «کفایة الأثر» روایت کرده است.

۲- در «شرح قاموس» گوید: رُخَام بر وزن غُرَاب سنگی است سفید و سست معروف است و آنچه هست از او به رنگ شراب یا زرد یا به رنگ سار و آن مرغی است. پس از اصناف سنگ است.

شهر با درخت‌های ساج و عَزَعَزْ و صنوبر و شَبَّ بالا آمده است، و با قصرهائی شکوهمند مشید گردیده است. و بر این شهر متناوباً یکی پس از دیگری ملوک و سلاطین بنی شَيْصَبَان که بیست و چهار نفرند حکومت می‌کنند که آنها به تعداد سالهای مُلْکِ کد (۲۴) می‌باشند. درایشان است: سَفَّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، محمد بن زبیده امین، مأمون، معتصم، واثق، منتصر، مستعین، معتز، معتمد، معتضد، مُتَّقِی، مقتدر، قاهر، راضی، مکتفی و مطیع.

و در آنجا قبه‌ای خاکی رنگ می‌سازند که در زمین وسیعی که قرمز رنگ است قرار دارد. و در دنبال این حکومت و سلطنت قائم به حق پرده از رخ برمی‌گیرد و در میان اقالیم جهان همچون قرص ماه درخشان در میان ستارگان دُرّی نور می‌دهد و جلوه می‌نماید. آگاه باشید که برای خروج قائم به حق ده علامت است: اولین آنها طلوع ستاره دنباله‌دار است که در نزدیکی ستاره حادی پدیدار می‌گردد. و در این حال هَرَج و مَرَج و فتنه و فساد و جنگ و جدال اوج می‌گیرد و آنها علامت‌های وفور نعمت و زندگی گواراست. و از پیدایش علامتی تا علامت دیگر عجائبی رخ می‌دهد. و چون این علامات ده گانه پدید آید و سپری شود در آن وقت است که برای ما ماه درخشان (قَمَرِ اَزْهَر) ظهور می‌کند و کلمه اخلاص برای خدا بر اساس توحید به مرحله تمام خود می‌رسد».

مجلسی در شرح این خبر گوید: شَيْصَبَان نام شیطان است و چون بنی عباس شرکای شیطان بوده‌اند بدین نام از ایشان تعبیر شده است. و حضرت تعداد آنها را در اینجا بیست و چهار نفر شمرده است با اینکه ایشان سی و هفت نفر بوده‌اند به جهت عدم اعتناء به کسانی که زمان حکومتشان کوتاه و قدرت سلطنت آنها ضعیف بوده است.^۱

علی بن محمد خَرَّاز رازی در همین کتاب که روایت را تا بدینجا نقل می‌کند می‌گوید: در اینجا در میان خطبه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مردی که اسم او عامر بن کثیر

۱- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۰

بود، برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین تو در این خطبه‌ات از خلفای باطل و از ائمه کفر به ما خبر دادی، اینک از امامان حق و زبان‌های صدق که بعد از تو می‌آیند به ما خبر بده.

حضرت گفتند: آری این عهدی است که رسول خدا با من در میان نهاده است که امر امامت را دوازده نفر به عهده می‌گیرند و نه نفر از آنها از صلب حسین هستند و رسول خدا در این باره به من گفت: چون مرا به معراج بالا بردند من به ساق عرش نگاه کردم نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أَيْدِيَهُ بِيَعْلِيٍّ، وَ نَصْرَتُهُ بِيَعْلِيٍّ «هیچ معبودی غیر از الله نیست، محمد فرستاده ماست که من او را تأیید کردم به علی و یاری نمودم به علی». و در آنجا من دوازده نور را نظر کردم و از خداوند پرسیدم که ای پروردگار من، این نورها برای چه کسانی است؟ ندا رسید: ای محمد این انوار امامانی است از ذریه تو.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌گوید: من گفتم: ای رسول خدا، آیا اسم ایشان را برای من نمی‌گوئی؟! رسول خدا گفت: آری. تو امام و خلیفه بعد از من هستی که دین مرا ادا می‌کنی و به وعده‌های من وفا می‌نمایی و پس از تو دو پسر حسن و حسین هستند و پس از حسین پسرش علی بن العابدین است و پس از علی پسرش محمد که باقر خوانده می‌شود و پس از محمد پسرش جعفر است که صادق خوانده می‌شود و پس از جعفر پسرش موسی است که کاظم خوانده می‌شود و پس از موسی پسرش علی است که رضا خوانده می‌شود و بعد از علی پسرش محمد است که زکی خوانده می‌شود و پس از محمد پسرش علی است که نقی خوانده می‌شود و پس از او پسرش حسن است که امین خوانده می‌شود و قائم از اولاد حسن است که هم نام من است و شبیه‌ترین مردم است نسبت به من، يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّيْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا الْحَدِيثُ^۱ «او زمین را پر از داد و عدل می‌کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد».

۱- «کفایة الأثر» ص ۳۱۶.

و از جمله آنکه ابن شهر آشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قصیه گفته‌اند: الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادَى وَ رَجَبٍ. و قوله علیه السلام: وَأَيُّ عَجَبٍ أَعْجَبُ مِنْ أَمْوَاتٍ يَضْرِبُونَ هَامَاتِ الْأَحْيَاءِ^۱ «شگفت و تمام شگفت آن واقعه‌ای است که بین ماه جُمَادَى و ماه رجب واقع می‌شود» و نیز گفته‌اند: «کدام شگفتی بالاتر از آنست که مردگانی بر سر زندگانی بزنند»؟

امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند به کشته شدن جماعتی از اصحاب خود که از جمله آنان است: حُجْرَبْنِ عَدَى، وَرُشَيْدِ هَجْرَى، وَكُمَيْلِ بْنِ زِيَادِ نَحْعَى، وَ مَيْثَمَ تَمَّارَ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ أَكْثَمَ، وَ خَالِدِ بْنِ مَسْعُودَ، وَ حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرَ، وَ جُوَيْرِيَةَ بْنَ مُسَهْرَ، وَ عَمْرُو بْنَ حَمِقَ، وَ قَنْبَرَ، وَ مُدْرَعًا^۲ و غیرهم و به اوصاف کشتندگان اینها و کیفیت کشتنشان اشاره نموده‌اند.^۳

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از همین قبیل است آنچه را که عبدالعزیز بن صُهیب از ابوالعالیه روایت کرده است که او گفت: مُرَزَّعُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ به من گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفت: أُمُّ وَاللَّهِ لَيُقْتَلَنَّ حَيْشُ حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْبَيْدَاءِ خُسَيْفَ بِهِمْ «بلی سوگند به خدا که لشگری روی می‌آورد و چون در میان بیابان می‌رسد، زمین آنها را در کام خود فرو می‌برد».

ابوالعالیه می‌گوید: من به مرزّع گفتم: این خبر غیبی است که برای من می‌گوئی؟ مرزّع گفت: إِحْفَظْ مَا أَقُولُ لَكَ، وَاللَّهِ لَيَكُونَنَّ مَا أَخْبَرْتَنِي بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَلَيُؤْخَذَنَّ رَجُلٌ فَلَيُقْتَلَنَّ وَلَيُضَلَّنَّ بَيْنَ شَرْفَتَيْنِ مِنْ شَرْفِ هَذَا الْمَسْجِدِ «آنچه را که به تو می‌گویم به خاطر دار، و سوگند به خدا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است واقع خواهد شد، و سوگند به خدا که مردی دستگیر می‌شود و کشته می‌شود و در بین دو محلّ جلوآمده از محلّ‌های جلو آمده این مسجد همچون

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۰.

۲- در نسخه بدل مرزّع بازاء آمده است.

۳- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۸.

بالکن، به دار آویخته می‌شود».

أَبُو الْعَالِيَةِ مِي گويد: من به وي گفتم: تو خبر غيب به من مي دهی؟ مزرع گفت: حَدَّثَنِي الثَّقَةُ الْمَأْمُونُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! «اين خبري است كه مرد مورد وثوق و امانت: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ به من داده است».

أَبُو الْعَالِيَةِ مِي گويد: فَمَا أَتَتْ عَلَيْنَا جُمُعَةٌ حَتَّى أُخِذَ مَزْرَعٌ فُقَيْلٌ وَ صُلِبَ بَيْنَ الشُّرَفَيْنِ. قَالَ: وَ قَدْ كَانَ حَدَّثَنِي بِثَالِثَةِ فَنَسِيْتُهَا «هنوز يك هفته نشده بود و روز جمعه براي ما نيامده بود، كه مزرع را گرفتند و كشتند و بين دو بالكن از محل هاي برآمده مسجد به دار زدند. ابوالعاليه مي گويد: مزرع مطلب ديگري را نيز به من گفته بود كه من آن را فراموش کرده ام».

اين حديث را ابن شهر آشوب در «مناقب» آورده است.^۱ و مجلسي در «بحار الأنوار»، از «شرح نهج البلاغه» ابن أبي الحديد، از أبوداود طيالسي، از سليمان بن زريق، از عبدالعزيز بن صهيب، از أبوالعاليه از مزرع اين حديث را بتمامه روايت مي كند و در پايان آن ابن أبي الحديد مي گويد: من مي گويم كه: حديث حَسَفَ به جيش را (فرو بردن زمين لشگر را) بخاري و مسلم در دو صحيح خود تخريج کرده اند از اُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا كه او مي گويد: شنيدم از رسول خدا ﷺ كه مي گفت: يَعُوذُ قَوْمٌ بِالْبَيْتِ حَتَّى إِذَا كَانُوا بِالْبَيْدَاءِ حَسِفَ بِهِمْ «قومي به خانه خدا پناه مي برند تا زماني كه در ميان بيابان مي رسند همگي در كام زمين فرومي روند».

أُمُّ سَلَمَةَ مِي گويد: من گفتم: اي رسول خدا، شايد در ميان آنها كسي بوده است كه او را بر حركت اكراه کرده اند و يا خودش اين حركت راناپسند داشته است. رسول خدا گفت: فرو مي روند. وليكن گفت: محشور مي شوند - يا گفت: مبعوث مي شوند - بر اساس نيت هاي خود در روز قيامت.

۱- «ارشاد» طبع سنگي، ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ و «شرح نهج البلاغه» ابن أبي الحديد طبع

مصر دارالاحياء و تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج ۲، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۵.

۲- «مناقب» طبع سنگي، ج ۱، ص ۴۲۸.

راوی گفت: چون از حضرت ابوجعفر محمد بن علی پرسیدند که آیا این زمین، بیابانی است از مطلق زمین‌ها؟ حضرت فرمود: کَلَّا، وَاللَّهِ إِنَّهَا بَيْدَاءُ الْمَدِينَةِ «أَبْدًا أَيْنَطُورٌ نَيْسَتْ. این بیابان، بیابان مدینه است». بخاری بعضی از حدیث را و مسلم بعض دیگرش را تخریج کرده است.^۱

ابن ابی الحدید در ذیل خطبه: فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ جِنِّ فَنَشَلُوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا در ضمن فصلی که در اخبار واردۀ معرفت امام علی بن ابیطالب علیه السلام به امور غیبیه تأسیس کرده است گوید: محمد بن علی صراف، از حسین بن سفیان، از پدرش، از شمیر بن سدیر اُزدی روایت نموده است که او گفت: علی علیه السلام به عَمْرُو بْنُ حَمِقِ خُزَاعِي گفت: ای عَمْرُو، در کجا فرود می آئی و منزل می نمائی؟ گفت: در قوم خودم. حضرت فرمود: در آنجا منزل مکن. عَمْرُو گفت: آیا در میان بنو کنانه که همسایگان ما هستند منزل بکنم؟ حضرت گفت: نه! عَمْرُو گفت: آیا در میان طائفه ثقیف منزل بنمایم؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: فَمَا تَصْنَعُ بِالْمَعْرَةِ وَالْمَجْرَةِ؟ «در این صورت با مَعْرَةَ و با مَجْرَةَ چه خواهی کرد»؟ عَمْرُو پرسید: مَعْرَةَ و مَجْرَةَ چیست؟ حضرت گفت: دو گردنه آتش است که از پشت کوفه خارج می شود. یکی از آنها به سمت طائفه تمیم و بکربن وائل می رود، و کم است که کسی بتواند از آن خود را خلاص کند و رهائی بخشد. و گردنه آتش دیگر می آید و از سمت دیگر کوفه شروع می کند، و کم است کسانی که این آتش به آنها برسد و آنها را فراگیرد، فقط داخل خانه می شود و یک

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴، و طبع حروفی، ج ۴۱، ص ۳۴۶ و ص

۳۴۷ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دارالاحیاء و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج

۲، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۵.

۲- خطبه ۳۷ از «نهج البلاغه».

اطاق و دو اطاق را می‌سوزاند.

عَمْرُو گفت: پس در این صورت من در کجا فرود آیم و منزل گزینم؟
امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: در طائفه بنی عمرو بن عامر که از قبیله اُزد هستند فرود
آی و سکنی گزین.

جماعتی که این کلام را شنیدند و در آنجا حضور داشتند با خود گفتند: مَا
زَرَاهُ إِلَّا كَاهِنًا يَتَحَدَّثُ بِحَدِيثِ الْكَاهِنَةِ «ما علی را نمی‌بینیم مگر کاهنی که به گفتار
کاهنان سخن می‌گوید».

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در این حال رو کردند به عَمْرُو و گفتند: يَا عَمْرُو، إِنَّكَ
الْمَقْتُولُ بَعْدِي، وَإِنَّ رَأْسَكَ لَمَنْقُولٌ وَهُوَ أَوَّلُ رَأْسٍ يُنْقَلُ فِي الْإِسْلَامِ. وَالْوَيْلُ لِقَاتِلِكَ! أَمَا
إِنَّكَ لَا تَنْزِلُ بِقَوْمٍ إِلَّا أَسْلَمُواكَ بِرُمَّتِكَ، إِلَّا هَذَا الْحَيُّ مِنْ بَنِي عَمْرُو بْنِ عَامِرٍ مِنَ الْأَزْدِ، فَإِنَّهُمْ
لَنْ يُسَلِّمُواكَ وَلَنْ يَخْذُلُوكَ «ای عمرو، تو پس از من تحقیقاً کشته خواهی شد و
تحقیقاً سر تو را نقل می‌دهند و می‌برند و آن اولین سری است که در اسلام می‌برند
و از جایی به جایی نقل می‌نمایند. ای وای بر قاتل تو! آگاه باش که تو در هیچ قومی
فرود نمی‌آیی و منزل نمی‌کنی مگر آنکه تو را با تمام وجودت تسلیم می‌کنند مگر
این طائفه از بنی عمرو بن عامر که از اُزد هستند، ایشان تو را تسلیم نمی‌کنند و
خوار و ذلیل نمی‌نمایند و تنها نمی‌گذارند».

راوی روایت: شَمِيرِ بْنِ سَدِيرٍ می‌گوید: قسم به خدا که روزها سپری نشد تا
آنکه در ایام خلافت معاویه، عمرو بن حَمِقٍ پیوسته در بعضی از قبایل عرب از
شدت ترس و دهشت از جایی به جایی می‌رفت و یکجا درنگ نمی‌نمود تا بالآخره
در میان قوم خودش: بنی خزاعه وارد شد. آنها وی را تسلیم نمودند و او کشته شد
و سرش را از عراق به شام برای معاویه بردند. و آن اولین سری بود که در اسلام از
شهری به شهری حمل کردند.^۱

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲، ص

۲۸۹ و ص ۲۹۰ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ و ص ۵۹۳ و از طبع حروفی، ج ۴۱،

شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که از همین قبیل است آنچه را که جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج به ولایت رسید کُمیل بن زیاد را طلب کرد و کمیل از وی فرار کرد. حجاج عطایای اقوام کمیل را قطع کرد. چون کمیل دید که اقوامش از عطایا محروم شده‌اند، گفت: من پیرمردی سالخورده هستم و عمر من تمام شده است و سزاوار نیست که به جهت من قوم من از عطایشان محروم شوند. بنابراین خود به نزد حجاج آمد و خودش را به وی تسلیم کرد.

چون حجاج وی را دید، گفت: من در صدد بودم که راهی را برای دستگیری تو بیابم. کمیل گفت: دندان‌های نیش خود را بر من مگردان و بر سر من آنچه داری خراب مکن. سوگند به خدا که از عمر من باقی نمانده است مگر به قدر غبار قلبی که بزودی سیری گردد، فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ، فَإِنَّ الْمَوْعِدَ لِلَّهِ، وَ بَعْدَ الْقَتْلِ الْحِسَابُ، وَلَقَدْ خَبَّرَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ قَاتِلِي «پس اینک هر چه می‌خواهی بکن و هر تصمیمی داری بگیر، زیرا موعد برای خداست و بعد از کشتن حساب است و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به من خبر داده است که تو قاتل من هستی».

حجاج گفت: الْحُجَّةُ عَلَيْكَ إِذَنْ «در این صورت حجت بر علیه تو قائم شده است». کُمیل گفت: ذَاكَ إِذَا كَانَ الْقَضَاءُ إِلَيْكَ «آن امر تقدیر الهی در این شرط و صورتی است که به دست تو تحقق می‌پذیرد و از راه اراده و حکم تو نافذ می‌شود».

حجاج گفت: آری، و تو از کسانی بودی که در کشتن عثمان بن عفان دست داشتی. گردن او را بزنی، و گردن او را زدند.

مفید گوید: این خبری است که عامه از ثقات خود نقل کرده‌اند و خاصه هم در نقل با عامه مشارکت نموده‌اند. و مضمون آن از باب آن چیزی است که ما در معجزات و براهین و بیّنات ذکر کرده‌ایم^۱

←
و ص ۳۴۲ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید.

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۱.

و ایضاً شیخ مفید گوید: و از همین قبیل است آنچه اصحاب سیر - سیره نویسان - از طرق مختلف روایت کرده‌اند که: روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: من دوست دارم که به مردی از اصحاب ابوتراب دست یابم و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم. به او گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر غلام او، همشینی‌اش با ابوتراب بیشتر بوده باشد.

حجاج در طلب او فرستاد و او را به حضور حجاج آوردند. حجاج گفت: تو قبر هستی؟ گفت: آری. گفت: تو ابوهمدان هستی؟ گفت: آری. گفت: تو غلام علی بن ابیطالب هستی؟ گفت: خداوند مولای من است و امیرالمؤمنین علی ولی نعمت من است.

حجاج گفت: از دین علی برائت و بیزاری بجوی. گفت: اگر من از دین او برائت بجویم تو مرا دلالت می‌کنی بر دین غیر او که از او افضل باشد؟

حجاج گفت: من کشنده تو هستم، حالا هر نوع کشته شدن را که نزد تو محبوب تر است، اختیار کن. قبر گفت: من این اختیار را به تو می‌دهم. حجاج گفت: چرا؟ قبر گفت: به جهت آنکه تو به همان گونه که مرا بکشی، خودت نیز به همان گونه کشته می‌شوی و تحقیقاً امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است که مردن من به صورت ذبح است، (سربریدن از روی ظلم بدون حق). حجاج امر نمود تا او را ذبح کردند.

شیخ مفید گوید: این خبر همچنین از اخباری است که از امیرالمؤمنین علیه السلام در علم غیب با سند صحیح آمده است و درباب معجزه قاهره و دلیل روشن و علمی که خداوند به آن حجاج خود از پیامبران و رسولانش و اصفیانش علیهم السلام اختصاص داده است به ظهور پیوسته است و این هم مانند اخباری است که گذشت.^۱

ابن ابی الحدید، از محمد بن موسی عَنزَی، روایت کرده است که او گفت:

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲.

از آنچه صاحبیت به تو گفته است برای تو نمی‌یابیم، زیرا تو اگر باقی بمانی پیوسته برای ما بدی را می‌جوئی! دو دست و دو پای او را ببرید. چون بریدند، رشید سخن می‌گفت و گفتار بر زبان داشت. زیاد گفت: *أَضْلُبُوهُ حَنْقًا فِي عُنُقِهِ* «او را به دار بزنید به طوری که در اثر ریسمان دار خفه شود».

رشید گفت: از آن چیزهایی که مولایم به من گفته است یک چیز باقی مانده است و من ندیدم که آن را شما انجام داده باشید. زیاد گفت: *إِقْطَعُوا لِسَانَهُ* «زبانش را ببرید».

چون زبان وی را بیرون کشیدند تا ببرند، گفت: یکدم به من مهلت دهید تا فقط یک کلمه بگویم. به او مهلت دادند. رشید گفت: سوگند به خدا که این کار شما تصدیق خبر امیرالمؤمنین است که به من خبر داده است که زبان مرا هم می‌برند. در این حال زبانش را بریدند و با گردن به دار آویختند!

و همچنین ابن ابی الحدید، از ابراهیم ثقفی در کتاب «غارات»، از احمد بن حسن میثمی روایت کرده است که او گفت: *مِثْمُ تَمَّارِ غَلَامِ آزاد شده علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. وی غلامی بود از زنی از بنی اَسَد که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را از او خرید و آزاد کرد و به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: سالم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من خبر داده است که آن اسمی را که پدرت در عجم برای تو*

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۴ و نیز این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۰ با همین سند ذکر کرده است و در پایان آن گفته است: مؤلف و مخالف از مردم مورد وثوق خود از این راویان این حدیث را ذکر کرده‌اند و امر این قضیه در نزد جمیع مشهور است. و این نیز از جمله معجزات و اخبار از غیوب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ محسوب می‌شود و ایضاً مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید روایت نموده است.

گذارده است، میثم است. گفت: خدا و رسول خدا راست گفته‌اند و تو ای امیرالمؤمنین راست گفتی! سوگند به خدا که اسم من میثم است. حضرت فرمود: به اسم دیرین خود بازگرد و سالم را رهاکن ولیکن ما کنیهات را به سالم می‌آوریم و به تو ابوسالم می‌گوئیم.

راوی روایت: احمد بن حسن میثمی می‌گوید: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر علوم کتیری و بر اسرار خفیه‌ای از مقام وصیت خود، او را مطلع گردانید و میثم بعضی از آنها را برای مردم بازگو می‌کرد و جماعتی از اهل کوفه در این باره شک می‌بردند و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را متهم به دروغ‌بندی و ایهام و تدلیس می‌کردند تا به جایی که روزی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در محضر بسیاری از اصحاب خود که در میان آنها هم شخص شاک بود و هم شخص با اخلاص، به او گفت: يَا مَيْثَمُ إِنَّكَ تُوْخَذُ بَعْدِي وَ تَصْلَبُ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّانِي ابْتَدَرَ مُنْخَرَاكَ وَ فَمَكَ دَمًا حَتَّى تُخْضَبَ لِحَيْثُكَ. فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ طُعِنْتَ بِحَرْبَةٍ يُقْضَى عَلَيْكَ، فَانْتَظِرْ ذَلِكَ.

«ای میثم، پس از من تو را می‌گیرند و به دار می‌زنند. چون روز دوم شود از دو سوراخ بینی و از دهان تو خون جاری می‌شود به طوری که محاسنت خضاب می‌شود. و چون روز سوم شود حربه‌ای بر تو فرود آرند که با آن جانت گرفته شود، بنابراین در انتظار این ایام باش.» و جایی که تو را در آنجا به دار می‌زنند بر در خانه عَمْرُوبْنِ حَرِيْث است. و تو دهمین از ده نفری هستی که به دار می‌زنند، و چوبه دار تو از همه کوتاهتر است و به زمین از همه آن افراد نزدیکتر می‌باشی. و من البته آن چوب نخلی که تو را بر شاخه آن به دار می‌زنند، به تو نشان می‌دهم – و حضرت بعد از دو روز آن درخت نخل را به او نشان دادند.

میثم از این به بعد به کنار نخله می‌آمد و نماز می‌گزارد و می‌گفت: بُورِكْتِ مِنْ نَخْلَةٍ، لَكَ خُلِقْتُ، وَ لِي نَبَتِ «ای نخله مبارک باشی، من برای تو آفریده شده‌ام و تو نیز برای من روئیده‌ای». و پیوسته بعد از شهادت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میثم به سراغ درخت می‌آمد و با آن تجدید عهد می‌نمود تا آن درخت نخل را بریدند و میثم مترصد

شاخه آن بود و پیوسته در کنار شاخه آن رفت و آمد داشت و آن را دیدار می کرد و مراقب آن بود و عمرو بن حریث را که ملاقات می کرد، به او می گفت: من مجاور خانه تو خواهم شد، حق مجاورت مرا به نیکوئی بگذار. اما عمرو نمی دانست که مقصود میثم چیست و به او می گفت: آیا می خواهی خانه ابن مسعود را خریداری کنی یا خانه ابن حکیم را؟

احمد بن حسن میثمی گفت: میثم در همان سالی که در آن کشته شد، حج نمود و بر ام سلمه وارد شد. ام سلمه به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من از اهل عراق هستم. ام سلمه از نسبش سؤال کرد. میثم گفت: من غلام آزاد شده علی بن ابیطالب هستم. ام سلمه گفت: انت هیتم؟ «تو هیثمی؟» میثم گفت: بل انا میثم «بلکه من میثم هستم». ام سلمه گفت: سبحان الله، واللّه لربما سمعت رسول الله ﷺ یوصی بک علیاً فی جوف اللیل «سبحان الله، سوگند به خدا که من از رسول خدا شنیدم که در وسط شب نار، سفارش تو را به علی می نمود».

میثم از ام سلمه، از حسین بن علی پرسید. ام سلمه گفت: در بستان خودش می باشد. میثم گفت: به او خبر بده که من اشتیاق دارم بر او سلام کنم و ما با یکدیگر در حضور رب العالمین ملاقات خواهیم کرد إن شاء الله، ومن در امروز قدرت بر دیدار او را ندارم و قصد مراجعت دارم.

ام سلمه عطر خواست و محاسن میثم را عطر آگین نمود. میثم به وی گفت: أما إنها ستخضب بدم «هان ای ام سلمه که بزودی این محاسن به خون رنگین می شود». ام سلمه گفت: چه کسی به تو این را خبر داده است؟ میثم گفت: انبائی سیدی «سید و آقای من خبر داده است». ام سلمه گریست و گفت: إنه لیس بسیدک و حدک و هو سیدی و سید المسلمین «تحقیقاً او سید و سالارتو تنها نیست، او سید و سالار من و سید و سرور مسلمین است».

در این حال ام سلمه با میثم وداع کرد و میثم به سوی کوفه روان شد و در کوفه وارد شد. او را گرفتند و به نزد عبیدالله بن زیاد بردند و گفتند: این مرد از

برگزیده‌ترین افراد نزد ابوتراب است. عبیدالله بن زیاد گفت: «وَيَحْكُمُ هَذَا الْأَعْجَمِيُّ؟» (ای وای بر شما، این مرد عجمی این مقام را داشته است)؟ گفتند: آری. عبیدالله به او گفت: خدایت کجاست؟ گفت: در کمینگاه ستمگران.

عبیدالله گفت: به من این طور رسیده است که ابوتراب تو را از همه اصحاب خود مقدم می‌داشته است و تو همنشین وحید و یار فرید او بوده‌ای. میثم گفت: بعضی از این امور بوده است، اینک تو چه قصدی داری؟ عبیدالله گفت: گفته می‌شود که ابوتراب بر آنچه بر سر تو خواهد آمد، تو را خبردار کرده است. میثم گفت: آری او مرا خبردار کرده است.

عبیدالله گفت: چه چیز را به تو خبر داده است که من بر سرت می‌آورم؟ میثم گفت: به من خبر داده است که تو دهمین از ده نفری هستی که به چوبه دار آویزان می‌کنند و چوبه دار من از همه کوتاه‌تر است و من از همه آنها به زمین نزدیک‌ترم. عبیدالله گفت: من تحقیقاً با این گفتار ابوتراب مخالفت می‌کنم؟

میثم گفت: وَيَحْكُ! چگونه قدرت بر مخالفت داری؟ زیرا که او از رسول خدا ﷺ خبر داده است و رسول خدا از جبرائیل خبر داده است و جبرائیل از خدا خبر داده است. تو چگونه می‌توانی مخالفت اینها را بنمائی؟ سوگند به خدا آن محلی را که در آنجا به دار آویخته می‌شوم شناخته‌ام که کدام نقطه از کوفه است، و من اولین کسی هستم که در اسلام بر دهان من لگام می‌زنند و همانطور که اسبان را لجام می‌زنند بر دهان من لجام می‌زنند.

عبیدالله دست‌ور داد تا او را حبس کردند و با وی نیز مختار بن ابی عبیده ثقفی را حبس کرد. میثم در زندان به رفیق زندانی خود مختار گفت: تو از این محبس رهایی می‌یابی و برای طلب خون حسین قیام می‌کنی و این مرد جبّاری را که ما در زندان او هستیم می‌کشی و با گام‌هایت بر روی جبهه و پیشانی و گونه‌های او می‌گذاری.

چون عبیدالله بن زیاد، مختار را از زندان خواست تا او را بکشد پُست از

جانب یزید آمد و نامه‌ای برای عبیدالله آورد که مختار را رها کند. و این به جهت آن بود که خواهر مختار زن عبدالله بن عمر بن خطاب بود. خواهر مختار از شوهرش عبدالله بن عمر خواست تا نزد یزید شفاعت کند و عبدالله شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد و یزید نامه‌ای به توسط قاصد پست فرستاد و عبیدالله را امر کرد تا مختار را رها کند. قاصد پست درست در وقتی به کوفه رسید که مختار را از زندان برای کشتن بیرون آورده بودند. بنابراین مختار را آزاد کردند.

و اما میثم را بعد از مختار از زندان بیرون آوردند تا به دار بکشند، و عبیدالله گفت: سوگند به خدا که من حکم ابوتراب را درباره او جاری می‌کنم در راه مردی به میثم برخورد کرد و گفت: مَا كَانَ أَغْنَاكَ عَنْ هَذَا يَا مَيْثَمُ؟ «ای میثم، چه چیز می‌تواند جلوی این دار کشیدن را بگیرد و به فریاد تو برسد؟» میثم لبخندی زده تبسمی نمود و گفت: لَهَا خُلِقْتُ وَ لِي غُذِيَتْ «من برای این نخله آفریده شده‌ام و آن هم برای من تغذیه شده و پرورش یافته است».

چون میثم را بر چوبه دار بالا بردند، مردم در اطراف میثم در کنار خانه عَمْرُو بْنُ حَرِيث جمع شدند. عمرو بن حرث گفت: میثم به من می‌گفت: من مجاور خانه تو خواهم شد. فلماذا عمرو، کنیزک خود را امر کرد تا هر شب زیر چوبه دار را جارو زند و آب پاشد و با مجمره‌ای از بوی خوش آن فضا را معطر کند.

میثم در بالای دار شروع کرد به بیان فضائل بنی‌هاشم و زشتیهای بنی‌امیه در حالی که در روی چوبه دار محکم بسته شده بود. به ابن زیاد گفتند: این بنده، شما را مفتضح و رسوا ساخت. ابن زیاد گفت: بر دهان او لجام بزنید. و میثم اولین خلق خدا بود که در اسلام بر دهانش لگام زدند. چون روز دوم فرارسید از دو سوراخ بینی و از دهان او خون جاری شد. و چون روز سوم فرارسید با حربه‌ای بر بدن او زدند تا جان داد. و کشته شدن میثم ده روز قبل از آنکه حسین عَلَيْهِ السَّلَام به کربلا وارد شود، بوده است.^۱

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۱ تا ص ۲۹۴. و تمام این

باری همان طور که ذکر شد اینگونه اخبارهای غیبی که از اصحاب آنحضرت بروز نموده است نه فقط اخباری بوده است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص آن واقعه به آنها داده است بلکه به واسطه روشنی دل و صافی شدن صفحه ضمیر و ذهن ایشان به تعلیم و تربیت و تزکیه آنحضرت بوده است، که به هر امری واقف و جریان امور آینده و هنوز به وقوع نرسیده را در آن آینه مشاهده نموده و از آن اخبار می داده اند. و در بعضی از اصحاب آنحضرت به طوری این معنی تقویت یافته بود که بدان مشهور شدند، همچنانکه رُشید هجری را رُشید البلیا می گفتند.

وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بر همه این امور محیط بود و علم حضوری او در همه احوال با نفس شریفش عجین شده و آمیخته بود و حکم غریزه و صفات اولیه و ذاتیه او گشته بود. صلوات الله علیه.

* * *

در «نهج البلاغه» گوید: **أُرْسِلُهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَ شَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ، فَبَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَانٍ وَلَا مَقْصِرٍ، وَ جَاهَدَ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَذِّرٍ، إِمَامٌ مِنْ اتَّقَى، وَ بَصَرٌ مِنْ أَهْتَدَى** «خداوند، پیامبرش را فرستاد در حالی که دعوت کننده به سوی حق بود و شاهد و گواه بر خلق. پس او بدون آنکه کندی کند و تناقل ورزد و یا کوتاهی کند و تقصیر نماید، رسالات و پیامهای پروردگارش را به مردم رسانید، و بدون آنکه

حدیث را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۳ و ص ۵۹۴ از «شرح نهج البلاغه» از «غارات» ابراهیم تقفی روایت کرده است. و نیز شیخ مفید، در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۰ آورده است و در ذیل آن گوید: و این از جمله اخبار از غیب امیرالمؤمنین علیه السلام است که محفوظ مانده است، و ذکر آن شایع و روایت آن در میان علماء مستفیض است. و ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» ج ۳، ص ۴۷۹ در تحت شماره ۸۴۷۴ احوال میثم را از مؤتد بن نعمان به عین عبارات «ارشاد» نقل کرده است و گفته است که میثم در کوفه ساکن بود و ذریه او در کوفه هستند.

سستی ورزد و یا عذر غیر قابل قبول بیاورد، با دشمنان خدا در راه خدا جهاد نمود. اوست امام و پیشوای کسی که تقوا پیشه سازد و چشم است برای کسی که راه را بیابد».

و از جمله این خطبه است: لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طَوَى عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ، وَ تَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَ لَتَرَكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لِأَحَارِسَ لَهَا وَ لِأَخَالَفَ عَلَيْهَا، وَ لَهَمَّتْ كُلُّ أَمْرِي نَفْسُهُ لَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهَا، وَ لَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَ أَمِنْتُمْ مَا حُذِرْتُمْ، فَتَاءَ عَنْكُمْ رَأْيَكُمْ، وَ تَشَتَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ. الی آخر خطبه.^۱

«اگر شما می دانستید، آنچه را که من می دانم از آنچه اطلاع به غیث برای شما پیچیده و نهفته شده است، در آن هنگام از خانه هایتان بیرون می شدید و به راهها و جاده ها می رفتید و بر اعمال خود می گریستید و مانند زنان بچه مرده و عزیز خود را از دست داده که بر سر و صورت خود می زنند شما نیز بر جان های خود و نفس های خود می زدید و نوحه سر می دادید و هر آینه اموال خود را رها می کردید به طوری که نگرهبانی نداشت و کسی که به جای شما بر آن گماشته شود و از آنها پاسداری کند نبود، و جان و نفس هر کسی او را به حزن و اندوه مشغول می ساخت و به درون توچه می داد به طوری که التفات به غیر خودش نکند، ولیکن شما کسانی هستید که آنچه را که به شما تذکر داده اند فراموش کرده اید و از آنچه از آن بر حذر داشته اند در امن و امان بسر بردید و بنابراین رأی شما از دست شما بیرون رفت و گم شد و امر شما بر شما متشتت و دگرگون گشت».

از جمله اخباری را که امیرالمؤمنین علیه السلام داده اند اخبار به کشته شدن خود و خضاب شدن محاسن او از خون سرش بوده است. این خبر را می توان از جمله اخبار متواتر شمرد. هیچ کتابی را در تاریخ و سیره و حدیث نمی یابیم مگر آنکه از شیعه و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۱۴ از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲- تنمّه این خطبه را که وَلَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ، تا آخر آن می باشد، ما در ص ۱۰۴ از همین مجلد آورده ایم.

عامه، از مؤلف و مخالف در آن از این موضوع ذکری به میان آمده است. شاذکونی از حمّاد، از یحیی، از ابن عتیق، از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: إِنْ كَانَ أَحَدٌ يَعْرِفُ أَجَلَهُ فَعَلَيْ بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱ «اگر اینطور بود که کسی وقت مرگ خود را می دانست او علی بن ابیطالب علیه السلام بود».

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از جمله معجزات و اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار متواتری است که حضرت، خبر مرگ خود را داده اند و چگونگی امر حادث را که به طور شهادت با فرود آمدن ضربه ای در سرش که از آن محاسنش به خون خضاب گردد، از دنیا می روند مشخص نموده اند. و داستان از همین قرار بود که واقع شد.

عین عبارتی که روات احادیث در این موضوع روایت کرده اند، آن است که گفت: وَاللَّهِ لَيُخَضَّبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ^۲ «و سوگند به خداوند که این از این خضاب می شود - و دست خود را بر روی سرش و محاسنش گذارد».

و نیز گفت: وَاللَّهِ لَيُخَضَّبَنَّهَا مِنْ فَوْقِهَا - وَأَوْمَأَ إِلَى شَيْبَتِهِ^۳ «و سوگند به خداوند که هر آینه این را از بالایش خضاب می کند - و با دست خود اشاره به محاسن سفید خود نمود».

و نیز گفت: مَا يَحْسِبُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بَدَمٍ؟^۴ «چه چیز جلوگیری شقی ترین امت شده است که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟
و نیز گفت: مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بَدَمٍ؟^۵ «چه چیز منع کرده است شقی ترین امت را که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟

و نیز گفت: أَتَاكُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَهُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَأَوَّلُ السَّنَةِ، وَفِيهِ تَدْوُرُ رَحَى

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸.

۲ تا ۵- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۶.

است - و در شبانگاه بر سرش ضربه وارد شد».

و از جمله آنکه: اصحاب آثار روایت نموده‌اند که: جُعْدَةُ بْنُ بَعْجَةَ که مردی از خوارج بود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اتَّقِ اللَّهَ يَا عَلِيُّ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ «ای علی از خدا بپرهیز، زیرا که تو خواهی مرد». امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بَلْ وَاللَّهِ مَقْتُولٌ قَتْلًا ضَرْبَةً عَلَيَّ هَذِهِ تُخَضَّبُ هَذِهِ - وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ - عَهْدٌ مَعَهُودٌ، وَقَدْ خَابَ مِنِّي أَفْتَرِي^۱ «بلکه سوگند به خداوند کشته می‌شوم با ضربه‌ای که بر سرم وارد شود و از آن، این محاسن خضاب گردد - و حضرت دست خود را بر سر و ریش خود نهادند و گفتند: - این عهدی است بسته شده و پیمانی است ناگسستنی، و کسی که دروغ بگوید و افترا ببندد دست خالی خواهد شد».

و از جمله گفتار آن حضرت است در آن شبی که آن شقی در آخرش به وی ضربت زد. در حالی که رو به مسجد می‌رفت، مرغابی‌ها در روی چهره‌اش فریاد کشیدند و صیحه زدند و مردم آنها را از حضرت دور کردند. حضرت فرمود: اَتْرُكُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَائِحُ^۲ «دست از آنها بردارید و آنها رابه حال خود واگذارید، زیرا ایشان نوحه‌گری می‌کنند».

و ابن شهر آشوب در «مناقب» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: علی علیه السلام امر کرده بود تا هرکس داخل کوفه می‌شود، نامش را بنویسند. نام اشخاصی را نوشتند و در صحیفه‌ای خدمت آن حضرت ارائه دادند. حضرت آنها را

۱- «ارشاد» ص ۱۷۷ و نیز این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره الخواص» ص ۱۰۰ از احمد بن حنبل در «مسند» از علی بن حکیم اودی، از شریک، از عثمان بن ابی زرعه، از زید بن وهب روایت کرده است که قومی از خوارج به عنوان وفود بر علی علیه السلام وارد شدند و در میان آنها مردی بود که به وی جعد بن بعجه می‌گفتند. و پس از بیان امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: ابوبعجه در خشونت و درشتی لباس امیرالمؤمنین به آنحضرت اعتراض کرد و عتاب نمود. حضرت فرمود: هو أبعد من الکبر وأجدر أن یقتدی به المسلم «این لباس من از تکبر دورتر است و سزاوارتر است به آنکه مسلمان به آن اقتدا نمایند».

۲- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷ و «مناقب» ج ۲، ص ۸۰.

قرائت نمود تا رسید به نام ابن مُلْجَم در این حال انگشت خود را بر روی آن نهاد و گفت: قَاتِلَكَ اللَّهُ، قَاتِلَكَ اللَّهُ «خدا تو را بکشد، خدا تو را بکشد». چون به حضرت گفتند: اگر تومی دانی که او قاتل توست پس چرا او را نمی کشی؟ آنحضرت گفت: خداوند بنده خود را عذاب نمی کند مگر آن وقتی که از او معصیتی صادر شود. و در بعضی اوقات می گفت: اگر من او را بکشم پس کشنده من کیست؟!^۱

و نیز ابن شهر آشوب از صَفْوَانِی در «إِحْنَ وَ مِحْنَ» از أَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَه آورده است که او گفت: سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِجُمُعَةٍ، يَقُولُ: أَلَا مَنْ كَانَ هَيْهَاتَا مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلْيَدُنْ مِنِّي. لَا تَقْتُلُوا غَيْرَ قَاتِلِي. أَلَا لَا الْفَيْئَتُكُمْ عَدَا تُحِيطُونَ النَّاسَ بِأَسْيَافِكُمْ تَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ^۱ «شنیدم از علی علیه السلام یک هفته پیش از آنکه کشته شود، می گفت: آگاه باشید هر کس از پسران عبدالمطلب در اینجاست نزدیک من بیاید. آنگاه گفت: شما نکشید غیر کشنده مرا. آگاه باشید: من شما را در فردا چنین نیابم که با شمشیرهایتان مردم را احاطه کنید و بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد».

ابن حَجَر هَيْتَمِي در «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرَقَةُ» باب نهم را اختصاص به اخبار واردۀ در شهادت آنحضرت داده است و اخبار بسیاری را از مصادر مورد وثوق عامه در اخبار آنحضرت بر شهادت خود و تعیین ليله ضربت خوردن و محاسن به خون سر خضاب شدن ذکر کرده است، که حقاً جای مطالعه و دقت است.^۲

و در ترجمه «تاریخ أعثم كوفي» مفصلاً در این موضوع بحث شده است و به طور مشروح کیفیت شهادت و اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر کرده است.^۳

۱- «مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ۴۲۸ و روایت ۳ را در ج ۲، ص ۸۲ «مناقب» نیز آورده است.

۲- «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرَقَةُ» ص ۷۹ و ص ۸۰.

۳- «ترجمه تاریخ أعثم كوفي»، ص ۳۱۳ تا ص ۳۱۵. أعثم كوفي این تاریخ را که به عربی است در سنه ۲۰۴ هجری تصنیف کرده و در سنه ۵۹۶ هجری خواجه محمد بن احمد مستوفی به امر حاکم خوارزم و خراسان مؤید الملک قوام الدین از عربی به فارسی ترجمه نموده است.

ابن اثیر جَزَری در کتاب «أَسْدُالْغَابَةِ» از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کند که گفت: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ أَشْقَى الْأُولَى؟ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَمَنْ أَشْقَى الْآخِرِينَ؟ قُلْتُ: لَا عِلْمَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: الَّذِي يَضْرِبُكَ عَلَى هَذَا - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى يَافُوخِهِ. وَكَانَ يَقُولُ: وَدِدْتُ أَنَّهُ قَدِ انْتَبَعَتْ أَشْقَاكُمْ فَخَضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - يَعْنِي لِحْيَتَهُ مِنْ دَمِ رَأْسِهِ.^۱

«رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من گفت: شقی‌ترین پیشینیان کیست؟ من گفتم: آن کس که از قوم ثمود بود و شتر صالح پیامبر را پی کرد و او را کشت. رسول خدا گفت: راست گفتمی، اینک بگو: شقی‌ترین پسینیان کیست؟ گفتم: ای رسول خدا، من نمی‌دانم رسول خدا گفت: آن کسی که بر اینجا بزند - و با دست خود اشاره کرد به یافوخ امیرالمؤمنین (یافوخ را در فارسی ملاج گویند و آن محلّی است در جلوی سر میان استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، و در اطفال این موضع از سر نرم است، و چون بر آن دست گذارند، فرومی‌رود).

و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌گفت: حَقًّا دُوسْت دَارِمُ كِه شَقِيَّ تَرِيْنِ اَمْتِ بَرَانْگِيخْتِه شُود وَايْن رَا اَز اَيْن خَضَابِ كَنْد - وَاشَارِه بِه سَرَش وَ مَحَاسِنَش مِي نَمُود.»

و نیز ابن اثیر از ابوطفیل روایت می‌کند که: إِنَّ عَلِيًّا جَمَعَ النَّاسَ لِلْمِيْعَةِ. فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمِ الْمُرَادِي، فَرَدَّهُ مَرَّتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ: مَا يَخِيسُ أَشْقَاهَا؟ فَوَاللَّهِ لَيُخَضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ. ثُمَّ تَمَثَّلَ:

أَشْدُّ حَيَازِيْمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْكَ

۱- «أَسْدُالْغَابَةِ» ج ۴، ص ۳۴ و ص ۳۵ در ضمن بیان احوال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ. و نیز این روایت را در «الصواعق المحرقة» ص ۷۴ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۵ ذکر کرده است، و نیز سبط ابن جوزی در کتاب «تذكرة الخواص» ص ۹۹ و ص ۱۰۰ این روایت را از احمد بن حنبل در «فضائل» از وکیع، از قتیبة بن قدامة رواسی، از پدرش، از ضحاک بن مزاحم، از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده است. و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب «زهد» از پدرش با همین اسناد آورده است.

وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْقَتْلِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ^۱

«علی علیه السلام مردم را برای بیعت با خود گرد آورد. دو بار ابن ملجم مرادی آمد که با او بیعت کند و حضرت در هر دو بار او را برگرداند و سپس گفت: چه چیزی جلوگیری شقی ترین امت شده است؟ سوگند به خدا او این محاسن را از خون این سر خضاب می کند. و پس از این تمثّل جست به این اشعار:

ای علی کمربند خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا تحقیقاً مرگ به تو خواهد رسید. و از کشته شدن جزع مکن و مهراس در آن وقتی که در آستانه تو فرود آید».

ابن سعد در «طبقات» پس از بیان همین روایت اخیر از ابوظیفیل گوید: غیر از ابونعیم فضل بن دُکین که این حدیث را ذکر کرده است، بعضی دیگر از علی بن ابیطالب این عبارت را اضافه کرده اند که گفت: وَاللَّهِ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ الْأَمِيِّ صلی الله علیه و آله إِلَيَّ «سوگند به خداوند که این عهده است که پیغمبر درس نخوانده صلی الله علیه و آله با من نموده است»^۲.

۱- «اسد الغابة» ج ۴، ص ۳۵ و سبط ابن جوزی در کتاب «تذكرة الخواص» ص ۱۰۰ این روایت را ذکر می کند از جدش ابوالفرج و می گوید: این دو بیتی که حضرت بدانها تمثّل نمود از أُحْيِيحَهُ أَنْصَارِي است و بیت سومی هم دارد که این است: فَأَنَّ الدَّرْعَ وَالْبَيْضَةَ يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيكَ «زیرا که زره و کلاه خود، در روز ترس و گیرودار، تو را کفایت می کند». و در «ترجمه تاریخ اعثم کوفی» ص ۳۱۴ این ابیات را اضافه دارد: كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَ - فقد أعرّف أقواماً و ان كانوا صعاليكاً - مصاريع الى النجدة للغنى متارिका «همانطوری که روزگار تو را می خنداند همین طور تو را می گریاند. حقاً من گروهی را می شناسم که اگر چه آنها فقیر و ضعیف بوده اند ولیکن دیوانه بزرگی و شجاعت بوده اند و از گمراهی به شدت احتراز می نمودند». و أقول: در «مجمع الأمثال میدانی» ج ۱، ص ۳۶۶ و ۳۶۷ وارد است که: این ابیات از أُحْيِيحَهُ بِن جِلاَح است که پسر خود را تحریض می نموده است و امیرالمؤمنین علیه السلام بدان تمثّل جستنه اند. و این ابیات را ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است.

و همچنین ابن سعد با سند خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که:
علی بن ابیطالب به ابن ملجم گفت:

أُرِيدُ جِبَاءَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ^۱

«من اراده عطا و بخشش به او دارم و او اراده کشتن مرا دارد. اینک دوستی را که به عذر تو در مقابل قبیله مراد قیام کند و اثبات معذورت تو را بنماید، بیاور.»
ابن جرّری در «نهایه» گفته است: در حدیث علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است که چون نظر به ابن ملجم نمود گفت: عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ. گفته می شود: عَذِيرَكَ مِنْ فُلَانٍ با نصب، یعنی بیاور کسی را که عذر خواه تو باشد. فعیل در اینجا به معنای اسم فاعل است.^۲

و نیز ابن سعد با سند خود از ابی مجلّز روایت کرده است که او گفت: در حالی که علی در مسجد نماز می خواند مردی از قبیله مراد به حضور آنحضرت آمد و گفت: خودت را حفظ کن، زیرا مردمی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند. امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: إِنَّ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ مَلَكَئِينَ يَحْفَظَانِيهِ مِمَّا لَمْ يُقَدَّرْ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلِيًّا بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ. وَ إِنَّ الْأَجَلَ جَنَّهُ حَصِينُهُ^۳ «با هر کس دو فرشته است که او را از آنچه درباره او تقدیر نشده است حفظ می نمایند. پس چون قدر خداوندی بیاید میان او و

۱۰۲ - «طبقات» ابن سعد، طبع بیروت ج ۳، ص ۳۳. و این روایت را نیز سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» آورده است و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است و معلق آن محمد ابوالفضل ابراهیم در تعلیقه آن گفته است: این بیت از آیاتی است که در «اللالی» ص ۶۳ آمده و آنها را به عمرو بن معدیکرب نسبت داده است و روایت او در این اشعار، اُرید حیاته می باشد.

۲ - «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۷.

۳ - ←

آن قدر را رها می‌کنند. و أجل و وقت مقدر و معین شده مرگ، سپری است محکم که انسان را از همه بلایا محفوظ می‌دارد».

و نیز ابن سعد با سند خود از عبیده روایت کرده است که: قَالَ عَلِيٌّ: مَا يَحْسِبُ أَشْقَاكُمْ أَنْ يَجِيءَ فَيَقْتُلَنِي؟ اللَّهُمَّ قَدْ سَمِعْتُهُمْ وَ سَمِعُونِي، فَأَرِحْهُمْ مِنِّي وَ أَرِحْنِي مِنْهُمْ^۱ «علی علیه السلام گفت: چه جلوگیری شده است از شقی‌ترین شما که بیاید و مرا بکشد؟ بار پروردگار من، من ایشان را ملول و خسته کردم و ایشان مرا ملول و خسته کردند، پس آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها راحت بنما».

و نیز ابن سعد با سند خود از عبدالله بن سبُع روایت کرده است که: شنیدم علی علیه السلام می‌گفت: لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ. فَمَا يَنْتَظِرُ بِالْأَشْقَى؟ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَخْبِرْنَا بِهِ نُبِيرُ عَتْرَتِهِ. فَقَالَ: إِذَنْ تَقْتُلُوا بِي غَيْرَ قَاتِلِي!^۲ «هر آینه این از این خضاب می‌شود. پس چه چیز در انتظار شقی‌ترین امت است؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین او را به ما معرفی کن تا ریشه و تبار او را هلاک کنیم! حضرت فرمود: در این صورت به واسطه من، غیر کشته‌ام مرا کشته‌اید».

و نیز ابن سعد با سند خود از ام جعفر: سَرِيَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (کنیز او) روایت می‌کند که او گفت: من بر روی دستهای علی آب می‌ریختم که ناگهان سرش را بلند کرد و محاسنش را گرفت و تا بینی خود بالا برد و گفت: وَاهَا لَكَ لَتُخْضَبَنَّ بِدَمٍ. قَالَتْ: فَأَصِيبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ^۳ «ای وای بر تو، حَقًّا با خون رنگین می‌شوی. ام جعفر گفت:

۲۱۹۳- «طبقات» طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۴. و سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره الخواص» ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱ این روایات را از «طبقات» ابن سعد آورده است. و در روایت چهارم عبارت فَاخْبِرْنَا بِهِ نُبِيرُ عَتْرَتِهِ آمده است، یعنی «او را به ما معرفی کن تا عشیره و اقوام او را ریشه کن کنیم و همه را هلاک سازیم».

۳- «طبقات» ج ۳، ص ۳۵. و این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» ابن سعد روایت کرده است، و نیز ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

پس در روز جمعه حضرت را ضربت زدند».

و نیز ابن سعد با سند خود از محمد بن حنفیه روایت می‌کند که: من با حسن و

۱- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ اجمالاً بسیاری از اخباری را که در این زمینه وارد شده است ذکر می‌کند و صحت مضمون آنها را تصدیق می‌نماید. او در خطبه ۱۴۷ از «نهج البلاغه» که در آن امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وَكَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكُونِ هَذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ، هیهات علم مخزون «و چه بسیار روزهای را من یکی پس از دیگری تفحص کردم و پشت سر گذاشتم که در آن روزها از مکنون این امر می‌خواستم مطلع شوم، و خداوند آنها را مخفی نمود. هیهات این علم مخزون است که غیر از ذات خداوند کسی را بدان راه نیست» می‌گوید: این کلام می‌فهماند که حضرت در حال قتلش علم تفصیلی من جمیع الوجوه نداشته است. و رسول خدا او را اجمالاً به این امر مطلع نموده بود، چون به ثبوت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: سَتُضْرَبُ عَلَيَّ هَذَا - و اشاره به سر او کرد - فَتُخْضَبُ مِنْهَا هَذِهِ - و اشاره به محاسن او نمود، و نیز به ثبوت رسیده است که گفت: أَتَعْلَمُ مَنْ أَسْقَى الْأَوَّلِينَ؟ قال: نعم، عاقر الناقة. فقال له: أتعلم من أشقى الآخرين؟ قال: لا، قال: من يضربك ههنا، فيخضب هذه. آنگاه ابن ابی الحدید بعد از شرح مختصری گوید: و اگر تو بگویی: بنابر این گفتار او را که به ابن ملجم گفت: أُرِيدُ جِبَاهَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي - عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مَرَادٍ «را چه می‌کنی؟ و گفتار شیعه خالص وی را که به او گفت: فَهَلَّا تَقْتُلُهُ؟ وَحَضْرَتُ فَرَمُودُ: فَكَيْفَ أَقْتُلُ قَاتِلِي؟ و گاهی فرمود: إِنَّهُ لَمْ يَقْتُلْنِي فَكَيْفَ أَقْتُلُ مَنْ لَمْ يَقْتُلْ؟ را چه می‌کنی؟ و چگونه حضرت به مرغابی هائی که در پشتش در مسجد صیحه می‌زدند در شب ضربت ابن ملجم گفت: دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَاحٍ؟ و چگونه در آن شب گفت: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَشَكُوتُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ: مَا لَقَيْتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدَدِ؟ فقال: ادع الله عليهم فقلت: اللهم أبدلني بهم خيراً منهم وأبدلهم بي شرّاً مني؟ و چگونه گفت: إِنِّي لَا أَقْتُلُ مُحَارِبًا وَإِنَّمَا أَقْتُلُ فَتَكًا وَغِيلَةً؟ يَقْتُلْنِي رَجُلٌ خَامِلٌ الذِّكْر. و از آنحضرت در این باب آثار بسیاری رسیده است؟! من می‌گویم: تمام این آثار و اخبار دلالت ندارند بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام امر مرگش را به طور مشروح و مفصل از جمیع جهات می‌دانسته است. آیا نمی‌بینی که: در آثار و اخبار چیزی که دلالت کند بر آنکه وقت و زمانی را که در آن کشته می‌شده است بعینه می‌دانسته و یا مکانی را که در آنجا کشته می‌شده بعینه می‌دانسته است وارد نشده است؟ اقول: ابن ابی الحدید در اینجا شرحی داده است که بعضی از آن محل نظر است.

حسین در حَمَام نشسته بودیم که ابن مُلْجَم بر ما داخل شد. چون وارد شد گویا حسن و حسین از او و حالت او مشمئز شدند، و حالت او طوری بود که آنها را منقبض و چرده خاطر ساخت، و به او گفتند: «مَا أَجْرَاكَ تَدْخُلُ عَلَيْنَا» «تو چقدر جرأت داری که بر ما وارد می‌شوی!» ابن حنفيّه می‌گوید: من به آنها گفتم: دَعَا عَنْكُمْ فَلَعَمْرِي مَا يُرِيدُ بِكُمْ أَحْسَمَ مِنْ هَذَا «او را از سر خود رها کنید، سوگند به جان خودم که با غضب‌تر و خشمناک‌تر از این حالی که دارد با شما برخورد نخواهد کرد و درباره شما نیستی ندارد».

بعد از ضربت زدن او، چون او را اسیر کرده و آوردند، ابن حنفيّه گفت: من امروز شناسائیم به او از روزی که وی را در حَمَام دیدم بیشتر نیست.

اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: إِنَّهُ أَسِيرٌ فَأَحْسِنُوا نَزْلَهُ وَ أَكْرِمُوا مَثْوَاهُ، فَإِنْ بَقِيَتْ قَتْلُتْ أَوْ عَفْوَتْ، وَ إِنْ مُتْ فَأَقْتُلُوهُ قِتْلَتِي وَ لَا تَعْتَدُوا، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ^۱ «او اسیر دست شماس، غذای او را نیکو دهید و جا و محل او را جای خوبی قرار دهید پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص می‌کنم یا عفو می‌نمایم، و اگر از این ضربت مُردم، او را به همان طوری که مرا کشته است بکشید و زیاده روی و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد».

سَبْطُ ابْنِ جَوْزِي در کتاب «تَذْكِرَةُ خَوَاصِّ الْأُمَّةِ»، از احمد بن حنبل در «مسند» با سند متصل خود از فضالة بن أبي فضالة الأنصاري که پدر او أبو فضالة از اهل بدر بوده است، روایت کرده است که او می‌گوید: من با پدرم برای عیادت علی بن ابیطالب در مرضی که مبتلا شده بود و از آن شفا یافت رفتیم پدرم به او گفت: مَا يَقِيمُكَ هَهُنَا بَيْنَ أَعْرَابٍ جَهَنَّةَ؟ تَحْمَلُ عَلَيَّ الْمَدِينَةَ فَإِنْ أَصَابَكَ أَجْلُكَ وَ لَيْتَكَ

۱ — «طبقات» ج ۳، ص ۳۵. و این آیه، آیه ۱۹۰ از سوره ۲: بقره است: «و زیاده روی و عدوان مکنید که خداوند متجاوزان را دوست ندارد». و این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» ابن سعد روایت کرده است و نیز این شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

أَصْحَابِكَ وَأَصْحَابُ الْقُرْآنِ، وَصَلُّوا عَلَيْكَ «چه باعث شده است که در اینجا اقامت نموده‌ای، در میان اعراب سخت روی؟ به مدینه کوچ کن، پس اگر مرگت در آنجا فرارسد متولّی امور و تجهیز و تکفین تو اصحاب تو و اصحاب قرآن خواهند بود و ایشانند که بر تو نماز می‌گزارند». فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أَمُوتَ حَتَّى تُخَضَّبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - أَيْ لِحْيَتُهُ مِنْ دَمِ هَامَتِهِ «علی علیه السلام در جواب گفت: رسول خدا ﷺ با من عهد و میثاق نهاده است که من نمی‌میرم تا اینکه این از این خضاب گردد - یعنی محاسنش از خون سرش». و أَبُو فُضَالَةَ فِي رِكَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صَفِينٍ بِهٖ دَرَجَةُ الشَّهَادَةِ رَسِيدًا^۱.

و همچنین سبط ابن جوزی می‌گوید: علی علیه السلام چند روز پیش از شهادتش

بنابه گفته شعبی این ابیات را انشاد کرد:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا فَازُوا وَلَا ظَفَرُوا ۱	تَلْكُمُ قُرَيْشُ تَمَنَانِي لِيَقْتُلَنِي
وَإِنْ عُدِمْتُ فَلَا يَبْقَى لَهُمْ أَثَرُ ۲	فَإِنْ بَقِيَتْ فَرَهْنُ ذِمَّتِي لَهُمْ
ذُلُّ الْحَيَاةِ بِمَا خَانُوا وَمَا غَدَرُوا ۳	وَسَوْفَ يُورِثُهُمْ فَقْدِي عَلَيَّ وَجَلِّ

۱- «هان بدانید که قریش آرزو می‌کند که مرا بکشند. سوگند به پروردگارت

که به این مهم نمی‌رسند و به این امر دست نمی‌یابند.

۲- پس اگر زنده بمانم عهده و ذمه من گروگان سعادت آنهاست. و اما اگر

بمیرم هیچ اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

۳- ولیکن بزودی فقدان من برای ایشان در اثر خیانتی که نمودند و مکر و

خدعه‌ای که بجای آوردند دلت زندگی دنیا را توأم با ترس و دهشت باقی خواهد

گذارد».

ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: در روایت است که عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدِّ بَا

۲۰۱- (تذكرة خواص الأئمة) ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱. و روایت ۲ را ابن شهر آشوب در

«مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۲ از ابوعثمان مازنی روایت کرده است که علی علیه السلام این ابیات را انشاء کرد.

شمشیر، سر علی را در روز جنگ خندق مجروح ساخت. علی چون به نزد رسول الله آمد، رسول خدا محل زخم و جراحت را بست و در آن آب دهان خود را انداخت و گفت: اَيْنَ اَكُونُ إِذَا خُضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ^۱ «در آن وقتی که این محاسن از این سر خضاب شود، من کجا هستم»؟

مجلسی - رضوان الله عليه - در «بحار الانوار»، در باب اخبار الرسول بشهادته و اخباره بشهادة نفسه، اخبار بسیاری از «عبون أخبار الرضا» و «امالی صدوق» و «امالی شیخ طوسی» و «خصال صدوق» و «ارشاد مفید» و «بصائر الدرجات صفار» و «مناقب ابن شهر آشوب» و «تذکرة الخواص» و «خرایج و جرائح راوندی» و «کشف الغمّه» و «فرحة العری» نقل می کند که حقاً شایان دقت است، از جمله خبری است که از «کنز جامع الفوائد» از ابو طاهر مقلد بن غالب، از رجال خود با اسناد متصل خود به علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کند که: آن حضرت در سجده بودند و گریه می کردند، تا به حدی که صدای ناله او بلند شد و صدای گریه بالا گرفت. ما گفتیم: ای امیرالمؤمنین گریه تو ما را آتش زد، و ما را به حزن و غصه فرو برد و هیچگاه ما تو را همانند این حالی که در سجده داشتی ندیدیم امیرالمؤمنین علیه السلام گفت:

كُنْتُ سَاجِدًا أَدْعُو رَبِّي بِدُعَاءِ الْخَيْرَاتِ فِي سَجْدَتِي، فَغَلَبَنِي عَيْنِي، فَرَأَيْتُ رُؤْيَا هَالِكِي وَ قَطَعْتَنِي: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَائِمًا وَ هُوَ يَقُولُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ طَالَتْ غَيْبَتُكَ فَقَدْ اشْتَقَّتْ إِلَيَّ رُؤْيَاكَ، وَ قَدْ أَنْجَزَ لِي رَبِّي مَا وَعَدَنِي فِيكَ. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الَّذِي أَنْجَزَ لَكَ فِي؟ قَالَ: أَنْجَزَ لِي فِيكَ وَ فِي زَوْجِكَ وَ ابْنِكَ وَ ذُرِّيَّتِكَ فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي عَلَيِّينِ! قُلْتُ: يَا بِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ فَشِيعَتُنَا؟ قَالَ: شِيعَتُنَا مَعَنَا، وَ قُصُورُهُمْ بِجَدَاءٍ قُصُورَنَا، وَ مَنَازِلُهُمْ مُقَابِلَ مَنَازِلِنَا. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ: فَمَا لِشِيعَتِنَا فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: الْأَمْنُ وَالْعَاقِبَةُ.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۷.

۲- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۶ تا ص ۶۴۸ و از طبع حروفی، ج ۴۲، ص

قُلْتُ: فَمَا لَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ؟ قَالَ: يُحَكِّمُ الرَّجُلُ فِي نَفْسِهِ وَ يُؤَمِّرُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِطَاعَتِهِ. قُلْتُ: فَمَا لِذَلِكَ حَدٌّ يُعْرَفُ؟ قَالَ: بَلَى، إِنَّ أَشَدَّ شَيْعَتَنَا لَنَا حُبًّا يَكُونُ خُرُوجُ نَفْسِهِ كَشْرَابِ أَحَدِكُمْ فِي يَوْمِ الصَّيْفِ الْمَاءِ الْبَارِدِ الَّذِي يَنْتَفِعُ بِهِ الْقُلُوبُ. وَإِنَّ سَائِرَهُمْ كَمَا يَغِيظُ أَحَدَكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ كَأَقْرَمَ مَا كَانَتْ عَيْنُهُ بِمَوْتِهِ.^۱

«من در سجده بودم و از پروردگارم طلب خیرات می نمودم که چشم مرا بینگی گرفت و خوابی دیدم که مرا به دهشت آورد و مرا از آن دعا و طلب جدا کرد. من دیدم رسول خدا ﷺ را که ایستاده است و می گوید: ای ابوالحسن غیبت تو طول کشید و من مشتاق دیدار تو می باشم و خداوند به آنچه به من درباره تو وعده داده بود، وفا کرده است. من گفتم: یا رسول الله آنچه خدا درباره من به تو وعده داده بود و آن را منجز نمود، چیست؟ رسول خدا گفت: وعده خود را به من منجز کرده است درباره تو و زوجهات و دو پسرانت و ذریهات در درجات بلند و مقام عالی در علیین.

من گفتم: پدرم و مادرم به فدای تو باد ای رسول خدا، پس شیعیان ما چه خواهند شد؟ رسول خدا گفت: شیعیان ما با ما هستند. قصرهای ایشان در برابر قصرهای ماست. و منزل های آنان در مقابل منزل های ما. من گفتم: ای رسول خدا – که درود خدا بر او و آل او باد – برای شیعیان ما در دنیا چه بهره ای است؟ گفت: امن و عافیت (که از دستبرد شیطان درامانند، و از خرابی دین و ایمان در عافیت).

من گفتم: بهره آنها در وقت مردن چیست؟ گفت: امور آن مرد را به خود او می سپارند و مَلَكُ الْمَوْتِ را امر به اطاعت او می کنند. من گفتم: آیا برای این جریان، حدی هست که شناخته شود؟ رسول خدا گفت: آری آن شیعه ای که محبتش به ما از همه بیشتر است خروج جان از بدن وی، مانند آب خوردن یکی از شماست در روز تابستانی آب سرد خوشگوازی را که دلها بدان شفا یابد. و اما

۱- «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۷ و از طبع حروفی، ج ۴۲، ص ۱۹۴ و ص

سایرین از شیعیان، مانند چشمداشت و اهمیتی است که چون یکی از شما به رختخواب می‌رود انتظار خوشی و راحتی را دارد، مثل بهترین چیزی که چشمش را به واسطه مرگ، تر و تازه و خرم کرده باشد».

ابن شهر آشوب گوید: ابوبکر مَرَدَوَيْه در کتاب «فضائل امیرالمؤمنین» و ابوبکر شیرازی در کتاب «نُزُولُ الْقُرْآن» آورده‌اند که: سعید بن مسیب می‌گفت: عَلِيٌّ بِنَ أَبِيطَالِبٍ مَشْغُولٌ بِخَوَانِدِنِ الْقُرْآنِ بُوَدَ، چُونِ بِهَ اَيْنِ جَمَلِهٖ رَسِيْدٌ كِه: اِذَا اُنْبَعَثَ اَشْقِيَهَا، كَفَتْ: فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهٖ لَتُخَضَّبَنَّ هَذِهٖ مِنْ هَذِهٖ - وَ اَشَارَ اِلَى لِحْيَتِهٖ وَرَأْسِهٖ ' «سوگند به آن که جان من به دست اوست، این از این به خون رنگین می‌شود - و اشاره به محاسنش و سرش کرد».^۲

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

۲- علامه امینی در «الغدیر» ج ۶، ۲۶۸ و ص ۲۶۹ آورده است که حافظ عاصمی در «زین الفتنی» در شرح سوره هل اتی از ابوطیفیل تخریح کرده است که او گفت: چون ابوبکر فوت کرد، ما بر جنازه او برای نماز حضور یافتیم و پس از آن به نزد عمر بن خطاب آمده و با او بیعت کردیم. و چند روزی مرتباً در مسجد رفت و آمد داشتیم تا او را امیرالمؤمنین خواندند. روزی که ما در نزد وی نشسته بودیم یک نفر از یهودیان مدینه که می‌گفتند او از اولاد هارون برادر موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است وارد شد و آمد تا در مقابل عمر درنگ کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین، کدام یک از شما داناتر است به پیغمبرتان و به کتاب پیغمبرتان که من از او هر چه می‌خواهم بپرسم؟ عمر اشاره کرد به سوی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و گفت: این مرد اعلم است به پیامبر ما و به کتاب پیامبر ما. یهودی گفت: آیا این طور است ای علی؟ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: بپرس از هر چه اراده داری. یهودی گفت: من از سه چیز، و از سه چیز، و از یک چیز می‌پرسم. حضرت فرمود: چرا نمی‌گویی از هفت چیز؟ یهودی گفت: من از سه چیز می‌پرسم، اگر در پاسخ درست آمدی از یک چیز دیگر می‌پرسم. و اگر خطا کردی هیچ از تو نمی‌پرسم. (آنگاه روایت را با سؤاها و پاسخها بیان می‌کند تا در آخرش می‌گوید) تا اینکه می‌گوید: علی به او گفت: بپرس. گفت: به من بگو: وصی محمد چقدر در میان مردم بعد از او زندگی می‌کند؟ و می‌میرد یا کشته می‌شود؟ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای یهودی، بعد از پیغمبر سی سال زندگی می‌کند. و در این حال اشاره کرد به سر خود و گفت: این با خون این خضاب می‌شود. یهودی از جای برجست و گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ و

و نیز ابن شهر آشوب گوید: ثعلبی و واحدی با اسناد خودشان از عَمَّار و از عثمان بن صُهَیب، از ضحاک روایت نموده‌اند و همچنین ابن مَرَدَوِیه با اسناد خودش از جابر بن سمره روایت کرده است و نیز طبری و موصلی از عَمَّار و از ابن عدی و از ضحاک روایت کرده‌اند و نیز خطیب در «تاریخ بغداد» از جابر بن سمره، و أحمد بن حنبل از ضحاک روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: يَا عَلِيُّ، أَشَقَى الْأَوَّلِينَ عَاقِرُ النَّاقَةِ، وَأَشَقَى الْآخِرِينَ قَاتِلُكَ^۱ «ای علی، شقی‌ترین پیشینیان پی‌کننده و کشنده ناقه صالح است، و شقی‌ترین پسینیان کشنده نواست».

ابن شهر آشوب گوید: عَبْد الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ تَجَوُّبِي مرادی؛ ابن عباس گفته است: او از اولاد قَدَّار پی‌کننده ناقه صالح بود، و داستان هر دو به یک شکل است. چون قَدَّار عاشق زنی شد که به وی رباب می‌گفتند همچنانکه ابْنُ مُلْجَمِ عاشق قَطَامِ شد.^۲

آنگاه گوید: أَبُو مُحَمَّدٍ أَرْدَى و ابن راشد و رفاعی و ثقفی همگی گفته‌اند که چند نفر از خوارج در مکه مجتمع شدند و با خود گفتند: ما جانهای خود را به خدا می‌فروشیم و ای کاش می‌رفتیم به سوی امامان ضلال، و عزت را از آنها می‌ربودیم و شهرها را از آنان راحت می‌ساختیم.

عبد الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمِ گفت: من علی را کفایت می‌کنم؛ و حجاج بن عبدالله سعدی که به بَرَك معروف بود گفت: من معاویه را کفایت می‌کنم؛ و عمرو بن بکر تمیمی گفت: من عمرو بن عاص را کفایت می‌کنم و میعاد ضربت خود را نوزدهم ماه رمضان قرارداداده و متفرق شدند.

←
أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ.

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

۲- در «قاموس» گوید: تَجَوُّبِ قبیله‌ای است از جَمیر که از آنها است ابن ملجم تَجَوُّبِي قاتل امیرالمؤمنین عَلِيٍّ.

۳- «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

ابن ملجم به کوفه آمد و مردی را از خوارج از اهل نَیْمِ الرِّبَابِ نزد قَطَامِ نَیْمِیَّة دیدار کرد. و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پدر قَطَامِ: أَخْضَرَ نَیْمِی و برادر قَطَامِ: أَصْبَحَ را در جنگ نهروان کشته بود. چون نظر ابن ملجم به قَطَامِ افتاد، عاشق او شد و از او خواستگاری کرد. قَطَامِ خواهش او را بدین امور که عبدی در شعر خود آورده است، اجابت نمود:

فَلَمْ أَرْمَهْرًا سَاقَهُ دُوسَمَاحَةَ	كَمْهَرٍ قَطَامٍ مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمٍ ١
ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَعَبْدٍ وَقَيْنَةَ	وَضْرِبٍ عَلَيَّ بِالْحُسَامِ الْمُسَمِّمِ ٢
فَلَا مَهْرَ أَعْلَى مِنْ عَلِيٍّ وَإِنْ غَلَا	وَلَا قَتْلَ إِلَّا دُونَ قَتْلِ ابْنِ مُلْجَمِ ٣

۱- «من ندیده‌ام مهریه‌ای را که صاحب بخشش و عطا و بذل مال، برای زوجه‌اش بفرستد مثل مهریه قَطَامِ از میان جمیع عرب و عجم (آنان که به لسان فصیح عربی سخن می‌گویند و یا آنان که به لسان غیرعربی تکلم دارند):

۲- سه هزار درهم، و یک بنده، و یک کنیز، و زدن علی بن ابیطالب را با شمشیر بُرَّانِ زهر داده شده.

۳- بنابراین هیچ مهریه‌ای گرانتر از خون علی نیست و اگرچه هم آن مهریه گران باشد، و هیچ کشتنی نیست مگر اینکه از کشتن ابن ملجم پائین‌تر است».

ابن ملجم قبول کرد و گفت: ای وای برتو! که قدرت بر کشتن علی دارد با آنکه در میان اسب سواران یگانه اسب تاز است، و در میان شجاعان پیروز و غالب، و در میان نیزه و شمشیر زنان یگانه پیشرو؟ و اما مال، مهم نیست، من آن را

۱- «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ و ص ۸۱. ابن حَجَرِ هِیْتَمِی در «الصواعق المحرقة» ص ۸۰ از «مستدرک» از سَدِی روایت کرده است که: کان ابن ملجم عشق امرأة من الخوارج يقال لها نظام، فنكحها وأصدقها ثلاث آلاف درهم و قتل علي. وفي ذلك يقول الفرزدق: فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة - كمهر نظام بين غير معجم. (و فی روایة: من فصیح و أعجم) ثلاثة آلاف و عبد و قينة - و ضرب علي بالحسام المصم - فلا مهر أعلى من علي وإن علا - و لا فتك إلا دون فتك ابن ملجم. و در «صواعق» حروفی ص ۱۳۵ در هر دو مورد «قَطَامِ» ضبط نموده است.

می‌پردازم. (و چون کیفیت کشتن را به صورت فَنک و ترور، قَطَام مطرح کرد، آنگاه ابن ملجم او را از نیت خود آگاه کرد و گفت: من در کوفه نیامده‌ام مگر برای قتل علی).

بنابراین قطام فرستاد دنبال وَرْدَانِ بْنِ مُجَالِدِ تَمِیمِی که از خوارج بود، تا او ابن ملجم را در این امر یاری کند. و ابن ملجم نیز خودش از شَبِیبِ بْنِ بَجْرَه کمک خواست و او کمک نمود. و نیز یک نفر از وکلای عمرو عاص در نامه‌ای به خطّ خودش یکصد هزار درهم حواله کرد تا آن را مهریه قطام قرار دهند.

قطام در شب نوزدهم برای ابن ملجم و شیب غذای لوزینه و جوزینه (غذایی که با بادام و با گردو درست می‌کنند) پخت و به آن دو نفر شراب عکبری نوشانید. شیب به خواب رفت و ابن ملجم با قطام همبستر شد و تمّع گرفت. سپس قطام برخاست و هر دو را بیدار کرد و سینه‌های آنها را با پارچه ابریشمی محکم بست. آنها شمشیرها را برداشتند و در کمین علی نشستند در مقابل دَرِسَدَه. اَشْعَثِ بْنِ قَیس هم برای معاونت آنها در مسجد بود و به ابن ملجم گفت: النَّجَا، النَّجَا «بشتاب، بشتاب» برای برآوردن حاجت، اینک صبح خنده می‌زند و تو را رسوا می‌کند.

حُجْرِینِ عَدِی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، مکنون خاطر و نیت اشعث را احساس کرد و گفت: ای اشعث تو علی را می‌کشی؟ و با سرعت از مسجد بیرون آمد تا خود را به امیرالمؤمنین برساند و خبر دهد، که در این بین امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده بود و ابن ملجم مبادرت نموده و فرقه را با شمشیر شکافته بود.^۱

ابن شهر آشوب گوید که حضرت امام حسن علیه السلام در مرثیه پدر بزرگوار خود این اشعار را می‌خواندند:

أَيْنَ مَنْ كَانَ لِعَلْمِ الْمُصْطَفَى لِلنَّاسِ بَابًا
أَيْنَ مَنْ كَانَ إِذَا مَا قَحَطَ النَّاسُ سَحَابًا ۱

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱.

أَيْنَ مَنْ كَانَ إِذَا نُودِيَ فِي الْحَرْبِ أَجَابًا أَيْنَ مَنْ كَانَ دُعَاهُ مُسْتَجَابًا وَمُجَابًا ۱

۱- «کجاست آن که برای علم مصطفی از برای مردم در بود؟ کجاست آن که

چون به مردم خشگی و فقدان باران می رسید، ابر باران دار بود؟

۲- کجاست آن که چون در جنگ او را صدا می زدند، فوراً اجابت می کرد؟

کجاست آن که دعایش مستجاب بود و جوابش داده می شد؟»

از رسول خدا است که: مَنْ زَارَ عَلِيًّا بَعْدَ وَفَاتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ ۲ «هر کس علی را بعد از

شهادتش زیارت کند، بهشت برای اوست».

و از حضرت صادق علیه السلام است که: مَنْ تَرَكَ زِيَارَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ،

أَلَا تَزُورُونَ مَنْ تَزُورُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ النَّبِيُّونَ؟ ۳ «کسی که زیارت علی را ترک کند خدا به

او نظر نمی کند. آیا زیارت نمی کنید کسی را که ملائکه و پیغمبران او را زیارت

می کنند؟»

و نیز از آن حضرت است که: إِنَّ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحُ عِنْدَ دُعَاءِ الزَّائِرِ

لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، فَلَا تَكُنْ لِلْخَيْرِ نَوَامًا ۴ «درهای آسمان در هنگام دعای زائر

امیرالمؤمنین گشوده می شود، بنابراین برای کسب خیر و رحمت به خواب مرو».

ابن مدلل گوید:

عَلَّمَ الْهُدَى وَ دَعَانِمَ الْإِيمَانَ ۱

زُرِبَ الْغُرَى الْعَالِمِ رَبَّانِي

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ الشَّانِ ۲

وَقُلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْوَرَى

يَا قَاسِمَ الْجَنَّاتِ وَالنَّيْرَانِ ۳

يَا مَنْ عَلَى الْأَعْرَافِ يُعْرَفُ فَضْلُهُ

أَنَا آمِنٌ مِنْهَا عَلَى جُثْمَانِي ۴

نَارُ تَكُونُ قَسِيمَهَا يَا عُدَّتِي

إِذْ أَنْتَ أَنْتَ مَوْرِدُ الضَّيْفَانِ ۵

أَنَا ضَيْفُكَ وَالْجِنَانُ إِلَى الْقِرَى

۱- «در نجف زیارت کن عالم ربّانی را که او پرچم هدایت و ستون های

استوار ایمان است.

۱- «مناقب» ج ۲، ص ۸۲.

۲ تا ۵- «مناقب» ج ۲، ص ۸۴.

- ۲- و بگو: سلام بر تو ای بهترین خلاق، ای کسی که خبر بزرگ و نبأ عظیم الشان می باشی.
- ۳- ای کسی که فضل و شرف تو آنگاه که بر اعراف قرارداری شناخته می شود. ای قسمت کننده بهشت ها و قسمت کننده آتش ها.
- ۴- ای پناه من و ای ذخیره من، آن آتشی که تو قسمت کننده آن باشی من از آنکه جسم مرا فراگیرد، در امان می باشم.
- ۵- پس من و بهشت ها، همگی مهمان تو هستیم در آن موائد و تحفه هائی که برای مهمان است، در آن زمانی که تو، فقط تو محل ورود مهمانان می باشی».
- و بر روی قبر او نوشته است:

هَذَا وَلِيُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ وَالْآيَةِ ۱
لَا يَقْبَلُ اللَّهُ لَهُ زَائِرًا لَمْ يَبْرَأْ مِنْ سَائِرِ أَعْدَائِهِ ۲

۱- «این است ولی خدا در زمین خدا و در بهشت خلد و نعمتهائی که خدا

دارد.

۲- خداوند زیارت آن زائری را که از دشمنان علی بیزاری نجوید قبول نمی کند».

و ابن رزیک گوید:

كَأَنِّي إِذَا جَعَلْتُ إِلَيْكَ قَضِي قَصَدْتُ الرُّكْنَ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ ۱
وَ خُيِّلَ لِي بِأَنِّي فِي مَقَامِي لَدَيْهِ بَيْنَ زَمْرَمَ وَالْمَقَامِ ۲
أَيَّامَ مَوْلَايَ ذِكْرُكَ فِي قُعُودِي وَيَا مَوْلَايَ ذِكْرُكَ فِي قِيَامِي ۳
وَ أَنْتَ إِذَا انْتَبَهْتُ سَمِيرُ فِكْرِي كَذَلِكَ أَنْتَ أُنْسِي فِي مَنَامِي ۴
وَ حُبُّكَ إِنْ يَكُنْ قَدْ حَلَّ قَلْبِي وَ فِي لَحْمِي اسْتَكَنَّ وَ فِي عِظَامِي ۵
فَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ تُقْبَلْ صَلَاتِي وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ يُقْبَلْ صِيَامِي ۶

۱- «مناقب» ج ۲، ص ۸۴.

۲- در «الغدیر» ج ۴، از ص ۳۴۱ تا ص ۳۷۱ در احوال ملک صالح: طلایع بن رزیک متولد

عَسَىٰ أَسْقَىٰ بِكَ يَوْمَ حَشْرِي وَيَبْرُدَّ حِينَ أَشْرِبُهَا أُوَامِي ۗ
۱- «گویا من زمانی که قصد تو را می‌کنم قصد رکن حجرالأسود را در بیت‌الله الحرام کرده‌ام.

۲- و چنین در تصور من می‌آید که من در جایگاه خودم در بین زمزم و مقام ابراهیم نزد علی می‌باشم

۳- ای مولای من، در نشستن من یاد تو با من است. وای مولای من، در ایستادن من یاد تو با من است.

۴- و چون از خواب برخیزم، تو همدم و ندیم فکر و اندیشه من هستی. همچنین تو انیس و مونس من در خواب می‌باشی!

۵- محبت تو حقا در دل من وارد شده، و در گوشت من و استخوان من جای گرفته و اقامت نموده است.

۶- پس اگر تو نبودی، نماز من قبول نمی‌شد؛ و اگر تو نبودی روزه من قبول نمی‌شد.

۷- امید است که من در روز محشرم از کاسه شراب تو سیراب شوم و چون آن را بنوشم عطش سوزنده من خنک شود».

←

۴۹۵ و شهید در ۵۵۶ بحث کرده و پنج غدیریه از او نقل کرده است که همگی جالب و راقی است. اصل او از شیعیان عراق است، در زمان حکومت فاطمیون در مصر وزیر شد و خدمت کرد.

۱- «مناقب» ج ۲، ص ۸۴.

درس کھدو پورم تہما ششم

علوم مختلف و متنوعی کہ از امیر المؤمنین علیہ السلام بطور رسیده است

درس ۱۷۴ تا ۱۷۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ، و
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ، مِنْ الْاَنِّ اِلٰی
قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
العَلِيِّ الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَالَّذِيْنَ اٰتَوْا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِيْرٌ.
«تا اینکه خداوند بلند گرداند به درجاتی آن کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند و آن کسانی را که به ایشان علم داده شده است». (نیمه دوم از آیه ۸۱، از سوره مجادله: ۵۸) و نیمه اول آیه این است: يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِذَا قِيْلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوْا فِی الْمَجٰلِسِ فَافْسَحُوْا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ وَاِذَا قِيْلَ اَنْشُرُوْا فَاَنْشُرُوْا «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون به شما گفته شود که در مجالس جا باز کنید (تا دیگری بتواند بنشیند) در این صورت جا باز کنید و دیگران را هم جای دهید، که به پاداش آن، خداوند بر شما توسعه می‌دهد. و چون به شما گفته شود که از جاهای خود برخیزید، برخیزید، که به پاداش آن، خداوند به درجاتی صاحبان ایمان و صاحبان علم شما را رفیع القدر و عظیم المنزله می‌گرداند.

حضرت استاد علامه فقید طباطبائی - اَفَاَصَ اللّٰهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ تَفْسِيْهِ -
در تفسیر فرموده‌اند: تَفْسُحٌ و فَسْحٌ، جا باز کردن است. و مجالس جمع مجلس اسم مکان است، یعنی محلّ نشستن. و معنی این طور می‌شود: چون به شما گفته شود

که جمع‌تر بنشینید و جا برای دیگری که تازه وارد می‌شود باز کنید، شما جا باز کنید، و جمع‌تر بنشینید تا جا برای دیگری فراخ گردد و به پاداش آن خداوند در بهشت محلّ و مکان شما را وسعت می‌دهد.

و این آیه متضمّن ادبی است از آداب معاشرت. و از سیاق آن به دست می‌آید که در محضر رسول خدا حضور پیدا می‌نمودند و چنان متصل بهم و چسبیده می‌نشستند که شخص تازه وارد، جا برای نشستن خود نمی‌یافت. فلذا با این آیه، ادب نشست در مجلس بیان شد. و مورد نزول گرچه اختصاص به مجلس رسول الله دارد ولیکن حکمش عمومیت دارد و برای تمام مجالس و خطاب برای تمام مؤمنان است.

و گفتار خداوند که: «وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فانشُرُوا» «چون به شما گفته شود از مجلس بلند شوید، بلند شوید» متضمّن ادب دیگری است. و نشوز از مجلس عبارت است از آنکه انسان از جای خود برخیزد تا دیگری به جهت احترامی که از او به عمل می‌آید و به جهت تواضع برای فضل و شرف او، بنشیند. و معنی اینطور می‌شود؛ و چون به شما گفته شود از جای نشست خود برخیزید تا دیگری که در علم و یا در تقوا از شما افضل است، بنشیند شما برخیزید.

و اما اینکه می‌گوید: تا اینکه خداوند بلند گرداند به درجاتی آنان را که ایمان آورده‌اند، و آنان را که به آنها علم داده شده است، شکی نیست که لازمه بلند کردن خداوند درجه بنده‌ای از بندگان خود را، زیادی قرب و نزدیکی اوست به ساحت حضرت حق تعالی. و این قرینه عقلی است برای آنکه مراد از آنان که به آنها علم داده شده است، علماء از مؤمنین هستند (نه هر عالمی گرچه به خدا و رسول خدا ایمان نداشته باشد).

بنابراین، این آیه مؤمنین را به دو گروه تقسیم می‌کند: اول، مؤمن. دوم مؤمن عالم و مؤمن عالم افضل است از مؤمن. و خداوند می‌فرماید: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ «آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که

نمی‌دانند»؟

و از آنچه گفته شد، روشن شد که آن رفع درجاتی که در این آیه ذکر شده است مخصوص به کسانی است که به آنها علم داده شده است؛ و برای سایر مؤمنان فقط یک درجه از ترفیع مقام، باقی می‌ماند. و تقدیر این طور می‌شود: خداوند کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند، یک درجه ترفیع مقام می‌دهد و کسانی را که از شما دارای علم هستند به چندین درجه ترفیع می‌دهد.

و در این آیه از تعظیم امر علماء و ترفیع قدر و مرتبت آنها چنان بیان شده که مقدار آن برای کسی مخفی نیست، و خداوند این حکم را در ذیل آیه با گفتار خود که: **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ** تأکید نموده است.^۱

علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به ظهور رسیده است برای علماء و اهل خبره جای شبهه و شک نیست. در کتب سیر و تواریخ و احادیث و تفاسیر و سنن و فقه و قضاء و طب و نجوم و فلکیات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتی در علوم عربیّت و ادبیّت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها، ما مسائلی را می‌یابیم که مطرح شده است و مطرح کننده این مسائل فقط امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آنحضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند.^۲

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

۲- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۴۹ گوید: و قبل از شروع در تقدم شیعه در علوم قرآن ناچاریم از تذکر این نکته که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در تقسیم علوم قرآن مقدم بر همه بوده‌اند، زیرا که ایشان شصت نوع از انواع علوم قرآن را املا فرموده و برای هر یک از آنها مثالی بخصوصه ذکر نموده‌اند، و این در کتابی است که ما از او با عده طرقتی که روایت می‌کنیم تا امروز در دست ما باقی است. و به عنوان اصل برای هر کس که در انواع علوم قرآن چیزی نوشته است به حساب می‌آید.

در این مقام، ما از بیانی که ابن ابی‌الحدید در مقدمه «شرح نهج البلاغه» آورده است و از آنچه ابن شهر آشوب در «مناقب» ذکر کرده است استفاده می‌نمایم.

اما ابن ابی‌الحدید در مقدمه خود در ضمن فضائل خلقی و خلقی آنحضرت، از جمله، علوم آنحضرت را اجمالاً می‌شمارد و به اینکه آنحضرت مبتکر و مُبْتَدِئُ این علوم بوده‌اند تصریح می‌کند. او بعد از شرح و بیان فضائلی که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده است می‌گوید:

وَمَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ تُعْزَى إِلَيْهِ كُلُّ فَضِيلَةٍ وَتَنْتَهَى إِلَيْهِ كُلُّ فِرْقَةٍ، وَتَجَادِبُهُ كُلُّ طَائِفَةٍ؟ فَهُوَ رَأْسُ الْفَضَائِلِ وَيَتَّبِعُهَا، وَأَبُو عَذْرَاهَا، وَسَابِقُ مِضْمَارِهَا، وَمُجَلِّي حَلْبَتِهَا. كُلُّ مَنْ بَرَّغَ فِيهَا بَعْدَهُ فَمِنْهُ أَخَذَ، وَلَهُ افْتَتَى، وَعَلَى مِثَالِهِ اخْتَدَى.^۱

«و من چه بگویم درباره مردی که هر شرف و فضیلتی به او نسبت داده می‌شود و هر گروه و دسته‌ای بدو منتهی می‌گردند و در کشیدن او به سوی خود، هر طائفه‌ای با طائفه دیگر در کشمکش و نزاعند؟»

بنابراین او رئیس فضیلت‌هاست و چشمه جوشان و نهر سرشار و خروشان فضیلت‌هاست، و صاحب حجت قاطع است، و اوست بردارنده بکارت فضیلت‌ها و اختصاص دهنده آنها به خود، و برنده و سبقت گیرنده مقصد و هدف فضیلت‌هاست، و بر اندازنده مانع و مقدم شونده در دفعات سبقت برای کسب فضیلت‌هاست. هر کس که در این فضیلت‌ها پس از او طلوعی کند و جلوه‌ای نماید از او گرفته است و به او تأسی جسته و از او پیروی نموده است و بر مثال و شکل و شمایل او تشبیه جسته است.»

آنگاه گوید: و دانستی که اشرف علوم، علم الهی و معرفت باری تعالی است. چون شرافت هر علمی تابع شرافت آن موضوعی است که در آن علم از آن بحث می‌شود، و موضوع و معلوم علم الهی اشرف موضوعات است، و بنابراین علم الهی

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دارالاحیاء، ج ۱، ص ۱۷.

اشرف علوم است. و آنچه در این علم گفته‌اند و آورده‌اند، از کلام او – که بر او درود و سلام باد – اقتباس کرده‌اند و از او نقل کرده‌اند و به سوی او منتهی نموده‌اند و از او ابتدایش را اخذ کرده‌اند. چون معتزله – که ایشان اهل توحید و عدل و ارباب نظرند و از آنها مردم این علم را یاد گرفته‌اند – همگی شاگردان و اصحاب او هستند. زیرا بزرگ ایشان واصل بن عطاء شاگرد ابوهاشم؛ عبدالله بن محمد بن حنفیه است و ابوهاشم شاگرد پدرش محمد، و پدرش شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است.^۱

و اما اشاعره، ایشان منسوبند به ابوالحسن علی بن (اسمعیل بن) ابی بشر اشعری و او شاگرد ابوعلی جبائی است و ابوعلی یکی از مشایخ معتزله است. بنابراین اشعری‌ها هم بالاخره منتهی می‌شوند به استاد معتزله و معلم آنها که علی بن ابیطالب علیه السلام است. و اما امامیه و زیدیه نسبتشان به حضرت ظاهر است. و از جمله علوم، علم فقه است و امیرالمؤمنین علیه السلام اصل و اساس فقه است. هر فقهی در اسلام عیال اوست و از فقه او بهرمنند شده است.

اما اصحاب ابو حنیفه مثل ابویوسف و محمد و غیرهما ایشان فقه خود را از

۱- در «غایة المرام» قسمت دوم ص ۴۹۴ تا ص ۴۹۷ بعد از آنکه آن بیست و چهار روایتی را که ما از ابن ابی الحدید در ج ۱۱ از «امام شناسی» درس ۱۶۱ تا ۱۶۵ از ص ۲۸۲ تا ص ۲۹۹ ذکر کردیم، ذکر کرده است و کلام و بیان او را نیز بعد از این روایات در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است، مقدار بسیاری از عین عبارات ابن ابی الحدید در مقدمه «شرح نهج البلاغه» را ذکر می‌کند و این سوابق علمی و سبق‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز به دنبال آن بیان می‌نماید و در پایان آن می‌گوید: و قد أنصف الشافعی محمد بن ادریس اذ قیل له: ما تقول فی علی؟ فقال: و ماذا أقول فی رجل أخفت أولیاؤه فضائله خوفاً، و أخفت أعدائه فضائله حسداً، و شاع من بین ذین ما ملأ الخافقین «و حقاً در این باره، شافعی انصاف داده است در وقتی که از او پرسیدند: نظر تو درباره علی چیست؟ او در پاسخ گفت: من چه بگویم درباره مردی که دوستان وی فضائل او را از روی ترس پنهان نمودند، و دشمنان وی فضائل او را از روی حسد پنهان کردند و معذک در بین این دو پنهانی آنقدر از فضائل او شیوع یافته است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است».

أبوحنیفه گرفته‌اند.

و اما شافعی، او پیش محمد بن حسن درس خوانده است و بنابراین فقه او همچنین به أبوحنیفه برمی‌گردد.

و اما احمد بن حنبل، او نزد شافعی درس خوانده است پس فقه او نیز به أبوحنیفه برمی‌گردد و أبوحنیفه هم که نزد جعفر بن محمد رضی الله عنه درس خوانده است و جعفر نزد پدرش رضی الله عنه درس خوانده است و این امر منتهی به علی رضی الله عنه می‌شود. و اما مالک بن انس، او نزد ربیعۃ الزّاری درس خوانده است، و ربیعۃ نزد عکرمه، و عکرمه نزد عبدالله بن عباس، و عبدالله بن عباس نزد حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه درس خوانده است.

و اگر بخواهی فقه شافعی را به مالک برگردانی، چون او نزد مالک درس خوانده است اختیار با توست. این درباره فقهای اربعه عامه.

و اما فقه شیعه مرجعش به امیرالمؤمنین رضی الله عنه ظاهر است. و همچنین فقهای صحابه: عمر بن خطاب و عبدالله بن عباس بوده‌اند، و هر دو نفر آنها از علی رضی الله عنه اخذ نموده‌اند. اما ابن عباس ظاهر است. و اما عمر به جهت آنکه همه می‌دانند که او و غیر او از صحابه در مسائلی که برای ایشان مشکل می‌شد، به امیرالمؤمنین رضی الله عنه رجوع می‌کردند و همه می‌دانند که بارهای متعدّد عمر گفت: **لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمُرُ** «اگر علی نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود». و همچنین گفت: **لَا بَقِيَتْ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ** «خداوند مرا زنده نگذارد در مسأله مشکلی که پیش آمد کند و برای حل آن ابوالحسن نبوده باشد».

و همچنین گفت: **لَا يُفْتَيْنَ أَحَدٌ فِي الْمَسْجِدِ وَعَلِيُّ حَاضِرٌ** «در وقتی که علی در مسجد است، هیچکس حق فتوا دادن را ندارد». و از همین جا به دست می‌آید که علم فقه هم به امیرالمؤمنین رضی الله عنه منتهی می‌شود.

و عامه و خاصه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: **أَقْضَاكُمْ عَلِيُّ** «استوارترین شما در قضاوت، علی است». و معنای قضاء، فقه است و علیها علی

فقیه‌ترین صحابه است.^۱

و همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ در حالی که علی را به سوی یمن برای قضاوت فرستاد، گفت: **اللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ** «بار خداوند، قلب او را هدایت کن، و زبان او را ثابت بدار».^۲

امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: **فَمَا شَكَّكَتُ بَعْدَهَا فِي قَضَاءِ بَيْنِ اثْنَيْنِ** «بعد از این دعای رسول خدا ﷺ، من در قضاوتی که میان دو نفر نمودم دچار شک و تردید نشدم».

و علی عليه السلام بود که فتوی داد درباره زنی که ششماه زائیده بود.^۳ و او بود که فتوی داد درباره زن حامله‌ای که زنا کرده بود.^۴ و او بود که در مسئله منبریه گفت: **صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعًا**^۵.

و این مسئله، مسئله‌ای است که از عالم به علم میراث و حسابگر در آن، اگر مدتی طویل فکر کند و بعد از طول نظر و تأمل و تفکر، این جواب را بدهد، پسندیده است تا چه رسد به کسی که بالبداهه پاسخ دهد و فوراً جواب را قاطعانه ادا کند.

و از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است. و این علم را از او گرفته‌اند و شاخه‌ها و فروع آن را از او متفرع کرده‌اند. و چون به کتب تفسیر رجوع نمائی صححت این سخن را درمی‌یابی، زیرا که اکثر مسائل تفسیر از او و از ابن عباس گرفته شده است. و مردم حال ابن عباس را می‌دانند که چگونه ملازم علی بود و یکسره دل به

۱- ما در باره این روایات در ج ۱۱ «امام شناسی» در درس ۱۵۷ تا ۱۶۰، در ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۸ بحث نموده‌ایم.

۲- درباره این روایت، در همان جلد از کتاب، ص ۱۵۱ و ۱۵۲ بحث شده است.

۳- درباره این قضیه در همان جلد از کتاب، ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۶ بحث شده است.

۴- درباره این قضیه، در همان جلد از کتاب، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۷ بحث شده است.

۵- درباره این قضیه در همان جلد از کتاب، درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ص ۳۱۰ تا ص ۳۱۳ بحث شده است.

او داده بود و از همه بریده و فقط بدو پیوسته بود. ابن عباس شاگرد او و خریج و صاحب گواهینامه مدرسه اوست.

به ابن عباس گفتند: **أَيْنَ عِلْمِكَ مِنْ عِلْمِ ابْنِ عَمِيكَ؟** «نسبت علم تو با علم پسرعمویت چقدر است؟» گفت: **كَيْسَبِيَّةٍ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى الْبَحْرِ الْمُحِيطِ** «مثل نسبت یک قطره از باران با اقیانوس اطلس».

و از جمله علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوّف است. و دانستی که ارباب این فن در جمیع بلاد اسلام به او منتهی می‌شوند و در نزد او وقوف می‌کنند. و به این مهم تصریح کرده‌اند شبلی و جنید و سرتی و ابویزید بسطامی و ابومحفوظ معروف کرخی و غیرهم. و برای دلالت بر این گفتار کفایت می‌کند تو را خرّقه‌ای که شعار آنهاست تا امروز، زیرا همه آنها با اسناد متصل خود خرّقه را به امیرالمؤمنین عليه السلام منسوب می‌نمایند.^۱

۱- سید حیدر آملی رحمه الله علیه در «جامع الاسرار و منبع الانوار» طبع ۱۳۴۷ با مقدمه هانری کریین و عثمان اسماعیل یحیی ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۸ گوید که: قطب و معصوم، و یا قطب و امام، دو لفظ مترادف هستند که به شخص واحدی اطلاق می‌شوند و او عبارت است از خلیفه الله تعالی فی أرضه. (تا آنکه گوید:) و اما ترتیب اسنادشان به مشایخ، پس از جعفر صادق عليه السلام است به ابویزید بسطامی قدس الله سرّه که شاگرد و سقّای خانه و محرم اسرارش بود، همانطور که علماء شیعه و سنت در کتابهای کلامی خود آنجا که جمیع علوم را به امیرالمؤمنین عليه السلام نسبت داده‌اند ذکر کرده‌اند، و از او به اولادش و مریدانش رسید. و امام جعفر عليه السلام از خلفای امام علی در این باب بود (یعنی در نسبت جمیع علوم به او) و تا این زمان اصحاب جعفر و مریدانش بر جعفر بوده‌اند. و ترتیب اسنادشان ایضاً از موسی الکاظم عليه السلام به شقیق بلخی، و از او به شاگردانش و مریدانش. و ترتیب اسنادشان همین طور است از علی بن موسی الرضا عليه السلام به معروف کرخی، و از معروف کرخی به سرتی سقّطی، و از سرتی به جنید بغدادی، و از جنید به شبلی، و همین طور است داستان تا امروز. ایشان بر همین روّیه هستند خلفاً عن سلف. پس این طائفه حقّه مستحقّه و دیعه سز ولایت و توحید است در ایشان، به جهت آنکه حقیقت آنها و اسناد علوم آنها و طریقه آنها به ائمه معصومین عليهم السلام محقق است و سزاوار نیست برای هیچکس که حکم به بطلان مذهب و اعتقاد آنها بنماید خصوصاً به شیعه امامیه، و اگر کسی حکم به بطلان علوم این طائفه بکند از

و از جمله علوم، علم نحو و عربیت است. و همه مردم می دانند که او انشاء این علم را نمود و مؤسس و مخترع آن بود و جوامع و اصول آن را به ابوالأسود دُولی املاء فرمود، که از جمله املاء آنحضرت است: **الْكَلَامُ كُلُّهُ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ** «کلام از سه چیز تشکیل می شود: اسم و فعل و حرف».

و از جمله املاء آنحضرت تقسیم کلمه به معرفه و نکره است و تقسیم اقسام اعراب به رَفْع و نَصْب و جَزّ و جَزْم است. و این امر به قدری مهم است که نزدیک است به معجزات آنحضرت ملحق شود، زیرا که قوه و استعداد بشر به این حصر و شمارش وفا نمی کند و به این دقایق از استنباط قیام ندارد.^۱

آنگاه ابن ابی الحدید شرحی درباره سایر فضائل حضرت ایفا می کند تا آنکه می گوید:

و اما فصاحت حضرت، او امام فُصْحَا و سَيِّد بُلْغَا است و درباره سخن او گفته

← یکی از دو نقطه نظر خالی نیست: یا عدم صحت اسناد این علوم است به آنها، یا عدم اطلاع آنها بر علوم باطنیه. اگر از جهت اول باشد که آن در نهایت ظهور است و علماء بر آن اتفاق دارند و تفصیل آن به طور تواتر ثابت است و انکار امور متواتره از قبیل مکابره محسوب می گردد. (و بعد از شرح و تفصیل جامعی می گوید:) و اگر از جهت دوم باشد (یعنی اگر کسی حکم به بطلان علوم این طائفه کند از جهت آنکه آنها علم به باطن ندارند) آنهم ایضاً در غایت شهرت است و کسی بدین سخن لب نمی گشاید مگر آنکه به اصول مشایخ امامیه و اصول ارباب طریقت جاهل باشد، زیرا که همگی مشایخ امامیه در کتابهای خودشان اسناد علوم رسمیه و حقیقیه را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داده اند. که از ایشان است امام فاضل کمال الدین هیشم [هیشم - صحیح] بحرانی قدس الله سره؛ چون او در شرح کبیر خود بر «نهج البلاغه» و در قواعد کلامیه اش مفصلاً و مجملاً ذکر نموده است که جمیع علوم مستفاد از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است. و همچنین شیخ اعظم جمال الدین ابن مطهر قدس الله روحه در کتاب «مناهج الیقین» و «مناهج الکرامه» و «شرح النظم» و غیر ذلک از کتب خود. و همچنین سمرقندی، و همچنین رئیس و سید و سالار اعظم، افضل المتقدمین و المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله روحه در «تجربید».

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۱، ص ۱۷ تا ص ۲۰.

شده است: دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِينَ «گفتار علی از کلام خالق پائین تر، و از کلام مخلوق بالاتر است».

و مردم، علم خطابه و کتابت را از او یاد گرفته‌اند. عبدالحمید ابن یحیی می‌گوید: حَفِظْتُ سَبْعِينَ خُطْبَةً مِنْ خُطْبِ الْأَصْلَحِ فَفَاضَتْ ثُمَّ فَاضَتْ «من از خطبه‌های اُصلح (امیرالمؤمنین علیه السلام) هفتاد خطبه حفظ کردم پس چون چشمه جوشید و زیادشد و باز جوشید و فوران کرد».

و ابن ثباته می‌گوید: حَفِظْتُ مِنَ الْخِطَابَةِ كَثْرًا لَا يَزِيدُهُ الْإِنْفَاقُ إِلَّا سَعَةً وَ كَثْرَةً، حَفِظْتُ مِائَةً فَضَلَّ مِنْ مَوَاعِظِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ «من از خطابه گنجی را حفظ کرده و اندوخته‌ام که هرچه از آن انفاق کنم موجب وسعت و زیادی او می‌شود. من صد فصل از مواظظ علی بن ابیطالب را حفظ نموده‌ام».

و چون مُحَفَّنُ بن ابی محفن به معاویه گفت: جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَعْيَانِ النَّاسِ «من به نزد تو از پیش عاجزترین مردم در ایفاء مراد و در رسانیدن مقصودشان با کلام، آمده‌ام». معاویه به او گفت: وَيَحَكَ، كَيْفَ يَكُونُ أَعْيَانِ النَّاسِ؟ فَوَاللَّهِ مَا سَنَّ الْفَصَاحَةَ لِقَرَيْشٍ غَيْرُهُ «ای وای بر تو، چگونه او عاجزترین مردم در سخن گفتن است؟ قسم به خدا که علم فصاحت را در قریش دائر نکرد و سنت نساخت مگر علی».

و همین کتاب «نهج البلاغه» ای را که ما اینک شارح آن هستیم، کفایت می‌کند که برساند در فصاحت هیچکس را توان مرافقت و همپائی با علی نیست و در بلاغت هیچکس را قدرت برتری و مسابقه با او نه. و همین قدر برای تو کافی است که بدانی برای هیچیک از فصحاء صحابه به قدر عُشْر (یکدهم) و نه به قدر نِصْفِ عُشْر (یک بیستم) از آنچه برای علی تدوین شده است برای او تدوین نشده است. و کفایت می‌کند برای تو آنچه أبوعثمان جاحظ در کتاب «البيان والتبيين» و غیره از کتب دیگرش از آنحضرت مدح نموده است.^۱

ابن ابی الحدید پس از شرح مشبعی دربارهٔ سماحت اخلاق، و زهد، و عبادت

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۱، ص ۲۴ و ص ۲۵.

او چنین گوید:

و أمّا قرائت قرآن علی و اشتغال او به این مهم، امر مهمی است که در اینجا مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. جمیع علماء و تمامی فقهاء از عامه و خاصه اتفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السلام تنها در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن را حفظ داشت و هیچکس غیر از علی اینطور نبود. و پس از رسول الله اولین کسی بود که قرآن را جمع نمود.

همگی بدون استثناء نقل کرده‌اند که او از بیعت با ابوبکر احتراز کرد و بیعت را به تأخیر انداخت. اهل حدیث عقیده‌شان مانند شیعه نیست که می‌گویند علی بیعت با ابوبکر را به جهت مخالفت با او تأخیر انداخت، بلکه می‌گویند علی به جمع کردن قرآن اشتغال ورزید. و این دلیل است بر آنکه او اولین جمع‌کننده قرآن بوده است، زیرا اگر قرآن در زمان حیات رسول خدا جمع شده بود، علی را نیازی نبود که بعد از وفات رسول الله به جمع‌آوری قرآن مشغول شود.

و چون به کتب قرائات رجوع کنی، می‌یابی که امامان قرائت همگی رجوع به او دارند، مانند ابی عمرو بن علاء و عاصم بن ابی التّجود و غیرهما. زیرا ایشان رجوع کرده‌اند به ابو عبد الرحمن سلمی قاری و ابو عبد الرحمن شاگرد علی بود و از او قرآن را اخذ کرده بود. و علیهذا فنّ قرائت هم مثل فنون سابقه به او منتهی می‌شود.^۱

اینها مطالبی بود که ابن ابی الحدید، در مقدمه شرح خود بر «نهج البلاغه» در ضمن شمارش سایر فضائل حضرت ذکر کرده است.

و اما ابن شهر آشوب در «مناقب» فصلی را در تحت عنوان فی المسابقة بالعلم تأسیس فرموده و در این فصل آنچه از علومی که امیرالمؤمنین علیه السلام پیشرو در آن بوده‌اند، یکایک برشمرده است. ابن شهر آشوب می‌گوید: چگونه علی علیه السلام اعلم مردم نبوده باشد در حالی که با پیغمبر در خانه و در مسجد، پیوسته ملازم

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دارالاحیاء. ج ۱، ص ۲۷ و ص ۲۸.

بود، وحی را می‌نوشت و مسائل وحی را ضبط می‌کرد و فتاوی رسول الله را می‌شنید و می‌پرسید.

و در روایت است که چون شبانگاه بر رسول خدا ﷺ وحی نازل می‌شد، صبح نمی‌کرد مگر آنکه علی علیه السلام را از آن خبردار می‌نمود و چون درروز بر آنحضرت وحی می‌رسید، شب نمی‌کرد مگر آنکه او را خبر می‌داد.

و از مشهورات است که چون خواست از رسول خدا ده مسئله پرسد، یک دینار قبل از مناجات با رسول خدا انفاق کرد و آن ده مسئله را پرسید که از آن مسائل برای او هزار باب علم گشوده شد، و هر دری از آن هزار باب دیگر از علم را برای او گشود. ^۱ و در اینجا است که شریف ابن الرضا می‌گوید:

يَا بَنِي أَحْمَدَ أَنَا دَيْكُمُ الْيَوْمَ	وَأَنْتُمْ غَدًا لِرَدِّ جَوَابِي ۱
أَلْفَ بَابٍ أُعْطِيتُمْ ثُمَّ أَفْضَى	كُلُّ بَابٍ مِنْهَا إِلَى أَلْفِ بَابٍ ۲
لَكُمْ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَإِلَيْكُمْ	وَلَدَيْكُمْ يَوْمُ فَضْلِ الْخِطَابِ ۳

۱- «ای پسران احمد، من امروز شما را ندا می‌کنم و فردا شما برای ردّ جواب من خواهید بود.

۲- به شما هزار باب عنایت شده است و پس از آن هر باب از آن به هزار باب می‌کشاند.

۳- امر و اختیار و ولایت، همه‌اش مال شماست، و مرجعش به سوی شماست و در نزد شما بازگشت می‌کند واقعیت و حقیقتی که بین حق و باطل را جدا می‌کند و فکر و اندیشه و عقل را از پندار و خیال و وهم متمیز می‌گرداند».

و از عجائب امر امیرالمؤمنین علیه السلام در این زمینه، آنست که: هیچیک از علوم نیست مگر اینکه اهل آن علم علی علیه السلام را مقتدا و قدوه و اُسوة خود نموده‌اند و بنابراین در شریعت گفتار او قبله شده است که همه به سوی آن توجه دارند.

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۳.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ جامع قرآن بود

قرآن از علی شنیده شده است. شیرازی در کتاب «نزول القرآن» و ابویوسف یعقوب در تفسیر خود از ابن عباس در گفتار خدا که می‌گوید: لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ «زبان را به قرائت قرآن حرکت مده» روایت کرده‌اند که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هنگام نزول وحی، لبهای خود را حرکت می‌داد تا آن را حفظ کند. به او گفته شد: لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ (بِيعْنِي بِالْقُرْآنِ) لِتُعْجَلَ بِهِ (مَنْ قَبْلِي أَنْ يُفْرَغَ بِهِ مِنْ قِرَائَتِهِ عَلَيْكَ) إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ «زبان را حرکت مده (یعنی به قرآن) تا در آن تعجیل نموده باشی (قبل از آنکه قرائتش بر تو پایان یابد) زیرا تحقیقاً بر عهده ماست که قرآن را جمع کنیم و آن را بر مردم بخوانیم».

ابن عباس گوید: خداوند برای محمد ضمانت نموده است که قرآن را علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمع کند. ابن عباس گوید: علی‌هذا خداوند قرآن را در قلب علی جمع نمود و علی بعد از رحلت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدت شش ماه جمع کرد.

و در اخبار ابو رافع وارد شده است که: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّيَ فِيهِ لِعَلِّيٍّ: يَا عَلِيُّ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ، خُذْهُ إِلَيْكَ. فَجَمَعَهُ عَلِيُّ فِي ثَوْبٍ فَمَضَى إِلَى مَنْزِلِهِ. فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَلَسَ عَلِيُّ فَأَلْفَهُ كَمَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ وَكَانَ بِهِ عَالِمًا.

«رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مرضی که در آن وفات یافت به علی گفت: ای علی این است کتاب خدا، آن را بردار و به سوی خودت ببر. بنابراین، علی قرآن را در لباسی نهاد و به منزلش آورد. چون پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت نمودند، علی در منزل خود نشست و قرآن را به همان طوری که خداوند نازل کرده بود جمع و تألیف نمود. و علی به قرآن عالم بود».

حدیث کردند برای من أبو العلاء عطار و موفق خطیب خوارزم در دو کتاب

خودشان، با اسناد از عَلِيِّ بْنِ رَبَاحٍ^۱ که: إِنَّ النَّبِيَّ أَمَرَ عَلِيًّا بِتَأْلِيفِ الْقُرْآنِ، فَآلَفَهُ وَكَتَبَهُ «پیغمبر اکرم، علی را امر کردند تا قرآن را جمع و تألیف کند. علی قرآن را جمع کرد و آن را نوشت».

جَبَلَةُ سُحَيْمٍ^۲ از پدرش، از امیرالمؤمنین عَلِيٍّ روایت می‌کند که او گفت: لَوْثِي لِي الْوَسَادَةُ وَ عَرَفَ لِي حَقِّي لِأَخْرَجْتُ لَهُمْ مُصْحَفًا كَتَبْتُهُ وَ أَمَلَاهُ عَلِيُّ رَسُولُ اللَّهِ «اگر مرا بر مقام و مسندم بنشانند و حق مرا بشناسند، هر آینه برای ایشان بیرون می‌آورم قرآنی را که من خودم نوشته‌ام و آن را رسول خدا بر من املاء نمود».

و شما (عامه) همچین روایت می‌کنید که: إِنَّهُ إِنَّمَا أَبْطَأَ عَلِيُّ عَلِيٍّ عَنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ لِتَأْلِيفِ الْقُرْآنِ «فقط علی عَلِيٍّ بیعت با ابوبکر را به جهت تألیف قرآن به تأخیر انداخت».

أَبُو نَعِيمٍ در «حلیة الأولیاء»، و خطیب در «اربعین» با اسناد خودشان از سُدِّي

۱- ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ۷، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ در تحت شماره ۵۴۰ آورده است که: عَلِيُّ بْنُ رَبَاحٍ (رَبَاحٌ بفتح راء و تخفیف باء موخده و حاء مهمله) بن قصیر لَحْمِي، و به او ابوموسی گفته می‌شود، و مشهور ضَمَّةُ عَيْنِ است، از کسانی است که بر معاویه وارد شده و ابن سعد در «طبقات» او را از طبقه ثانیه از اهل مصر شمرده است و گوید: ثقه بوده است. و لیث گوید: عَلِيُّ بْنُ رَبَاحٍ گفته است: من حلال نمی‌کنم ذمه کسی را که مرا علی (با فتحه عین) بخواند زیرا اسم من عَلِيُّ (با ضمه عین) است. و مقرئ گوید: بنی امیه چون می‌دیدند نام مولودی را علی گذارده‌اند، او را می‌کشند. چون این مطلب به رباح رسید گفت: نام او عَلِيُّ است و بر کسی که پسر او را عَلِيُّ می‌خواند پرخاش می‌کرد. در سنه ۱۰ متولد شد و در سنه ۱۱۴ و یا ۱۱۷ فوت کرد. ابن سعد و ابن معین گفته‌اند: اهل مصر او را عَلِيُّ بفتح عین و اهل عراق او را عَلِيُّ با ضمه می‌خوانند.

۲- در «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۶۱ و ص ۶۲ تحت شماره ۹۵ آورده است که: جَبَلَةُ بْنُ سُحَيْمٍ تيمی کوفی، شعبه و ثوری و یحیی، ابن معین و ابن ابی مریم و عجلوی و نسائی و ابوحاتم او را توثیق نموده‌اند، ابن سعد گوید: در فتنه ولید بن یزید مرد. و خلیفه بن خیاط گوید: در سنه ۱۲۵ در ولایت یوسف بن عمر مرد، و قراب در تاریخ خود گوید: در سنه ۱۲۶ مرد.

از عبد خیر از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده‌اند که او گفت: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ أَقْسَمْتُ - أَوْ حَلَفْتُ - أَنْ لَا أَضَعُ رِدَائِي عَنْ ظَهْرِي حَتَّى أَجْمَعَ مَا بَيْنَ اللُّوْحَيْنِ. فَمَا وَضَعْتُ رِدَائِي حَتَّى جَمَعْتُ الْقُرْآنَ «چون رسول خدا رحلت نمود، من قسم خوردم که ردای خودم را از پشتم برندارم تا اینکه آنچه را که در بین دو صفحه ولوح (قرآن) قرار دارد جمع آوری کنم، بنابراین من ردایم را از پشتم برنداشتم تا قرآن را جمع کردم».

در اخبار اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ این طور وارد شده است که: إِنَّهُ أَلَى أَنْ لَا يَضَعَ رِدَاءَهُ عَلَى عَاتِقِهِ إِلَّا لِلصَّلَاةِ حَتَّى يُؤَلِّفَ الْقُرْآنَ وَيَجْمَعَهُ. فَانْقَطَعَ عَنْهُمْ مُدَّةٌ إِلَى أَنْ جَمَعَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِمْ بِهِ فِي إِزَارٍ يَحْمِلُهُ وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ فِي الْمَسْجِدِ، فَأَنْكَرُوا مَصِيرَهُ بَعْدَ انْقِطَاعِ مَعَ الْبَيْتِ، فَقَالُوا: الْأُمْرَ مَا جَاءَ بِهِ أَبُو الْحَسَنِ^۱.

فَلَمَّا تَوَسَّطَهُمْ وَضَعَ الْكِتَابَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي. وَهَذَا الْكِتَابُ وَأَنَا الْعِزَّةُ.
فَقَامَ إِلَيْهِ الثَّانِي فَقَالَ لَهُ: إِنْ يَكُنْ عِنْدَكَ قُرْآنٌ فَعِنْدَنَا مِثْلُهُ، فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِيكُمْ. فَحَمَلَ

۱- در نسخه سنگی مطبوع از «مناقب» به همین طور که ما ذکر کردیم: مَعَ الْبَيْتِ ضَبْطُ کرده است، فلهدا ما به معنای انقطاع و جدائی که با جماعت داشت ترجمه نمودیم. در «صاح اللغة» ج ۱، ص ۳۱ گوید: أَلَى الْفِرَاءِ: أَلَى الْأَيْلِ بِأَيْبِهَا وَيَأَلِيهَا أَلْبًا: جَمَعَهَا وَسَاقَهَا. وَأَلَيْتُ الْجَيْشَ إِذَا جَمَعْتَهُ. وَتَأَلَوْا: تَجَمَّعُوا. وَهَمَّ أَلْبٌ وَإِلْبٌ إِذَا كَانُوا مُجْتَمِعِينَ. قَالَ رُوْبَةُ: قَدْ أَصْبَحَ النَّاسُ عَلَيْنَا أَلْبًا - فَالنَّاسُ فِي جَنْبٍ وَكُنَّا جَنْبًا. وَكَذَلِكَ الْأَلْبَةُ بِالضَّمِّ. وَالتَّأَلَيْتُ: التَّحْرِيضُ، يُقَالُ: حَسَدُ مُؤَلَّبٍ. قَالَ سَاعِدَةُ بِنْتُ جُوَيْبَةَ الْهَذَلِيَّةِ: ضَبْرٌ لِبَاسِهِمُ الْقَتِيرِ الْمُؤَلَّبِ. وَالتَّلْبُ مِثَالُ التَّلْعَبِ: شَجْرٌ. وَلِيَكُنْ مَجْلِسِي دَر «بحار الانوار» در باب ما جاء في كَيْفِيَّةِ جَمْعِ الْقُرْآنِ، از طبع کمپانی، ج ۱۹، ص ۱۴ و از طبع حروفی، ج ۹۲، ص ۵۲ با عبارت مَعَ التَّيِّهِ از «مناقب» ضبط کرده است و معلق «بحار» حروفی در تعلیقه گوید: در بعضی از نسخ اَلْبَةُ یادداشت شده است ولیکن در نسخه اصلی همان تَيْهِ است. أقول: مع التَّيِّهِ گرچه معنای مناسبی هم دارد ولیکن آنسب همان التَّيِّهِ با ضمه است.

۲- در نسخه مطبوع «مناقب» به همین لفظ آورده است و در «بحار» طبع کمپانی که از «مناقب» روایت کرده است به لفظ: الْأَمْرَ ما جاء أبو الحسن آمده است. ولیکن در «بحار» طبع حروفی با عبارت استفهام لأمر ما جاء أبو الحسن؟ ضبط کرده است و ما ترجمه اش را طبق این ضبط آوردیم.

عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكِتَابَ وَعَادَ بِهِ بَعْدَ أَنْ أَلَزَمَهُمُ الْحَجَّةَ.

«امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ سوگند یاد کرد که ردایش را بر دوشش نیفکند مگر برای نماز، تا زمانی که قرآن را تألیف و جمع کند. فلذا مدتی از آنها منقطع شد تا قرآن را جمع نمود و سپس آن را به نزد ایشان برد در میان لنگی که آن را گذاشته بود و با خود می برد. ایشان همگی در مسجد مجتمع بودند. آنها تحوّل و رجوع او را بعد از انقطاع و جدائی که با جماعت داشت، امر غیر منتظری شمردند و با خود گفتند: ابوالحسن برای چه امری آمده است؟

چون امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در میان آنان قرار گرفت، کتاب خدا را در میان آنها نهاد و سپس گفت: رسول خدا گفت: تحقیقاً من به عنوان خلیفه و بازمانده در میان شما چیزی را می گذارم که اگر به آن تمسک کنید هیچگاه گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من. و اینست کتاب خدا و من هستم عترت. دوّمی به نزد او برخاست و گفت: اگر در نزد تو قرآن هست، در نزد ما نیز مثل او هست، بنابراین ما حاجتی در شما دوتا نداریم. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کتاب را برداشت و با خود بازگردانید پس از آنکه حجّت را بر آنان تمام کرد».

و در خبر طولانی از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد است که: إِنَّهُ حَمَلَهُ وَوَلَّى رَاجِعًا نَحْوَ حُجْرَتِهِ وَهُوَ يَقُولُ: «فَبَدَّوْهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلاً فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ». وَلِهَذَا قَرَأَ ابْنُ مَسْعُودٍ: إِنَّ عَلِيًّا جَمَعَهُ وَقَرَأَ بِهِ فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعُوا قِرَائَتَهُ «علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرآن را با خود حمل کرد و به عقب به سوی حجره خود برگشت در حالی که این آیه از قرآن را می خواند: «پس کتاب را به پشت سرهای خود افکندند و آن را به ثمن و قیمت کمی فروختند، بنابراین چه بدمعامله ای کردند.» و از همین لحاظ ابن مسعود قرائتش این طور است: تحقیقاً علی قرآن را جمع کرد و بعضی از آن را به بعضی دیگر منضمّ نمود. پس زمانی که آن را جمع آوری کرد، شما از قرائت و جمع شده

۱- آیه ۱۸۷ از سوره ۳: آل عمران.

به دست او پیروی کنید»^۱.

ناشی گوید:

جَامِعٌ وَحَى اللّٰهِ إِذْ فَرَّقَهُ مَن رَامَ جَمَعَ آيَةً فَمَا ضَبَطُ ۱
أَشْكَلُهُ لِشَكْلِهِ بِجَهْلِهِ فَاسْتَعْجَبْتَ أَحْرَفُهُ حِينَ نَقَطُ ۲

۱- «علی جمع کننده وحی خداست در زمانی که او را جدا جدا و متفرق ساخته بود کسی که بخواهد یک آیه را جمع کند از عهده بر نمی آید.

۲- عمر از روی جهالت خود بر شکل و مثال قرآن علی التباس و ابهام داشت. در وقتی که چون حروف آن را علی نقطه گذارده بود، مورد تعجب و شگفت گردید».

عونی گوید:

لَمَّا رَأَى الْأَمْرَ قَبِيحَ الْمَذْخَلِ حَرَّةً فِي جَمْعِ الْكِتَابِ الْمُنَزَّلِ

«چون علی نگریست که محل دخول و ورود امر ولایت و خلافت به صورت قبیح و زشتی در آمده است، برای تألیف و جمع آوری کتاب نازل شده خدا، از قوم منزل شد و به آشیانه و کوخ خود متفرّداً پناه برد».

صاحب گوید:

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۴۹ گوید: اولین مصحفی که در آن قرآن به ترتیب نزول گرد آمده بود پس از رحلت رسول خدا ﷺ مصحف امیرالمؤمنین عليه السلام بود، و احادیث وارده در این موضوع از طریق اهل بیت متواتر و از طریق اهل سنت مستفیض است که ما به بعضی از آنها در اصل این کتاب (تأسیس الشیعة لعلموم الاسلام) اشاره نمودیم و درباره این احادیث با ابن بر حجر عسقلانی به بحث پرداخته ایم.

۲- در «مناقب» حروفی (ج ۲، ص ۴۲) فاستعجمت است و ترجمه شعر چنین میشود: علی جمع کننده وحی خداست در زمانی که او را جدا جدا و متفرق ساخته بود کسی که خواست یک آیه را جمع کند ولی نتوانست. و او (عمر) قرآن را از روی جهل خود اعراب گذاری و نقطه گذاری کرد و در نتیجه حروف آن گنگ و نادرست شد آنگاه که آن را نقطه گذاری نمود.

هَلْ مِثْلَ جَمْعِكَ لِلْقُرْآنِ تَعْرِفُهُ لَفْظًا وَمَعْنَى وَتَأْوِيلًا وَتَبْيِينًا ۲

«آیا مثل تو ای علی، در جمع آوری قرآنی که او را می‌شناسی از جهت لفظ و معنی و از جهت تأویل و مراد و از جهت روشن ساختن معنی، کسی قرآن را جمع نموده است؟»

و خطیب منیح گوید:

عَلِيٌّ جَامِعُ الْقُرْآنِ جَمْعًا يُقْصِرُ عَنْهُ جَمْعُ الْجَامِعِينَ

«علی است که قرآن را چنان جمع نمود که تمامی جمع جمع کنندگان در برابر جمع او کوتاه و نارساست.»

و اما آنچه که روایت شده است: ابوبکر و عمر و عثمان قرآن را جمع کردند، اما ابوبکر چون از او درخواست نمودند که قرآن را جمع کند گفت: كَيْفَ أَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ وَلَا أَمْرِي بِهِ «من چگونه دست به کاری زنم که رسول خدا خودش به آن دست نزد و مرا هم امر بدان ننمود؟» این روایت را بخاری در «صحیح» خود آورده است.

و اما علی مدعی بود که پیغمبر او را امر به جمع و تألیف قرآن نموده است. از این گذشته ایشان زید بن ثابت و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام و عبد الله بن زبیر را امر به جمع کردن قرآن نمودند، پس قرآن نتیجه جمع این چهار نفر است.^۱

تقدّم امیرالمؤمنین عليه السلام در علم قرائات

و از جمله علومی که علی در آن از همه پیش بود، علم قرائت ها بود که علماء قرائات در این زمینه پیدا شدند. أحمد بن حنبل و ابن بطة و أبو یعلی در

۱ - جزو قصیده‌ای است از صاحب بن عبّاد که تمام آن در دیوان او ص ۱۰۶ تا ص ۱۱۱ آمده است، و ابیاتی از آنرا سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواص» طبع سنگی، ص ۸۸ آورده است که اول آن این است: حَبَّ النَّبِيِّ وَأَهْلِ الْبَيْتِ مَعْتَمِدِي - إِذِ الْخَطُوبِ أَسَاءَتْ رَأْيَهَا فِينَا.

۲ - «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۶ و ص ۲۶۷.

مصنّفات خود، از اعمش، از ابوبکر بن عیّاش، در ضمن خبری طولانی روایت کرده‌اند که: دو نفر مرد سی آیه از سوره احقاف را خواندند و در قرائتشان اختلاف داشتند. ابن مسعود گفت: این خلاف را من نخوانده‌ام. و آن دو نفر را به حضور پیغمبر اکرم ﷺ برد. پیغمبر به خشم آمد و علی ﷺ نزد رسول خدا بود، علی ﷺ گفت: رَسُوْلُ اللّٰهِ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَقْرَأُوا كَمَا عَلَّمْتُمْ «رسول خدا به شما امر می‌کند که قرآن را همانطوری که به شما تعلیم داده شده است بخوانید». و این دلیل است بر اینکه علی ﷺ به کیفیت وجوه قرائت‌های مختلف، عالم بوده است.

و روایت شده است که چون زید، تابوت را تابوه خواند، علی ﷺ به او گفت: تابوت بنویس، و او چنین نوشت.

قُرَاءَ سَبْعَةِ هَمَكِي رَجوعشان در قرائت به امیرالمؤمنین ﷺ است. اما حمزه و کسانی، آنها بر قرائت علی ﷺ و ابن مسعود اتکاء و اعتماد دارند و مصحف آنها مصحف ابن مسعود نیست. بنابراین آنها رجوع به علی ﷺ دارند و با ابن مسعود در آن چیزی که جاری مجرای اعراب است موافق هستند.

ابن مسعود گفته است: مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَقْرَأَ مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لِلْقُرْآنِ «من هیچکس را در قرائت قرآن، استادتر و ماهرتر از علی بن ابیطالب ندیده‌ام».

و اما نافع و ابن کثیر و ابوعمرّو، قسمت عمده قرائت‌های آنان به قرائت ابن عباس برمی‌گردد، و ابن عباس نزد اُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ و علی ﷺ قرائت نموده است. و آنچه از قرائت این جماعت قراء مخالف قرائت اُبَيِّ می‌باشد از قرائت علی ﷺ گرفته شده است.

و اما عاصم او در نزد ابو عبد الرحمن سَلَمَى قرائت کرده است، و ابوعبدالرحمن گفته است: من تمام قرآن را پیش علی بن ابیطالب قرائت نموده‌ام. و گفته‌اند که فصیح‌ترین قرائت‌ها قرائت عاصم است چون اصل در قرائت را ادا کرده است، به علّت آنکه جاهائی را که دیگران ادغام کرده‌اند، او اظهار نموده است، و همزه‌ای را که دیگران لینت داده‌اند او تشبیت کرده، و الف‌هائی را که

دیگران اماله نموده‌اند او فتحه داده است.

و عدد آیات قرآن بنابر نقل کوفیون منسوب به علی علیه السلام است و در میان صحابه غیر از علی علیه السلام کسی نیست که عدد آیات بدو منسوب باشد. و عدد آیات را در هر شهری از بعضی از تابعین می‌نوشته‌اند.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم تفسیر

و از جمله علماء، علماء علم تفسیر می‌باشند مانند عبد الله بن عباس و عبدالله بن مسعود و اَبی بن کعب و زید بن ثابت. و همگی اتفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السلام بر آنها تقدّم دارد.^۱

۱- در «غایه المرام» قسمت دوم، ص ۵۱۳، حدیث ۲۶ از طریق عامه، از سید ابن طاوس در کتاب «سعد السعود» از طریق عامه از ابو حامد غزالی روایت کرده است که چون علی علیه السلام حکایت عهد حضرت موسی را بیان می‌کردند، گفتند: شرح کتاب او چهل بار شتر می‌شود، و اگر خدا و رسول او به من اذن می‌دادند، من شروع می‌کردم در معنای الف فاتحه تا به آن مقدار می‌رسید، یعنی چهل بار سنگین و یا بار شتری. و این مقدار کثرت در علم و گشودن معانی نمی‌باشد مگر علم لدّتی آسمانی الهی. و این کلمه آخرین لفظ محمد بن محمد بن محمد غزالی است در کتاب بیان علم لدّتی در وصف مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله. و در حدیث ۲۷ از طریق عامه نیز، از سید ابن طاوس از ابو عمر زاهد که اسمش محمد بن عبدالواحد است در کتابش با اسنادش به علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت گفتند: ای ابن عباس، چون نماز عشاء را انجام دادی، بیا به نزد ما در صحرا. ابن عباس گفت: من نماز عشاء را خواندم و به آنحضرت ملحق شدم، آن شب شبی بود ماهتابی. حضرت به من گفتند: تفسیر حرف اَلف از کلمه الحمد چیست؟ من یک حرف هم از تفسیر آن نمی‌دانستم تا بدان تکلم کنم. حضرت یک ساعت تمام در تفسیر آن سخن گفتند: آنگاه به من گفتند: تفسیر حرف حاء از الحمد چیست؟ من گفتم: نمی‌دانم. حضرت یک ساعت تمام در تفسیر آن بحث کردند. و سپس گفتند: تفسیر حرف میم از آن را بگو. من گفتم: نمی‌دانم. حضرت یک ساعت تمام تفسیرش را بیان کردند. و پس از آن گفتند: تفسیر حرف دال را بیان کن. گفتم: نمی‌دانم. حضرت درباره آن به قدری گفتگو و بحث نمودند که عمود فجر طلوع کرد. در این حال به من فرمود: برخیز و برو به سوی منزلت و آماده برای نماز فریضهات بشو. ابوالعباس عبدالله بن عباس

در تفسیر نقاش وارد است که: ابن عباس گفت: جُلُّ مَا تَعَلَّمْتُ مِنَ التَّفْسِيرِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَابْنِ مَسْعُودٍ. إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ، مَا مِنْهَا إِلَّا وَلَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ، وَإِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلِمَ الظَّاهِرَ وَالْبَاطِنَ «قدر مُعْظَم و بیشتر من از تفسیر یاد گرفته‌ام از علی بن ابیطالب و ابن مسعود بوده است. قرآن بر هفت گونه نازل شده است و هیچیک از آن اقسام نیست مگر آنکه ظاهری دارد و باطنی، و تحقیقاً علی بن ابیطالب علیه السلام علم به ظاهر آن و علم به باطن آن داشته است.»

و در «فضائل» عکبری آمده است که: شَعْبِيٌّ كَتَبَ: مَا أَحَدٌ أَعْلَمَ بِكِتَابِ اللَّهِ بَعْدَ نَبِيِّ اللَّهِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ «بعد از پیغمبر خدا، هیچکس دانایتر به کتاب خدا از علی بن ابیطالب نیست.»

در تاریخ بلاذری و «جلیه الأولیاء» آمده است که: قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَدَدْتُ عِلْمْتُ فِيمَا نَزَلَتْ وَأَيْنَ نَزَلَتْ، أَلْبَلِيلُ نَزَلَتْ أَوْ بِنَهَارٍ نَزَلَتْ، فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ؟ إِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا وَلِسَانًا سَوِيًّا^۱ «علی علیه السلام گفت: قسم به خدا آیه‌ای نازل نشده است مگر اینکه تحقیقاً من می‌دانم در چه موضوعی نازل شده و در کجا نازل شده است، آیا در شب نازل شده یا در روز در بیابان هموار نازل شده یا در کوه؟ پروردگار من به من قلبی متفکر و فراگیر و زبانی کنجکاو عنایت فرموده است.»

در «قوت القلوب» آمده است که: قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: لَوْ شِئْتُ لَأَوْفَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا فِي تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ^۲ «اگر می‌خواستم هفتاد شتر را در تفسیر سوره فاتحه کتاب،

گوید: من برخاستم و تمام آنچه را گفته بود حفظ کردم و پس از آن تفکر کردم و دیدم علم من به قرآن نسبت به علم علی مانند قواره‌ای است در مِثْعَجَرٍ [مِثْعَجَر - صح] «غدیر و گودال آبی است در برابر وسط دریا».

۱- ابن عبدالبر در «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۷ از معمر، از وهب بن عبدالله، از ابوظیفیل روایت کرده است که او گفت: من حضور داشتم که علی خطبه می‌خواند و می‌گفت: سلونی، فوالله لاتسألونی عن شیءٍ إِلَّا أَخْبَرْتُكُمْ. وسلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیهٍ إِلَّا وأنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار، أم فی سهل أم فی جبل.

۲- سید حیدر آملی قدس الله سره در کتاب «جامع الاسرار و منبع الانوار» در ص ۶۹۰ شرح بیان حقیقت کلیه گوید: واعلم أن هذه الحقيقة (الكلیة المتعینة بالتعین الأول) عند التحقيق لیس لها

پراز بار سنگین و سرشار می نمودم».

و چون مفسرین گفتار آن حضرت را یافتند، در تفسیر به غیر از قول او به کسی دیگر مراجعه ندارند.

ابن کَوّاء در وقتی که آنحضرت برفراز منبر بود، از او پرسید: مَا الذَّرِيَّاتِ ذُرُوءًا؟ مراد از این آیه چیست؟ فرمود: الرِّيَّاحُ (بادها). پرسید: وَمَا الحَامِلَاتِ وَقُرًا؟ فرمود: السَّحَابُ (ابرها). پرسید: وَمَا الجَارِيَّاتِ يُسْرًا؟ فرمود: الفُلُكُ (کشتی‌ها). پرسید: مَا الْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا؟ فرمود: المَلِيكَةُ (فرشتگان). و تمام مفسرین در این آیات قول

←

اسم و لا رسم و لا وصف و لا نعت. لأنَّ الحقَّ التي هي صورته كذلك. تا آنکه در ص ۶۹۴ گوید: و (تسمی هذه الحقيقة الكلية أيضاً) بالنقطة، لأنها أول نقطة تعين بها الوجود المطلق. و سمى بالوجود المضاف (و ذلك) كنقطة الباء مثلاً فانها أول نقطة تعين بها الألف في مظاهره الحروفية، و صار باءً، و لهذا قال أمير المؤمنين عليه السلام أيضاً: «أنا النقطة تحت الباء». و قال: «لو شئت لأوقرت سبعين بعبيراً من باء بسم الله الرحمن الرحيم». و قال: «العلم نقطة كثرها جهل الجهلاء». و قال بعض العارفين: بالباء ظهر الوجود، و بالنقطة تميّز العابد عن المعبود. و قال الآخر: ظهر الوجود من باء بسم الله الرحمن الرحيم. و أمثال ذلك كثيرة في هذا الباب و قد بسطنا الكلام في تفسيرها و تحقيقها في رسالتنا المسماة بمنتخب التأويل في بيان كتاب الله و حروفه و كلماته و آياته. و دنبال مطلب را ادامه می دهد تا در ص ۷۰۰ گوید: و سرّ قوله عليه السلام: «لو شئت لأوقرت سبعين بعبيراً من باء بسم الله الرحمن الرحيم» شاهدی علی هذا المعنى، لأنه لو شاء في تفسير هذا الباء و النقطة المذكورة تحته المتميز بها عن الألف لم يكن يحمله سبعون بعبيراً و لا سبعون ألف بعبير، و الى هذا أشار الشيخ العارف الكامل ابن الفارض المصري قدس الله سرّه في قصيدته التائيّة في قوله: «ولو كنت بي من نقطة الباء خفضة البيت، كما شرحه شيخ العارف عزّ الملة و الدين الكاشي رحمة الله عليه. و در اینجا شرح مولی عبدالرزاق کاشانی را بنمايه نقل کرده است. و همچنين در ص ۵۶۳ گوید: و بالجملة أسرار (السملة) ليست بقبالة للتقرير و التحرير، و من هذا المقام قيل: ظهر الوجود من باء بسم الله الرحمن الرحيم. و قيل: بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تميّز العابد عن المعبود. و قال أمير المؤمنين عليه السلام: و الله لو شئت لأوقرت سبعين بعبيراً من (شرح) باء بسم الله الرحمن الرحيم». و قال أيضاً: «أنا النقطة تحت الباء» لأنه كنقطة بالنسبة الى التعيين الأول الذي هو النور الحقيقي المحمّدي، لقوله: «أول ما خلق الله نوري» المسمى بالرحيم. و لقوله: «أنا وعلّي من نور واحد» - تا آخر آنچه در شرح این عبارت ذکر نموده است.

آنحضرت را اخذ کرده‌اند.^۱

این آیات در ابتدای سوره الذاریات است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، وَالذَّارِیَاتِ ذُرَّوًا، فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا، فَالْجَارِیَاتِ یُسْرًا، فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا، إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ، وَإِنَّ الدِّیْنَ لَوَاقِعٌ^۲ «سوگند به آنان که می‌پراکنند پراکندنی، پس سوگند به آنان که بار سنگین را در پشت و یا در شکم خود حمل می‌کنند. پس سوگند به جاری شوندگان و راه افتادگانی به راحتی و آسانی، پس سوگند به آنان که امر را تقسیم می‌نمایند، که آنچه را به شما وعده داده شده راست است و تحقیقاً قیامت و روز جزا برپاست».

عَلَّامَهُ طَبَاطِبَائِی - قَدَّسَ اللّٰهُ نَفْسَهُ الزَّكِیَّة - در تفسیر فرموده‌اند: الذَّارِیَاتِ جمع الذَّارِیَّة است از گفتارشان که می‌گویند: ذَرَّتِ الرِّیْحُ التُّرَابَ تَذْرُوهُ ذُرَّوًا، یعنی باد خاک را پراکند و در هوا منتشر ساخت. و وِقْرًا با کسره و سکون، سنگینی بار است در پشت یا در شکم و در این آیات، قَسَمَ دُنْبَالَ قَسَمٌ برای تأکید دُنْبَالَ تأکید است برای آنچه درباره آن قسم خورده می‌شود و آن جزای اعمال است. بنابراین وَالذَّارِیَاتِ ذُرَّوًا سوگند است به بادهایی که خاک را می‌پراکنند و در هوا منتشر می‌کنند.

و فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا با فائی که مفید تأخیر است و ترتیب را می‌رساند عطف است بر الذَّارِیَاتِ و سوگند است به ابرهائی که سنگینی آب را برمی‌دارند و حمل می‌نمایند. و فَالْجَارِیَاتِ یُسْرًا عطف است بر آن و سوگند است به کشتی‌هایی که به آسانی و سهولت در دریا راه می‌روند. و فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا عطف است بر ما سبق و سوگند است به فرشتگانی که به امر خدا عمل می‌کنند و آن امر را به اختلاف مقامات و درجات خود قسمت می‌نمایند. زیرا امر خداوند تعالی صاحب عرش چه در مقام خلق و آفرینش و چه در مقام تدبیر و اداره امور، واحد است و اختلافی در

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۲- آیه ۱ تا آیه ۶، از سوره ۵۱: الذاریات.

خلقت با تدبیر نیست. و علیهذا چون گروهی از فرشتگان خدا، امر او را برحسب اختلاف وظیفه و عملی که به آنها محوّل شده است حمل کنند، آن امر منشعب می‌شود و به حسب تقسیم آنها انقسام می‌پذیرد. از این گذشته چون گروهی از فرشتگانی که درجه و مقامشان از فرشتگان اول پائین تر است آن امر را حمل کنند، باز در مرتبه دوم، آن امر به تقسیم آنها انقسام پیدا می‌نماید. و همینطور این انقسام درجه به درجه پائین می‌آید تا برسد به فرشتگانی که مباشر و مأمور حوادث جزئیّه در عالم گون هستند، پس آن امر به تقسیم آنها منقسم و به تکثیرشان متکثر می‌گردد.

و این آیات چهارگانه - همانطور که ملاحظه می‌شود - اشاره به تدبیر عامّ در عالم خلقت می‌کند، چون نمونه‌ای از آنچه در خشکی مورد تدبیر الهی است بیان می‌کند که الذّارِیَاتِ ذُرُوءًا باشد. و نمونه‌ای از آنچه در دریا مورد تدبیر خداوندی است بیان می‌کند که الْجَارِیَاتِ یُسْرًا باشد. و نمونه‌ای از آنچه در جوّ و فضاء مورد تدبیر است بیان می‌کند که الْحَامِلَاتِ وِقْرًا باشد. و همه این اصناف از فرشتگان را تمام می‌کند به فرشتگانی که وسائط در تدبیر می‌باشند که الْمُقْسِمَاتِ أُمْرًا باشد.

و بنابر آنچه گفته شد، این آیات در معنای آنست که گفته شود: سوگند می‌خورم به جمیع اسبابی که به واسطه آنها امر تدبیر در عالم تمام می‌شود که چنین و چنان. و از طرق خاصّه و عامّه از علی - علیه افضل السّلام - در تفسیر این آیات چهارگانه به آنچه ذکر شد، روایاتی وارد است.^۱

ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود، از شعبه بن حجاج، از سماک، از خالد بن عرعره روایت کرده است و نیز با سند دیگر از شعبه، از قاسم بن ابی بزة، از ابوظیفیل روایت کرده است که آنها از علی بن ابیطالب شنیده‌اند، و نیز از غیر از این دو سند روایتی، از طرق دیگری از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب به ثبوت رسیده است که

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

آنحضرت بر منبر کوفه بالا رفت و گفت: لَا تَسْأَلُونِي عَنْ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَلَا عَنْ سُنَّةٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِذَلِكَ «شما از من از هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی، و از هیچ سنتی از سنن رسول خدا ﷺ نمی‌پرسید مگر آنکه من شما را بدان خبر می‌دهم».

ابن کَوَّاز در حضور او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای گفتار خدا: وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا چیست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: الرِّيحُ (باد). گفت: معنای فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا چیست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: السَّحَابُ: (ابر). گفت: معنای فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا چیست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: السُّفُنُ: (کشتی‌ها). گفت: معنای فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا چیست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: الْمَلِكَةُ (فرشتگان).^۱

سیوطی در تفسیر «الدر المنثور» تفسیر این معانی چهارگانه را در آیات چهارگانه، از علی بن ابيطالب - عليه افضل الصلوة والسلام - از عبدالرزاق و فریابی و سعید بن منصور و حارث بن ابي أسامة و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابي حاتم و ابن انباری در «مصاحف» و حاکم با تصحیحی که کرده است و بیهقی در «شعب الایمان» از طرق مختلفی، تخریح کرده است.^۲

داستان صُبَيْغِ بْنِ عَسَلٍ و عمر در این آیه

و سیوطی و ابن کثیر، از بزّار، و دار قطنی در «افراد» و ابن مردویه و ابن عساکر از سعید بن مسیب تخریح کرده‌اند که: صُبَيْغٌ تَمِيمِيٌّ به نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: به من خبریده که مراد از الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا چیست؟ عمر گفت: مراد بادهاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صُبَيْغٌ گفت: به من خبر بده که مراد از حَامِلَاتِ وِقْرًا چیست؟ عمر گفت: مراد ابر است، و اگر من از

۱- «تفسیر ابن کثیر» طبع بیروت دارالفکر، ج ۶، ص ۴۱۳ و ص ۴۱۴.

۲- «الدر المنثور» ج ۶، ص ۱۱۱.

رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی گفتم. صُبَيْغُ گفت: به من خبر بده که مراد از الْجَارِيَاتِ يُسْرًا چیست؟ عمر گفت: کشتی هاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی گفتم. صُبَيْغُ گفت: به من خبر بده که مراد از الْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا چیست؟ عمر گفت: ملائکه، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی گفتم.

در این حال عمر امر کرد تا صُبَيْغُ را صد شلاق زدند و او را در اطاقی حبس کردند. چون بدنش از جراحت شلاق‌ها خوب شد، او را طلب کرد، و صد شلاق دیگر زد و او را بر روی جهاز شتری نشانند و به بصره روانه کرد و به ابوموسی اشعری حاکم خود در بصره نوشت تا مردم با وی مجالست نکنند. صُبَيْغُ بر همین حال بود تا به نزد ابوموسی آمد و به قسم‌های مؤکده و سوگندهای مُعَلَّطَه قسم یاد کرد که از آن رویه و روش سؤال از آیات دست برداشته است. ابوموسی جریان را به عمر نوشت و عمر به ابوموسی نوشت که من چنین می‌دانم که راست می‌گوید. در این صورت آزاد بگذار که با مردم مجالست کند.^۱

و سیوطی از فریابی، از حسن تخریح کرده است که صُبَيْغُ بن عسل تمیمی، از عمر بن خطاب از الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا، و از آيَةُ وَالْمُرْسَلَاتِ غُرْفًا، و از آيَةُ وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا پرسید. عمر به او گفت: سرت را برهنه کن. چون برهنه کرد دو رشته موی بافته داشت. عمر گفت قسم به خدا اگر سر تو را تراشیده می‌یافتم گردنت را می‌زدم. و سپس به ابوموسی اشعری نوشت تا احدی از مسلمانان با او ننشیند و سخن نگوید.^۲

داستان سؤال صُبَيْغُ از عمر، و زدن او را با جریده‌ها و چوبها و شاخه‌های درخت خرما به طوری که بدنش مجروح شد و همچون دُمَل ورم کرد و سپس او را حبس کرد تا خوب شد، و دو مرتبه به همین نحو او را با جریده‌های خرما شلاق زد، و سایر جزئیات قضیه وی از مسلمات تاریخ است. ابن کثیر در ذیل همین

۱- «الذُّرُّ الْمُنْتَوَر» ج ۶، ص ۱۱۱ و «تفسیر ابن کثیر» ج ۶، ص ۴۱۴.

۲- «تفسیر الذُّرُّ الْمُنْتَوَر» ج ۶، ص ۱۱۱.

روایتی که اخیراً از وی نقل نمودیم می‌گوید: حافظ: ابن عساکر این جریان را در ترجمه احوال صُبَيْع به طور تفصیل ذکر کرده است.

علامه امینی در باب نوادر الأثر فی علم عمر، در تحت عنوان اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن، با عبارات و مضامین مختلفی که همه حکایت از یک جریان واحد می‌نماید، از «سُنن» دارمی و از «تاریخ» ابن عساکر و از «سیره عمر» ابن جوزی، و از «تفسیر» ابن کثیر، و از «اتقان» سیوطی، و از «کنز العمال» نقلاً از دارمی و نصر مقدسی و اصفهانی و ابن انباری و الکلائی و ابن عساکر و از «تفسیر الدر المنثور» و از «فتح الباری» و از «فتوح اسلامیه» نقل می‌کند که سلیمان بن یسار روایت کرده است که:

مردی که به او صُبَيْع می‌گفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرآن. عمر در حالی که قبلاً از برای او عَراجین^۱ درخت خرما را تهیه دیده بود در پی او فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من عبدالله صُبَيْع هستم. عمر یک شاخه از آن شاخه‌ها را برگرفت و به او می‌زد و می‌گفت: من عبدالله عمر هستم. عمر به قدری به او زد که از سرش خون جاری شد. صُبَيْع گفت: ای امیرمؤمنان، دیگر کافی است، آنچه را که در سرداشتم همه رفت و دیگر چیزی را نمی‌یابم.

و از نافع غلام عبدالله روایت است که: صُبَيْع عراقی شروع کرد در میان لشگریان مسلمین از آیاتی از قرآن سؤال کردن تا به مصر وارد شد. عمرو بن عاص وی را به نزد عمر بن خطاب فرستاد. چون فرستاده عمرو عاص نامه او را به عمر داد، و عمر نامه را خواند، به او گفت: این مرد کجاست؟ رسول گفت: در منزلگاه

۱- عراجین جمع عُرجون است، و عرجون درخت خرما عبارت است از آن شاخه‌هایی که به تنه آن متصل است و به آن شاخه‌ها، خوشه‌های خرما آویزان است، پس از چیدن خوشه‌ها آن شاخه به درخت خرما به صورت شاخه خشک شده و مُعَوَج باقی می‌ماند که آن را می‌برند و برای مصارفی به کار می‌برند.

است. عمر گفت: مواظب باش تا نرود که در این صورت از دست من به عقوبت دردناکی خواهی رسید. رسول، صُبَيْغ را به نزد عمر آورد.

عمر به او گفت: از چیزهای تازه و بدیع سؤال می‌کنی! آنگاه فرستاد تا آن شاخه‌های تر از جرابِ درختِ خرما را آوردند و با آنها به قدری به وی زد تا در پشت او مثل قرحه و دُمَل برآمد و سپس او را واگذارند تا خوب شد. و پس از آن دوباره او را با آن جریده‌های درخت خرما زد و باز او را واگذارند. چون خوب شد در مرتبه سوم که عمر وی را احضار کرد تا چوب بزند صُبَيْغ گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی، خوب بکش و اگر می‌خواهی مرا معالجه و مداوا نمائی سوگند به خدا که من خوب شده‌ام و نیاز به معالجه ندارم.

عمر به او اجازه داد به زمین سکونتش برود و به ابوموسی اشعری نوشت تا نگذارد یک نفر از مسلمین با او معاشرت کند. این امر بر آن مرد گران آمد. و ابوموسی به عمر نوشت: این مرد توبه کرده است. و عمر نوشت که ابوموسی به مسلمین اذن دهد تا با وی مجالست کنند.

و از سائب بن یزید روایت است که گفت: به حضور عمر بن خطاب آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان ما بر خورد کردیم با کسی که از مشکل قرآن سؤال می‌کند. عمر گفت: اللَّهُمَّ مَكِّنِي مِنْهُ «بار پروردگارا مرا بر او چیره گردان». روزی در حالی که عمر نشسته بود و مردم را صبحانه می‌داد، ناگهان آن (مرد) آمد و بر تن او لباسها و عمامه صفدی بود و از آن صبحانه خورد تا فارغ شد، سپس گفت: ای امیرمؤمنان وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا؟

عمر گفت: تو آن مرد هستی؟ در این حال عمر برخاست و به نزد او رفت و دو آستین خود را بالا زد و پیوسته و مداوم به قدری به او شلاق زد تا عمامه از سرش افتاد، و گفت: سوگند به آن که جان عمر به دست اوست، اگر تو را سرتراشیده می‌یافتم، سرت را برمی‌داشتم. او را لباسی بپوشانید و بر روی چهار شتری بنشانید و او را اخراج کنید تا در شهر خودش داخل سازید. در آنجا باید

خطیبی بایستد و سپس بگوید: صَبِيْعٌ علم می‌جسته است و خطا کرده است.
صَبِيْعٌ بدینگونه همیشه در میان قومش پست و سرشکسته بود، تا مُرد در حالی که قبلاً آقای قومش بود.

و از آنس است که: عمر بن خطاب به صَبِيْعٌ کوفی در مسئله‌ای که در حرفی از قرآن پرسیده بود، آنقدر شلاق زد تا خون‌های جاری شده از پشت او، از این طرف و آن طرف تحرّک داشت.

و از زُهری است که: عمر صَبِيْعٌ را به واسطه کثرت سؤالش از حروف قرآن، به طوری تازیانه زد که خون‌های پشت او متحرّک بود و از این طرف و آن طرف می‌رفت.

غزالی در «احیاء العلوم»، ج ۱، ص ۳۰ گوید: و [عمر] بود که باب جَدَل و کلام را مسدود نمود و صَبِيْعٌ را با دِرَّةٌ خود زد چون در باب تعارض دو آیه از کتاب خدا سؤالی از او به عمل آورد. عمر او را مهجور کرد و دور نمود و امر کرد تا مردم از او دوری گزینند. (انتهی)

و این صَبِيْعٌ، صَبِيْعٌ بن عَسَل است. و گفته می‌شود: ابن عَسیل است. و گفته می‌شود: صَبِيْعٌ بن شریک از طائفه بنو عَسیل است.^{۲۱}

باری عامّه این فعل عمر را توجیه می‌کنند به آنکه چون صَبِيْعٌ از متشابهات قرآن سؤال می‌کرد و سؤال از آن نهی شده است، فلهدا او را بدین گونه ضرب و حبس و شکنجه و تبعید و امر به دوری مردم از وی تأدیب کرد.

سیوطی در «انقان» در ضمن باب عدم جواز عمل به متشابهات قرآن، دو

۱- این قضیه را در کتاب «التص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۷۱ آورده است و در تعلیقۀ آن گفته است: أهل اخبار و احادیث این واقعه را مسنداً ذکر کرده‌اند و منتبّع خبیر ابن ابی الحدید در ج ۳ از «شرح نهج البلاغه» مصر، ص ۱۲۲ در احوال عمر ذکر نموده است. و در تمام موارد با ضاد معجمه و عین مهمله آورده است: صَبِيْعٌ.

۲- «الغدیر» ج ۶، ص ۲۹۰ تا ص ۲۹۲، تحت شماره ۹۰.

روایت را از صُبَيْع در این موضوع ذکر می‌کند: اوّل روایت داریم از سلیمان بن یسار که ما در این بحث آن را آوردیم و دوّم روایت نافع غلام عبدالله که ما در دنبال روایت اوّل ذکر کردیم و آن را با عبارت: وَ فِي رِوَايَةٍ بَيَانٍ مِي كُنْد.^۱

و این کثیر پس از ذکر روایت سعید بن مسیب که ما اینک از او ذکر کردیم، می‌گوید: قَضَهُ صُبَيْعُ بْنُ عَسَلٍ بِأَعْمَرٍ مَشْهُورٌ أَسْت. وَ عَلَتْ زِدْنَ عَمْرٍ وَ رَأَى رَأَى بَدِينٍ كَيْفِيَّةً، أَنَّهُ بُوِدَ كَه: إِنَّهُ ظَهَرَ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ فِيمَا يُسْأَلُ تَعْنَتًا وَ عِنَادًا. وَاللَّهُ أَعْلَمُ^۲ «صُبَيْعُ دَر پِرسش‌های خود، در صدد اظهار آزمایش و خرده‌گیری و تلبیس و فهماندن به طرف مقابل که تو چیزی را نمی‌دانی بود. و خداوند به حقیقت آن امر داناتر است». عمر سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد و می‌گفت: مردم باید ظاهر قرآن را بخوانند و نیز از بیان و ذکر احادیث و سنت و سیره رسول خدا ﷺ منع کرد و دستور داد تا استناداران او در شهرها و بلاد به مردم امر کنند تا احادیث رسول‌الله را برای مردم بازگو نکنند. و هرکس حدیثی از رسول خدا نقل می‌کرد مورد تعرض او قرار می‌گرفت. و شلاق و تازیانه دستی او به قدری قوی و در زدن سریع بود که برای کسی جرأت سؤال و پرسش نگذارده بود، زیرا دَرَّةٌ عُمَرُ (تازیانه دستی) طرف مقابل را نمی‌شناخت و سر و صورت و گردن و بدن را از هم تشخیص نمی‌داد. مسکین پرسنده به مجرد سؤال از مسئله‌ای چنان تازیانه می‌خورد که سر ورم می‌کرد و از بینی و دهان خون جاری می‌شد.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» دارد که: دَرَّةٌ عُمَرُ أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ الْحَجَّاجِ^۳ «تازیانه دستی عمر، از شمشیر برّان حجّاج بن یوسف ثقفی وحشتناکتر و ترساننده‌تر بود».

۱- «اتقان» سیوطی قدیمی‌ترین طبع، طبع مطبعه موسسوته در دیار مصر سنه ۱۲۷۸ هجری

قمری، ج ۲، ص ۴.

۲- «تفسیر ابن کثیر» طبع بیروت، ج ۶، ص ۴۱۴.

۳- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دارالاحیاء، ج ۱، ص ۱۸۱ گوید: کان یقال ... و نیز ابن

و دانستیم که عبدالله بن عباس مدتها می‌خواست از عمر معنای این آیه و مصداق آن را بپرسد: **إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا** «شما دو نفر زن اگر به خداوند هم توبه کنید، دل‌های شما از حق میل کرده‌است» و جرأت نمی‌کرد. تا در سفر ملازم وی شد و در راه آفتابه او را برداشت و آب به دست او برای وضو می‌ریخت. در این حال موقع را مغتنم شمرده گفت: ای امیرمؤمنان مراد از این دو زن در این آیه **إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ** کیست؟ ابن عباس می‌گوید: عمر تأملی کرد و مثل اینکه از سؤال من ناخوشایند بود، سپس سر خود را بلند کرد و گفت: **حَفْصَةُ** عائشه.^۱

و نیز دانستیم که در مسئله **عَوَّل**، چون ابن عباس مسئله را برای زُفَر بیان کرد و روشن ساخت که: **عَوَّل**، باطل و غلط است، زُفَر به او گفت: پس چرا تو این مسئله را در زمان حیات عمر بیان نکردی؟ ابن عباس به زُفَر گفت: **إِنَّمَا كُنْتُ أَهْبِيهِ** «من می‌ترسیدم و از ابداء و آشکار کردن این مسأله که برخلاف گفتار و رأی عمر بود، بر خود نگران بودم».^۲

باری منع بیان احادیث رسول الله یکصد سال به طول انجامید. در این مدت نقل احادیث ممنوع بود. چرا... و ملاحظه می‌شود که از این فقدان چه مصیبت بزرگی بر امت اسلام وارد شد.

←

ابی‌الحدید در همین جا آورده است که در خبر صحیح روایت شده است که جماعتی از زنان در نزد رسول خدا ﷺ بودند که صدای گفتارشان زیاد شده بود، عمر آمد و آنها همه از او ترسیدند و فرار کردند، عمر به آنها گفت: **يَا عُدَيَاتُ أَنْفُسِهِنَّ، أَتَهَبُنَّنِي وَلَا تَهَبُنَّ رَسُولَ اللَّهِ؟ قُلْنَ: نَعَمْ، أَنْتَ أَعْلَظُ وَأَفْظُ** «ای دشمنان جان خود، آیا شما از من می‌ترسید و از رسول خدا نمی‌ترسید؟ گفتند: آری، تو غلیظ تر و سنگین دل تر هستی».

۱- «تفسیر کشاف» زمخشری، در ذیل بحث از همین آیه مبارکه از سوره تحریم.

۲- پاورقی ۳، از ص ۳۳۸ و ۳۳۹ از درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ج ۱۱ «امام شناسی» و در آنجا این عبارت از ابن ابی‌الحدید نقل شده است.

کتاب خدا (قرآن کریم) برای تلاوت کردن و تدبّر نمودن و معانی و مفاهیم آن را فهمیدن است. چقدر آیه در همین قرآن ما را امر به تدبّر در آیات می‌کند و از نفهمیدن قرآن شدیداً برحذر می‌دارد. آن وقت اگر انسان حقّ فهمیدن قرآن را نداشته باشد و حقّ پرسش از مدلول و مراد را نداشته باشد، این کتاب به چه درد او می‌خورد؟ این کتاب که کتاب عمل است و عمل بدون علم محال است، چگونه می‌توان به قرآن بدون فهمیدن آن عمل نمود و طبق دستورات آن رفتار کرد؟

آیات متشابهات در قرآن بسیار است ولی آنها هم برای مردم است. لغو و بیهوده و اشتباه در قرآن نیامده است. منتهی باید آیات متشابهه را به آیات محکمه ارجاع داد و معنی و مفهوم آن را از آیات محکمه به دست آورد. و برای این امر، راسخون در علم از طرف شارع اقدس معین شده‌اند. آنان معانی متشابهات را می‌دانند و با ارجاع آنها به محکّمات حقیقت را برای مردم روشن می‌کنند.

اگر بنا بود آیات متشابهه را غیر از خدا کسی نفهمد و ابدأً به صاحبان علم و راسخان در معارف، فهم آن داده نشود، در حقیقت تمام محتوای قرآن منهای این آیات متشابهه بود، با آنکه می‌دانیم قرآن مجموعه آیات محکمه و آیات متشابهه است.

البته عمر معانی آیات متشابهه، بلکه بعضی از آیات محکمه را نمی‌فهمد و کسی هم از او توقع فهم آن را ندارد. هرکس شاکله‌ای دارد. ظرفیت و استعداد مخصوص به خود را دارد. توقع در اینجا است که چرا باید چنین شخصی به مسند پیامبر بنشینند؟ و براریکه وحی و الهام و ولایت و کتاب و این امور باطنیه تکیه زند؟ در حالی که از معنای ظواهر قرآن بی‌خبر باشد و در پاسخ مراجعان فرو ماند و بجای زبان گویا و فصیح و بلیغ صاحب ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام که واجد این منصب است و دست پرورده این مکتب است و شیرخورده از پستان وحی و فهم و درایت و علم و گوینده سلوئی قبل أن تفقدونی، و سراینده لَوْ تُنِيتْ لِي الْوَسَادَةَ می‌باشد، پاسخ مردم را با تازیانه سکوت و خفه شو و لال شو و مپرس و مگو و بحث مکن و

روایت مکن بدهد؟

عمر معنای وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا را نمی‌دانست و در برابر سؤال صُبَيْغ فروماند و شرمنده شد. فلهدا تازیانه را بر وی نثار کرد. در هیچیک از روایاتی که در این باره رسیده است، ذکر این که عمر گفت معنای وَالذَّارِيَاتِ باده‌ها و فَالْحَامِلَاتِ ابرهاست، و اگر رسول خدا نمی‌گفت من هم نمی‌گفتم، نیامده است. و در روایت سیوطی و ابن کثیر که از سعیدبن مسیب با چنین عباراتی وارد شده است این عبارات ساخته و پرداخته راوی است و خواسته است بر روی جهل خلیفه سربوشی نهد و برای تازیانه‌های وارده بر صُبَيْغ عذری بتراشد.

ابن کثیر در بیان این روایت، تصریح دارد که این روایت، حدیث مرفوع است و علاوه در سلسلهٔ راویان، ابوبکر بزاز گفته است که: ابوبکر بن ابی سُبْرَةَ سُست است و سعیدبن سلام از اصحاب حدیث نیست و بنابراین، این حدیث ضعیف است و مرفوعه.^۱

معنای کتاب خدا را آورندهٔ کتاب و خلیفهٔ والاتبّار او می‌داند. همان کس که کتاب را در جامه‌ای پیچید و به مسجد برد و به آن جماعت گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است: من در بین شما کتاب خدا و عترت خودم را باقی می‌گذارم. این است کتاب خدا و منم عترت رسول خدا. عمر برخاست و گفت: اگر در نزد تو کتاب خدا هست در نزد ما هم مثل آن هست، فلهدا ما احتیاجی به شما دو تا (کتاب و عترت) نداریم امیرالمؤمنین ﷺ کتاب را با خود برگردانید و گفت: تا روز قیامت دیگر آن را نخواهید دید.^۲

۱- «تفسیر ابن کثیر» ج ۶، ص ۴۱۴.

۲- باید دانست که این قرآن فعلی که خوانده می‌شود یک آیه و یا یک حرف از قرآن امیرالمؤمنین ﷺ کم و یا بیش ندارد و نیز تحریف و تصحیف نشده است. فقط قرآن آنحضرت از جهاتی دارای مزیت بود: اولاً در آن قرآن آیات و سوره به ترتیب نزول آنها جمع آوری شده بود. دوم شأن نزول در آن مشخص بود، و این معنای بسیار مهم و عظیمی بود که آن قوم از آن نگران

وجود کتاب خدا در روی زمین و مکلف بودن مردم به عمل به آن، بدون مدرّس و معلّم و عالم به ظاهر و باطن و محکم و متشابه آن معقول نیست. وجود ثَقَلَيْنِ: کتاب و عترت، کتاب و امام راستینِ عالم به آن ضروری است.

شیعه و عامّه با سند متواتر بلکه مافوق تواتر از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: **إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعَترَتِي - أَوْ أَهْلَ بَيْتِي - وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ** ^۱ «من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من - یا اهل بیت من - و تحقیقاً آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر حوض کوثر بر من وارد شوند».

← بودند. سوم دارای نقطه بود و قرائتش بدون احتمال معنای دیگر خوانده می‌شد، اما قرآن‌های دیگر نقطه نداشت و در زمان حجاج بن یوسف ثقفی نقطه گذاری شد.

۱- این حدیث را احمد حنبل در «مسند» خود با دو طریق بدین عبارت روایت کرده است که: **إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَأَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**. و نیز احمد در «مسند» و طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمال» ج ۱، ص ۴۷ و ص ۴۸، بدین عبارت روایت می‌کند که: **قال رسول الله ﷺ: إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعَزَّوَجَلَّ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَعَترَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**. و شیخ صدوق قمی با اسناد خود از حسین بن یزید بن عبدعلی، از عبدالله بن حسن، از پدرش، از حضرت امام حسن عليه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا در میان مردم خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای خدا گفتند: ای مردم گویا زمان مرگ من نزدیک شده است و باید دعوت خدا را اجابت نمایم، و این تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: کتاب الله و عترتی اهل بیتی، **أَمَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا، فَتَعَلَّمُوا مِنْهُمْ وَلَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ. لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْهُمْ، وَلَوْ خَلَّتْ لِأَسَاخِثَ بِأَهْلِهَا - الْخَطْبَةُ (غایة المرام، ص ۲۳۶** حدیث یازدهم و تفسیر برهان ج ۱، ص ۵۱۷ و ص ۵۱۸). باری این حدیث را بیش از سی نفر از اصحاب رسول الله روایت نموده‌اند و صرف نظر از علمای شیعه و مصتفات معتبره آنها، بیش از دوست نفر از علمای بزرگ عامّه آن را با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند. و در متجاوز از پانصد کتاب از کتب معتبره آنان وارد شده است. (عبقات، مقدمه طبع، در جزء اول از جلد دوازدهم، در قسمت اول مقابل صفحه اول، فهرست مآخذ سند حدیث ثقلین از ص ۱۱۶۵ تا ص ۱۱۸۸ از ضمیمه طبع جلد آخر از جلد دوازدهم).

آیه‌الله علامه: میرحامد حسین لکنهوی هندی نیشابوری رضوان الله علیه، جلد دوازدهم از کتاب شریف و بدیع «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ» را به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص داده و آن را به دو قسمت کرده است: قسمت اول را در بحث از سند، و قسمت دوم را در بحث از دلالت آن قرار داده است.

باری امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است که پاسدار قرآن و نگهبان محکمات و متشابهات و عالم به مطلق و مقید، و ناسخ و منسوخ است. اوست که بر فراز منبر بدون هیچ تحاشی، جواب ابن کَوَّار را در برابر هزاران نفر می‌دهد. اوست که باب جدل و مکالمه را باز کرد و ملاحظه و زنادقه را به بحث طلبید و با علماء درجه یک از یهود و نصاری و جاثلیق‌ها به بحث پرداخت و ایشان را مُلَزَم نمود و به اسلام کشانید. دِرّه او زبان اوست، منطق اوست، درّه‌ای که لبخند می‌زند و چون غنچه می‌شکفت و بی‌دینان را به دین گرایش می‌دهد، نه درّه‌ای که متدینان را از دین بیزار کند و فراری دهد.

مردم باید به او رجوع کنند و در آغوش باز او پناه برند و مشکلات خود را بدون ترس و وحشت و بدون پروا از او بپرسند. صُبَيْغ هم می‌باید مانند اصحاب و پیروان و شیعیان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در رفع مشکلات علمی خود بدان حضرت مراجعه کند و جواب تام و تمام و کافی و شافی بستاند و خود را از معدن ولایت و آبشخوار علم و معرفت سیر و سیراب کند. او اشتباه کرد و سرسفره و صبحانه غیر رفت و از آنجا سیر شد، فلهدا ضربات پی در پی و کوبنده و توفنده بر سر گیسودار او، از لوازم لاینفک این مائده است. حالا خدا رحم کرده است که سرش مخلوق نبود (تراشیده) و گرنه سر از بدن می‌پرید و به دیار نیستی روان می‌شد.

حَقًّا و تحقیقاً درست نوشت عمر به ابوموسی اشعری که: **إِنَّ صُبَيْغًا ابْتَغَى الْعِلْمَ فَأَخْطَأَهُ** ^۱ «صُبَيْغ دُنْبَالِ عِلْمٍ رَفَتْ وَ خَطَأَ كَرْدًا». صُبَيْغ دُنْبَالِ عِلْمٍ رَفَتْ وَ نَدَانَتْ مِنْ كَجَا يَبْدُ بِه دَسْتْ أَوْرَدَتْ؟ وَ كَيْفَ يَبْدُ بِه دَسْتْ كَدَامَ مَعْلَمٍ وَ

۱- صفحه ۲۴۵، از همین جلد.

امیرالمؤمنین برود؟ آیا امیرالمؤمنینی که مُغیره بن سُعْبَه لقب خلیفه دوّم قرار داده و مجازاً و اعتباراً مردم را به این لقب امر کرده تا وی را صدا کنند و در خطاب خود به او امیرمؤمنان بگویند؟ یا امیرالمؤمنینی که رسول اکرم، از جانب خدا، نام و لقب شیربیشه ولایت نموده و در روز غدیر حَمَّ همه مسلمان و مسلمات را امر کرده که به وی امیرالمؤمنین بگویند و به او با این لقب سلام کنند و السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بر زبان آرند.

خود عمر و ابوبکر هم گفتند: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، بَخِ بَخٍ لَكَ يَا عَلِيُّ، أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «سلام بر تو ای امیرمؤمنان، به به به تو، آفرین آفرین بر تو ای علی، صبح کردی و شب کردی در حالی که آقا و سید و سالار من، و آقا و سید و سالار هر یک از مردان مؤمن و زنان مؤمنه می باشی».

در اینجا خوب برای ما روشن می شود - نه مفهوماً و به حمل اولی ذاتی بلکه مصداقاً و به حمل شایع صناعی - فریادهای امیرالمؤمنین، علیه افضل صلوات المصلّین، در خطبه ها و مواعظ بالاخص در خطبه های «نهج البلاغه» که: ای مردم به سوی ما بیائید و از ما بگیرید و از ما أخذ کنید، که علم و معرفت و نور و سرور و حبور و حیات ابدی و زندگی جاودانی اینجاست؛ به سوی غیر ما نروید که دست خالی خائباً خاسراً بر می گردید، خسته و فرسوده، تهی شده، سرمایه عمر را از دست داده، در تلالؤ آب به سراب رسیده و در غایت و نهایت عمر و سرمایه های خدادادی با موجود تاریک و زشت و عَفِن عشقبازی نموده باید رخت از جهان بریندید.

باری برگردیم به کلام ابن شهر آشوب در بیان سبقت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بر همگان در جمیع علوم. او می گوید: معنای گفتار خدا را که می گوید: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ^۱ «تحقیقاً اولین خانه ای که برای مردم قرار داده شد هر آینه آن خانه ای

۱- آیه ۹۶، از سوره ۳: آل عمران: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي لَدَى بَيْكَةِ مَبَارَكًا وَ هَدَىٰ لِلْعَالَمِينَ - فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَ مِنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مِنْ

است که در مکه قرارداد در حالی که مبارک است» نمی‌دانستند. مردی گفت: مراد اولین خانه‌ای است که بوده است. قَالَ: لَا، قَدْ كَانَ قَبْلَهُ بَيْتٌ وَلَكِنَّهُ أَوَّلُ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ مَبَارَكًا فِيهِ الْهُدَى وَالرَّحْمَةُ وَالْبَرَكَةُ. وَأَوَّلُ مَنْ بَنَاهُ إِبْرَاهِيمُ، ثُمَّ بَنَاهُ قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ مِنْ جُرْهُمَ، ثُمَّ هُدِمَ فَبَنَتْهُ قُرَيْشٌ^۱ «امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: نه، پیش از کعبه، خانه‌هایی بوده است ولیکن کعبه اولین خانه‌ای است که برای مردم به طور مبارک که در آن هدایت و رحمت و برکت است قرارداد شده است. و اولین کسی که کعبه را بنا کرد ابراهیم بود، و پس از آن قومی از عرب از قبیله جُرْهُمَ آن را بنا کرد، و سپس خراب شد و قبیله قریش آن را بنا نمودند».

و گفتار ابن عباس را در تفسیر، مُسْتَحْسِن می‌شمرند و مقدم می‌دارند چون از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ اخذ کرده است.^۲ احمد در «مسند» خود گفته است که چون پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات کردند، ابن عباس ده ساله بود و فقط از قرآن سُورِ مُحْكَم یعنی سُورِ مَفْضَل را خوانده بود.^۳ یعنی آنچه دارد، پس از رسول خدا و از امیرالمؤمنین دارد.

صاحب بن عبّاد گوید:

هَلْ مِثْلُ عِلْمِكَ لَوْ زُلُوا وَإِنْ وَهِنُوا
وَقَدْ هُدَيْتَ كَمَا أَصْبَحْتَ تَهْدِينَا؟
«آیا مثل و ماندی برای علم تو پیدا می‌شود که ما را دستگیری و هدایت کند، از آن علومی که اگر آنها در آن لغزشی و یا ضعفی داشتند، تو چنان بر آن مطلع بودی و به دقایق آن واقف که گویا در صبح روشن وارد شده‌ای؟»

تقدّم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در علم فقه

و از جمله علوم علم فقه است که در این زمینه فقہائی در اسلام به وجود آمدند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فقیه‌ترین فقهاء بوده است، به علت آنکه آنچه از او در

← کفر فإِنَّ الله غنیٌّ عن العالمین.

این موضوع به تنهایی به ظهور رسیده است از جمیع ایشان به ظهور نرسیده است. از این گذشته می‌بینیم تمامی فقهاء بلاد و شهرها به او مراجعه دارند و از دریای فقه او مشتی آب برمی‌دارند. اما اهل کوفه، و فقهای آنها سفیان ثوری و حسن بن صالح ابن حی و شریک بن عبدالله و ابن ابی لیلی می‌باشند. و اینها مسائل را که از اصول تفریح می‌کنند می‌گویند: این قیاس، گفتار علی بن ابیطالب است. ایشان اساس ابواب فقه خود را بر این مجری قرار می‌دهند.

و اما اهل بصره، و فقهای ایشان حسن و ابن سیرین می‌باشند. و هر دو نفر آنها فقه خود را از کسی اخذ کرده‌اند که او از علی علیه السلام اخذ کرده است. و ابن سیرین پرده برمی‌دارد که او فقهش را از کوفیون و از عبیده سمعانی گرفته است، و او از خصوصی‌ترین افراد مردم به علی علیه السلام بوده است.

و اما اهل مکه فقهبانان را از ابن عباس و از علی علیه السلام گرفته‌اند. و ابن عباس معظم علم خود را از آن حضرت گرفته است.

و اما اهل مدینه، از علی علیه السلام اخذ نموده‌اند. و شافعی کتاب مستقلاً تصنیف نموده است در دلالت بر اینکه اهل مدینه همگی در فقه تابع علی علیه السلام و عبدالله می‌باشند. و محمد بن حسن فقیه گفته است: لَوْلَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَا عَلِمْنَا حُكْمَ أَهْلِ الْبَغْيِ «اگر علی بن ابیطالب نبود ما حکم و چگونگی عمل و رفتارمان را با اهل بغی و شورشیان نمی‌دانستیم» (که نباید از آنها اسیر گرفت و مجروحشان را کشت و اموالشان را غارت کرد).

محمد بن حسن کتابی در فقه دارد که مشتمل بر سیصد مسئله درباره جنگ با اهل بغی است، که بنابر عمل امیرالمؤمنین علیه السلام و حکم آنحضرت تصنیف نموده است.

در مُسْنَدُ أَبُو حَنِيفَةَ وارد است که هشام بن حکم گفت: حضرت صادق علیه السلام به ابو حنیفه گفتند: قیاس را از کجا می‌گیری؟ گفت: از گفتار علی بن ابیطالب و زید بن ثابت. و در وقتی که عمر علی بن ابیطالب علیه السلام و زید بن ثابت را در باب ارث

جَدَّ با برادران دیدار کرد، علی عليه السلام به او گفت: لَوْ أَنَّ شَجَرَةً انْشَعَبَ مِنْهَا غُصْنٌ وَانْشَعَبَ مِنَ الْغُصْنِ غُصْنَانِ أَيْمًا أَقْرَبُ إِلَى أَحَدِ الْغُصْنَيْنِ: أَصَاحِبُهُ الَّذِي يَخْرُجُ مَعَهُ أَمْ الشَّجَرَةُ؟ «اگر درختی را فرض کنیم که از آن یک شاخه منشعب شود و سپس از این شاخه، دو شاخه دیگر پهلوی هم و به طور متوازی منشعب شود، کدامیک به یکی از این دو شاخه منشعب و جدا شده نزدیکتر است: آیا همین شاخه موازی که در پهلوی او در آمده و با او از آن شاخه متفرع گردیده نزدیکتر است یا اصل تنه درخت؟»

وزید بن ثابت به او گفت: لَوْ أَنَّ جَدًّا اتَّبَعَتْ فِيهِ سَاقِيَةٌ فَأَتْبَعَتْ مِنَ السَّاقِيَةِ سَاقِيَتَانِ أَيْمًا أَقْرَبُ: أَحَدُ السَّاقِيَتَيْنِ إِلَى صَاحِبِهِمَا أَمْ الْجَدُّ؟ «اگر نهر بزرگی را فرض کنیم که از آن یک جوی منشعب شود و از آب آن در این جاری شود، و سپس دو جوی دیگر پهلوی هم و با هم از این جوی منشعب شود و آب در آنها جاری گردد، کدامیک به یکی از این دو جوی نزدیکتر است: آیا یک جوئی که پهلوی جوی دیگر است و آن دو با هم متفرع شده‌اند، یا اصل نهر آب؟»

۱- سید شرف الدین عاملی در کتاب «التص والاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۱۷ و ۲۱۸ در مورد (۳۰): میراث جدبا برادران آورده است که: بیهقی در دو کتاب خود «سنن» و «شعب الایمان» و شیخ در کتاب فرائض تخریج کرده‌اند و متقی هندی در ص ۱۵ از جزء ششم از «کنز العمال» آن را نقل کرده است که: عمر از رسول خدا صلى الله عليه وآله راجع به میراث جد با برادران پرسش کرد. رسول خدا فرمود: ما سؤالك عن هذا يا عمر؟ إني أظنك تموت قبل أن تعلمه «ای عمر، پرسش تو از این مسأله چیست؟ من چنین میدانم که تو آنرا نخواهی فهمید تا وقتی که بمیری». راوی این حدیث که سعید بن مسیب است می‌گوید: عمر مُرد در حالی که این مسأله را نفهمیده بود.

عاملی (ره) گوید: عمر در ایام خلافت خود در این مسأله اضطراب و تشویش در گفتار داشت تا اینکه - علی ما نُقِلَ - هفتاد قسم حکم کرد. و تخریج ابن ابی شیبه و بیهقی در «سنن» خودشان، و ابن سعد در «طبقات» خود، و نقل صاحب کنز العمال در جزء ششم، ص ۱۵، از کتاب الفرائض چنین است که عبیده سلمانی می‌گوید: من از عمر بن خطاب درباره میراث جد یکصد حکم مختلف در حفظ دارم. و بیهقی در «شعب الایمان» چنانکه در ص ۱۵ از جزء ششم «کنز العمال»

در اینجا می‌بینیم که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و زیدبن ثابت می‌خواهند برای او اقامه برهان کنند که چون تقسیم میراث در ارحام و اقرباء شخص از دنیا رفته،

وارد است از عمر روایت می‌کند که گفت: *إِنِّي قَضَيْتُ فِي الْجَدِّ قَضِيَّاتٍ لَمْ آل فِيهَا عَنِ الْحَقِّ* «من راجع به جدّ در موارد عدیده، حکمهای متفاوتی داده‌ام که در آنها از حقّ خارج نشده‌ام». و اخیراً در این معضله از زیدبن ثابت پیروی کرد. دمیری در ماده *حَيْهَ* از کتاب «حياة الحيوان» از طارق بن شهاب زُهری نقل می‌کند که او گفت: عمر بن خطاب در میراث جدّ با برادران، قضاوت‌های مختلفی نموده بود. سپس او اصحاب را جمع کرد و کتفی را به دست گرفت تا در روی آن حکم ارث جدّ را بنویسد و آن صحابه چنین میدیدند که می‌خواهد جدّ را به مانند پدر ارث بدهد. در این حال ماری از گوشه‌ای بیرون خزید و مردم متفرّق شدند. عمر گفت: اگر خدا می‌خواست این طریق را امضا کند، امضا می‌نمود. سپس به منزل زیدبن ثابت آمد و گفت: من اینجا راجع به ارث جدّ آمده‌ام و من می‌خواهم وی را به منزله پدر قرار دهم. زید گفت: من با تو موافقت ندارم که جدّ را مانند پدر ارث دهی. عمر با حالت غضب بیرون آمد پس از آن در وقت دیگر به سوی زید پیام فرستاد. زید رأی خود را بر روی قطعه‌ای از جهاز شتر نوشت و به سوی فرستاد. چون عمر نوشته زید را خواند، مردم را مخاطب نموده و سپس نوشته روی جهاز شتر را برای آنان خواند و گفت: زید درباره جدّ گفتاری دارد و من آن را امضاء نموده‌ام.

آیه الله عاملی (ره) در تعلیقه گوید: کسی که بخواهد بر تشویش گفتار عمر در این مسأله واقف شود به صحاح و مسانید اهل سنت رجوع کند و برای تو کافی است که به کتاب الفرائض «کنز العمال» و «مستدرک» حاکم رجوع بنمائی.

در اینجا که مطلب بدینجا کشید خوب است یکی دیگر از موارد اعمال نظر عمر در برابر سنت رسول خدا را نیز که آیه الله عاملی در کتاب خود (ص ۲۱۸ و ۲۱۹، مورد ۳۱) درباره فریضه مشترکه آورده است و به قضیه حماریه معروف است بیاوریم. مجمل قضیه آنستکه: زنی مُرد و شوهر و مادر داشت، با دو برادر مادری که از پدر نبودند، و دو برادر دیگر که هم مادری و هم پدری یعنی ابویی بودند. و این در عهد خلیفه دوم اتفاق افتاد و در دوبرار واقع شد و در هر دو بار به خلیفه مراجعه کردند. در بار اول خلیفه حکم کرد که به شوهر حق او را که نصف است بدهند و به مادر حق او را که ششس است بدهند و بقیه را که ثلث است فقط به دو برادر مادری بدهند به هر یک تن از آنها یک ششس، و در این صورت تمام مال قسمت شده است و چیز دگر باقی نمانده است و برای دو برادر پدر و مادری اسقاط حق شده است. و در بار دوم خلیفه خواست که ایضاً بدین گونه حکم کند که یکی از

براساس قرابت و نزدیکی با اوست، بنابراین اگر کسی از دنیا برود و اولاد و پدر و

برادران پدر و مادری گفت: هب إن أبانا كان حماراً فأشركنا في قرابة أمنا «ای عمر، تو فرض کن پدر ما خر بوده است، ما را از جهت قرابت مادری با برادران مادریمان شریک گردان». عمر پذیرفت و ثلث باقیمانده را میان چهار برادر به طور تساوی تقسیم کرد که به هر یک از آنها نیم شُدس رسید. مردی به او گفت: تو در فلان سال برادران ابونی را شریک با برادران اُمی نمودی! عمر گفت: آن حکم آن روز ما بود و این حکم امروز ماست.

آیه الله عاملی (ره) در تعلیقه گوید: این قضیه را بیهقی و ابن ابی شیبیه در «سنن» خودشان و عبدالرزاق در «جامع» خود بنا به نقل «کنز العمال» در کتاب فرائض در اول صفحه دوم که حدیث ۱۱۰ از احادیث کنز در ص ۷ از جزء ششم آن کتاب است آورده اند. و أيضاً این قضیه را فاضل شرقاوی در حاشیه اش بر «تحریر» شیخ زکریای انصاری ذکر نموده است. و صاحب کتاب «مجمع الأنهر فی شرح ملتقى الأبحر» گوید: عمر در اوّل امر در این قضیه حکم به عدم تشریک می نمود سپس از حکم خود برگشت. و علت بازگشتش این بود که چون در این مسأله از او سؤال شد و او طبق رأی خود جواب داد یکی از برادران پدر و مادری برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین لئن سلّمنا أنّ أبانا كان حماراً ألسنا من أمّ واحدة؟ «ای پیشوای مؤمنان، بر فرض که ما قبول کردیم پدر ما خر بود، آیا ما مگر از یک مادر نیستیم؟» عمر سرش را به زیر انداخت و تأملی کرد و گفت: راست گفתי، شما همگی در یک مادر مشترکید، بنابراین همه آنها را در ثلث شریک گردانید.

و این داستان را به همین کیفیت احمد امین بر سبیل اختصار در ص ۲۸۵ از جزء اختصاصی به حیات عقلی که جزء اول از «فجر الاسلام» است آورده است. آیه الله عاملی (ره) باز در متن گوید: این قضیه به قضیه حماریه مشهور است، چون آن مرد گفت: هب إن أبانا كان حماراً. و چه بسا آن را قضیه حجریّه و یا یمیه گویند چون در روایت است که بعضی از آنها به عمر گفت: هب أنّ أبانا كان حجراً ملقاً فی الیم «فرض کن که پدر ما سنگی بود و در دریا افکنده شد». و أيضاً به قضیه عمریه مشهور است به جهت اختلاف نظر او در آن. و به آن همچنین قضیه مشترک گویند. و از قضایای معروفه در میان فقهای مذاهب اربعه است و آنها در حکم این مسأله با هم اختلاف دارند. ابوحنیفه و دو مصاحب او و احمد بن حنبل و زفر و ابن ابی لیلی، رأیشان حرمان دو برادر پدر و مادری است طبق حکم پیشین عمر، به خلاف مالک و شافعی که آنها آن دو را با دو برادر مادری در ثلث ما ترک شریک می دانند طبق حکم اخیر وی.

مادر نداشته باشد اما جدّ و برادر داشته باشد، نباید تمام میراث را به جدّ داد، برادر هم ارث می‌برد، و برادر به این شخص متوفی از جدّ او هم نزدیکتر است. و در صورتی که ما به جدّ او ارث دهیم حتماً باید به برادر او هم ارث دهیم و بنابراین در این صورت، میراث، به جدّ و إخوه می‌رسد نه تنها به خصوص جدّ. عمر هم گفتارشان را پذیرفت و در مراجعین درباره ارث در صورتی که از متوفی جدّ و برادر بجای مانده باشد فتوی داد که جدّ و إخوه با هم ارث می‌برند. برخلاف رأی و نظریه ابوبکر که می‌گفت: ارث فقط به جدّ می‌رسد.

شیخ طوسی در کتاب «خلاف» گوید: اگر ورثه عبارت باشند از یک خواهر پدر و مادری، و یک برادر پدری، و جدّ. در این صورت مال بین جدّ و خواهر پدر و مادری به نسبت یک و نصف: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ تقسیم می‌شود. و برادر پدری ساقط می‌شود. و صحابه در این مسئله اختلاف دارند. ابوبکر و پیروان او نظریه‌شان بر این است که: مال برای جدّ است و بقیه همگی ساقط می‌شوند. و عمر و ابن مسعود نظریه‌شان این است که: مال بین خواهر پدر و مادری و بین جدّ به دو نصف تقسیم می‌گردد و برادر پدری ساقط است.^۱

و شیخ محمد حسن نجفی در کتاب «جواهر» گوید: خلافتی در میان ما شیعیان نیست در اینکه: جدّ گرچه جدّ اعلی باشد، با برادران ارث می‌برد - به جهت صدق اسم جدّ - فضلاً از اولادشان. بلکه از بعضی از عامه آمده است که: برادران پدر و مادری و یا برادران پدری، با جدّ پدری ارث نمی‌برند و فقط ارث به جدّ پدری می‌رسد، و گرچه نصوص ما به خلاف این مطلب تصریح دارد - تا آنکه گوید: و بر هر تقدیر، اگر جدّ نزدیکتر با جدّ دورتر با برادران، بعد از متوفی با هم مجتمع آیند جدّ نزدیکتر با برادران مجموعاً در ارث مشارکت می‌کنند و جدّ دورتر ساقط می‌شود بدون فرق در میان آنکه در جهت متحد باشند، یا مختلف. بنابراین جدّ اعلی پدری اگرچه مذکر باشد (جدّ) با جدّ ادنای مادری گرچه مؤنث باشد (جده)

۱- «خلاف» طبع حروفی در سنه ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۷۲، مسأله ۱۰۹.

ارث نمی‌برد، و همچنین است در عکس این صورت.^۱
و از جمله علوم، علم محاسبه مقدار میراث است که صاحبان این علم را فرضی گویند و جمعش فرضیون است. و امیرالمؤمنین علیه السلام در این علم مشهورترین آنها بوده است.

در «فضائل» احمد بن حنبل آمده است که عبدالله گفت: **إِنَّ أَعْلَمَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ بِالْفَرَائِضِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ** «عالم‌ترین اهل مدینه به مسائل ارث و کیفیت آن و محاسبه مقدار آن علی بن ابیطالب بوده است».

و شعبی گفته است: **مَا رَأَيْتُ أَفْرَضَ مِنْ عَلِيٍّ وَلَا أَحْسَبَ مِنْهُ** «من از علی در علم موارث، و در کیفیت محاسبه آن، استادتر ندیده‌ام». آنگاه شعبی سؤال کسی را از آنحضرت بر فراز منبر در حال خواندن خطبه نقل می‌کند که: از مردی که مرده بود و یک زن و پدر و مادر و دو دختر بجای گذارده بود، از سهم الارث زنش پرسید. حضرت بدون توقف گفتند: **صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعًا** «در این صورت ثمنیه آن زن (یک هشتم) به تسعیه (یک نهم) تبدیل می‌گردد».^۲ و این مسئله به مسئله منبریّه معروف شد.

و از همین قبیل است مسئله دیناریّه که: چون حضرت از منزل خارج شده و یک پا در رکاب گذارده بود زنی به حضورش آمد و گفت: برادر من مرده است و ششصد دینار از خود بجای گذارده است و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو انصاف می‌خواهم که مال مرا به من برسانی. حضرت فوراً از ذهن باقوران خود مقداری از ورثه را شمردند و برای او اثبات کردند که تو بیش از یک دینار حَقّ نداری، و حضرت سوار شدند و رفتند.^۳

۱- «جواهر الکلام» طبع حروفی، ج ۳۹، ص ۱۶۲.

۲- ما در ج ۱۱ از همین کتاب «امام شناسی» در درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، از صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۲ از این مسأله مفصلاً بحث نموده‌ایم.

۳- ما در ج ۱۱ از «امام شناسی» در درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، در ص ۳۱۳ درباره این مسأله بحث

کرده‌ایم.

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم روایات

و از جمله علوم، علم روایت است. و صاحبان روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بدون واسطه از آنحضرت روایت کرده‌اند، بیست و چند نفر می‌باشند که از ایشان است: ابن عباس، ابن مسعود، جابر أنصاری، ابو ایوب، ابو هریره، انس، ابو سعید خدری، ابورافع و غیرهم. و علی بن ابيطالب علیه السلام، هم از جهت کثرت روایت و هم از جهت اتقان حجت و هم از جهت مأمون بودن بر باطن در اثر کلام رسول خدا: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ** «علی با حق است» از همه آنها مقدم‌تر و متقن‌تر و مأمون‌تر بوده است

ترمذی و بلاذری آورده‌اند که: **قِيلَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا بَالُكَ أَكْثَرَ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَدِيثًا؟ قَالَ: كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَنْبَأَنِي، وَإِذَا سَكَتَ عَنْهُ ابْتَدَأَنِي** «به علی علیه السلام گفته شد: چطور شده است که تو از همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث بیشتر است؟ گفت: زمانی که من از رسول خدا چیزی را می‌پرسیدم، به من می‌گفت و زمانی که من سکوت می‌نمودم او خودش برای من بازگو می‌کرد».

و در کتاب ابن مَرَدَوِيَه این طور وارد است که: **إِنَّهُ قَالَ: كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُ أُعْطِيْتُ وَإِذَا سَكَتُ ابْتَدِيْتُ** «امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من هر وقت می‌پرسیدم، به من عطا می‌فرمود و چون ساکت می‌شدم، برایم مطلب تازه‌ای گفته می‌شد».

محمد اسکافی گوید:

جَبْرٌ عَلِيمٌ بِالَّذِي هُوَ كَائِنٌ وَإِلَيْهِ فِي عِلْمِ الرِّسَالَةِ يُرْجَعُ ١
أَصْفَاهُ أَحْمَدُ مِنْ خَفِيِّ عُلُومِهِ فَهُوَ الْبَطِينُ مِنَ الْعُلُومِ الْأَنْزَعِ ٢

۱- «علی عالمی است دانا و خبیر به وقایع موجوده، و در علم رسالت به سوی او بازگشت می‌کنند.

۲- احمد او را از روی علوم پنهانی خود برگزید و علوم خود را به او اختصاص داد، پس علی از علوم سرشار است و از جهل و نادانی، تهی».

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم کلام و جدل (و بحث فلسفی)

و از جمله علوم، علم کلام است که در این موضوع متکلمین پا به عرصه ظهور نهادند. و امیرالمؤمنین علیه السلام اصل و پایه علم کلام بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: عَلِيُّ رَبِّيَ هَذِهِ الْأُمَّةِ «علی، مرد تربیت شده پروردگار و دست پرورده خداست در این امت - و یا علی، عالم استوار و تربیت کننده و مربی این امت است -». و در اخبار وارد است که: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ دَعْوَةَ الْمُبْتَدِعَةِ بِالْمُجَادَلَةِ إِلَى الْحَقِّ عَلِيُّ علیه السلام» [اولین کسی که بدعت گزاران را به بحث و گفتگو دعوت کرد و آنها را به حق فراخواند، علی علیه السلام بود].

و در باب ادعای مناقضات قرآن، ملحدان با او مناظره کردند، و مشکلات مسائل جاثلیق را پاسخ گفت تا بجائی که ایمان آورد و اسلام اختیار نمود. و ابوبکر بن مزدویه در کتاب خود، از سفیان نقل می کند که او گفت: مَا حَاجَّ عَلِيًّا أَحَدًا إِلَّا حَجَّهٗ «علی علیه السلام با هیچکس محاجه و بحث در امور کلامی و عقیدتی ننمود مگر اینکه بر او غالب شد».

و چون رأس الجالوت (بزرگ عالم یهود) به او گفت: شما بعد از پیامبران بیش از سی سال درنگ نکردید مگر آنکه بعضی از شما بر روی بعضی دیگر شمشیر کشیده و صورت وی را با آن زده است، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: وَ أَنْتُمْ لَمْ تَحِفَّ أَقْدَامَكُمْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِمُوسَى: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ^۱ «و شما هنوز پاهایتان از عبور از دریا خشک نشده بود که به موسی گفتید: برای ما خدائی قرار بده همانطور که این قوم خدایانی دارند».

و اهل بصره بعد از فراغ از جنگ جمل، کُلب جرمی را به حضور او فرستادند تا در امر ولایت او شبهه ای را که برایشان پیدا شده بود برطرف نماید.

۱- این مطلب را سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» قسم حکم، شماره ۳۱۷، و از طبع مصر و تعلیقه محمد عبده در ج ۲، ص ۲۱۱ آورده است.

حضرت برای او آنچه را که دانست که او بر حق است ذکر نمود و سپس به او گفت: اینک بیعت کن. کُتِبَ گفتم: من فرستاده از جانب گروهی هستم و تا قبل از آنکه به نزد آنها برگردم نباید از من فعلی صادر شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعُثُوكَ رَائِدًا تَتَّبِعِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ، فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ فَأَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلْبِ وَالْمَاءِ؟ قَالَ: فَاْمُدُّ إِذَا يَدُكَ «تو به من خبر بده از آنکه: اگر این کسانی که پشت سر تو هستند و تو را فرستاده‌اند، تو را فرستاده باشند برای تفحص و تجسس در بیابان خشک که برای آنها زمین سبز و خرمی را که آب باران در آنجا می‌بارد، پیدا کنی و برایشان خبر ببری تا در آنجا بیایند و سکونت کنند و بار خود را بیندازند، و تو چنین زمینی را پیدا کردی و به ایشان بازگشت نمودی و از محل آب و علف و گیاه ایشان را مطلع ساختی (آیا اگر قبل از رجوع به آنها آب بخوری و در این زمین بار خود را بیفکنی، مجرمی کرده‌ای یا کار خوبی نموده‌ای؟ فرستادن تو عیناً مانند فرستادن شخص رائد و جستجو کننده آب و گیاه در بیابان است که اگر به آب برسد باید فوراً خودش آب بنوشد و جان خود را خلاص کند و سپس برای آن قوم خبر آب و گیاه را ببرد و ایشان را هدایت به این سرزمین نماید.) حضرت فرمود: دستت را پیش بیاور و بیعت کن.» کُتِبَ می‌گوید: قسم به خداوند که در برابر حجت علی، قدرت بر امتناع از بیعت را نداشتی و با او بیعت کردم.^۱

۱- این مطلب را سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» خطبه ۱۶۸، و از طبع مصر و تعلیقه محمد عبده، درج ۱، ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ آورده است که: کَلَّمَ بِه بَعْضُ الْعَرَبِ وَ قَدْ أَرْسَلَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمَّا قُرِبَ عليه السلام مِنْهَا لِيَعْلَمَ لَهُمْ مِنْهُ حَقِيقَةَ حَالِهِ مَعَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ لِتَزُولَ الشَّبَهَةُ مِنْ نَفْسِهِمْ فَبَيَّنَ لَهُ عليه السلام مِنْ أَمْرِهِ مَعَهُمْ مَا عَلِمَ بِهِ أَتَهُ عَلَى الْحَقِّ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا بَيْعُ، فَقَالَ: إِنِّي رَسُولُ قَوْمٍ وَلَا أُخْبِرُ حَدَثًا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْهِمْ. فَقَالَ عليه السلام: أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعُثُوكَ رَائِدًا تَتَّبِعِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ وَ أَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلْبِ وَالْمَاءِ فَخَالَفُوا إِلَى الْمَعَاطِشِ وَالْمَجَادِبِ، مَا كُنْتُ صَانِعًا؟ قَالَ: كُنْتُ تَارِكُهُمْ وَ مَخَالَفُهُمْ إِلَى الْكَلْبِ وَالْمَاءِ. فَقَالَ عليه السلام: فَاْمُدُّ إِذَا يَدُكَ. فَقَالَ الرَّجُلُ: فَوَاللَّهِ مَا اسْتَعَطْتُ أَنْ أُمْتَنِعَ عِنْدَ قِيَامِ الْحِجَّةِ عَلَى فَبَايَعْتُهُ عليه السلام. وَ الرَّجُلُ يُعْرَفُ بِكَلْبِ الْجَرْمِيِّ. وَ أَنْجَحَ فِي هَذِهِ الرَّوَايَةِ مَا آمَدَهُ اسْتَعَطْتُ أَنْ أُمْتَنِعَ عِنْدَ قِيَامِ الْحِجَّةِ عَلَى فَبَايَعْتُهُ عليه السلام.

و از گفتار (حِکْمِیَّهِ و فِلْسَفِیَّهِ) آن حضرت است که می‌فرماید: **أَوَّلُ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَوْحِيدُهُ، وَ أَصْلُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ** تا آخر خبر «اولین مرحله معرفت خدا یگانه دانستن اوست، و منشأ و مبنای یگانه دانستن او نفی کردن صفات است از او».

و آنچه متکلمین در اصول دین، اطناب داده و سخن به درازا گفته‌اند، زیادیهائی است بر این عبارات و شرحی است برای این اصول، زیرا که امامیه در این معانی به حضرت صادق علیه السلام رجوع دارند و او به پدران گرامی اش. اما معتزله و زیدیه، آنچه در این امور دارند، برای ایشان روایت می‌کند قاضی عبدالجبار بن أحمد، از ابو عبدالله الحسین البصری، از ابو اسحق عباس و این دو نفر از ابوهاشم جبائی، از پدرش ابوعلی، از ابو یعقوب شحام از ابو هذیل علاف، از ابو عثمان طویل، از واصل بن عطاء، از ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی، از پدرش محمد بن حنیفة از امیرالمؤمنین علیه السلام.

و راق قمی گوید :

عَلِيٌّ لِهَذَا النَّاسِ قَدْ بَيَّنَّ الَّذِي هُمْ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ لَمْ يَتَوَجَّمْ ا
عَلِيٌّ اَعَاشَ الدِّينَ وَ فَاَهُ حَقَّهُ وَ لَوْلَا مَا اَفْضَى اِلَى عَشْرِ دِرْهَمٍ ا

۱ - «علی است که برای مردم روشن ساخت آنچه را که در آن اختلاف

← به او می‌گویند که اگر آن کسانی که پشت سر تو هستند و تو را برای تفحص و پیدا کردن زمین آباد و خرّم و دارای آب فرستاده‌اند و تو به نزد ایشان بازگشتی و آنها را از آب و گیاه خیر دادی ولیکن آنها مخالفت تو را نمودند و به سوی زمین‌های خشک و سوزان و بدون آب و گیاه و آبادانی رهسپار گشتند، تو چه کار می‌کنی؟ و آن مرد گفت: من آنها را ترک می‌کنم و راه دیگری را که به سوی آب و گیاه باشد انتخاب می‌نمایم، و امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: پس اینک دست را بیاور و بیعت کن»، اینگونه تعبیر برای الزام خصم و تقریر جدل رساتر است از عبارتی که ما از ابن شهر آشوب در «مناقب» (طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۹، و طبع حروفی مطبوعه علمیه قم، ج ۲، ص ۴۶) ذکر کردیم؛ زیرا در این دو طبع، عبارت **فَخَالَفُوا اِلَى الْمَعَاطِشِ وَ الْمَجَادِبِ**، ما کنت صانعاً؟ قال: **كُنْتُ تَارِكُهُمْ وَ مَخَالِفُهُمْ اِلَى الْكَلَالِ وَ الْمَاءِ** را ذکر نکرده است، و معلوم است که عبارت «نهج البلاغه» ابلغ است.

داشتند و بواسطه شدت غیظ یا خوف از تکلم فرو نماند.

۲- علی است که دین خدا را روزی داد و حق حیات و زندگی آن را وفا کرد، و اگر او نبود، به قدر یک دهم درهم هم سهمیه‌ای برای دین خدا نمی ماند.»

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم نحو و ادبیت

و از جمله علوم، علم نحو است که در این موضوع علمائی برخاسته‌اند و علی علیه السلام مؤسس و واضع علم نحو است. چون علماء نحو، این علم را از خلیل بن أحمد بن عیسی بن عمرو ثقفی، از عبدالله بن إسحاق حَضْرَمی، از ابو عمرو بن علاء، از میمون افرن، از عَنبَسَةَ النَّفیل، از ابوالأسود دُوْلِی، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند. و علت تأسیس علم نحو بواسطه آنحضرت این بود که قریش با اُنْباط^۱ ازدواج میکردند و از میان آنها اولادی به ظهور می رسید، و بدین جهت زبان آنها خراب شد تا بجائی که دختر خُوَیْلِدِ اَسَدی شوهر کرد با مردی که از اُنْباط بود و او گفت: اِنَّ اَبُوی مَاتَ وَ تَرَكَ عَلَیَّ مَالَ کَثِیْرًا. (میخواست بگوید: پدر و مادرم مرده‌اند و برای من (یا برعهده من) مال بسیاری باقی گذاشته‌اند. که البته این ترکیب بندی غلط است و باید بگوید: اِنَّ اَبُوی مَاتَا وَ تَرَکَا لِی (یا عَلَیَّ) مَالًا کَثِیْرًا. یا میخواست بگوید: پدرم مرده است و برای من (یا برعهده من) مال بسیاری باقی گذاشته است. که در اینصورت نیز باید بگوید: اِنَّ اَبِی مَاتَ وَ تَرَکَ لِی (یا عَلَیَّ) مَالًا کَثِیْرًا.) چون فساد زبان آن دختر را دانستند، حضرت علم نحو را تأسیس فرمود.

و نیز در روایت است که یک اعرابی از یک بازاری شنید که می خواند: اِنَّ اللّٰهَ

۱ - اُنْباط جمع بَط، مردمی بودند که بین عراق و شام سکونت داشتند و برای خرید و فروش متاعهای خود از قبیل دَرْمَک و زَیْت (آرد سفیدگندم و روغن زیتون) در جاهلیت و در اسلام به مدینه مسافرت می کردند. مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۲۴ از «تفسیر علی بن ابراهیم» به جای دَرْمَک، دَرْنُوک ثبت کرده است و از جوهری نقل کرده است که درنوک نوعی پارچه گسترده‌ای پرزدار و مخملی شکل است که پوست کرک دار شتر را بدان تشبیه کنند.

بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ، زد و سر وی را شکافت. آن مرد بازاری برای محاصمه وی را به نزد امیرالمؤمنین عليه السلام برد. حضرت علت شکافتن سر او را پرسیدند. اعرابی گفت: این مرد در قرائتش به خدا کافر شده است. حضرت فرمود: از روی قصد و اراده نبوده است.^۱

و نیز در روایت است که ابوالأسود در چشمش کم بینی و ضعفی بود و دختری داشت که او را به حضور علی عليه السلام هدایت می کرد و دستگیر و جلودار پدر بود. گفت: يَا أَبَتَاهُ، مَا أَشَدُّ حَرَّ الرَّمْضَاءِ! که می خواست از روی تعجب بگوید: ای پدر جان، چقدر حرارت ریگهای روی زمین زیاد است! (که این ترکیب غلط است و باید بگوید: يَا أَبَتَاهُ، الرَّمْضَاءُ مَا أَشَدُّ حَرًّا، یا آنکه بگوید: مَا أَشَدُّ حَرَّ الرَّمْضَاءِ!). پدرش وی را از این سخن منع کرد و گفتار او را به امیرالمؤمنین عليه السلام گفت و حضرت، علم و قواعد نحو را تأسیس نمود.

و نیز در روایت است که ابوالأسود برای تشییع جنازه ای می رفت. مردی گفت: مَنِ الْمُتَوَفَّى؟ (که می خواست بپرسد: مرده کیست: مَنِ الْمُتَوَفَّى؟ در عبارت آورد: میراننده کیست؟) ابوالأسود به او گفت: اللَّهُ (میراننده خداست). ابوالأسود

۱- نیمه اول آیه ۳، از سوره ۹: برائت: وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ «و اعلان از جانب خدا و رسول او به سوی مردم در بزرگترین روز حج (روز عید قربان) است که حَقًّا خدا و رسول او از مشرکین بیزارند». و همانطور که ملاحظه می شود: و رسولُهُ دردنبال من المشرکین علامت رفع دارد که عطف بر محلّ الله باشد که بنا بر ابتدائیت مرفوع است و یا عطف بر مجموع إن الله باشد که آن نیز محلّش بنا بر ابتدائیت مرفوع است. و در بعضی از قرائت ها و رسولُهُ با نصب خوانده شده است. بنا بر آنکه عطف بر لفظ الله بوده باشد. و در هر دو صورت معنی یکی است معنای صحیح و درست. و اما اگر و رسولِهِ مجرور خوانده شود همان طوری که آن مرد بازاری خوانده بود معنی به کلی تغییر می کند و معنای خلاف را می دهد. معنایش این طور می شود که «خداوند از مشرکین و از رسول خود بیزار است». فلذا آن مرد اعرابی که زبانش صحیح بود چون اینگونه شنید، آن را علامت کفر شمرده و بر سر آن قاری بازاری کوفت.

این جریان را برای حضرت نقل کرد و حضرت، علم نحو را تأسیس کرد.
و بر هر تقدیر، امیرالمؤمنین علیه السلام اصول علم نحو را در نامه‌ای نوشتند و به
أبوالأسود دادند و به او گفتند: مَا أَحْسَنَ هَذَا النَّحْوُ! أَحْسَنَ لَهُ بِالْمَسَائِلِ. فَسَمِيَّ نَحْوًا

۱- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب ارزشمند «الامام جعفر الصادق» در تعلیقه ص ۲۹
گوید: انباری در «تاریخ الادباء» روایت کرده است که: سبب و علت وضع امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه علم نحو را آن است که: ابوالاسود دلیلی روایت کرده است آنجا که گوید: من بر
امیرالمؤمنین علی وارد شدم و یافتم که در دست او نوشته و رقعهای است. عرض کردم: یا
امیرالمؤمنین! این چیست؟ فرمود: من در کلام عرب تأمل نمودم و یافتم آن را که به سبب مخالطه
با این سرخ پوستان (یعنی عجمها) خراب و فاسد شده است، فلهدا اراده کردم چیزی را وضع
کنم تا بدان رجوع کنند. و سپس آن نوشته را به سوی من انداخت و در آن نوشته بود: الکلام کله
اسم و فعل و حرف. فالاسم ما انبأ عن المسمى، والفعل ما انبأ به، والحرف ما أفاد معنى «تمام کلام یا اسم
است و یا فعل است و یا حرف اسم آن است که از مسمى خبر دهد و فعل آن است که بواسطه آن
خبر داده می‌شود و حرف آن است که افاده معنایی را می‌کند». آنگاه حضرت به من گفت: أنح هذا
النحو «طبق اینگونه، تو عمل کن» و اضع اليه ما وقع عليك «و اضافه کن به آن آنچه را به خاطر
می‌رسد». و اعلم يا أبا الأسود، إن الأسماء ثلاثة- ظاهر و مضمرة و اسم لظاهر و لامضمرة و انما يتفاضل
الناس يا ابا الاسود فيما ليس بظاهر ولا مضمرة (أراد بذلك الاسم المبهمة) «و بدان ای ابوالاسود که اسماء
بر سه گونه‌اند: یا اسم ظاهر و یا ضمیر و یا اسمی که نه ظاهرند و نه ضمیر (مقصود حضرت اسم
مبهمة بوده است). و درجات فضل و برتری مردم بر یکدیگر در شناختن اسمائی است که نه ظاهر
است و نه ضمیر. ابوالاسود می‌گوید: من باب عطف و نعت را وضع کردم و پس از آن دو باب
تعجب و استفهام را وضع کردم تا رسیدم به باب إن و أخواتها آنها را نیز نوشتم بدون لکن. چون آن
را به امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشتم، به من امر فرمود تا لکن را بدانها ضمیمه کنم. و به همین
طریق هر باب از ابواب نحو را که می‌نوشتیم به آنحضرت عرضه می‌داشتیم تا به جایی رسید که به
مقدار کفایت حاصل شد، حضرت فرمود: ما أحسن هذا النحو «چقدر این نحو خوب است» الذی
نحوت «این گونه‌ای که عمل کردی» فلهدا سمى النحو «و بدین سبب علم نحو، علم نحو نامیده
شد» و انسان باید بداند که این فتح عظیم در علم بواسطه اهتمامات او بود در حالی که وی
امیرالمؤمنین بود و روزی نبود که از معرکه جنگ و یا تهیه مقدمات جنگ فارغ باشد. ابوالاسود
نیز واضح علامتهای اعراب در مصحف است که در اواخر کلمات با رنگی مخالف رنگ مدادی

«چقدر این نحو (اینگونه) خوب است. تو این نحو را از مسائل پر کن. فلماذا این علم نحو نامیده شد.»

ابن سلام گوید: در آن رقعهای که حضرت نوشتند، این عبارات بود: **اَلْکَلَامُ ثَلَاثُهُ اَشْيَاءٌ: اِسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنَى. فَالِاسْمُ مَا اُنْبَأَ عَنِ الْمُسَمَّى، وَ الْفِعْلُ مَا اُنْبَأَ عَنِ حَرَکَةِ الْمُسَمَّى، وَ الْحَرْفُ مَا اُوْجَدَ مَعْنَى فِیْ غَیْرِهِ** «کلام سه چیز است: اسم و فعل و حرف که برای رسانیدن معنی می‌آید. پس اسم آن چیزی است که از مُسَمَّى خیر دهد. و فعل آن چیزی است که از حرکت مُسَمَّى خیر دهد. و حرف آن چیزی است که معنایی را در غیر خودش به وجود می‌آورد».

حضرت پس از نوشتن این جملات، به عنوان امضاء نوشتند: **کَتَبَ عَلِيُّ بْنُ اَبُو طَالِبٍ** «اینها را علی بن ابوطالب نوشت». نحویین و علماء بلاغت و ادبیت در این امضاء فروماندند (که چگونه ابوطالب نوشته است، با آنکه باید ابی طالب نوشت). بعضی گفته‌اند: حضرت ابوطالب، اسم او همان ابوطالب کنیه اوست. و بعضی گفته‌اند: این جمله، ترکیب است مثل **دَرَّاحِنَا وَ حَضْرَمُوت**. و زمخسری در کتاب «فائق» گفته است: لفظ ابوطالب را در حال جرّ هم به همان حالت رفع باقی گذاردند. چون ابوطالب به ابوطالب مشهور شد و بدین نام شناخته شد. و بنابراین مانند مثل شد که تغییر نمی‌پذیرد.

که با آن مصحف نوشته شده بود، علامت نهاد. علامت فتحه را با قرار دادن نقطه در بالای حرف، و علامت ضمه را با نقطه در کنار حرف، و علامت کسره را با نقطه در زیر حرف، و تنوین را با حرکت بوسیله دو نقطه مشخص نمود. پس از ابوالاسود شاگرد او نصر بن عاصم، نقطه و شکل‌های اوائل کلمات و اواسط آنها را مشخص کرد و سپس خلیل آمد و در اتمام بقیه اعجام مشارکت نمود. خلیل همانند ابوالاسود شیعی است و او واضع علم عروض است و صاحب اولین معجم و کتاب لغت است و واضع نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آنچه گفته شد به دست آمد که لغت عربیت شهری است که اختصاص به علی و تلامذ وی دارد، و همچنین بلاغت عربیت؛ و علی یکی از انگشت شماران از خطبای تاریخ است که جهانی است و در خطبه‌هایش با مناسباتی که دعوت به آن خطبه‌ها می‌کند معدود است.

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم خطابه

و از جمله علوم، علم خطابه است. و امیرالمؤمنین علیه السلام اخطب خطباء بوده است.^۱ آیا نمی بینی خطبه های آن حضرت مثل خطبه توحید و شَشَشِیَّه و هدایه و ملاحِم و لؤلؤة و عَرَاء و قاصعه و افتخار و أشباح و دُرَّة یتیمه و أقالیم و وسیله و طالوتیّه و قصبیّه و نخيله و سلمانیّه و ناطقه و دامغه و فاضحه را بلکه «نهج البلاغه» شریف رضی را و کتاب «خطب امیرالمؤمنین علیه السلام» از اسمعیل بن مهران سکونی (و)^۲ از زید بن وهب را همچنین؟

جمیری گوید:

مَنْ كَانَ أَحْطَبَهُمْ وَ أَنْطَفَهُمْ وَ مَنْ
مَنْ كَانَ أَنْزَعَهُمْ مِنَ الْإِشْرَاقِ أَوْ
مَنْ ذَا الَّذِي أُمِرُوا إِذَا اخْتَلَفُوا بِأَنْ
مَنْ قِيلَ لَوْلَاهُ وَ لَوْلَا عِلْمُهُ
قَدْ كَانَ يَشْفِي حَوْلَهُ الْبُرْحَاءَ ۱
لِلْعَلْمِ كَانَ الْبَطْنُ مِنْهُ خَفَاءَ ۲
يَرْضَوْنَ بِهِ فِي أَمْرِهِمْ قَضَاءَ ۳
هَلَكُوا وَ عَانُوا فِتْنَةً صَمَاءَ ۴

۱ - «اوست که خطیب ترین آنهاست، و ناطق ترین آنهاست، و اوست که در اطراف و جوانب خود مریض هائی که از شدت و آزار مرض به تعب در افتاده اند را شفا میدهد.

۲ - اوست که بیرون آورنده ترین آنهاست نفس خود را از شرک، و یا آنکه

۱ - بهترین شاهد بر فصاحت حضرت، «نهج البلاغه» است که درباره آن جرج جرداق در کتاب خود «صوت العدالة الانسانیة» ص ۶۸۴ گوید: فكان له من بلاغة الجاهلیة و من سحر البيان النبوی ما حدّا بعضهم إلى أن يقول فی كلامه: إنّه دون كلام الخالق و فوق كلام المخلوق ولا غرو فی ذلك، فقد تهیات لعلی جميع الوسائل التي تعدّه لهذا المكان بین أهل البلاغة.

۲ - مراجعه شود به «الذریعه» ج ۷، ص ۱۹۳ و ص ۱۸۹. (م)

۳ - این ابیات از قصیده بیست و چهاربیتی جمیری است که در دیوان او از ص ۵۳ تا ص ۶۰ از «أعیان الشیعة» و از «مناقب» تخریج کرده، و در تحت شماره ۵ آورده است. بیت اول آن اینست: بیت الرسالة و النبوة و الذی - ن نعدّم لذنوبنا شفعاء تامی رسده به بیت ۱۴ و ۱۵ آن: مَنْ كَانَ أَعْلَمَهُمْ وَ أَقْضَاهُمْ وَ مَنْ - جعل الزّعیة و الزّعاة سواء. من كان باب مدينة العلم الذی - ذكر التزول و فسر الأنباء.

جوف او از اندوختن علم و معرفت بسیار ذخیره کننده و در درون خود پنهان سازنده است.

۳- اوست آن کس که مردم مأمور شده‌اند که در موارد اختلافشان، راضی شوند که در امرشان یگانه قضاوت کننده باشد.

۴- اوست آنکه درباره وی گفته شده است: اگر او نبود و اگر علم او نبود، مردم به هلاکت می‌رسیدند و در فتنه سخت و سهمگین فرورفته و فاسد می‌گشتند».

تقدّم امیرالمؤمنین عليه السلام در علم فصاحت و بلاغت

و از جمله علوم، علم فصاحت و بلاغت است. و امیرالمؤمنین عليه السلام حظّ و بهره‌اش از این دو علم از همه بیشتر و سرشارتر بوده است. سید رضی گفته است: امیرالمؤمنین عليه السلام شریعه و آبخوار فصاحت و محلّ ورود در آن، و منشأ و جای رشد و نمای بلاغت، و محلّ تولّد آن بوده است. مکنونات این علوم از او به ظهور رسیده و قوانینش از او گرفته شده است.

جاحظ در کتاب «عُره» گوید: امیرالمؤمنین عليه السلام به معاویه نوشت: عَزَّكَ عَزُّكَ، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِكَ ذَلِكَ. فَأَخْشَ فَأَجِشَ فِعْلِكَ، فَعَلَّكَ تَهْدِي بِهِذَا (بِهْدِي-ظ) «استبداد و خود منشی تو را فریفت و در نتیجه و نهایت، ذلّت تو را به بار آورد. بنابراین از کردار زشت خود بترس، که در این صورت شاید به این راهنمایی،

«اوست که داناترین آنهاست، و در فقه و قضاوت استوارترین و مصیب‌ترین آنهاست و کسی است که فرمانبران و فرماندهان را مساوی قرار می‌دهد. اوست که در شهر علم است، آن که وجه نزول را بیان نموده و از خبرها و وقایع پرده برمی‌دارد و تفسیر می‌کند». و بیت ۱۶ تا ۱۹ آن همین چهار بیتی است که ما از «مناقب» در متن ذکر نمودیم مگر در بعضی از کلمات مختصر اختلافی دارد، مثلاً در بیت اول بجای حَوْلَه، قَوْلَه آورده است و در بیت دوم بجای حَفَاءَ با خاء معجمه و تشدید فاء، حَفَاءَ با حاء مهمله و تخفیف فاء، و در بیت چهارم بجای عاثوا با ثاء مثلثه، عانوا با نون ضبط نموده است.

هدایت بیابی»^۱.

و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: مَنْ آمَنَ آمِنَ «کسی که ایمان آورد، از همه بلایا و خطرات مصون است».

کلبی از ابو صالح، و ابوجعفر این بابویه با اسناد خود از حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ، از پدرانش عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روایت کرده است که: صحابه رسول خدا در جائی اجتماع نموده بودند و در این بحث سخن به میان آورده بودند که حرف الف از همه حروف بیشتر در کلام وارد می‌شود. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بدون مقدمه و ناگهانی مرتجلاً خطبه شیرین و شگفت انگیز خود را برای ایشان خواندند که اول آن این است: حَمْدُ مَنْ عَظُمَتْ مِنتُهُ، وَسَبَعَتْ نِعْمَتُهُ، وَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ، وَتَمَّتْ كَلِمَتُهُ، وَنَفَذَتْ مَشِيئَتُهُ، وَبَلَّغَتْ قَضِيَّتَهُ - إلى آخرها^۲ «حمد و سپاس می‌گویم آن کس را که رحمتش عظیم است، و نعمتش گوارا، و رحمتش پیشی گرفته است، و کلمه‌اش تمام است، و اراده و مشیتش نافذ و روان، و حکم و قضاء او رسیده است» - تا آخر خطبه.

و پس از این خطبه، بلافاصله خطبه دیگری مرتجلاً ایراد کرد که در آن نقطه نیست و اولش این است: الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلَ الْحَمْدِ وَمَأْوَاهُ، وَلَهُ أَوْكَدُ الْحَمْدِ وَأَحْلَاهُ، وَأَسْرَعُ

۱- جد قرة العين مکرم و صهر معظم حقیر: سید ابراهیم لواسانی دام عزه، مرحوم مغفور، الایة الحجة آقای حاج میرزا حسن لواسانی رضوان الله علیه در کتاب خود به نام «کشکول لطیف» طبع طهران، در ص ۳۳ گویند: چنین نقل شده است که معاویه بن ابی سفیان این عبارت را بدون نقطه: علافدری علافدری برای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نوشت و منظورش از عبارت اول، علو قدرش و از عبارت دوم، غلبان قدرش (دیگ او) که کنایه از عظمت شأن او باشد. (علا فدری، علا قدری) بوده است. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ این عبارت را بدون نقطه برای او نوشتند: عرک عرک فصار فصار دلک فاحس فاحس فعلک فعلک بهدی بهدی. او معنای عبارت امام را نفهمید و در حیرت فرورفت. و منظور حضرت این بوده است: غَرَّكَ عِرْكَكَ، فَصَارَ قُصَارَ دَلِّكَ دُلِّكَ، فَاحْشَ فَاحِشَ فَعَلِكْ، فَعَلَّكَ تَهْدِيْ بَهْدِيْ!

۲- این خطبه را که بسیار طویل است مرحوم الایة الحجة لواسانی در «کشکول» ص ۳۰ تا ص ۳۳ ذکر کرده‌اند.

الْحَمْدِ وَأَسْرَاهُ، وَأَطْهَرُ الْحَمْدِ وَأَسْمَاءَهُ، وَأَكْرَمُ الْحَمْدِ وَأَوْلَاهُ - إِلَى آخِرِهَا^۱ «حمد و سپاس مختص خداست. او اهل ستایش است و محلّ و مأوی آن، و از برای او مؤکدترین اقسام ستایش است و شیرین‌ترین آن، و با سرعت‌ترین ستایش و رونده‌ترین آن، و پاکیزه‌ترین ستایش و بلندمرتبه‌ترین آن، و مکرم‌ترین و گرامی‌ترین ستایش و سزاوارترین آن - تا آخر خطبه».

ابن شهر آشوب گوید: و من این دو خطبه را در کتاب «مخزون مکنون» خود آورده‌ام.

و از جمله کلمات حضرت است که: تَخَفُّوا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ^۲ «سبکبار شوید تا به قافله برسید، زیرا اولین شما را در انتظار داشته‌اند تا آخرین شما ملحق شود و برسد».

و نیز گفتار آنحضرت است که: مَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا يَقْبِضُ عَنْهُمْ بِيَدٍ وَاحِدَةٍ وَ تُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أُيُدٌ كَثِيرَةٌ^۳ «کسی که دستش را از اقوام و عشیره خود فرا کشد

۱- مرحوم لواسانی رضوان الله علیه در «کشکول» ص ۲۵ و ص ۲۶ خطبه دیگری از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ذکر کرده‌اند که نقطه ندارد و اولش این است: الحمد لله الملك المحمود، المالك الودود، مصور كل مولود و مال كل مطرود.

۲- این عبارت را در «نهج البلاغه» از آنحضرت در دو خطبه آورده است: اول در خطبه ۲۱ که می‌فرماید: فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ وِرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ تَخَفُّوا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ. و در اینجا سید رضی گوید: این کلام، گفتاری است که بعد از کلام خداوند سبحانه و بعد از کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اگر با هر کلامی مقایسه شود رجحان پیدا می‌کند و در ربودن گوی سبقت برنده است. و اما قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَخَفُّوا تَلْحَقُوا پس هیچ کلامی شنیده نشده است که با عبارت مختصرتری و معانی و برداشت زیادتری همانند آن آمده باشد. و چقدر عمیق است باطن این کلمه، و چه سیراب کننده است این حکمت! دوم در خطبه ۱۶۵ که پس از جملاتی درباره کتاب خدا و نصیحت درباره عمل می‌فرماید: بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَ خَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَ هُوَ الْمَوْتُ، فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ وَ إِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ. تَخَفُّوا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ - الخ. خطبه در طبع «نهج البلاغه» مصر و تعلیقه محمد عبده، خطبه اول در ص ۵۸ و ص ۵۹ و خطبه دوم در ص ۳۱۴ و ۳۱۵ از جلد اول وارد است.

و جمع کند فقط یک دست از آنها جمع کرده و بسته است ولیکن دستهای بسیاری از آنها را به روی خود بسته است».

و نیز گفتار آنحضرت که: وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُّ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوْدَّةَ «و کسی که با اهل خود و خواص خود، به نرمی و ملاطفت رفتار کند پیوسته از قوم و خویشان خود محبت به او می‌رسد».

و نیز گفتار آنحضرت که: وَمَنْ جَهَلَ شَيْئاً عَادَاهُ «کسی که چیزی را جاهل باشد، با آن دشمنی می‌کند (انسان دشمن مجهولات خود می‌باشد).» و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ «بلکه ایشان تکذیب کردند و دروغ شمردند چیزی را که در علم به آن احاطه و سیطره‌ای ندارند».

و نیز گفتار آنحضرت که: الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ، فَإِذَا تَكَلَّمَ ظَهَرَ «مرد در زیر زبان خود پنهان است، چون سخن گوید ظاهر و هویدا می‌گردد». و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ^۱ «ای پیغمبر تو منافقین را از لحن گفتار و از طریق سخن گفتن آنان، البته و البته می‌شناسی».

و نیز از گفتار آنحضرت است که: قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُ^۲ «قیمت و بهای هر کس به قدر دانش اوست». و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ

۱- آیه ۳۹، از سوره ۹: توبه: بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلَهُ كَذَّبَ

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ.

۲- آیه ۳۰، از سوره ۴۷: محمد ﷺ: وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمُ فُلُوعَرَفَنَّهُمْ بِسِيَمَاهُمْ وَوَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي

لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ.

۳- در «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۸۱ آمده است که: قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُ «ارزش وجودی هر مرد به اندازه علمی است که فرا گرفته و خوب از عهده آن بر آمده است». سید رضی گوید: و هذه الكلمة التي لاتصاب لها قيمة، ولا توزن بها حكمه، ولا تقرن اليها كلمة «و این گفتار از سخنانی است که هیچ ارزشی بدان نمی‌رسد، و هیچ کلمه حکمتی با آن هم میزان نمی‌گردد، و هیچ گفتاری با او قرین و عدل نمی‌شود». «نهج البلاغه» طبع مصر، با تعلیقه عبده، ج ۲، ص (۱۵۴).

اضْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ^۱ «تحقیقاً خداوند او (طالوت) را برای امارت بر شما برگزید و در علم و جسم او گسترش داد».

و نیز از گفتار آنحضرت است که: الْقَتْلُ يُقِلُّ الْقَتْلُ^۲ «کشتن شخص متجاوز و جنایت کاری که آدم کشته است، به واسطه قصاص از او، موجب کمی کشتار در عالم می‌شود». و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ^۳ «ای صاحبان خرد و اندیشه، از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است».

تقدّم امیرالمؤمنین عليه السلام در سرودن شعر

و از جمله علوم علم سرودن شعر است. و امیرالمؤمنین عليه السلام شعر آنان بوده است. جاحظ در کتاب «البيان و التبيين»، و نیز در کتاب «فضائل بنی هاشم» و بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» آورده‌اند که: إِنَّ عَلِيًّا أَشْعَرُ الصَّحَابَةِ وَ أَفْصَحُهُمْ وَ أَخْطَبُهُمْ^۴ «تحقیقاً علی عليه السلام از همه اصحاب شاعرتر و فصیح‌تر و خطیب‌تر و نویسنده‌تر بوده است».

در تاریخ بلاذری است که ابوبکر شعر می‌گفت و عمر شعر می‌گفت و عثمان شعر می‌گفت، و علی عليه السلام از هر سه نفر ایشان در شعر مقدّم بود.

تقدّم امیرالمؤمنین عليه السلام در علم عروض

و از جمله علوم، علم عروض است که عروضیون از این علم برخاسته‌اند و اصولاً علم عروض از خانه علی بیرون آمده‌است. در روایت است که خلیل بن

۱- آیه ۲۴۷، از سوره ۲: بقره: و قال نبیهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفيه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم و الله يؤتي ملكه من يشاء و الله واسع عليم.

۲- این دستور از عجائب احکام قضائی است که نفس حکم به قصاص، موجب عدم پیدایش جنایت می‌شود و از مواردی است که حکم به آن موجب عدم تحقق مصداق آن می‌گردد.

۳- آیه ۱۷۹، از سوره ۲: بقره: و لكم في القصاص حياة يا اولي الابلب لعلكم تتقون.

أحمد قواعد و دستورات عروض را از مردی که از اصحاب محمد بن علی الباقر و یا علی بن الحسین علیهما السلام بود فراگرفت و اصول این علم را وضع نمود و ترتیب داد.

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم عربیت و لغت و اشتقاق

و از جمله علوم، علم عربیت است که علماء این علم از اینجا برخاسته‌اند و امیرالمؤمنین علیه السلام محکم‌ترین و متقن‌ترین ایشان است.

ابن حریری بصری در کتاب «درة الغواص» و ابن فیاض در «شرح الأخبار» روایت کرده‌اند که صحابه در معنای مؤءودة اختلاف کردند. علی علیه السلام گفت: إِنَّهَا لَا تَكُونُ مَوْءُودَةً حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيْهَا الثَّارَاتُ السَّبْعُ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: صَدَقْتَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاكَ.

۱- استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «الميزان» ج ۲۰، ص ۳۲۳ فرموده‌اند: المَوْءُودَةُ البِنْتُ الَّتِي تَدْفَنُ حَيَّةً «مؤءوده عبارت است از دختری که او را زنده به گور می‌کنند» - انتهى. و علیهذا باید این دختر زنده به دنیا آمده باشد و سپس او را زنده دفن نمایند تا معنای مؤءوده صادق باشد. و این همان معنایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند که باید مراحل هفتگانه جنین از: سلاله طین، نطفه، علقه، مضغه، استخوان، پوشیدن گوشت بر روی آن و انشاء روح و دمیدن جان بر آن بگذرد و زنده به دنیا آید تا معنای مؤءوده راست آید، وگرنه اگر بر جنین بعضی از این مراحل بگذرد و بعضی هنوز نرسیده باشد، معنای مؤءوده بر آن صادق نیست و مراد از آیه مبارکه و اذا الموءودة سئلت نمی‌باشد. و اما اینکه حضرت از آن تعبیر به جنینی کرده‌اند که بر آن ثارات سبع (خون‌بها و یا خون‌خواهی‌های هفتگانه) گذشته باشد به جهت آن است که هریک از مراحل جنین را اگر ضایع کنند و یا ساقط نمایند، خون‌بها و دیه مخصوصی دارد که باید جنایت کننده بپردازد. دیه نطفه ۲۰ دینار، دیه علقه ۴۰ دینار، دیه مضغه ۶۰ دینار، دیه استخوان ۸۰ دینار و دیه گوشت بر روی استخوان پوشیده شده ۱۰۰ دینار است. این پنج مرحله بود و با مرحله نخستین که سلاله طین (جوهر و عصاره گل) باشد شش مرحله می‌شود و چون در آن روح دمیده شود، دیه آن یک دیه کامل انسان است که هزار دینار است، و حضرت می‌فرماید: مؤءودة آن جنینی است که این خون‌خواهی‌ها و خون‌بهاها همه مراحلش بر آن گذشته باشد، یعنی چون جنین متولد گردد و او را بکشند، ثار نطفگی بر او تعلق دارد، یعنی باید خون‌بهای نطفه را به وی بدهند، و ثار علقگی نیز تعلق دارد و باید به او خون‌بهای علقه را بدهند، که در اینجا دیه نطفه در دیه

«موؤوده راموؤوده نگویند تازمانی که بر او خون‌ها و یا طلب خون‌های هفتگانه گذشته باشد. عمر گفت: راست گفتمی، خداوند عمرت را طولانی کند».

مراد حضرت از این مراحل همان است که در قول خداوند: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ** «ما حَقًّا انسان را از شیر و عصاره‌ای از گِل خلق کردیم» تا آخر آیات^۱ آورده شده است. و بنابراین استشهاد، حضرت اشاره نمودند که چون جنین پس از ولادت زنده باشد و سپس دفن شود، موؤوده است.

تقدّم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در علم و عظم و اندرز

و از جمله علوم، علم و عظم است که و عاظمی به عرصه ظهور آمده‌اند، و هیچکس در امثال و جملات عبرت انگیز و مواعظ و نهی از زشتی‌ها، همانند او نیامده است. مانند گفتار او: **مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ** «کسی که تخم دشمنی بکارد زیان و خسارت درو می‌کند». **مَنْ ذَكَرَ الْأَمْنِيَّةَ نَسِيَ الْأَمْنِيَّةَ** «کسی که مرگ را به

علقه مندک شده است، و ثار مضغگی نیز تعلق دارد که باید خون‌بهای مضغه را به او بدهند، غایه الامر خون‌بهای نطفه و علقه در خون‌بهای مضغه مندک است، و همینطور تا برسیم به انشاء روح و دمیدن نفس ناطقه که خون‌بهای آن تعلق می‌گیرد و تمام خون‌بهای قبلی در آن مندک است. و به چنین جنین زنده به دنیا آمده‌ای که هفت مرحله از خون‌بها به وی تعلق گرفته است و هفت بار طلب ثار و خون خود را کرده و از شخص جانی خون‌خواهی نموده است تعلق می‌گیرد. در «شرح قاموس» گوید: ثار: خون، و طلب خون، و کشنده خویشاوند تو است، و آثار بر وزن اشجار، و آثار بر وزن آجال جمع آن است، و اسم مصدر **تُوِّرَ وَ تُوِّرَةٌ** است.

۱- آیه ۱۲ تا ۱۴ از سوره ۲۳: مؤنون: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ**، ثم جعلناه نطفة في قرار مكين، ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظما فكسونا العظام لحماتم أنشأناه خلقاً آخر فبارك الله أحسن الخالقين «و تحقیقاً ما انسان را از شیر و جوهره گِل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم، پس از آن نطفه را علقه نمودیم، سپس علقه را مضغه آفریدیم، آنگاه مضغه را استخوان‌های جنین کردیم و روی آنها گوشت پوشانیدیم و سپس او را به خلقت دیگری انشاء نمودیم، پس پربرکت باد خداوند که از میان آفرینندگان مورد انتخاب و اختیار است».

یاد آرد، آرزوها را به خاک فراموشی می سپارد». مَنْ قَعَدَ بِهِ الْعَقْلُ قَامَ بِهِ الْجَهْلُ «کسی که در کانون وجود وی عقل از حکمرانی فروماند و نشست کند، جهل در وجود او قیام می کند و حکمفرما می شود». يَا أَهْلَ الْغُرُورِ مَا أَبْهَجَكُمْ بِدَارِ خَيْرِهَا زَيْدٌ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ، وَ نَعِيمُهَا مَسْلُوبٌ، وَ عَزِيْزُهَا مَنْكُوبٌ، وَ مُسَالِمُهَا مَحْرُومٌ، وَ مَالِکُهَا مَمْلُوكٌ، وَ تَرَاتُيْهَا مَتْرُوكٌ «ای مردم فریفته به دنیا، چه موجب شده است که سرور و بهجت پیدا نموده آید به خانه ای که خیرش بی ارزش و قیمت است، و شرش حاضر و آماده و مهیاست، و نعمت آن جدا شده، و عزیز آن ذلیل و خوار و زبون گشته، و کسی که با آن مسالمت کند و از در مصالحه درآید محروم می گردد، و کسی که مالک آن شود خودش مملوک دیگری است، و آنچه از آن به عنوان غنیمت و بهره و بازیافتی و میراث ارزشهایش به کسی برسد متروک می شود و خواهی نخواهی دل از آن شسته و آن را مهجور در زاویه افول و خمول می نهد».

و عبدالواحد آمدی کتابی در غُرَر کلمات آنحضرت تصنیف نموده است.^۱

۱- «غررالحکم و درر الکلم» تألیف عالم جلیل عبدالواحدین محمد تمیمی آمدی است که به «غُرَر و دُرَر» آمدی معروف است که یازده هزار و پنجاه کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام را جمع نموده است و محقق بارع جمال الدین محمد خوانساری بر آن شرحی نوشته است و با مقدمه و تصحیح و تعلیقه میرجلال الدین حسینی ارموی در ۶ مجلد در سنه ۱۳۸۳ هجری قمری طبع شده است. و از جمله کتب کلام قصار حضرت کتابی است که عالم ربانی کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی شرحی بر یکصد کلمه از کلمات حضرت نوشته است و آن را هم میرجلال الدین حسینی ارموی در سنه ۱۳۹۰ هجری قمری طبع نموده است با دو شرح دیگر از این صد کلمه: اول از عبدالوهاب، دوم از رشید و طواط. این سه شرح در یک مجموعه جمع آوری شده است. و از جمله کلمات قصار حضرت حکمی است که سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» آورده و در دنبال خطب و کتب آنحضرت ذکر کرده است. این کلمات حکمت آمیز مجموعاً چهارصد و هشتاد عدد است بنا بر آنچه در «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه عبده آمده است. و ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» نهصد و هشت کلمه کوتاه از کلمات منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر می کند. و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در باب فضائل

تقدّم امیرالمؤمنین عليه السلام در علم فلسفه و حکمت

و از جمله علوم، علم فلسفه و حکمت است که در این باره حکماء و فلاسفه به ظهور آمدند و امیرالمؤمنین عليه السلام بر تمامی ایشان رجحان و برتری دارد. از گفتار اوست: **أَنَا النُّقْطَةُ أَنَا الْخَطُّ، أَنَا الْخَطُّ أَنَا النُّقْطَةُ، أَنَا النُّقْطَةُ وَالْخَطُّ** «من نقطه هستم من خطّ هستم، من خطّ هستم من نقطه هستم، من نقطه و خطّ هستم».^۱

و در تفسیر و بیان این جملات، جماعتی گفته‌اند: قدرت اصل است، و جسم حجاب قدرت است، و صورت حجاب جسم است. چون نقطه اصل است و خطّ حجاب آن و مقام آن است، و حجاب غیر از جسد ناسوتی است.

و چون از عالم علوی از آنحضرت سؤال نمودند در پاسخ گفت: **صُورُ عَارِيَةٍ عَنِ الْمَوَادِّ، عَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعْدَادِ، تَحَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَّالَاتٌ، وَالْقَى فِي هُوَيْتِهَا مِثَالَهُ فَظَهَرَ عَنْهَا أفعالُهُ. وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ ناطِقَةٍ إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عِلْمِهَا، وَإِذَا اعْتَدَلَ مِرْأَجُهَا وَ فَارَقَتْ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَةَ** «صورت‌هایی هستند عاری از ماده، و برتر از اینکه تمامیت و کمال آنها با قوه و

سبعین دربارهٔ اهل بیت در کتاب خود «ینایع المودة» طبع اسلامبول از ص ۲۳۰ تا ص ۲۴۱ هفتاد حدیث از کلمات قصار امیرالمؤمنین عليه السلام را ذکر نموده است. و لایحقی آنکه مورخ امین مسعودی در «مروج الذهب» ج ۲، ص ۲۹۹ تا ص ۳۰۳ بعضی از کلمات قصار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را بیان کرده است و گفته است: این کلمات مختص به آنحضرت بوده و قبل از آنحضرت احدی از مردم به آن کلمات زبان نگشوده است.

۱- معنای **أنا النقطة** مقام وحدت است. و **أنا الخط** مقام کثرت که از وحدت بدانجا پائین می‌آید و معنای **أنا الخط** **أنا النقطة** مقام کثرت است و سپس از آنجا به مقام وحدت بالا می‌رود. و **أنا النقطة والخط** مقام جامعیت بین آن دو می‌باشد، و مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است که هوالنقطة الوحده بین قوسی الاحدیة والواحدیة و فناء در ذات با بقاء به ذات خواهد بود.

۲- دربارهٔ این حدیث شریف در ج ۳ از «معادشناسی» از دورهٔ علوم و معارف اسلام در مجلس ۱۷ ص ۱۶۰ و ص ۱۶۱ بحث مختصری به میان آمده است.

استعداد باشد. خداوند در آنجا تجلی کرد و ظهور نمود، پس آنها درخشیدند و روشن شدند، و آنها را با طلعت خود نگریست، پس آنها متلاًلاً شدند و جلوه نمودند. و در هویت و ماهیت آنها مثال و نمونه‌ای از خود را انداخت، بنابراین افعال خود را از آنها ظاهر نمود. و انسان را صاحب نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با علم رشد و نما دهد، آن نفس ناطقه با جوهرهای علل اولیه خود مشابهت پیدا می‌کند. و اگر مزاحش را معتدل نماید و از صفات و افعال مضاده با نفس خود دوری گزیند، تحقیقاً با هفت آسمان مستحکم و مُتَمَنِّ در فعل و صفت و عمل مشارکت خواهد نمود».

أبوعلی سینا گوید: لَمْ يَكُنْ شُجَاعًا فَيَلْسُوفًا قَطُّ إِلَّا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ «هیچگاه مرد شجاع و فیلسوفی نیامده است مگر علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ».

سید شریف رضی گوید: مَنْ سَمِعَ كَلَامَهُ لَا يَشْكُ أَنَّهُ كَلَامٌ مَنْ قَبَعَ فِي كَسْرِ يَتِّ أَوْ انْقَطَعَ فِي سَفْحِ جَبَلٍ لَا يَسْمَعُ إِلَّا حِسَّهُ، وَلَا يَرَى إِلَّا نَفْسَهُ، وَلَا يَكَادُ يُوقِنُ بِأَنَّهُ كَلَامٌ مَنْ يَتَغَمَّسُ فِي الْحَرْبِ، مُضَلِّتًا سَيْفَهُ فَيَقْطُ الرِّقَابَ وَيُجَدِّدُ الْأَبْطَالَ، وَيَعُودُ بِهِ يَنْطَفُ دَمًا، وَ يَقْطُرُ مَهْجًا، وَ هُوَ مَعَ ذَلِكَ زَاهِدُ الزُّهَادِ، وَ بَدَلُ الْأَبْدَالِ. وَ هَذِهِ مِنْ فَضَائِلِهِ الْعَجِيبَةِ وَ خَصَائِصِهِ الَّتِي جَمَعَ بِهَا بَيْنَ الْأَضْدَادِ^۱ «کسی که گفتار علی را بشنود شک نمی‌آورد که آن گفتار، کلام کسی است که در گوشه خیمه‌ای سر به گریبان فکرت فرو برده

۱- این کلمات را سید رضی رحمه‌الله علیه در مقدمه «نهج البلاغه» با مطالب نفیس دیگری ذکر کرده است. مولی فتح الله کاشی شارح «نهج البلاغه» به فارسی در شرح عبارات فوق از سید رضی گوید: مؤید قول مذکور است آنکه حضرت در لیلۃ الهیر در صغیر هزار رکعت نماز گزارد و پانصد و بیست و سه منافق به دوزخ فرستاد ذخراً لیوم المعاد. و علو مرتبه آن اعلی رتبت بر وجهی است که عقل دوربین به گرد سراق رفعت او راه نتواند برد. نظم:

علمواوست به جانی که اختراز پروین	فشانده در قدمش جمله لؤلؤی منشور
زهی به علم ازل فی البدیهه حل کرده	نکات دفتر تورات و مشکلات زبور
کجا شوند به صد قرن دیگران چون او	ستاره ماه جهانتاب کی شود به مرور

(ص ۱۸، از شرح مزبور)

و یا در دامنه کوهی از جمعیت و مردم منزوی و منقطع شده به طوری که غیر از حسّ خود چیزی را نمی‌شنود و غیر از خودش کسی را نمی‌بیند. و هیچگاه باور نمی‌کند که این گفتار، کلام کسی است که در دریای زخار و در بحر مواج جنگ فرومی‌رود، شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده گردنهای پهلوانان را از عرض می‌پراند و شجاعان روزگار را به زمین می‌کوبد، و به خاک و خون می‌کشد. و با آن شمشیر که برمی‌گردد، از آن خون فجّاری که ریخته روان است و خون دل‌های متعدّیان و متجاوزان از آن می‌چکد. و با وجود این وصف، او خلاصه زاهدان و زبده تارکان روزگار است که زهد کسی به گرد او نمی‌رسد و قدوه و مقتدای ابدال است از اولیاء الله. و این از فضائل عجیب و خصائصی است که او با آنها جمع بین اضداد نموده و صفات متضاده الهیه را بدین وسیله در نفس شریف خود گرد آورده است.»

سوسی گوید:

عَصَاهُ مَدَّ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السَّبَبِ ۱	فِي كَفِّهِ سَبَبُ الْمَوْتِ الْوَفِيِّ فَمَنْ
سِيَّانَ ذَاكَ وَذَا فِي الْخُطْبِ وَالْخُطْبِ ۲	فِي فِيهِ سَيْفٌ حَكَاهُ سَيْفٌ رَاحَتِهِ
أَوْ قَالَ لِلْمَيْتِ عَشِي مَا مَاتَ مِنْ رُعبِ ۳	لَوْ قَالَ لِلْحَيِّ مَتٌ لَمْ يَحْيَ مِنْ رَهَبِ
لِلشَّمْسِ قَالَ اطلَّعِي بِاللَّيْلِ لَمْ تَغِبِ ۴	أَوْ قَالَ لِلَّيْلِ كُنْ صُبْحًا لَكَانَ وَ لَوْ
هَانَتْ عَلَيْهِ بِلاَ كَدِّ وَلَا تَعَبِ ۵	أَوْ مَدَّ كَفًّا إِلَى الدُّنْيَا لِيَقْلِبَهَا
إِنْ نَابَ خَطْبُ نَيْبِ عَنْهُ وَلَا يَنْبِ ۶	ذَاكَ الإِمَامَ الَّذِي جَبْرِيْلُ خَادِمُهُ
يَقُلُ أُمْتُ ذَا يُمْتُ أَوْ هِبُهُ لِي يَهَبِ ۷	وَ عِزْرِيَائِيلُ مِطْوَاغٌ لَهُ فَمَتِّي
مَمْلُوكٌ يُطِيعَانِي فِي كُلِّ مُتَنَدِّبِ ۸	رِضْوَانُ رَاضِي بِهِ مَوْلَى وَ مَالِكُ

۱- «در کف دست او علت و سبب مرگ جان ستان است، پس کسی که

مخالفت او کند برای وی از آن سبب به سوی او می‌کشد.

۲- در دهان او شمشیری است که شمشیر دست او از آن حکایتی دارد. این

دو شمشیر با همدیگر هیچ تفاوتی ندارند و از هر جهت یکسانند: آن در خطبه‌ها و

خطابه‌ها، و این در امور مهم و معارک کارزار و گیرودار رزم‌ها و نبردها.

- ۳- اگر به شخص زنده بگوید: بمیر، از وحشت و دهشت زنده نمی ماند. و اگر به مرده بگوید: زندگی کن، از ترس نمی میرد.
- ۴- یا اگر به شب بگوید: صبح باش، صبح می باشد. و اگر به خورشید در وقت شب بگوید: طلوع کن، غائب نمی شود.
- ۵- یا اگر دست خود را به سوی دنیا دراز کند تا آن را زیر و زیر کند، بدون تحمل رنج و سختی برای او آسان می شود.
- ۶- آن مرد، امامی است که جبرائیل خادم اوست. اگر امر مهمی رخ دهد، جبرائیل از او نیابت می کند و او نیابت نمی کند.
- ۷- و عزرائیل مطیع و منتقاد فرمان اوست، پس هر وقت به او بگوید: این را بمیران، می میراند؛ یا او را به من ببخش، می بخشد.
- ۸- رضوان (فرشته خازن بهشت) پسندیده است و راضی شده است که او مولی و صاحب اختیار وی باشد. و مالک (فرشته پاسدار دوزخ) مملوک اوست، و این دو فرشته در هر امری که روی آورد مطیع و فرمانبردار او هستند.»

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم هندسه و ریاضی

و از جمله علوم، علم هندسه و محاسبات ریاضی است، که از اینجا مهندسیین برخاسته اند. و امیرالمؤمنین علیه السلام أعلم آنهاست. در اینجا ابن شهر آشوب داستان دو نفر مردی را بیان میکند که در زمان عمر نشسته بودند و از جلوی آنها غلامی را که به غل و زنجیر بسته بودند عبور دادند و یکی از آنها میگوید: اگر وزن این غل، فلان مقدار نباشد زن من مطلقه باشد، و دیگری بر خلاف مقداری که اولی ذکر کرده بود سوگندی به همان منوال می خورد، و مطلب را به نزد عمر بردند و عمر گفت: این دو مرد از زنان خود دوری کنند، و امیرالمؤمنین علیه السلام کیفیت توزین آن غل و قید را مشخص نمود که موجب تعجب عمر شد. و پس از آن داستان مردی را که قسم خورده بود فیل را وزن کند، و طریق توزین آن را توسط حضرت بیان می کند.^۱

۱- درباره فضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به این دو قضیه، در ج ۱۱ «امام شناسی»

آنگاه ابن شهرآشوب گوید: «وَقَالَ وَضَعَ كَلْكَ وَ عَمِلَ الْمِجْدَافَ وَ أُجْرَى عَلَى الْفُرَاتِ أَيَّامَ صِفِّينَ» و گفته میشود که در روزهای جنگ صئین برای عبور از فرات، آنحضرت اختراع کَلْک و مجداف را نمود تا بدینوسیله از شط فرات بگذرند». (کَلْک یک نوع مرکبی است که فقط در نهرهای عراق میباشد. و مجداف پاروی قایق و سفینه است که عبارت است از چوب طویلی که یک سر آن را پهن و گسترده می سازند).

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم نجوم

و از جمله علوم، علم نجوم است و امیرالمؤمنین علیه السلام با فهم ترین و زیرک ترین آنهاست.

سعید بن جبیر گوید^۱: دهقانی به استقبال امیرالمؤمنین علیه السلام آمد - و در

درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ص ۳۲۳ تا ص ۳۲۵ بحث شده است.

۱- علاوه بر «مناقب» این خبر دهقان را شیخ طبرسی نیز در «احتجاج» (از طبع حروفی نجف: ج ۱، ص ۳۵۵ تا ص ۳۷۷) ذکر نموده است و سند آن هم از سعید بن جبیر است. (و معلق کتاب در تعلیقه آن گوید): سعید بن جبیر - با جیم مضمومه - بن هشام اسدی والبی اصلاً از کوفه بوده و در مکه سکونت داشته و از تابعین بوده است. شیخ طوسی او را از اصحاب امام زین العابدین علیه السلام شمرده است و علامه در «خلاصه» خود در قسم اول او را یاد کرده است. از حضرت صادق علیه السلام روایت است که سعید بن جبیر به حضرت سجاد علیه السلام در امامتش گرویده بود و حضرت سجاد از او تمجید میکرده اند. او به دست حجاج کشته شد و قتلش هم علتی نداشت مگر ولایت او به آنحضرت؛ و او مستقیم الرویه بود. چون بر حجاج وارد شد حجاج به او گفت: أنت شقیُّ بنُ کُثیر؟ سعید گفت: مادرم به نام من آشناتر بوده است. او نام مرا سعید بن جبیر گذارده است. حجاج گفت: نظر تو درباره ابوبکر و عمر چیست؟ آیا آنها در بهشتند یا در جهنم؟ گفت: اگر من داخل در بهشت شدم و نظر به اهل آن کردم میدانم چه کسی در آنجاست، و اگر داخل در آتش شدم و اهل آنجا را دیدم میدانم چه کسی در آنجاست. حجاج گفت: نظر تو درباره خلفاء چیست؟ سعید گفت: من وکیل بر آنها نیستم. گفت: کدامیک در نزد تو محبوب ترند؟ گفت: آن کس که خالق من از او راضی تر باشد. گفت: کدامیک خالق تو از او راضی تر است؟ سعید گفت: علم به

روایت قیس بن سعد آمده است که او نامش مَرْجان بن شاشوا (مَرْخان بن شاسوا - نسخه بدل) بود. - این مرد از مدائن تا جسر بوران به استقبال حضرت شتافت و گفت: یا امیرالمؤمنین، تَنَاحَسَتِ النُّجُومَ الطَّلَاعَاتُ، وَ تَنَاحَسَتِ السُّعُودُ بِاللُّحُوسِ. فَإِذَا كَانَ مِثْلُ هَذَا الْيَوْمِ وَجَبَ عَلَيَّ الْحَكِيمِ الْإِخْتِفَاءُ. وَ يَوْمَكَ هَذَا يَوْمٌ صَعِبٌ قَدِ اقْتَرَنَ فِيهِ كَوْكَبَانِ، وَانْكَفَى فِيهِ الْمِيزَانُ، وَانْقَدَحَ مِنْ بُرْجِكَ النِّيرَانُ، وَ لَيْسَ الْحَرْبُ لَكَ بِمَكَانٍ «ستارگان طلوع کننده به نحوست و واژگونی کشیده شده‌اند، و سعد و میمنت به واسطه نحوست آنها به نحوست و واژگونی گرائیده است. بنابراین درمثل چنین روزی واجب است بر شخص حکیم و دانشمند که مخفی و پنهان شود. و این روز تو روز سختی است که دو ستاره با همدیگر اقتران پیدا کرده‌اند، و میزان در این روز برگشته و متشتت و متفرق شده است، و از برج تو آتش می‌بارد، و جنگ و کارزار برای تو صلاح نیست».

امیرالمؤمنین عليه السلام گفتند: أَيُّهَا الدِّهْقَانُ الْمُنْبِيُّ بِالْأَثَارِ الْمُخَوِّفِ (المُحَذِّرُ - خل) مِنَ الْأَقْدَارِ، مَا كَانَ الْبَارِحَةَ صَاحِبَ الْمِيزَانِ؟ وَ فِي أَيِّ بُرْجٍ كَانَ صَاحِبَ السَّرَطَانِ؟ وَ كَمْ الطَّلِيعُ

← این مطلب نزد کسی است که از سر آنها و از نجوای آنها خبر دارد. حجاج گفت: از اینکه به من راست بگوئی ابا می‌کنی؟ سعید گفت: بلکه نمی‌خواهم به تو دروغ گویم. (آنگاه حجاج دستور داد نطعی گسترده و سر او را در مقابل خودش بریدند) و سعید در وقت ذبحش گفت: اللَّهُمَّ لَا تَسْلُطْ عَلَيَّ أَحَدٍ يَقْتُلُهُ بَعْدِي «خداوندا، حجاج را دیگر مسلط مکن که بعد از من شخص دیگری را بکشد». کشته شدن سعید در سنه ۹۵ بود و او ۴۹ ساله بود، و حجاج بعد از او پانزده شب بیشتر زنده نماند و کسی دیگر را نکشت به استجاب دعاى او. سعید از ثقات است، مشهور است به فقه و زهد و عبادت و علم تفسیر؛ و علم خود را از ابن عباس اخذ کرده است، و چون مردم کوفه (به مکه) می‌رفتند تا از ابن عباس مسأله‌ای بپرسند، می‌گفت: ایس فیکم ابن أم الدهماء؟ یعنی سعید بن جبیر. و او را جَهْدُ الْعُلَمَاءِ می‌گفتند. و جهبذ با کسره جیم، به معنای نقاد خبیر است. سعید بن جبیر قرآن را در دو رکعت می‌خواند و درباره‌ او گفته شده است که: هیچکس در روی زمین نیست مگر آنکه محتاج به علم سعید است. (رجال طوسی ص ۹۰، خلاصه علامه ص ۲۹، رجال کشی ص ۱۱۰، سفینه البحار، ج ۱ ص ۶۲۱، و تهذیب التهذیب، ج ۴ ص ۱۱).

(المطالع - خ ل) مِنْ الْأَسَدِ وَالسَّاعَاتِ فِي الْحَرَكَاتِ (مِنْ الْمُحَرَّكَاتِ - خ ل)؟ وَ كَمْ بَيْنَ السَّرَارِي وَ الذَّرَارِي؟ «ای دهقانی که از جریان حوادث و وقایع خبر می‌دهی و از قضا و قدر می‌ترسانی، بگو بینم دیشب ستارگانی که در برج میزان بودند و یا ستارگانی که در آنجا پیوسته هستند کدام دسته از ستارگان بودند؟ و ستارگانی که در برج سرطان بودند و یا در آنجا پیوسته هستند در کدام برج قرار داشتند؟ و ستارگانی که از برج اَسَد طلوع کرده‌اند چند عدد می‌باشند؟ و چند ساعت از زمان طلوع سائر ستارگان سیارات می‌گذرد؟ و چقدر فاصله بین طلوع ستارگان کم نور و پنهان، و ستارگان درشت و روشن وجود دارد؟»

دهقان گفت: باید نظر به اُسطرلاب (أُصْطَلَاب - خ ل) کنم. (و در «احتجاج» است که دست خود را به سوی آستینش برد و اسطرلابی را از آنجا بیرون آورد که در آن نگاه کند).

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تَبَسَّمِي نَمُود وَ بَه اُو كَفْت: وَيَلِك يَا دِهْقَانُ، أَنْتَ مُسَيِّرُ الثَّابِتَاتِ؟ أَمْ كَيْفَ تَقْضِي عَلَى الْجَارِيَاتِ؟ وَأَيْنَ سَاعَاتُ الْأَسَدِ مِنَ الْمَطَالِعِ؟ وَمَا الزُّهْرَةُ مِنَ التَّوَابِعِ وَالْجَوَامِعِ؟ وَمَا دَوْرُ السَّرَارِي الْمُحَرَّكَاتِ؟ وَ كَمْ قَدْرُ شُعَاعِ الْمُنِيرَاتِ؟ وَ كَمْ التَّخْصِيلُ بِالغُدُوَاتِ؟ «ای وای بر تو ای دهقان، تو هستی که ستارگان ثابت را گردش می‌دهی؟ بلکه چگونه تو بر ستارگان سیارات حکم می‌دهی؟ و ساعات طلوع ستارگان برج اَسَد در میان طلوع سائر ستارگان کدام است؟ و نسبت ستاره

۱- مرحوم سید هبه الدین شهرستانی در کتاب «الهیته و الاسلام»، طبع دارالثقافة، ص ۳۵۳، از کتاب «فرج المهموم» سید ابن طاوس و «بحار» با سندهای بسیاری از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت نموده که به منجم فارسی: سرفیل دهقان از راه امتحان و تعجیز او گفتند: أَخْبِرْنِي عَنْ طَوْلِ الْأَسَدِ وَ تَبَاعَدِهِ عَنِ الْمَطَالِعِ وَ الْمَرَاجِعِ وَ مَا الزُّهْرَةُ مِنَ التَّوَابِعِ وَالْجَوَامِعِ «به من خبر بده از طول اسد که چقدر از مطالع و مراجع فاصله دارد، و نسبت زهره با توابع و جوامع چیست». آنگاه شهرستانی در شرح فقرة اخیر گوید: در میان متأخرین مشهور است که به اقمار، توابع می‌گویند از جهت آنکه آنها در سیرشان تابع کرات سیارات هستند و نیز از جهت پیدایشان بنا بر قولی که در این باب دارند، همان طور که سیارات تابع خورشید هستند. و آنها به خورشیدها جوامع می‌گویند از

زهره با توابع و جوامع چیست؟ و دور و گردش ستارگان برج کم نور و پنهان از ستارگان سیاره و متحرک چقدر است؟ و اندازه شعاع ستارگان نوردهنده چه مقدار است؟ و چقدر ستاره در بین الطلوعین ها (از اذان صبح تا طلوع آفتاب) طلوع می کنند؟

دهقان گفت: من به این مطالب علم ندارم ای امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: يَا دِهْقَانُ، هَلْ نَتَجَّ عِلْمُكَ اَنْ اَنْتَقَلَ بَيْتُ مَلِكِ الصِّينِ؟ وَ احْتَرَقَتْ دُورُ بِالرَّزَجِ؟ وَ خَمَدَ بَيْتُ نَارِ فَارِسَ؟ وَ اَنْهَدَمَتْ مَنَارَةُ الْهِنْدِ؟ وَ غَرِقَتْ سِرَانْدِيبُ؟ وَ اَنْقَضَ حِصْنُ الْاَنْدُلُسِ؟ وَ نَتَجَّ (فتح - خل) بَثْرُكُ الرُّومِ بِالرُّومِيَّةِ؟ «ای دهقان آیا علم تو به این مقدار رسیده است که بدانی و بفهمی که خانه پادشاه چین بجای دگر انتقال یافته است؟ و خانه هائی در زنگبار طعمه حریق واقع شده است؟ و آتشکده فارس خاموش گردیده است؟ و مناره هند منهدم گردیده است؟ و شبه جزیره سرانديب در زیر آب فرورفته است؟ و دیوار قلعه ای دور اُندُلُس شکاف خورده و شکسته است؟ و رئیس و قائد روم در اثر ازدواج با زن رومی اولاد آورده است؟»

جهت آنکه آنها با نظام خودشان سیارات را فرا می گیرند، و با جذب خود دخترانشان را از تفرق محفوظ می دارند و معتقدند که سیارات در میان اُقمار تابعه و میان خورشیدها واسطه می باشند، و سیارات دختران جوامع و خورشیدها، و مادران توابع و اُقمارند، مجذوب به اول و جاذب دوم می باشند. و به همین منوال در اکثر جهات سیارات با جوامع و توابع ربط دارند و در سیر و در جذب و در تکوین و در محل و در حجم و غیر ذلک، واسطه می باشند.

و بنابراین شرح، گفتار وصی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله واضح می گردد که معنای و ما الزهرة من التوابع و الجوامع؟ آن است که: نسبت عنوان زهره از کدام یک از این دو عنوان است؟ آیا زهره از توابع و اُقمار است و یا از جوامع؟ و اگر سر سفیل از علم هیئت امروز آگاهی داشت حضرت به او می گفت: نسبت عنوان زهره، واسطه بودن بین توابع و جوامع است. یعنی نسبت اُقمار به سیارات مانند نسبت سیارات به خورشیدها است و بناءً علیهذا مراد حضرت از زهره مطلق سیارات است، و زهره را در بیان و گفتار به جهت آن آورده اند که زهره از تمامی سیارات برای حواس انسان ظاهرتر و برای مردم شناخته شده تر است.

و در روایتی است که: **الْبَارِحَةَ وَقَعَ تَيْتٌ بِالصَّيْنِ، وَأَنْفَرَجَ بُرْجٌ مَاجِينٌ، وَ سَقَطَ سُورُ سَرَانْدِيْبٍ، وَأَنْهَزَمَ بِطَرِيقِ الرُّومِ بِأَرْمِينِيَّةَ، وَفُقِدَ دَبَّانُ الْيَهُودِ بِإِيلَهَ، وَ هَاجَ التَّمَلُّ بِوَادِي التَّمَلِّ، وَهَلَكَ مَلِكُ إِفْرِيْقِيَّةَ. أَكُنْتُ عَالِمًا بِهَذَا؟ قَالَ: لَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** «دیشب خانه‌ای در چین فرو ریخت، برج ماجین شکاف برداشت و در آن تُلْمه‌ای پیداشد، دیوار دور سرانندیب سقوط کرد، قائد و رئیس بیش از ده هزار نفر از رومیان به اُرمَنیه گریخت، بزرگ عالم یهود در شهر ایلَه از دنیا رفت، در وادی و صحرای مورچگان، مورچگان به حرکت آمدند و پادشاه افریقا هلاک شد. آیا تو به این مطالب عالم بودی؟ دهقان گفت: نه ای امیرمؤمنان».

و در روایتی است که: **أظُنُّكَ حَكَمْتَ بِاخْتِلَافِ الْمُشْتَرِي وَ زُحَلُ إِنَّمَا أَنَارَ لَكَ فِي الشَّفَقِ، وَ لَاحَ لَكَ شِعَاعُ الْمَرِيخِ فِي السَّحَرِ، وَ اتَّصَلَ جِزْمُهُ بِجِزْمِ الْقَمَرِ** «من چنین می‌دانم که تو به واسطه رفت و آمد مشتری حکم نمودی، و اینست و جز این نیست که زحل در شفق برای تو این اختلاف روشن ساخت، و از برای تو شعاع مریخ در وقت سحر پدیدار شد، و جرم مریخ به جرم ماه متصل شد».

سپس امیرالمؤمنین عليه السلام گفتند: **الْبَارِحَةَ سَعَدَ سَبْعُونَ أَلْفَ عَالِمٍ، وَ وُلِدَ فِي كُلِّ عَالِمٍ سَبْعُونَ أَلْفًا. وَاللَّيْلَةَ يَمُوتُ مِثْلُهُمْ وَهَذَا مِنْهُمْ - وَأَوْمَى بِيَدِهِ إِلَى سَعْدَيْنِ مَسْعَدَةَ الْحَارِثِيِّ وَكَانَ جَاسُوسًا لِلْحَوَارِجِ فِي عَسْكَرِهِ - فَظَنَّ الْمَلْعُونُ أَنَّهُ يَقُولُ: خُدُوهُ، فَاجْزِ بِنَفْسِهِ فَمَاتَ. فَخَرَّ الدَّهْقَانُ سَاجِدًا. فَلَمَّا أَفَاقَ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: أَلَمْ أَرَوْكَ مِنْ عَيْنِ التَّوْفِيقِ؟ قَالَ: بَلَى. فَقَالَ: أَنَا وَ صَاحِبِي لَا شَرْفِيُّونَ وَ لَا غَرْبِيُّونَ (لا شرقی و لا غربی - خ ل)، نَحْنُ نَاشِئَةُ الْقُطْبِ وَ أَعْلَامُ الْفَلْكِ .**

أَمَّا قَوْلُكَ أَنْقَدَحَ مِنْ بُرْجِكَ النَّبْرَانُ، فَكَانَ الْوَاجِبُ أَنْ تَحْكُمَ بِهِ لِي لَا عَلَيَّ . أَمَّا نُورُهُ وَ ضِيَاؤُهُ فِعِنْدِي ، وَ أَمَّا حَرِيقُهُ وَ لَهَبُهُ فَدَهَبَ عَنِّي . وَ هَذِهِ مَسْأَلَةٌ عَمِيْقَةٌ أَحْسِبُهَا إِنْ كُنْتُ حَاسِبًا .

۱- این روایت را شیخ طبرسی در «احتجاج» طبع مطبوعه نعمان نجف، ج ۱، ص ۳۵۵ تا ص ۳۵۷ ذکر کرده است. و مجلسی در کتاب السماء و العالم، از «احتجاج» نقل کرده است و در پایان آن در بیان خود گوید: ما قصه صاحب المیزان؟ یعنی ستارگانی که الآن

«دیشب هفتاد هزار عالم به یمن و برکت رسیدند و در هر عالمی هفتاد هزار طفل متولد شد. و امشب به همان مقدار می میرند و این مرد از آنان است - و با دست خود اشاره کرد به سعد بن مسعده حارثی که از خوارج بود و در لشکر او به عنوان جاسوسی وارد شده بود - آن ملعون چنین پنداشت که آنحضرت می گوید: بگیرید او را. پس خود بخود جان وی گرفته شد و مرد. دهقان که این جریان را مشاهده کرد به روی زمین به سجده افتاد. چون به حال آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: می خواهی من تو را از سرچشمه توفیق سیراب کنم؟ گفت: آری. امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: من و رفیق و مصاحبم (رسول خدا) نه شرقی هستیم و نه غربی، ما از قطب بوجود آمده ایم و نشو و نما یافته ایم، و ما نشانه ها و علائم حرکت افلاک و مدار ستارگان می باشیم، آنها به وجود ما حرکت دارند.

اما اینکه توگفتی: از برج تو آتش تراوش دارد، در اینصورت باید بدینواسطه لِه من حکم کنی نه عَلَیْهِ من! زیرا نور و تابشش برای من است و در نزد من، و آتش و لهیبش از من رفته است. و این مسأله مسأله عمیقی است، حساب آن را بکن اگر حسابگر هستی» فَقَالَ الدِّهْقَانُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَ أَنَّكَ عَلِيُّ وَ لِيُّ اللَّهِ «دهقان گفت: گواهی میدهم که هیچ معبودی جز الله نیست، و اینکه محمد رسول خداست، و اینکه تو علی ولی خدائی».

← در برج میزان هستند و یا ستارگانی که متعلق به آن برج بوده و مناسب آن می باشند. و همینطور است معنای صاحب السرطان. و معنای کم المطالع من الأسد این است که الآن از اسد چقدر طلوع کرده است. و الساعات یعنی چند ساعت از طلوع سائر متحرکات گذشته است؟ و شاید مراد از سراری، کواکب خفی باشد به جهت تشبیه به سریه (کنیز خفیه)، و مراد از دراری، کوکب بزرگ و روشن باشد و یا دراری و سراری دو اصطلاح در کواکب باشند که منجمین آنها را نمی دانند؛ و غرض آن است که اگر فرضاً این علم حق باشد، حکم بر طبق آن منوط است به احاطه به جمیع اوضاع کواکب و احوال آنها و خواص آنها در هر آن و در هر زمان؛ و منجمین از کواکب مقدار کمی را رصد کرده اند و مناط احکام آنها اوضاع سیارات است فقط با عدم احاطه آنها به احوال سیارات. و پس از این، حضرت،

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم حساب

از جمله علوم، علم حساب است که حسابگران عالم این علم‌اند و امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگترین نصیب را از این علم داشته است.

ابن ابی لیلی گوید: دو مرد در سفر بودند و صبحانه می خوردند. با یکی از آنها پنج رغیف (گرده) نان بود و با دیگری سه رغیف شخص سوّمی آمد و با آنها

دهقان منجم را متوجه کردند که او احاطه به این علم ندارد و یا آنکه کفایت برای علم به حوادث را ندارد؛ چون نسبت به بسیاری از امور حادثه جاهل است.

و در «قاموس» گفته است: بطریق - بر وزن کبریت - سرلشگر از سرلشگران روم است که در زیر دست او ده هزار نفر باشد. (انتهی) و دینان یهود عالم آنهاست. و در بعضی از نسخ دنان با نون آمده و آن جمع دَن است به معنای حُبّ بزرگ (ظرف آب به شکل خمیره). و صاحبی یعنی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم. لا شرقی و لا غربی اشاره است به گفتار خداوند سبحانه: لا شرقیة و لا غربیة. و غرض آن است که ما مانند سائر مردم نیستیم که بر ما حکم نمائی بمانند احکام آنها، مثل نجومی که به عرب یا به سلاطین یا به علماء و اشراف منسوب است، زیرا ما بالاتر از همه اینها هستیم. نحن ناشئة القطب یعنی ما فرقه‌ای هستیم که ناشی از قطب می‌باشیم و بدان منسوب هستیم؛ یعنی حقیقه، چون آنها در درجات عزّت و کمال استقرار دارند، و یا کنایه از آنکه ایشان منسوب به افلاک و کواکب نیستند بلکه افلاک و کواکب به آنها منسوبند و سعادتشان بواسطه امامان است و امامان قطب افلاکند چون افلاک به برکت آنها در گردش است؛ و هم اعلام الفلك ایشان نشانه‌های افلاکند که افلاک بدیشان زینت پیدا می‌کنند و متبرک و سعید می‌گردند. و پس از این حضرت او را درگفتارش که می‌گوید: انقده من برجك الثیران ملزم می‌کنند که در آتش دو جهت است: جهت نور و جهت سوزندگی. نورش برای ماست و سوزندگی آن بر دشمن ما. و ممکن است مراد آن باشد که خداوند ضرر آن را به سبب توّسل ما به خدای تعالی و توکل ما بر او از ما دفع می‌نماید. فهذه مسألة عميقة یعنی امتیاز ما از سائر مخلوقات در احکام و یا اینکه آتش‌ها برای ما خیر است و برای دشمن ما شرّ است، و یا اینکه توّسل و دعا نحوست و بلا را دفع می‌کند مسأله‌ای عمیق است که از قانون نجوم تو و حساب تو خارج است و تمام پندارهای تو را باطل می‌کند.

(«بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۱۴، ص ۱۴۴، و از طبع حروفی، ج ۵۸، ص ۲۲۱ و

ص ۲۲۲).

هم غذا شد و درمقابل آنچه که خورده بود به آنها هشت درهم داد. آن دو نفر در تقسیم آن با هم نزاع کردند و برای فصل خصومت حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آمدند.

حضرت به آنها گفتند: این امری است که در آن حقارت و پستی است و نزاع و خصومت در آن نیکو نیست و صلح در آن بهتر است. آن که صاحب سه رغیف بود، از مصالحه امتناع نمود و گفت: باید به قضاء حتمی و تعیین مقدار واقعی در بین ما حکم کنی.

حضرت گفتند: حالا که تو راضی نمی شوی مگر به حکم واقعی حتمی، برای تو یک درهم است و برای رفیقت هفت درهم. آیا از برای تو سه قرص و از برای رفیقت پنج قرص نبوده است؟ گفت: آری.

حضرت گفتند: این مجموعاً بیست و چهار ثلث می شود. تو از این مقدار هشت ثلث خورده ای و میهمان هم هشت ثلث خورده است. و چون به شما دو نفر هشت درهم داده است، برای رفیقت هفت درهم و برای تو یک درهم است.^۱

تقدم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در علم کیمیا

و از جمله علوم، علم کیمیاست و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام حظّ بیشتری در این فن از کیمیاگران داشته است. و چون از او درباره این صنعت پرسش شد. فَقَالَ: هِيَ أُخْتُ النَّبُوَّةِ، وَ عِضْمَةُ الْمُرُوءَةِ، وَالنَّاسُ يَتَكَلَّمُونَ فِيهَا بِالظَّاهِرِ، وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا، هِيَ وَاللَّهِ مَا هِيَ إِلَّا مَاءٌ جَامِدٌ، وَ هَوَاءٌ رَاكِدٌ، وَ نَارٌ جَائِلَةٌ، وَ أَرْضٌ سَائِلَةٌ.

«حضرت گفتند: کیمیا، خواهر و عدل نبوت است، و پاسدار و نگهبان مردانگی و مروّت. مردم درباره صنعت آن سخن از ظاهر می گویند، و حقّاً و تحقیقاً من به ظاهر آن و باطن آن علم دارم. سوگند به خدا که کیمیا نیست مگر آب جامد،

۱- درباره این مسأله در ج ۱۱ «امام شناسی» درس ۱۵۷ تا ۱۶۰، ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ بحث

شده است.

و هوای راکد، و آتش دوّار و متحرک، و زمین روان».

و در اثنای خطبه آنحضرت از وی پرسیدند: آیا کیمیا هست؟ فرمود: بوده است و اینک نیز هست و بعداً نیز خواهد بود. پرسیدند: از چه چیز است آن؟ فَقَالَ: إِنَّهُ مِنَ الزَّبْيَقِ الرَّجْرَجِ، وَ الْأُسْرَبِ، وَ الرَّجِجِ، وَ الْحَدِيدِ الْمُزَعَفَرِ، وَ زَنْجَارِ الثُّحَايِسِ الْأَخْضَرِ الْخَوْرِ (الخبور - خل) إِلَّا تَوَقَّفَ عَلَيَّ عَابِرَهُنَّ «حضرت گفتند: کیمیا از حیوه لغزنده، و اسرب، و زاج، و آهن به رنگ زعفران شده (زنگ زده)، و زنگار مس: زنگار سبز رنگ و سست، است اگر بستگی بر اعتبار کننده و سنجنده آنها نداشته باشد».

به آنحضرت گفته شد: فهم و ادراک ما به این مطالب نمی‌رسد. فَقَالَ: اجْعَلُوا الْبَعْضَ أَرْضًا، وَ اجْعَلُوا الْبَعْضَ مَاءً، وَ أَفْلِحُوا الْأَرْضَ بِالْمَاءِ، وَ قَدْ تَمَّ «حضرت گفتند: بعضی از این مواد را زمین قرار دهید و بعضی از آنها را آب، آنگاه زمین را به واسطه آب بشکافید. در این صورت مسأله تمام است».

به آنحضرت گفته شد: بر این مطلب نیز برای ما ای امیرالمؤمنین توضیح بیشتری بده. فَقَالَ: لَا زِيَادَةَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ الْحُكَمَاءَ الْقَدَمَاءَ مَا زَادُوا عَلَيْهِ كَيْمَا يَتَلَاَبَ بِهِ النَّاسُ «حضرت گفتند: بر آنچه گفته شد توضیح بیشتری نیست، زیرا قدمای از حکیمان بر این مطلب توضیح بیشتری نداده‌اند به جهت اینکه این صنعت باز یجه دست مردم قرار نگیرد»^۱.

۱- مجلسی در «بحار الانوار» ج ۱۴، از طبع کمپانی، ص ۳۳۲ در کتاب السماء والعالم، بحثی در امکان و عدم امکان تبدل بعضی از فلزات به نوعی دیگر فرموده است. او گوید: کثیری از عقلاء گفته‌اند: می‌توان طلا و نقره را با صنعت ایجاد کرد. و ابن سینا گفته است: امکان این عمل نیست، چه رسد به وقوع آن، زیرا که فصول ذاتیه‌ای که به واسطه آنها این اجساد به صورت نوع‌های مختلف درمی‌آیند امور مجهولی است و ممکن نیست امر مجهول را ایجاد نمود. آری ممکن است مس را به رنگ طلا درآورند و نقره را به رنگ طلا درآورند و از سرب بیشتر مواد ناقص آن را از آن زائل نمایند، لیکن این امور محسوسه جایز است که فصول این فلزات نباشند بلکه از عوارض و لوازم آنها باشند.

و از گفتار ابن سینا این طور جواب داده شده است که ما قبول نداریم که اختلاف فلزات در

ابن رزیک (طالع بن رزیک) گفته است:

عَلَيْهِ الَّذِي قَدْ كَانَ نَاطِرُ قَلْبِهِ يُرِيهِ عِيَانًا مَا وَرَاءَ الْعَوَاقِبِ ۱
عَلَيْهِ الَّذِي قَدْ كَانَ أَفْرَسَ مَنْ عَلَا عَلَى صَهَوَاتِ الصَّافِنَاتِ الشَّوَارِبِ ۲

اثر اختلاف فصول و صور نوعیه آنها باشد، بلکه فلزات با هم متماثل هستند و اختلافشان در اثر اختلاف عوارض آنهاست که با تدبیر و عمل ممکن است زوال پذیرد. و بر فرض تسلیم و قبول گفتار شما، می گوئیم: اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه و فصول ذاتیه، مجهول بودن آنها از هر جهت است، این کلام ممنوع است. چگونه ممنوع نباشد در حالی که می دانیم آنها مبادی این خواص و اعراض هستند. و اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه، مجهول بودن آنها به تمام حقیقت و تفصیل آنهاست، ما قبول نداریم که ایجاد آنها متوقف بر علم به آن حقایق و تفصیل باشد و اینکه کفایت نکند علم به جمیع مواد آن بر وجهی که ظن پیدا شود به فیضان صور نوعیه در وقت جمع مواد، به جهت اسبابی که علم تفصیلی آن برای ما معلوم نیست، مثل پیدایش و ایجاد مار از شعر (مو) و ایجاد عقرب از بادروج (بادرنجوبه) و امثال ذلک. و در ساختن تریاق و آن آثار و خواصی که از آن مشاهده می شود همین قدر کفایت می کند ما را که حکم به امکان این مسأله بنمائیم. آری کلام در وقوع است که آیا علم به جمیع مواد و تحصیل استعداد، وقوع دارد یا نه؟ و لهذا کیمیا را در اسمهای بدون مسمی قرار داده اند.

در اینجا مجلسی می گوید: من می گویم: از بعضی از اخبار معلوم می شود که تحقق آن در خارج معلوم است، ولیکن علم غیر معصوم به آن معلوم نیست. و آن کسانی که ما دیده ایم و شنیده ایم که ادعای داشتن این علم را می کنند همگی اهل خدعه و تدلیس و مکر و تلبیس بوده اند و از آنها پیروی نمی نموده است مگر شخص گول خورده، و صرف کردن عمر در آن بدون مختصر اثری و فائده ای خواهد بود. تمام شد گفتار مجلسی (ره).

و این حقیر را عقیده این است که هم علم اکسیر و هم علم کیمیا امکان دارد. مقصود اهل صنعت از علم اکسیر آن است که به واسطه حَجَرِ فِلسَفی و حَجَرِ مَکْرَم (سنگ فلسفی و سنگ عالیقدر) می توان مس را به نقره و طلا تبدیل نمود. و بنا به گفته خوارزمی در «مفاتیح العلوم» در باب نهم از مقاله دوم، از ترکیب بعضی از اجزای حیوانی و از بعضی از فلزات معدنی که با ادویه و عقاقیر خاصی ترکیب و تقطیر و تصعید و تعقید و تشمیع و تکلیس و الغام و اعمال دیگری می کنند تا سخت و متحجر گردد، این سنگ را می سازند و نام آن اکسیر است. آنگاه این سنگ را اگر مانند توتیا نرم کنند و به اندازه معین با روغن مو مخلوط نمایند و به مس مذاب بزنند طلا و

۱- «علی است آن که چشم دلش به او بالعیان و المشاهدة ماوراء عواقب و امور نیامده را نشان می دهد .

۲- علی است آن که در فن اسب سواری از تمام کسانی که بر فراز زین اسب‌های لاغر اندامی که در وقت ایستادن بر روی سه پای خود می ایستند و گوشه شُم پای چهارم را به زمین اشاره می کنند (که از انواع و اقسام اسب‌ها ممتازتر و نشستن بر روی آنها مشکلتر است) می نشینند ، ماهرتر است .

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم طب

و از جمله علوم ، علم طب است ، که از اینجا اطباء بیرون آمده اند ؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام فطانتش در این علم از همه افزون بوده است .

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند : إِذَا كَانَ الْفَلَامُ مُلْتَاثَ الْأَدْرَةِ ، صَغِيرَ الذِّكْرِ ، سَاكِنَ النَّظْرِ ، فَهُوَ مِمَّنْ يُرْجَى خَيْرُهُ ، وَ يُؤْمَنُ شَرُّهُ . وَإِذَا

یا نقره بر حسب اختلاف مصرف اکسیر می شود . و مقصود آنها از علم کیمیا آن است که به واسطه ترکیب و اِعمال بعضی از کارهای شیمیائی می توان طلا و یا نقره مصنوعی ساخت . امروزه در لابراتوارها با انجام یک سلسله عمل‌های شیمیایی معتقدند که می توان طلا و نقره مصنوعی همانند یاقوت و زمرد و عقیق و سنگهای قیمتی مصنوعی دیگر ساخت ولی مصارف ساختن آنها بیشتر از خود طلا و نقره حاصله می شود . باری ائمه طاهرین علیهم السلام کیمیا داشته‌اند و دیده نشده است که اِعمال کنند .

این حقیر روزی به منزل یکی از بزرگان و دانشمندان اهل خطابه و منبر به جهت دیدن او که در شهر ما وارد شده بود رفتم و او می گفت من کیمیا دارم و می خواهم آن را به شما بدهم . من گفتم : من لازم ندارم . گفت : چرا ؟ من تا به حال به اُحدی نداده‌ام . گفتم : در سالهای جوانی که در مدرسه طلاب درس می خواندم از کثرت اشتغال و مطالعه از خدا تقاضا داشتم که ای کاش برای من شبانه روز از ۲۴ ساعت قدری بیشتر می شد تا من می توانستم استیفاء حظوظ علمی را بنمایم و تا به حال هم نشده است که عمر خود را صرف جمع آوری مال نمایم . اینک سزاوار نیست طلا و نقره‌ای بدست آورم .

سنگ استنجا به شیطان می دهی
ای مدرّس درس عشقی هم بگوی

تو به غیر علم عشق ار دل نهی
لوح دل از فضلّه شیطان بشوی

آن بزرگ بر من دعا کرد و تحسین نمود .

كَانَ الْغُلَامُ شَدِيدَ الْأُدْرَةِ، كَبِيرَ الذِّكْرِ، حَادًّا لِلنَّظَرِ، فَهُوَ مِمَّنْ لَا يُرْجَى خَيْرُهُ، وَلَا يُؤْمَنُ شَرُّهُ «اگر پسر بچه، خصیه‌هایش بهم نیچیده و سست و آویزان باشد و آلتش کوچک باشد، و نگاه کردن او آرام و ساکن باشد، از کسانی است که امید خیر درباره‌اش می‌رود و از شرّ او مصون می‌باشند. و اگر پسر بچه خصیه‌هایش محکم و شدید باشد، و آلتش بزرگ باشد، و نگاه و نظر او تند باشد، از کسانی است که امید خیر در او نمی‌رود، و از شرّش مصون نتوان بود».

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام است که: طفل جنین اگر ششماهه، و یا هفت ماهه، و یا نه ماهه متولد گردد، زنده می‌ماند و اگر هشت ماهه به دنیا آید، زنده نمی‌ماند. و نیز از آنحضرت است که: شیر دختر بچه و بول او از مثنائه مادرش خارج می‌شود، و شیر پسر بچه از دو بازو و دو کتف مادرش بیرون می‌آید. و نیز از آنحضرت است که: هر کودک، در هر سال، به قدر درازای پهنای چهارانگشت از انگشتان خود او رشد می‌کند.

مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی فرزند سؤال کرد که: چرا در بعضی از اوقات شبیه پدر و مادر است؟ و در بعضی از اوقات شبیه دایی و عمو؟ حضرت به امام حسن علیه السلام گفتند: پاسخش را بگوی.

حضرت امام حسن علیه السلام گفتند: اگر مرد سراغ زن خود رود با نفس آرام و جوارح غیر مضطرب، در این صورت دو نطفه با هم مانند دو نفر کشتی‌گیر که منازعه می‌کنند و هر کدام از آنها می‌خواهد بر دیگری غالب آید، کشتی می‌گیرند. اگر نطفه‌ی مرد بر نطفه‌ی زن غالب شد، طفل شباهت به پدر را پیدا می‌کند. و اگر نطفه‌ی زن بر نطفه‌ی مرد پیروز شد، طفل شباهت به مادر را پیدا می‌نماید.

و اگر مرد سراغ زن رود با نفس پریشان و جوارح مضطرب غیر ساکن، در این صورت این دو نطفه مضطرب می‌شوند و در قسمت راست و یا چپ رَجِم می‌افتند. اگر در سمت راست افتادند، بر عروق و رگهای عموها و عمه‌ها واقع می‌شوند و شباهت به عموها و عمه‌ها پیدا می‌کند؛ و اگر در سمت چپ افتادند، بر عروق و

رگهای دائی‌ها و خاله‌ها واقع می‌شوند و شباهت به دائی‌ها و خاله‌ها پیدا می‌نماید.
در اینحال مرد سائل برخاست و می‌گفت: **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ**^۱
«خداوند داناتر است جایی را که رسالات خود را می‌نهد». و در روایت است که آن
مرد خضر بود.

و از پیغمبر اکرم سؤال شد: چگونه جنین زن می‌شود و چگونه مرد می‌شود؟
فرمود: دو آب زن و مرد با هم تلاقی می‌کنند. اگر آب زن بر آب مرد برتر آید، زن
می‌شود. و اگر آب مرد بر آب زن برتر آید، مرد می‌شود.

تقدّم امیرالمؤمنین عليه السلام در علم اقتصاد و معامله

و از جمله علوم، علم معامله است بر روش بازراداری و جریان معاملات و
داد و ستدی که در آنجا صورت می‌گیرد. و تجّار و صاحبان بازار معترفند که
امیرالمؤمنین عليه السلام اصل و شاخص در علوم آنهاست. و این علم برای غیر
آنحضرت جز مقدار اندکی به دست نیامده است، تا به جایی که مشایخ ایشان
گفته‌اند: اگر علی عليه السلام فرصت می‌یافت تا آنچه را از علوم ما می‌داند اظهار کند،
همه ما را در این باب بی‌نیاز می‌کرد.

احاطه امیرالمؤمنین عليه السلام بر تورات

و از فرط حکمت او روایتی است که اُسامة بن زید و ابورافع، در ضمن خبری
بیان کرده‌اند که: جبرائیل عليه السلام بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمد، هان
اینک من تو را بشارت می‌دهم به گنجینه پنهانی برای ذریّه تو، و داستان تورات را
برای آنحضرت بیان کرد که: جماعتی از اهل یمن آن را میان دو سنگ سیاه
یافته‌اند و نام آن جماعت را برای رسول الله برد.

چون آن جماعت یمنی بر رسول خدا وارد شدند پیامبر به آنها گفت:

۱- آیه ۱۲۴، از سوره ۶: انعام بدین عبارت است: **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**.

همینطور که هستید بدون هیچ سخنی بوده باشید تا من شما را از نامهایتان و نامهای پدرانتان خبردار کنم و شما تورات را پیدا کرده‌اید و آن را با خودتان آورده‌اید. آن جماعت یمنی، تورات را به رسول خدا تسلیم کردند و اسلام آوردند. پیغمبر اکرم ﷺ تورات را نزد سرش گذارد و خداوند را به اسم خودش خواند، تورات به زبان عربی درآمد. پیامبر آن را گشود و نظری فرمود و آن را به علی بن ابیطالب علیه السلام داد و به او گفت: هَذَا ذِكْرُ لَكَ وَلِذُرِّيَّتِكَ مِنْ بَعْدِي «این پس از من، ذکری است برای تو و برای ذریه تو».

از امیرالمؤمنین علیه السلام در قول خدا: رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ «ای پیامبر ما پیغمبرانی را برای تو شمردیم و شرحشان را گفتیم و پیغمبرانی را نگفته‌ایم و شرح احوالشان را بیان نکرده‌ایم» روایت است که خداوند، پیغمبر سیاه پوستی را مبعوث فرموده است و شرح حال وی را برای ما نگفته است. معاویه به ابو ایوب انصاری نوشت: أَمَا بَعْدُ، فَحَاجِيَّتُكَ بِمَا لَا تَنْسَى شَيْبَاءَ «من با تو در طرح و حلّ معما، مناظره و مغالبه می‌نمایم و هوش و فطانت تو را می‌آزمایم به آن چیزی که شیباء آن را فراموش نمی‌کند».

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: أَخْبِرُهُ أَنَّهُ مِنْ قَتَلَةِ عُمَانَ، وَ أَنَّ مَنْ قُتِلَ عِنْدَهُ مِثْلَ الشَّيْبَاءِ، فَإِنَّ الشَّيْبَاءَ لَا تَنْسَى قَاتِلَ بَكْرِهَا وَلَا أَبَا مُخَدَّرِهَا (مُخَدَّرِهَا، عُدْرَهَا - خَل) أَبَدًا «معاویه به ابو ایوب خبر داده است که او از کشندگان عثمان است. و آن کسی که عثمان در نزد او کشته شده است (معاویه) مثل شیباء است. و شیباء هیچگاه کشته و از بین برنده بکارت خود را فراموش نمی‌کند».^۱

۱- آیه ۱۶۴، از سوره ۴: نساء بدین عبارت است: وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ.

۲- از «مجمع الامثال» میدانی حکایت کرده‌اند که: ع ب شبی را که زن در آن بکارتش برداشته می‌شود لیلۃ شیباء گویند، و شبی که مرد قدرت بر این عمل را نمی‌نماید لیلۃ حرۃ نامند و می‌گویند بات فلانة بلیلة حرۃ در صورت عدم غلبه زوج بر او، و بات بلیلة شیباء در صورت غلبه و

علم امیرالمؤمنین علیه السلام به زبان حیوانات و فرشتگان

و از وفور و سرشار بودن علم آنحضرت است که از منطق طَیْر و گفتار وحوش و جنبندگان، پرده برداشته است. زراره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند: عَلِمْنَا مِنْطِقَ الطَّيْرِ كَمَا عَلِمَهُ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ علیه السلام وَ كُلِّ دَابَّةٍ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ «به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده است، همانطوری که سلیمان بن داود علیه السلام تعلیم داده شده بود، و همچنین به ما زبان هر جنبده‌ای چه در خشکی و چه در دریا تعلیم داده شده است».

از ابن عباس روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند: صدای خروس

ازالۀ بکارت. و در مثل آمده است که: لا تنسی المرأة أبا عُذْرَهَا (أبا مَخْذَرَهَا، أبا مَحْذَرَهَا) و قَاتِلَ بِكَرْهَا، یعنی «زن هیچگاه کسی را که بکارت او را برداشته (و صاحب پوشش و حجاب اوست و موجب سستی یا ترس او شده است) و کسی را که تصدّی در امر جریان خون بکارت او کرده است، فراموش نمی‌کند». (تعلیقۀ «مناقب» طبع حروفی، ج ۲، ص ۵۴). بکر - با کسره باء - به معنای باکره، و عُذْرَة - با ضمه عین - به معنای خون بکارت است، و شیب - با فتحه شین - به معنای سفید مو شدن و پیری است و به مناسبت، مجازاً به این شب لیلۀ شیباء و به خود این زن هم شیباء می‌گویند. در اینجا معاویه می‌خواهد به ابویوب انصاری بگوید که تو از قاتلین عثمان هستی و مثلاً من مثلاً شیباء است که هیچوقت از بین برنده بکارت و جاری کننده خون آن را فراموش نمی‌کند. تو هم با شرکت خود در قتل عثمان، خود را مورد هجوم و حمله و خونخواهی من نمودی. و امیرالمؤمنین علیه السلام با فطانت و زیرکی عمیق این اشاره را از کلام معاویه دریافته‌اند، که نیاز به این شرح و تفصیل داشت. و در نسخه «مناقب» طبع سنگی بجای لفظ شیباء لفظ شیئاً آمده است: أَمَا بَعْدَ فَحَايِكَ بَمَا لَا تَنْسِي شَيْئاً. اگر این طور باشد استفاده این معنای دقیق و مرموز از لفظ شیئاً اعجب است.

۱- درباره منطق الطیر، یعنی زبان پرندگان، سخن بسیار گفته‌اند. بعضی برآند که آنها هم مانند انسان لغت دارند و تمام مفاهیم و مقاصد خود را بدان تفهیم می‌نمایند. و بعضی برآند که آنها با انواع اصوات و اشکال، مقاصد خود را در حدود نیازشان تفهیم می‌نمایند. و نیز در اینکه کسی که به زبان مرغان اطلاع پیدا می‌کند و گفتارشان را می‌فهمد همچون حضرت سلیمان که علماً منطق الطیر درباره او وارد شده است، سخن بسیار گفته‌اند. بعضی معتقدند که خداوند لغات طیور را به او تعلیم نمود و سلیمان براساس لغات مختلفه به انواع زبانها و السنه طیور، عالم شد.

أَذْكُرُوا اللَّهَ يَا غَافِلِينَ است: «ای غافلان، خدا را به یاد آورید». و صدای شیههٔ اسب: ولی ظاهراً تعلیم حضرت سلیمان و مولانا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر ائمه و حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ که با آهوسخن گفتند و گفتار وحوش باغ وحش و برکهٔ السباع که حضرت هادی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در آن انداختند از باب تعلیم و تعلم لغات با وجود کثرت آنها نباشد بلکه از باب سیطرهٔ نفس امام و پیغمبر بر ملکوت آنها و ادراک مقاصد آنها از راه احاطهٔ نفسانی بر آنهاست. نفس مؤمن چون تقویت شود و از هوا بگذرد سعه و احاطه‌ای پیدا می‌کند که بر ملکوت موجودات واقف می‌شود چه پرنده و چه درنده و چه آدمیان و جن، و چه حیوانات بحری و دریایی، و چه نفس نباتات و اشجار و جمادات، و در این صورت مؤمن محیط و مسیطر بر نفوس، با نفس هر موجودی تکلم و گفتگو می‌کند اعم از این که زبان خود را هم طبق لسان آنها به حرکت دریاورد و یا نیاورد. و تکلم با مردمان غیر همزبان با زبان مادری مؤمن نیز از همین قبیل است. چه بسا دیده شده است در سفر حج یا بعضی از مشاهد مشرفهٔ دیگر، افرادی از مؤمنین از بلاد مختلف که حتی یک کلمه از زبان همدیگر خبر ندارند مانند ترک و عرب و هندی، همدیگر را می‌شناسند و ساعتها با هم می‌نشینند و از راه درون و باطن گفتگو دارند و از راه و مسیر و احوال یکدیگر کاملاً مطلع می‌شوند. می‌گویند حیوانات همگی رام و مطیع مؤمن عارف بالله هستند. در احوالات سعید بن جبیر دارد که چون او را گرفتند و به نزد حجاج بن یوسف می‌بردند، شب در راه بیابان مشغول نماز و قرآن شد و وحوش گرداگرد او جمع شدند و ابداً آزاری نمی‌رساندند. و از قبیل این وقایع در تواریخ مسلم شواهدی بسیار است. چقدر عالی و پر محتوا آیهٔ الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی اعلی الله مقامه الشریف در این باره سروده است:

از آن خسرو که جمشیدش بود نام	نوشته دیدم این خط بر لب جام
که باید در خدا جونی چه پرگار	به گرد خویشتن زد روز و شب گام
رسد چون نقطهٔ اول به آخر	یکی گرده همه آغاز و انجام
بجوی این راز جانی در دستایر	کز آن خسرو رقم زد دورایام
بگو جم کیست آن کس مرغ و ماهی	به افسون از هنر مندی کند رام
دم پیر من است آن کز فسونش	خروس عرش نیز افتاده در دام
دل پیر من است آن سحر مسحور	که گه پرجوش، گاهی هست آرام
اگر حق را هزار اسماء حسنی است	بود جمع آن هزار اندر یکی نام
بگو کاوّل علی، آخر علی بود	بگو باطن علی، ظاهر علی بود

(دیوان حبیب، طبع دوم، طهران مصور، ص ۲۰۱)

اللَّهُمَّ انْصُرْ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى عِبَادِكَ الْكَافِرِينَ است: «بارپروردگارا، بندگان مؤمن خودت را بر بندگان کافرت مظفر فرما». و صدای حمار آن یَلْعَنُ الْعَشَارِينَ است: «خداوندا، گمرکچیان و مالیات به ستم‌گیران را لعنت فرست». و حمار صدای عرعر خود را در چشم شیطان بلند می‌کند. و صدای قورباغه سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمُعْبُودِ الْمُسَبِّحِ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ است: «مقدس و منزّه است پروردگارم که معبود است و در میان قطعات سهمگین آبهای دریا او را تسبیح می‌کنند». و صدای قُبْرَه (گنجشک مخصوصی که در کوهها و بیابانها غالباً منزل دارد) اللَّهُمَّ الْعَن مَبِغْضِي آلِ مُحَمَّدٍ است: «بارپروردگار من، بر دشمنان آل محمد لعنت فرست».

عبدی گوید:

وَعَلَّمَكَ الَّذِي عَلَّمَ الْبَرَائِيَا وَالْهَمَّكَ الَّذِي لَا يَعْلَمُونَا ۱
فَزَادَكَ فِي الْوَرَى شَرْفًا وَعِزًّا وَمَجْدًا فَوْقَ وَصْفِ الْوَاصِفِينَا ۲

۱- «ای امیرالمؤمنین به تو تعلیم فرمود آن کس که همه خلائق را تعلیم کرد و الهام نمود به تو چیزهایی را که دیگران نمی‌دانند.

۲- و به پیرو این تعلیم، در میان مردم شرف و عزّت و مجد تو را به مقداری که از توصیف توصیف کنندگان برتر آید زیاد نمود».

سعید بن طریف، از حضرت صادق عليه السلام، و ابو امامه باهلی، هردوی آنان از پیغمبر اکرم ضمن خبر طویلی روایت کرده‌اند - و ما عبارت خبر را از ابو امامه نقل می‌کنیم - که مردم بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شدند و او را بر مولودی که خدا به وی عنایت کرده بود تهنیت گفتند، و سپس مردی در میان جمعیت برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، ما امروز از علی مطلب عجیبی را دیده‌ایم.

پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: چه دیده‌اید؟

گفتند: ما آمدیم تا بر تو سلام کنیم و به مولودت حسین تو را تهنیت بگوییم.

علی ما را از تو منع کرد و به ما اعلام کرد که اینک یکصد و بیست و چهار هزار مَلک بر پیغمبر نازل شده‌اند. ما از احصاء و شمارش او تعداد فرشتگان را در تعجب افتاده‌ایم.

رسول خدا ﷺ با تبسمی رو به علی کرده و گفتند: از کجا دانستی که تعداد فرشتگان نازل بر من، یکصد و بیست و چهار هزار بوده است؟

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله، من یکصد و بیست و چهار هزار لغت شنیدم، بنابراین دانستم که تعداد ملائکه یکصد و بیست و چهار هزار است. رسول خدا ﷺ فرمود: زَادَكَ اللَّهُ عِلْمًا وَ جِلْمًا يَا أَبَا الْحَسَنِ «ای ابوالحسن خداوند علم و جلم تو را افزون‌تر کند».

زمخسری در کتاب «فائق» روایت کرده است که از شریح قاضی درباره زنی پرسیدند که او را طلاق داده‌اند و اینک او یادآوری کرده است که در یکماه سه حیض متوالی دیده است.

شریح گفت: اگر سه نفر زن از خاصان و نزدیکان مطلع بر احوال زن شهادت دهند که این زن قبل از طلاقش هم در ماه سه بار حیض می‌دیده است گفتارش مقبول است.

علی علیه السلام گفت: قالون (فالون - خل) (به زبان رومی) یعنی این گفتارت درست است. و این در صورتی است که زن متهم باشد (یعنی در صورت اتهام به کذب نیاز به شهادت است و در غیر اتهام، نیازی نیست).

در «بصائر الدرجات» از سعد قمی روایت است که: امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت آمدن به نهروان در قَطَطًا وارد شدند و اهل باد و ریا دور آنحضرت جمع شدند و از سنگینی خراجشان شکایت داشتند و آنها با امیرالمؤمنین علیه السلام با زبان نَبَطی سخن می‌گفتند. ایشان گفتند: ما همسایگانی داریم که زمینشان از ما وسیعتر است و خراجشان کمتر.

امیرالمؤمنین علیه السلام جوابشان را به زبان نبطی داد که: زعرا و طائنه من زعرا ربا.

که معنای آن به عربی این است: دُخْنٌ صَغِيرٌ خَيْرٌ مِنْ دُخْنٍ كَبِيرٍ. و به فارسی این است: ارزن ریز بهتر از ارزن درشت است.^۱

و در روایت است که آنحضرت به دختر یزدجرد گفت: اسمت چیست؟ گفت: جهان بانویه. حضرت به زبان عجمی به وی گفت: اینطور نیست، بلکه اسم تو شهربانویه است.

امیرالمؤمنین عليه السلام صدای ناقوس را تفسیر کردند

و امیرالمؤمنین عليه السلام صدای ناقوس (زنگ کلیسا) را تفسیر کرده‌اند.

صاحب کتاب «مصباح الواعظ» و جمهور اصحاب ما از حارث أَعْوَر و زید بن صُوحان و صَعَصَعَة بن صُوحان و براء بن سیره، و أصبغ بن نُباته، و جابر بن شَرَحْبِيل، و محمود بن کَوّاء روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین عليه السلام گفتند: ناقوس می‌گوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ حَقًّا حَقًّا، إِنَّ الْمَوْلَى صَمَدٌ يَبْقَى، يَحْلُمُ عَنَّا رِفْقًا رِفْقًا، لَوْلَا حِلْمُهُ كُنَّا نَشْقَى» «سبحان الله، منزّه است خدا حقا حقا. مولا صمدی است که باقی می‌ماند. و بر ما صبر و بردباری از روی رفق و مدارا دارد، اگر حلمش نبود ما بدبخت می‌شدیم».

حَقًّا حَقًّا صَدَقًا صَدَقًا، إِنَّ الْمَوْلَى يُسَائِلُنَا، وَيُؤَافِقُنَا وَيُحَاسِبُنَا، يَا مَوْلَانَا لَا تُهْلِكُنَا، وَ تَدَارِكُنَا وَ اسْتَحْدِمُنَا، وَ اسْتَخْلَصْنَا حِلْمَكَ عَنَّا، فَذَرَانَا عَفْوِكَ عَنَّا، إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ غَرَّتْنَا، وَ اسْتَعْلَتْنَا وَ اسْتَهْوَتْهَا، وَ اسْتَلْهَتْنَا وَ اسْتَعْوَتْهَا. يَا بَنَ الدُّنْيَا جَمْعًا جَمْعًا، يَا بَنَ الدُّنْيَا مَهْلًا مَهْلًا» (از

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الدخن دانه‌ای است کوچک و بسیار نرم و آن غیر از جاورس «ارزن» است ولی در «لغتنامه دهخدا» در ماده دخن، ص ۲۹۱، از جلد دال، بعد از بحث طولیلی می‌گوید: از آنچه بیان شد به دست می‌آید که دُخْنٌ به نوع ریز و زرد آن ارزن، و به نوع درشت و سفید آن جاورس و گاورس گویند. باری از پاسخ امیرالمؤمنین عليه السلام به اهل باد وریا معلوم می‌شود که حضرت می‌خواهند به طور تمثیل بگویند که همان طور که ارزن ریز از ارزن درشت مرغوب‌تر است، زمینهای کم شما از زمینهای وسیعتر همسایگان شما مرغوب‌تر است و به همین جهت خراج شما از ایشان بیشتر است.

روی حَقِّ حَقِّ و صدق صدق، مولی با ما پرسش و گفتگو دارد، و با ما موافقت می‌کند و محاسبه می‌نماید. ای مولای ما، ما را هلاک مگردان و به فریاد ما برس، و ما را دریاب و ما را در خدمت خود بگیر، جَلْم و بردباری تو ما را رها و خلاص کرده است، و عفو و مغفرت ما را جسور و جری نموده است، دنیا ما را فریفته است، و ما را به خود مشغول ساخته و به هوای نفس کشانده، و ما را به لهو و بازی واداشته و ما را اغوا کرده. ای پسر دنیا که پیوسته جمع میکنی، قدری مهلت بده و آرام بگیر.»

يَا بَنَ الدُّنْيَا دَقًّا، تَفْنِي الدُّنْيَا قَرْنَا قَرْنَا، مَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنَّا، إِلَّا يَهْوِي مَنَارُكُنَا، قَدْ ضَيَعْنَا دَارًا تَبْتِي، وَاسْتَوَطْنَا دَارًا تَفْنِي، تَفْنِي الدُّنْيَا قَرْنَا قَرْنَا، كَلَّا مَوْتًا كَلَّا مَوْتًا كَلَّا دَفْنَا، كَلَّا فِيهَا مَوْتًا كَلَّا، فَنَاءَ كَلَّا فِيهَا مَوْتًا، تَقَلَّا نَقَلًا دَفْنَا دَفْنَا، يَا بَنَ الدُّنْيَا مَهَلًا مَهَلًا، زِنَ مَا يَأْتِي وَزْنَا وَزْنَا، لَوْلَا جَهْلِي مَا إِنْ كَانَتْ، عِنْدِي الدُّنْيَا إِلَّا سَجْنَا، خَيْرًا خَيْرًا شَرًّا شَرًّا، شَيْئًا شَيْئًا حُرْنَا حُرْنَا، مَاذَا مِنْ ذَا كَمْ ذَا (أَمْ ذَا - زَط) هَذَا (أَسْتِي - زَط)، تَرْجُو تَنْجُو نَخْسِي تَرْدِي، عَجَلٌ قَبْلَ الْمَوْتِ الْوَزْنَا، مَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنَّا، إِلَّا أَوْهَنَ مَنَارُكُنَا، إِنْ الْمَوْلَى قَدْ أَنْذَرْنَا، إِنَّا نُحْشِرُ غُرْلًا بَهُمَا.

«ای فرزند دنیا، با کوبیدن پس از کوبیدن بدان که دنیا سادات و بزرگان را فانی میکند، هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر آنکه دنیا ستونی از ما را خراب میکند. ما ضایع و خراب نمودیم خانه باقی را، و وطن گزیدیم در خانه فانی. فانی میکند دنیا امتی را پس از امتی که همگی مرده‌اند، همگی شربت مرگ نوشیده‌اند. همگی مرده‌اند، همگی مدفون شده‌اند، همگی در این دنیا مرده‌اند و فانی شده‌اند، همگی از خانه خود به خانه‌گور منتقل شده و دفن گردیده‌اند. ای فرزند دنیا، قدری آرام بگیر و اوقات آینده را با میزان درست سنجش کن، اگر جهالت من نبود دنیا در نزد من غیر از زندانی نبود. اگر کار خیری باشد جزا خیر است، و اگر بد باشد بد است، کم کم غصه و اندوه فرا میگیرد. تا کی میگوئی: چیست این؟ کیست این؟ چقدر است این؟ (یا این بلندتر است)، امید داری نجات می‌یابی، میترسی پست می‌شوی. پیش از مرگ در رسیدگی به میزانت تعجیل کن. هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر آنکه رکنی و ستونی از ما را سست میکند. مولای ما، ما را بیم داده است که: در روز

قیامت ختنه نکرده و کر و لال محشور خواهیم شد».

راوی گفت: در این حال صدای ناقوس منقطع شد.^۱ و یکنفر از رهبانان مقیم در دَیْر این کلام حضرت را شنید و اسلام آورد و گفت: من در کتاب یافته‌ام که در پس آخرین پیغمبران کسی هست که گفتار ناقوس را تفسیر میکند.^۲

به اتفاق و اجماع گفته‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین و انتخاب شده‌گان خدا از میان خلق او متّین هستند، به جهت قول خداوند: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَىٰكُمْ**.^۳ از این گذشته اجماع کرده‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین متّین و انتخاب شدگان از میان آنان خاشعین هستند، به جهت قول خداوند: **وَ أُرْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ** تا آنجا که می‌گوید: **مُتَّيِبٌ**.^۴

۱- از اینجا بدست می‌آید که این تفسیر حضرت درست در موقعی بوده است که ناقوس به صدا در آمده بوده است و با شروع آن، حضرت شروع به تفسیر کردند و با ختم آن خاتمه داده‌اند.
۲- ابن شهر آشوب در «مناقب» از طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۶ داستان اسلام آوردن اسقف نصرانی را در اثر تفسیر ناقوس به طریقی دیگر نیز ذکر کرده است. او می‌گوید: زید و صعصعة پسران صوحان، و براء بن سبره و اصیغ بن نباته و جابر بن شرحبیل و محمود بن کواء روایت کرده‌اند که در دیر دیلم در زمین فارس به اسقفی که از عمرش یکصد و بیست سال می‌گذشت، گفتند: مردی ناقوس را تفسیر میکند و مرادشان علی علیه السلام بود. گفت: مرا به حضور او ببرید و من او را از نزع البطنین (کسی که سرش مو ندارد و شکم او برآمده است) می‌یابم. چون به ملاقات حضرت رسید، گفت من صفت او را در انجیل یافته‌ام و من شهادت میدهم که او وصی پسر عموی خودش است. حضرت به او گفتند: تو اگر آمدی که ایمان بیاوری من کاری کنم که موجب تقویت ایمان تو شود. اسقف گفت: آری. حضرت گفتند: مدرعه خود (جبه‌ای که از کتان بوده و راهب‌های بزرگ می‌پوشیدند) را از تنت بیرون بیاور و به یاران خود نشان بده خالی را که در میان دو کتف توست. اسقف گفت: **أشهد أن لا إله إلا الله، و أن محمداً عبده و رسوله و صبحه‌ای زد و جان داد.** امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: **عاش فی الإسلام قلیلاً، و نعم فی جوار الله کثیراً** «زندگیش در اسلام کم بود، ولی در جوار رحمت خدا مدت بسیاری متنعم است».

۳- قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات: «تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون‌تر باشد».

۴- آیات ۳۱ تا ۳۳، از سوره ۵۰: قاف: **وَأُرْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ**. هذا ما توعدون لكلّ أوّاب

از این گذشته اجماع کرده‌اند که با خشیت ترین مردمان علماء هستند، به جهت گفتار خدا که می‌گوید: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۱ «این است و جز این نیست که از خداوند علماء می‌ترسند».

و اجماع نموده‌اند که اعلم مردم و داناترین آنها کسی است که مردم را صحیحتر و استوارتر به حق هدایت کند و او سزاوارترین ایشان است که متبوع و مُتَّبِع باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که می‌فرماید: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى**^۲ «آیا آن کسی که هدایت به سوی حق می‌کند، سزاوارتر است به اینکه پیروی شود یا کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت از غیر؟»

و اجماع کرده‌اند که اعلم مردم به عمل کردن طبق موازین عدل، آن کسی است که بهتر مردم را دلالت بر حق نماید، و او سزاوارتر است که متبوع و پیشرو باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که می‌فرماید: **يَخُكِّمُ بِهِ ذَوْا عَدْلٍ مِنْكُمْ**^۳ «که به آن موضوع، دو نفر از صاحبان عدالت از شما حکم کرده و شهادت داده باشند».

و بنا بر آنچه ذکر شد، کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و اجماع امت همگی متفق الکلمه و متحد الرأی، دلالت دارند بر اینکه افضل این امت بعد از پیامبرش علی

حفیظ. من خشى الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب «بهشت را برای متقیان نزدیک کنند تا بهشتیان از آن دور نباشند. این بهشت همان است که به شما وعده داده شده است که برای آن کس می‌باشد که بسیار به خداوند بگراید و بدو پناه برد و در حوادث به او رجوع کند و خود را از شیطان و معصیت حفظ نماید. آن کس که از خداوند رحمن در باطن می‌ترسد و با قلب خاشع به نزد او بیاید».

۱- نیمه دوم از آیه ۲۸، از سوره ۳۵: فاطر.

۲- آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس.

۳- بعضی از آیه ۹۵، از سوره ۵: مائده.

عَلَيْهِ السَّلَامُ است.^۱

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره خواص الامّة» فصلی را باز کرده است در گفتار عمر بن خطاب که می‌گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ» «من پناه می‌برم به خدا از مسأله مشکلی که برای حل آن ابوالحسن نباشد». و روایاتی که به همین مضمون از عمر رسیده است. آنگاه از احمد بن حنبل در «فضائل» با سند خود از ابن مسیب روایت می‌کند که عمر بن خطاب می‌گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ».

ابن مسیب می‌گوید: برای این گفتار عمر داستانی است و آن اینکه: پادشاه روم برای عمر نامه‌ای نوشت و در آن از مسأله‌هایی پرسیده بود، عمر آن مسائل را بر اصحاب عرضه کرد و در نزد هیچیک از ایشان جوابی را نیافت. آنگاه مسائل را به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ عرضه کرد و حضرت در اسرع وقت جواب آنها را به بهترین وجهی دادند.

اما مسائل: ابن مسیب نامه پادشاه روم را ذکر می‌کند و تمام مسائل را یکایک بیان می‌کند تا می‌رسد به اینکه می‌گوید: یکی از مسائل سؤال او بود از صوت ناقوس که وی چه می‌گوید؟

سپس ابن مسیب جواب مفضل امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را بیان می‌کند که از یک‌یک از آنها داده‌اند تا می‌رسد به صدای ناقوس که او می‌گوید: طَقًّا طَقًّا، حَقًّا حَقًّا، مَهْلًا مَهْلًا، عَدْلًا عَدْلًا، صِدْقًا صِدْقًا، إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ غَرَّتْنَا وَاسْتَهْوَتْنا، تَمَضَى الدُّنْيَا قَرْنًا قَرْنًا، مَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنَّا، إِلَّا أَوْهَى مِنَّا رُكْنَا، إِنَّ الْمَوْلَى قَدْ أَخْبَرْنَا، إِنَّا نَرَحُلُ فَاسْتَوْطْنَا تا آخر مسائل.

ابن مسیب می‌گوید: چون ملک روم کتاب و نامه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را خواند گفت: این مکتوب و این کلام صادر نشده است مگر از بیت نبوت و رسالت. و پس از آن پرسید که پاسخ دهنده کیست؟ به او گفتند: این جواب پسر عموی محمد

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی ج ۱ ص ۲۶۸ تا ۲۷۷ و طبع حروفی ج ۲ ص ۴۴ تا ۵۷.

ﷺ است. قبصر روم نامه‌ای برای آنحضرت نوشت بدین عبارت:

سَلَامٌ عَلَيْكَ. أَمَا بَعْدُ، مِنْ بَرِّجَوَابِ تُو آغَاهِي بِيْدَا كَرْدَمِ وَ دَانِسْتَمِ كِه تُو اَز بِيْتِ
نَبُوْتِ وَ مَعْدَنِ رِسَالَتِ مِي بَاشِي وَ تُو مَوْصُوفِ هَسْتِي بِه شَجَاعَتِ وَ عِلْمِ وَ دَانِشِ. وَ
مِنْ تَقَاضَا دَارَمِ اَز مَذْهَبِ خُودَتَانِ وَ اَز رُوحِ كِه خُداوَنْدِ دَر كِتَابَتَانِ -- دَر كُفْتَارِشِ:
يَسْتَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي' «از تو ای پیامبر، چون از حقیقت روح
پرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است» -- آن را ذکر کرده است پرده برداری.
امیرالمؤمنین عليه السلام در جواب نوشتند:

أَمَا بَعْدُ، فَالرُّوْحُ نَكْتُهُ لَطِيْفُهُ، وَ لُمَعُهُ شَرِيْفُهُ مِنْ صَنْعَةِ بَارِيْهَا، وَ قُدْرَةُ مُنْشِئِهَا، أَخْرَجَهَا
مِنْ خَزَائِنِ مُلْكِيْهِ، وَ أَسْكَنَهَا فِيْ مُلْكِيْهِ، فَهِيَ عِنْدَهُ لَكَ سَبَبٌ، وَ لَهُ عِنْدَكَ وَدِيْعُهُ، فَإِذَا أَخَذَتْ
مَالَكَ عِنْدَهُ، أَخَذَ مَالَهُ عِنْدَكَ. وَالسَّلَامُ.^۱

«پس از حمد و ثنای خداوندی، روح نقطه لطیفی و قطعه درخشان متمایز
شریفی است که از عملکرد خداوند آفریننده‌اش و از توان و قدرت پروردگار ایجاد
کننده‌اش پدید آمده است. آن را خداوند از خزینه‌های قدرت و سلطنت خود بیرون
کشیده و در ملک خود مسکن داده است. بنابراین روح، سبب و وسیله‌ای است
برای تو در نزد خدا، و ودیعه و امانتی است از برای خدا نزد تو. چون تو از آنچه نزد
خدا داری استیفاء حظ نمودی و بهره‌ات را دریافت کردی، خدا آنچه را که دارد و
در نزد تو گذارده است از تو دریافت می‌نماید.»

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را خاتمه دهیم، سزاوار است که ابیاتی
را از مرحوم آیه الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی آورده و بدین وسیله به مقام
اقدس حضرت مولی الموحّدين امیرالمؤمنین عليه السلام تبرک جوئیم:

۱- آیه ۸۵، از سوره ۱۷، اسراء.

۲- «تذکرة الخواص» ص ۸۵ تا ص ۸۷. و تمام این روایت را علامه امینی در «الغدیر» ج
۶، ص ۲۴۷ تا ص ۲۴۹ از «تذکرة» و از «زین الفتی فی شرح سوره هل أتى» تصنیف حافظ
عاصمی نقل نموده است.

امروز که روز دار و گیر است
 از جام و سبو گذشت کارم
 برد از نگهی دل همه خلق
 در عشوه آن دو آهوی چشم
 در چنبر آن دو هندوی زلف
 می نوش که چرخ پیر امروز
 امروز به امر حضرت حق
 امروز به خلق گردد اظهار
 آن پادشه ممالک جود
 چندانکه به مدح او سرودیم

می ده که پیاله دلپذیر است
 وقت خم و نوبت غدیر است
 آهوی تو سخت شیرگیر است
 گر شیر فلک بود، اسیر است
 خورشید سپهر، دستگیر است
 از ساغر خور پیاله گیر است
 بر خلق جهان علی امیر است
 آن سرّ نهران که در ضمیر است
 در مُلک وجود، بر سریر است
 یک نکته ز صد نگفته بودیم

اللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى الْمُصْطَفٰى مُحَمَّدٍ، وَالْمُرْتَضٰى عَلٰى، وَابْتَوْلِ فَاطِمَةَ،
 وَالسَّبْطَيْنِ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ، وَ صَلِّ عَلٰى زَيْنِ الْعَبَادِ عَلٰى، وَ الْبَاقِرِ مُحَمَّدٍ، وَ الصَّادِقِ
 جَعْفَرِ، وَ الْكَاسِمِ مُوسٰى، وَ الرِّضَا عَلٰى، وَ التَّقٰى مُحَمَّدٍ، وَ التَّقٰى عَلٰى، وَ الزَّكَّوٰى الْعَسْكَرِ
 الْحَسَنِ، وَ صَلِّ عَلٰى الْمَهْدِىِّ الْهَادِىِّ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمٰنِ وَ
 قَاطِعِ الْبَرْهَانَ وَ سَيِّدِ الْاَنْسِ وَ الْجَانِّ. صَلَوَاتِ اللّٰهِ وَ سَلَامِهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ،
 وَ الْعَنِ اَعْدَانَهُمْ وَ ظَالِمِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ وَ مُبْغِضِيهِمْ وَ غَاصِبِيْ حَقُوْقِهِمْ وَ مُنْكَرِيْ
 فِضَائِلِهِمْ وَ مُنَاقِبِهِمْ اَبَدَ الْاَبَدِيْنَ وَ دَهْرَ الدَّاهِرِيْنَ، اٰمِيْنَ رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ.

درس کصد و دو و هتم تا کصد و دو
بشا بضم تا کصد و دو
ششم تا کصد و دو

امیر المؤمنین علیہ السلام عالم به تورات

و این و گوینده «سلونی» است

درس ۱۷۷ تا ۱۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ
لَعْنَةَ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ، مِنْ الْآنَ إِلَى
قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ
بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ. وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا
لَأَرْتَابَ الْمُتَكِبِينَ. بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا
الظَّالِمُونَ!

«و همینطور (بر این صفت که اسلام برای خدا، و تصدیق کتب او و رسل او
بوده باشد) ما قرآن را به سوی تو نازل نمودیم و چون انزال قرآن بر این اصل بوده
است، اهل کتاب (که یهودیان و نصاری بوده باشند و ایشان هم به حسب طبع خود
ایمان به خدا و کتب او و رسل دارند) به قرآن ایمان می آورند، و از مشرکین نیز
افرادى هستند که ایمان به آن می آورند، و غیر از کافران کسی نیست که آیات ما را
انکار کند. و (ای پیغمبر) تو پیش از اینکه قرآن فرود آید چنین نبودى که کتاب و
نوشته‌ای را بخوانی و نه اینکه با دست چیزی را بنویسی که اگر اینطور بودی که

۱- آیات چهل و هفتم تا چهل و نهم، از سوره عنکبوت، بیست و نهمین سوره از قرآن

کریم.

نوشتن و خواندن را می‌دانستی و می‌خواندی و می‌نوشتی، در این صورت باطل گرایان در شک و شبهه می‌افتادند. بلکه این قرآن، آیات روشن و ادله واضح و میرهن است در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است، و کسی نیست که آیات ما را انکار کند مگر ظالمان و ستم پیشگان».

و علیهذا حقیقت قرآن نه گفتاری است که بر زبان آید و نه کلماتی است که به صورت خط نوشته شود بلکه آیات بیّنات در سینه صاحبان علم می‌باشد. و سینه اولوا الالباب گنجینه ذخائر و دفینه نفایس از علوم و حکم و معارف قرآن است. به اتفاق و اجماع همه امت، سینه هیچیک از اصحاب و تابعین و مخضرمین و سایر علماء الهی و حکماء ربّانی و اولیاء الله و حتی پیامبران سالفه و اوصیای گذشته، به قدر وسعت و ظرفیت تحمل علوم و معارف باطنیه و اسرار سبحانیّه و خفایا و رموز نبوت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده است. کانه بلکه انّه قرآن با وجودش عجین، و با سرشت و طینتش خمیر شده و این حقیقت قرآن، در حقیقت وجودش منطوی گردیده است!

ابن شهر آشوب گوید: ابن ابی البختری از شش طریق، و ابن مفضل از ده طریق، و ابراهیم ثقفی از چهارده طریق که از ایشانند: عدی بن حاتم و اصبع بن

۱- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۸۸ گوید: شافعی از مکانت و منزلت علی در علوم اسلام همچنین گوید: علی کرم الله وجهه این طور بود که یگانه فردی بود که به علم قرآن و فقه مطلع بود. چون که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعا نمود و به او امر کرد تا در میان مردم قضاوت کند، و چون دادرسیها و قضاوتهای وی را به حضور پیامبر معروض می‌داشتند، امضاء می‌فرمود. پس از تجهیز رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نفس خود قسم یاد کرد که ردا بر دوش نیفکند مگر برای نماز تا اینکه قرآن را جمع کند همچنانکه گذشت - فلهدا قرآن را جمع نمود در حالی که به امور اصولیه در شریعت و فقه شریعت که به محکم و متشابه تعلق می‌گرفت اهتمام داشت، یعنی به آنچه تحمل و گنجایش اجتهاد در آن را نداشت، و به آنچه تحمل آن را نداشت، و به نصوصی که نسخ شده بود، و به آنها که واجب التطبيق بود، و به مطلق آنها و به آنها که احتمال تخصیص در آنها داده می‌شد، و به واجبات و مندوبات، و به عزائم و ترخیصات و

ثباته، و عَلَقَمَةَ بن قَيْس، و یحیی ابن اُمّ طویل، و زَرِّین حُبَيْش، و عَبَايَةَ بن ربیع، و عَبَايَةَ بن رفاعه، و ابوطیفیل، روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در محضر مهاجرین و انصار، گفت و اشاره به سینۀ خود نمود:

كَيْفَ مَلِيٌّ عَلِمًا؟ لَوْ وَجَدْتُ لَهُ طَالِبًا. سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي. هَذَا سَفَطُ الْعِلْمِ، هَذَا لِعَابُ رَسُولِ اللَّهِ، هَذَا مَا زَقَنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقًا. فَاسْأَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ تُنِيْتُ لِي الْوِسَادَةَ ثُمَّ أُجِلِسْتُ عَلَيْهَا، لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ، حَتَّى يُنَادِيَ كُلُّ كِتَابٍ بِأَنَّ عَلِيًّا حَكَمَ فِيَّ بِحُكْمِ اللَّهِ فِيَّ. وَ فِي رَوَايَةٍ: حَتَّى يَنْطِقَ اللَّهُ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ. وَ فِي رَوَايَةٍ: حَتَّى يَزْهَرَ كُلُّ كِتَابٍ مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ وَ يَقُولَ: يَا رَبِّ إِنَّ عَلِيًّا قَضَى بِقَضَائِكَ.

محرمات و مکروهات، و آنچه که برای امت فضائل و آداب شمرده می‌شد.

در اینجا در تعلیقه می‌گوید: و به واسطه این جهات بود که علی را امام المفسرین گویند. سعید بن جبیر می‌گوید: من به ابن عباس گفتم: آیا برای کسی که مؤمنی را از روی عمد کشته باشد. توبه هست؟! گفت: نه، من آیه‌ای را که در سوره فرقان است برای او خواندم. گفت: این آیه، مکیه است، آیه مدنیۀ آن را نسخ می‌کند: و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها. و روایت کرده‌اند که ابن عباس در این آیه با علی مناظره نمود. علی به او گفت: از کجا می‌گویی که این آیه از محکومات است؟ گفت: به دلیل کثرت بیم و وعید در آن. علی گفت: خداوند این آیه را نسخ نموده به دو آیه در نظم و سیاق قرآن: یک آیه قبل از آن و یک آیه بعد از آن. اما آیه اولی قوله تعالی است: إن الله لا یغفران یشرک به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء و من یشرک بالله فقد افتری اثماً عظیماً و اما آیه‌ای که پس از آن است در نظم پس آن قوله تعالی است: ان الله لا یغفران یشرک به و من یشرک بالله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً. و مفسرین به این آیات می‌افزایند قوله تعالی را: والذین لا یدعون مع الله الهاً آخر ولا یقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق - الی قوله تعالی: و یخلد فیہ مهاناً. و سپس استثناء نموده است بقوله: الا من تاب و آمن و عمل صالحاً. در اینجا است که راستی و صدق کلام ابن عباس برای شما روشن می‌شود در وقتی که از علم او و از علم پسر عم وی (علی) پرسیدند، او در پاسخ گفت: كَالْقَطْرَةِ الی جِوَارِ الْبَحْرِ الْمَحِيطِ «مانند دانه قطره‌ای است در برابر اقیانوس اطلس».

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْ آيَةٍ آتَتْ فِي لَيْلَةٍ أُنزِلَتْ أَوْ فِي نَهَارٍ أُنزِلَتْ؟ مَكِّيَّهَا وَمَدَنِيَّهَا؟ وَسَفَرِيَّهَا وَحَضْرِيَّهَا؟ نَاسِخِهَا وَمَنْسُوخِهَا؟ وَمُحْكَمِهَا وَمُتَشَابِهِيَّهَا؟ وَتَأْوِيلِهَا وَتَنْزِيلِهَا؟ لَأَخْبِرْتُكُمْ.

«ببینید این سینه چگونه سرشار از علم شده است؟ ای کاش من برای این علوم طالبی را می‌یافتم. پیرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید. این سَفِطُ علم است (نوعی از زنبیل و یا یک لنگه گاله^۱). این لعاب دهان رسول الله است. این همان علمی است که رسول خدا مانند مرغی که با منقار خود به دهان بچه‌اش غذا می‌گذارد به دهان من نهاده است. هر چه می‌خواهید از من پیرسید، زیرا که در من علم اولین و آخرین است.

هان آگاه باشید که قسم به خداوند، اگر مرا در مرکز حکومت قرار دهند^۲ و مرا بر فراز مسند حکم بنشانند، هر آینه من در میان اهل تورات با توراتشان، و در میان اهل انجیل با انجیلشان، و در میان اهل زبور با زبورشان، و در میان اهل فرقان با فرقانشان حکم می‌کنم به طوری که هر کتابی با صدای بلند فریاد برآورد که علی درباره من به حکم خدا درباره من حکم کرده است.

و در روایتی است: «به طوری که خداوند تورات و انجیل را به گفتار آورد که....» و در روایتی است: «به طوری که هر کتابی از این کتب نوردهد و روشن

۱- در پارسی به یک لنگه از ظرف پشمی یا پنبه‌ای که بر روی حمار و یا قاطر می‌نهند و در آن بار می‌ریزند، گاله گویند و معرب آن جوالق و جوالق است.

۲- در عبارت است: لو ثبت لي الوسادة و این کنایه از تسلیم امر حکومت و امامت است، زیرا وساده به معنای بالش است که بر آن تکیه می‌زنند و معمولاً برای حکام و امراء برای آنکه تکیه‌گاهشان بهتر باشد بالش را از میانه تا می‌کنند و می‌گذارند و ثنی الوسادة یعنی بالش را دو تکه و دو بهره نمود و خم کرد. فلهاذا حضرت با این عبارت می‌خواهند بفرمایند: من اینک در مصدر حکم نیستم و اگر مرا در مسند بنشانند، یعنی تسلیم امر من شوند و تکیه‌گاه من در حکم محکم باشد، من با اهل هر کتاب با کتاب خودشان حکم می‌کنم. و این سعه و سیطره علمی آنحضرت را به قدری در مرتبه‌ای عالی و راقی نشان می‌دهد که حدی بالاتر از آن متصور نیست.

شود و بگوید: بارپروردگار من، علی فقط به حکم تو حکم نموده است».

سپس امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: برسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا سوگند به آن خداوند که دانه را در دل زمین شکافت و جان و روح را بیافرید، اگر شما از یک یک آیات قرآن برسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آنچه در مکه نازل شده است کدام است؟ و آنچه در مدینه نازل شده است کدام است؟ آنچه در سفر نازل شده و آنکه در حضر نازل شده کدام است؟ ناسخش کدام و منسوخش کدام است؟ و محکم آن کدام و متشابه آن کدام است؟ و باطن و مرجع مفاد آن کدام و ظاهر و معنی و مفهوم آن کدام است؟ من شما را از این مسائل خبردار می‌کنم».

ابن عودی گوید:

وَمَنْ ذَا يُسَامِيهِ بِمَجْدٍ وَلَمْ يَزَلْ	يَقُولُ: سَلُونِي مَا يَجِلُّ وَيَحْرُمُ ۱
سَلُونِي فِي جَنَبِيَّ عِلْمٌ وَرِئْتُهُ	عَنِ الْمُصْطَفَى مَا فَاتَ مِنِّي بِهِ الْفَمُ ۲
سَلُونِي عَنِ طُرُقِ السَّمَوَاتِ إِنِّي	بِهَا عَنِ سُلُوكِ الطُّرُقِ فِي الْأَرْضِ أَعْلَمُ ۳
وَلَوْ كَشَفَ اللَّهُ الْغِطَاءَ لَمْ أَزِدْ بِهِ	يَقِينًا عَلَيَّ مَا كُنْتُ أُدْرِي وَأَفْهَمُ ۴

۱- «و کدام کس را قدرت آن است که بتواند در مجد و عظمت با وی از طریق مفاخرت و مغالبت درآید؟ در حالی که او پیوسته می‌گفت: از من برسید درباره آنچه حلال است و درباره آنچه حرام است.

۲- از من برسید، زیرا که در میان دو پهلوی من علمی است که آن را از مصطفی ارت برده‌ام، در نتیجه از من فوت نمی‌شود در بازگو کردن آن چیزی که فراگرفته‌ام و دهان من بدان گویاشود.

۳- از من برسید از راههای آسمانها، زیرا که علم من به آنها از پیمودن راههای زمینی بیشتر است.

۴- و اگر برده غیب را خدا از برابر دیدگان من بردارد، بریقین من در آنچه فعلاً می‌دانم و می‌فهمم چیزی افزوده نمی‌شود».

صنف از سباع و طیور بقیه اقسام آن حلال است».

و همین طور است گفتار حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ : **كُلُّ مَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِهِ فَاللَّهُ أَعْدَرُ لِعَبْدِهِ** «در هر امری که از جانب خدا پیش بیاید بدون دخالت بنده، و بدین جهت نتواند بنده تکالیف خود را انجام دهد، خداوند پذیراتر و بهتر قبول کننده عذر از طرف بنده خود می باشد».

حمیری گوید:

حَدَّثَهُ فِي مَجْلِسٍ وَاجِدٍ أَلْفَ حَدِيثٍ مُعْجَبٍ حَاجِبِ ۱
كُلُّ حَدِيثٍ مِنْ أَحَادِيثِهِ يَفْتَحُ أَلْفَ عُدَّةِ الْحَاسِبِ ۲
فَتَيْلِكَ وَفَتَى أَلْفِ بَابٍ لَهُ فِيهَا جَمَاعُ الْمُحْكَمِ الصَّائِبِ ۳

۱- «پیامبر به علی در مجلس واحد، هزار حدیث شگفت انگیز و منیع را که دیگران را بدان دسترسی نیست، آموخت.

۲- هر یک از آن احادیث باز می کرد هزار باب علم را به حسب شمارش مرد حسابگر.

۳- پس آن هزار حدیث، برای علی به تمامیت و رساندن هزارهزار حدیث منتهی شد، که در آنها مجموعه احکام استوار و درست می باشد».

و نیز حمیری گوید:

وَكَفَاهُ بِأَلْفِ حَدِيثٍ قَدْ وَعَاهُنَّ مِنْ وَحْيٍ مَجِيدِ ۱

۱- مجموع این آیات، پنج بیت است که در «دیوان حمیری» ص ۱۲۸، از «اعیان الشیعة» و «مناقب» تخریج کرده است. بیت اول و دوم آن، این است:

محمّد خیر بنی غالب وبعده ابن اُبی طالب
هذان نبی ووصی له ويعزل العالم فی جانب

و پس از این، سه بیت شعری که از «مناقب» آوردیم ذکر می کند با همان الفاظ به استثنای بیت اول که ما از «مناقب» معجب حاجب باحاء حطی آوردیم و در «دیوان حمیری» معجب عجب با عین مهمله ذکر کرده است، یعنی تمام آن هزار حدیث، شگفت و شگفت انگیزند.

قَدْ وَعَاَهَا فِي مَجْلِسٍ بِمَعَانِيهَا وَأَسْبَابِهَا وَوَقْتِ الْحُدُودِ ۲

۱- «و برای علی همین بس است که هزار هزار حدیث از وحی با مجد و عظمت خدا که بر رسول او نازل شد، همه را حفظ کرد و در خود گرفت.

۲- در یک مجلس تمام آنها را با معانی و اسباب و علل تحقیقش و اندازه مشخصات و حدودش، همه را حفظ کرد».

و نیز حمیری گوید:

عَلَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخُو الْهُدَى وَأَفْضَلَ ذِي نَعْلِ وَمَنْ كَانَ حَافِيَا ۱

أَسْرًا إِلَيْهِ أَحْمَدُ الْعِلْمِ جُمْلَةً وَكَانَ لَهُ دُونَ الْبَرِيَّةِ وَأَعْيَا ۲

وَدَوَّنَهُ فِي مَجْلِسٍ مِنْهُ وَاجِدٍ بِأَلْفِ حَدِيثٍ كُلُّهَا كَانَ هَادِيَا ۳

وَ كُلُّ حَدِيثٍ مِنْ أَوْلَيْكَ فَاتِحُ لَهُ أَلْفَ بَابٍ فَاحْتَوَاهَا كَمَا هَيَا ۴

۱- «علی امیر مؤمنان و قرین هدایت و با فضیلت‌ترین فردی است که در روی زمین راه رفته است: چه آن کس که با نعل و کفش در روی زمین قدم نهاده و چه پابرهنه راه رفته باشد.

۲- احمد تمام مجموعه علم را در بسته و سر بسته به طور راز و سرّ و پنهانی به او آموخت، و به هیچکس از مردمان غیر از او نیاموخت، و علی تمام آن مجموعه را در خود گرفت و حفظ نمود.

۳- و در مجلس واحد، احمد برای علی هزار حدیث تدوین کرد که تمام آنها برای هدایت و راهنمایی بوده است.

۴- و هریک از آن احادیث برای علی هزار باب را گشود، و علی هم بر آنها

۱- این دو بیت در ضمن ابیاتی که مجموعاً دوازده بیت است، در «دیوان حمیری» ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹ از «اعیان الشیعة» تخریج نموده است. و اول آنها، این است:

وارث السیف والعمامة والراية مطوية وذات القيود

۲- همین چهار بیت در «دیوان حمیری» ص ۴۶۰ است که از «اعیان الشیعة» و «مناقب» تخریج کرده است.

بدون کم و بیش همانطور که بود تسلط پیدا نموده و آنها را در خود جمع کرد و در خود اندوخت و نگهداری نمود».

أَبَانُ بْنُ تَعْلَبٍ وَ حُسَيْنُ بْنُ مَعَاوِيَةَ وَ سَلِيمَانُ جَعْفَرِيٌّ، وَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ هَمَّكِيٌّ مِنْ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتٌ كَرِهَهَا أَنْكَرُ أَنْ يَكُونَ قَوْلَهُ: «إِنَّمَا أَنَا مِتُّ فَغَسَلْتَنِي وَ كَفَّنِي، ثُمَّ أَقْعَدْتَنِي وَ سَأَلْتَنِي وَ أَكْتُبُ» (ای علی، چون من مُردم، مرا غسل بده و کفن کن و سپس مرا بنشان و با من گفتگو کن و بنویس).

و در «تهذیب الأحکام» با این عبارت است که: فَخُذْ بِمَجَامِعِ كَفْنِي وَ أَجْلِسْنِي ثُمَّ اسْأَلْنِي عَمَّا شِئْتُ، فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَجَبْتُكَ فِيهِ «در آن حال، اطراف کفن مرا بگیر و مرا بنشان، و پس از آن از هر چه می خواهی از من بپرس، زیرا که سوگند به خدا تواز هیچ چیز از من نمی پرسی مگر آنکه من پاسخت را در آن چیز می دهم».

و در روایت ابوعوانه با اسنادش آمده است که: قَالَ عَلِيُّ: فَفَعَلْتُ فَأَتْبَانِي بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ «علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: من همین کار را کردم و رسول خدا از تمام

۱- از اینجاست که ناشی اکبر شاعر شیعی اهل بیت در اشعارش، منزلت علم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را طوری توصیف کرده است که مردم تاب تحمل آن را نداشتند و از آن می ترسیدند. آنجا که می گوید:

بِأَلِّ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابُ	وَفِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ
وَهُمْ حُجَّجَ الْأَلَهَ عَلَى الْبِرَايَا	بِهِمْ وَبِحُدُودِهِمْ لَا يَسْتَرَابُ
طَعَامُ سَيُوفِهِمْ مَهْجُ الْأَعَادِي	وَفِيضُ دَمِ الرِّقَابِ لَهَا شَرَابُ
وَلَا سَيْمًا أَبَاحَسْنَ عَلِيًّا	لَهُ فِي الْعِلْمِ مَرْتَبَةُ تَهَابُ
إِذَا نَادَتْ صَوَارِمُهُ نَفُوسًا	فَلَيْسَ لَهَا سَوِيٌّ نَعْمَ جَوَابُ
وَبَيْنَ سَنَانِهِ وَالذَّرْعِ صَلْحُ	وَبَيْنَ الْبَيْضِ وَالْبَيْضِ اصْطِحَابُ
هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَفَلَكُ نُوحِ	وَبَابُ اللَّهِ وَانْقَطَعَ الْخَطَابُ

«راه راست به آل محمد شناخته شد و در خانه های آنها قرآن فرود آمد. و آنها هستند که

وقایع تا روز قیامت مرا آگاه کرد».

جمیع بن عُمیر تیمی از عائشه در ضمن خبری روایت کرده است که عائشه

←
حجت‌های خداوندند بر مردمان که نه در ولایت و امامت ایشان شکی است و نه در نبوت جدشان رسول خدا. خوراک و خوردنی شمشیرهای آنها خون دل‌های دشمنان است و آب و آشامیدنی آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌های آنهاست. بالأخص حضرت ابوالحسن علی بن ابیطالب که دارای مقام و مرتبه علمی است که مردم از آن در هراس و دهشت افتند. چون تیغ‌های شمشیرهای او نفوس دشمنان را به سوی خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابی ندارند. پیوسته در میان نیزه او با زره دشمن صلح و آشتی است همچنان که در میان شمشیر او با کلاه خود دشمن همنشینی و مصاحبت است. اوست خبر بزرگ و کشتی نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و کلام تمام است».

در «نامه دانشوران ناصری» ج ۵، ص ۴۰۵ تا ص ۴۰۷ درباره سراینده این ابیات بحث کرده است و گوید: محدث نیشابوری، آنها را به ابن فارض مصری عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیع وی گرفته است. و سپهر کاشانی در «ناسخ التواریخ» و صاحب «کفایة الخصام» که ترجمه «غایة المرام» است آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند و حتی صاحب «کفایة الخصام» می‌گوید: امام فخررازی در تفسیر خود بر این سخن تصریح کرده است و نیز برخی از محدثین همچون مهذب الدین احمد بن رضا در «تحفة الذخائر» این اشعار را در جمله قصایدی که در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذکور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب می‌داند. سپهر در ذیل یوم الغدیر که این ابیات را از عمرو بن عاص نقل می‌کند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر می‌افزاید که:

علیُّ الدُّرِّ و الدَّهْبُ المُضَمَّنِی
و باقی الناس کلهم تراب
هوالبکاء فی المحراب لیلاً
هو الضحاک إذا اشتد الضراب

«فقط علی است که در درخشان و طلای خالص است و بقیه مردم همگی خاک‌اند. اوست که در محراب عبادت در شبهای تاریک به شدت می‌گرید و در روزهای روشن در معرکه جنگ که گیسو دار افزونی یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدت خنده می‌نماید». آنگاه گوید: از ترجمه احوال علی بن عبدالله شاعر شیعی که او را ناشی اکبر گویند این طور استفاده می‌شود که این ابیات از اوست. ناشی می‌گوید: من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه شعر خویش املاء می‌کردم و مردم می‌نوشتند. ابوالطیب منتبّی در آن جمع حاضر می‌شد و هنوز شهرتی

گفت: «وَسَأَلْتُ نَفْسَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي كَفِّهِ ثُمَّ رَدَّهَا فِي فِيهِ» (و جان رسول الله ﷺ در کف دست علی روان شد و علی آن را به دهان خود برد).

و از صفوانی به من این طور رسیده است که او گفت: ابوبکر بن مَهْرَوَيْه با اسناد خود به اُمّ سلمه در ضمن خبری روایت کرده است که او گفت: من در محضر پیغمبر اکرم ﷺ بودم. آنحضرت نامه‌ای را به من داد و گفت: هر کس از آنان که پس از من به جای من می‌نشیند و به امر من قیام می‌کند اگر این نوشته را از تو طلب کند آن را به وی بده! امّ سلمه قیام ابوبکر و عمرو عثمان را یاد آورد که آنها از او این نوشته را طلب نمودند.

امّ سلمه می‌گوید: چون مردم با علی ﷺ به خلافت بیعت کردند، از منبر فرود آمد و گذشت و به من گفت: ای امّ سلمه آن نوشته را که رسول خدا ﷺ به تو داده است، بیاور. من به علی ﷺ گفتم: تو صاحب آن هستی؟ گفت: بلی. من آن را به وی ردّ کردم. از علی پرسیدند: در آن نوشته چه بود؟ گفت: كُلُّ شَيْءٍ دُونَ قِيَامِ السَّاعَةِ «هر امری که قبل از ساعت وقوع قیامت به وقوع می‌پیوندد».

و در روایت ابن عباس است که او گفت: چون علی ﷺ به امر خلافت قیام

نداشت و به لقب منتبّی معروف نبود. روزی آن قصیده را املاء کردم که مطلعش این بیت است:

بِأَلِّ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابُ وَفِي أٰبِيَآتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ

چون رسیدم به این دو بیت که در ستایش امیرالمؤمنین ﷺ است:

كَأَنَّ سَنَانَ ذَابِلِهِ ضَمِيرُ فَلَيْسَ عَنِ الْقُلُوبِ لَهُ ذَهَابُ

و صَارُمُهُ كَسَبِعْتَهُ بِحُجْمٍ مَعَاقِدَهُ مِنَ الْقَوْمِ الرِّقَابُ

«گوئیا نیزه‌وی اندیشه خاطر است که هیچگاه از دلها بیرون نرود، و تیغ او به مثابه بیعت غدیرش در گردن‌های آن گروه است». چون که این دوبیت را بخواندم دیدم ابوالطیب منتبّی هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعداً همین مضمون را در اشعار خود آورد. باری نویسنده «نامه دانشوران» انتساب این بیت را از جهاتی که ذکر می‌کند به ناشی اکبر، اقرب می‌داند زیرا که سبک و سیاق و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف الدین عمر ابن فارض.

کرد به نزد امّ سلمه آمد و آن نوشته را طلبید و آن را گشود و در آن نظر کرد و گفت: هَذَا عِلْمُ الْأَبِيدِ «در این علم ابد است».

حضرت صادق علیه السلام گفتند: يَمْضُونَ الثَّمَادَ وَ يَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ «این مردم آب نریزی را که از زمین نشت می کند مانند آب کم و فلیلی که در زمستانها در بیابانها مختصراً روی زمین پیدا می شود و در تابستان می خشکد، می مکند و از نهر عظیم دست بر می دارند و آن را رها می نمایند».

از معنای این جمله چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود: عِلْمُ النَّبِيِّ بِأَسْرِهِ أَوْحَاهُ اللَّهُ إِلَى مُحَمَّدٍ، فَجَعَلَ مُحَمَّدٌ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ عَلِيٍّ، وَ كَانَ علیه السلام يَدْعِي فِي الْعِلْمِ دَعْوَى مَا سَمِعَ قَطُّ مِنْ أَحَدٍ «مجموعه علم پیغمبران را خداوند به محمد وحی فرستاد و محمد آن علم را تمامی در نزد علی قرارداد. و علی علیه السلام درباره علم خود مطلبی را ادعا می کرد که از هیچکس این دعوی شنیده نشده است».

و حَسَنُ كِنَانِي رَوَيْتَ كَرْدَه اسْت: كِه: إِنَّهُ سَمِعَ عَلِيًّا يَقُولُ: وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ بِتَبْلِيغِ الرِّسَالَاتِ وَ تَصْدِيقِ الْعِدَاتِ وَ تَمَامِ الْكَلِمَاتِ «او شنید که علی علیه السلام می گوید: سوگند به خدا که من به تبلیغ رسالات پروردگارم، و تصدیق وعده های خدایم، و تمام کلمات معبودم رسیدم و آنها را ادراک کردم».

و گفتار علی علیه السلام: إِنَّ بَيْنَ جَنبِي لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً «تحقیقاً در میان دو پهلو من، علم بسیار و انباشته ای است، که ای کاش من می یافتم کسانی را که بتوانند آن را حمل کنند» بر آن شاهد است.

و نیز گفتارش که: لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا أزدَدْتُ يَقِينًا «اگر پرده و حجاب برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نمی گردد» شاهد دیگری است.

۱- در «اقرّب الموارِد» آورده است: تَرَى الْأَرْضَ تَرَأً وَ تَرِيضاً أَرَابَابَ ضَرْبٍ: تَحَلَّتْ مِنْهَا التَّرُّ (یعنی از زمین آب روان شد). و فی «المصباح»: تَرَّتِ الْأَرْضُ تَرّاً مِنْ بَابِ ضَرْبٍ: كَثُرَتْ تَرُّهَا. وَ التَّرُّ - بِالْفَتْحِ وَ الْكسْرِ وَ هُوَ اجْوَدٌ - : مَا يَتَحَلَّبُ مِنَ الْمَاءِ، فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ. وَ فِي «المصباح»: تَسْمِيَةٌ بِالْمَصْدَرِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكْسِرُ التَّوْنَ وَ يَجْعَلُهُ اسْمًا وَ هُوَ التَّذْيُ السَّائِلُ.

و از سلمان روایت است که آنحضرت گفت: عِنْدِي عِلْمُ الْمَنَابَا وَالْبَلَايَا وَالْوَصَايَا وَالْأَنْسَابِ، وَ فَضْلُ الْخُطَابِ، وَمَوْلِدُ الْإِسْلَامِ وَمَوْلِدُ الْكُفْرِ، وَأَنَا صَاحِبُ الْمَيْسَمِ، وَأَنَا الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ، وَذَوْلُهُ الدَّوْلُ. فَسَلُونِي عَمَّا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ عَمَّا كَانَ قَبْلِي وَعَلَى عَهْدِي وَإِلَى أَنْ يُعْبَدَ اللَّهُ.

«د رنزد من است علم منایا، و علم بلایا، و علم وصایا، و علم أنساب (که با آن نسب‌ها شناخته می‌شود) و علم فصل خطاب (که با آن حق و باطل با قاطعیت از هم جدا می‌شوند) و علم محلّ تولّد اسلام و کفر (که با آن معلوم می‌شود کدام کس از سرشت اسلام آفریده شده، و کدام کس از سرشت کفر؟) و من صاحب میسم هستم (آهن و یا چیز دیگری که با آن علامت می‌گذارند و مهر می‌زنند و داغ می‌نهند و به وسیله همین میسم است که آنحضرت در قیامت منافقین و منکرین و ظالمین را داغ جهنّم می‌زند و بدین جهت شناخته می‌شوند که جهنمی هستند) و من فاروق اکبر هستم (بزرگترین جداکننده و تمیز دهنده بین سعادت و شقاوت، و بین بهشتی و جهنمی، و بین حق و باطل، و بین ایمان و کفر) و من دولت دولتها هستم (یعنی محلّ تمرکز انقلابات و دگرگونی‌ها). بنابراین آنچه گفتم شما از من بپرسید از هر امری که در آینده تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست و از هر امری که در گذشته و پیش از من بوده است و از هر امری که در زمان من و در عهد من است و تا زمانی که عالم تکوین و آفرینش موجود است و آفرینش خداوند را پرستش می‌کند».

ابن مسیب گوید: مَا كَانَ فِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَدٌ يَقُولُ: سَلُونِي، غَيْرُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ^۱ «در میان اصحاب رسول خدا، کسی که سلونی بگوید غیر از علی بن ابیطالب، نبود».

و ابن شبرّمه گوید: مَا أَحَدٌ قَالَ عَلَى الْمِنْبَرِ: سَلُونِي، غَيْرُ عَلِيٍّ «غیر از علی هیچ

۱- این روایت را محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۳ از احمد در «مناقب» و بغوی در «معجم» و از ابو عمر، تخریح کرده است.

فردی بر بالای منبر سلوئی نگفت».

و خدا می فرماید: تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ^۱ «قرآن روشنی و ایضاح است برای هر چیز». و نیز می فرماید: وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۲ «ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم». و نیز می فرماید: وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ^۳ «هیچ تر و خشکی نیست مگر که در کتاب آشکارا هست». و چون می دانیم که این حقایق در ظاهر قرآن کریم نیست، بنابراین هیچ راه تصوّر دیگری ندارد غیر از آنکه بگوئیم: اینها در تأویل و باطن قرآن است همانطور که می فرماید: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^۴ «تأویل آن را نمی داند مگر خدا و راسخین و استواران در علم». و همین حقایق باطنیه و تأویل قرآن است که حضرت ﷺ اراده کرده است از گفتارش که گفت: سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقُدُونِي.

این از یک جهت، و از جهت دیگر آنکه: اگر مراد، ظاهر قرآن بود ما می بینیم در میان امت افراد بسیاری هستند که این معانی ظاهریه را می دانند و حتی در یک حرف هم خطا و اشتباه ندارند. و در این صورت از آنحضرت صحیح نبود این گفتار را در میان جمعیت ها و عَلَي رُؤُسِ الْأَشْهَادِ اعلام کند در حالی که می داند که کلامش صحیح نیست و اینکه غیر از او نیز با او در این مسأله تساوی دارند و یا همانند او ادّعیای بعضی از این چیزها را می کنند. و چون ثابت شد که: عَلِيٌّ ﷺ

۱- بعضی از آیه ۸۹، از سوره ۱۶: نحل: و يَوْمَ نَبُعثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جُنَّابِكِ شَهِيدًا عَلَي هَؤُلَاءِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بَشْرًا لِلْمُسْلِمِينَ.

۲- نیمی از آیه ۱۲، از سوره ۳۶: يس: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ.

۳- بعضی از آیه ۵۹ از سوره ۶: انعام: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرْجِ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرْقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةَ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ.

۴- بعضی از آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ آخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.

نظیری در علم ندارد صحیح است که او اولی در امر امامت باشد. ابن حمّاد گوید:
 قُلْتُ سَلُونِي قَبْلَ فَقْدِي إِنَّ لِي عِلْمًا وَمَا فِيكُمْ لَهُ مُسْتَوْدَعٌ ۱
 وَكَذَاكَ لَوْ تُبِي الْوَسَادُ حَكَمْتُ بَأْ كُتِبِ الَّتِي فِيهَا الشَّرَائِعُ تُشْرَعُ ۲
 ۱- «ای علی، تو گفتی: سلونی، از من پرسید قبل از مردنم، زیرا من علمی را دارم که در نزد هیچیک از شما به ودیعت سپرده نشده است.

۲- و همچنین تو گفتی: اگر بالش حکومت را برای من خم کنند من حکم می‌کنم به کتابهایی که در آن شریعت‌های سابقه احکامی را آورده است».
 عَوْنِي گويد:

وَكَمْ عُلُومٌ مُقْفَلَاتٍ فِي الْوَرَى قَدْ فَتَحَ اللَّهُ بِهِ أَقْفَالَهَا ۱
 حَرَمٌ بَعْدَ الْمُصْطَفَى حَرَامَهَا كَمَا أَحَلَّ بَيْنَهُمْ حَلَالَهَا ۲
 وَكَمْ بِحَمْدِ اللَّهِ مِنْ قَضِيَّةٍ مُشْكِلَةٍ حَلَّ لَهُمْ إِشْكَالَهَا ۳
 حَتَّى أَقْرَّتْ أَنْفُسُ الْقَوْمِ بِأَنَّ لَوْلَا الْوَصِيُّ أَرْتَكَبَتْ ضَلَالَهَا ۴

۱- «و چه بسیار از علوم در میان مردم که بر روی آنها قفل زده شده بود، که خداوند به وجود علی قفلهایش را گشود.

۲- علی پس از مصطفی، آنچه در شریعت او حرام بود حرام کرد همانطور که آنچه در میان ایشان حلال بود حلال نمود.

۳- و بحمدالله تعالی چه بسیار از قضایای مشکله‌ای پیش آمد نمود و علی عليه السلام برای آنها اشکال آنها را رفع کرد.

۴- تا به جایی که خود نفوس آن قوم معاند و غاصب اقرار کردند که اگر علی وصی نبود، آنها مرتکب امر ضلال می‌گردیدند».

و نیز از عونی است:

وَمَنْ رَكِبَ الْأَعْوَادَ يَخْطُبُ فِي الْوَرَى وَقَالَ: سَلُونِي قَبْلَ فَقْدِي لِأَنَّهُمَا
 «علی آن کسی است که بر روی چوبهای منبر بالا رفت و در میان مردمان

خطبه خواند و گفت: پیش از مردنم از من پرسید تا معلوم گردانم».

ابن حمّاد گوید:

هَلْ سَمِعْتُمْ بِقَائِلٍ قَبْلَهُ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِ
«آیا شنیدید شما گوینده‌ای را که قبل از علی بگوید: برسید از من از هر چیزی که می‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید»؟

و نیز ابن حمّاد گوید:

سَلُونِي أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ فَقْدَانِي فَعِنْدِي عِلْمٌ مَا كَانَ وَمَا يَأْتِي وَمَا يَأْتِي ۱
شَهْدَنَا أَنَّكَ الْعَالِمُ فِي عِلْمِكَ رَبَّانِي وَقُلْتَ الْحَقُّ يَا حَقُّ وَلَمْ تَنْطِقْ بِبُهْتَانِ ۲
۱- «برسید ای مردم، از من برسید قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که در نزد من علم گذشته و علم آینده و علم زمان حال است.

۲- و ما گواهی می‌دهیم که تو حَقًّا و تحقیقاً دارای علم ربّانی هستی. و ای حق، گفتارت حَقّ است و زبان به دروغ نگشاده‌ای».

و نیز ابن حمّاد گوید:

مَنْ قَالَ بِالْبَصْرَةِ لِلنَّاسِ سَلُونِي مِنْ قَبْلِ أَنْ أُفْقَدَ مِنْ طُرُقِ السَّمَاءِ
«علی آن کسی است که در بصره به مردم گفت: از راه‌های آسمان از من برسید قبل از آنکه مرا نیابید».

زَید مرزکی گوید:

مَدِينَةُ الْعِلْمِ عَلِيٌّ بِأَبْهَا وَكُلُّ مَنْ حَادَ عَنِ الْبَابِ جَهْلٌ ۱
أَمْ هَلْ سَمِعْتُمْ قَبْلَهُ مِنْ قَائِلٍ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ إِذْ رَاكَ الْأَجَلُ ۲
۱- «علی برای شهر علم، دَرِ ورودی آن است و هرکس از این در دور شود جاهل است.

۲- آیا شما شنیده‌اید پیش از علی گوینده‌ای بگوید: قبل از فرا رسیدن اجل من، هر چه می‌خواهید از من برسید»؟

و شاعری دیگر سروده است:

قَالَ: اسْأَلُونِي قَبْلَ فَقْدِي وَذَا إِبَانَةٌ عَنْ عِلْمِهِ الْبَاهِرِ ۱

لَوْ شِئْتُ أَخْبَرْتُ بِمَنْ قَدْ مَضَى وَمَا بَقِيَ فِي الزَّمَنِ النَّغَائِرِ ۲

۱- «علیؑ گفت: بپرسید از من قبل از فقدانم و این پرده برداری و

کشف از علم روشن و غالب اوست.

۲- او گفت: اگر بخواهم به شما خبر می‌دهم از تمام کسانی که مرده‌اند و از

تمام کسانی که در زمان آینده خواهند آمد».

و نیز این شهر آشوب از مقاتل بن سلیمان، از ضحاک، از ابن عباس در تفسیر

آیه شریفه: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^۲ «اینست و جز این نیست که علماء فقط

از خداوند خشیت دارند» روایت کرده است که او گفت: كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْشَى اللَّهَ وَ

يُرَاقِبُهُ وَ يَعْمَلُ بِفَرَائِضِهِ وَ يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِهِ «دأب و عادت علیؑ این طور بود که از

خدا در خشیت بود، مراقبت او را می‌نمود، به دستورات و فرائض او عمل می‌کرد و

در راه او جهاد می‌نمود».

صفوانی در کتاب «إِحْنٌ وَ مِخْنٌ»، از گلبی، از ابوصالح، از ابن عباس روایت

کرده است که: حم، اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ. عسق، عِلْمٌ عَلَيَّ سَبَقَ كُلَّ جَمَاعَةٍ وَ تَعَالَى عَنْ كُلِّ

فِرْقَةٍ^۳ «حم، اسمی است از اسماء خداوند. عسق، علم علی است که بر هر جماعتی

پیشی گرفته است و از هر فرقه و گروهی برتر آمده است».

زاهی در مقام وصف دریای مَواج و اقیانوس متلاطم علم آنحضرت خطاب به

او نموده می‌گوید:

مَا زِلْتَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مُنْفَرِدًا بَحْرًا يَفِيضُ عَلَى الْوَرَادِ زُخْرُهُ ۱

أَمْوَاجُهُ الْعِلْمُ وَالْبُرْهَانُ لُجَّتُهُ وَالْجِلْمُ شَطَاةُ وَالتَّقْوَى جَوَاهِرُهُ ۲

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۶.

۲- قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۳۵: فاطر: وَ مِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلَفٌ الْوَانِهَ كَذَلِكَ

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنَ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ.

۳- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۴- «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۴.

۱- «ای امیرالمؤمنین، تو پیوسته پس از رسول خدا به تنهایی دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و معرفت و پویندگان سُبُل سلام، از فیضان و سرشاری، خود ریزش می نمودی.

۲- امواج این دریا علم و دانش بود و لجه ها و فراورده های آبهای فراوان آن، حجت و برهان و کشف و روشنائی و ایضاح و برهان بود (که چون دریا موج می زد، آن علم و روشنی و ایضاح و برهان نمودار می شد و حقیقت خود را نشان می داد) و حلم و بردباری و صبر و شکیبائی تو، در حکم دو کناره و دو حاشیه این دریا بود که حافظ و نگهبان دریای پرخروش و سرشار از علم و معرفت بود (ونمی گذاشت آنها بیرون بریزد و کثرت علم طغیان کند و زمام را از دست بیرون برد و گفتاری مافوق طاقت اهل عالم را بر آنان تحمیل نماید و یا با شمشیر، حساب آنان را برسد) و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه این دریا به شمار می آمد و گوهر گرانبهای حاصل از این بود همانا تقوا و عصمت و پاکی و طهارت بود که به جهان انسانیت، هدیه ارزانی می شد».

باری آنچه از حضرت نقل شده است درباره علوم الهیه و معارف سبحانیّه و وحدت ذات حق تعالی و تقدّس و کشف رموز و اسرار جهان شگفت، چه در «نهج البلاغه» و چه در سایر کتب، به قدری با عظمت و شکوه است و تا سر حدّی از اوج علو و بلندی و رفعت، حائز مرتبه عالی و راقی است که عقول را متحیر نموده و هیچکس قبل از آنحضرت و بعد از آنحضرت را یارای معادلت و یا برتری با آن نبوده است. و اینک ما در اینجا چند خبر را در این موضوع می آوریم:

اول حدیث دَعْلَب است که شیخ صدوق، از احمد بن حسن بن قَطّان، و از علی بن احمد بن محمد بن عمران دَقّاق، و آن دو نفر از احمد بن یحیی بن زکریای قَطّان، و او از محمد بن عبّاس، و او از محمد بن اَبی السّری، و او از احمد بن عبدالله بن یونس، از سعد کِنانی، از اَصْبَغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت: چون علی عَلَيْهِ السَّلَام بر خلافت نشست و مردم با وی بیعت نمودند، عمامه رسول خدا را بر سر

بست و بُرد رسول خدا را بر دوش گرفت و نعل رسول خدا را در پا کرد و شمشیر رسول خدا را حمایل نمود و با این کیفیت به سوی مسجد برون شد و بر منبر بالارفت و برفراز آن تمکن یافت، و سپس انگشتان دو دستش را درهم فروبرد و زنجیروار بر زیر شکم خود قرار داد و پس از آن بدین گونه آغاز به سخن نمود:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي. هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ هَذَا مَا زَقَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَقًّا زَقًّا. سَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ تَبَيَّنْتُ لِي الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَأَفْتَيْتُ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ حَتَّى تَنْطِقَ التَّوْرَةُ فَتَقُولَ: صَدَقَ عَلِيٌّ، مَا كَذَبَ، لَقَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ.

وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يَنْطِقَ الْإِنْجِيلُ فَيَقُولَ: صَدَقَ عَلِيٌّ، مَا كَذَبَ، لَقَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ.

وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ حَتَّى يَنْطِقَ الْقُرْآنُ فَيَقُولَ: صَدَقَ عَلِيٌّ، مَا كَذَبَ، لَقَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ؛ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْقُرْآنَ لَيْلًا وَ نَهَارًا فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَعْلَمُ مَا نَزَلَ فِيهِ؟ وَ لَوْلَا آيَةُ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَأَخْبَرْتُمْ بِمَا كَانَ وَ بِمَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هِيَ هَذِهِ الْآيَةُ: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَبْقَى وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ».^۱

«ای جماعت مردم از من پرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید. این سفط علم است (نوعی از زنبیل و یا یک لنگه از گاله که در آن بار می‌ریزند)، این لعاب دهان رسول خدا است، اینست آن چیزی که رسول خدا چون مرغی که به بجه‌اش دانه می‌دهد و یک یک را بر دهانش می‌نهد، به من تعلیم علم نموده است. از من پرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید، که در نزد من علم پیشینیان و پسینیان است.»

۱- این خطبه را تا اینجا حموننی در «فرائد السمطين» ج ۱، ص ۳۴۰ و ص ۳۴۱ با سند متصل خود از ابوالبختری در تحت شماره ۲۶۳ روایت می‌نماید و عبارت آخر آن، این است: وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ [قوله تعالى]: وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ. وَ خَوَارِزْمِيٌّ فِي «مَنْاقِبِ» خُود طَبِيعَ نَجَفَ بَا سِنْدٍ مَتَّصِلٍ خُودٍ نِيْزًا زِ ابُوالبخترى تا أَفَلَا تَعْقِلُونَ روایت می‌کند، ص ۴۷ در باب غزارة علمه.

۲- آیه ۳۹، از سوره رعد: ۱۳.

سوگند به خدا اگر برای من مجلس حکومت و قضاء گسترده شود و بالش حکم را برای من دو تا کنند و سر تسلیم در برابر حکم من فرود آورند و من بر آن محل و قضاوت بنشینم، هر آینه برای اهل تورات با همان توراتشان حکم می‌کنم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب تورات به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من نازل نموده است. و برای اهل انجیل با همان انجیلشان حکم می‌دهم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب انجیل به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من فرو فرستاده است.

و برای اهل قرآن با همان قرآنشان حکم می‌کنم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب قرآن به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من نازل نموده است. و شما مردم قرآن را در شب‌ها و روزها تلاوت می‌کنید (و قرآن کتابی است که با آن سر و کار دارید و مأنوس می‌باشید) آیا در میان تمام جماعت شما یک نفر پیدا می‌شود که از آنچه خداوند در آن نازل کرده است علم و اطلاع داشته باشد؟

و اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، اینک من از همه وقایع گذشته و آینده و زمان حال تا روز قیامت برای شما خبر می‌آوردم و آن آیه این است: محو می‌کند خداوند آنچه را که بخواهد و ثابت می‌دارد آنچه را که بخواهد، و اُمُّ الْكِتَابِ (مادر کتابها و مقدرات و قضاء که قابل تبدیل و تغییر نیست) در نزد خداوند است.

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقُدُونِي، فَوَاللَّهِ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْ آيَةٍ فِي لَيْلٍ أُنزِلَتْ أَوْ فِي نَهَارٍ أُنزِلَتْ؟ مَكِّيَّهَا وَ مَدِينِيَّهَا؟ سَفَرِيَّهَا وَ حَضْرِيَّهَا؟ نَاسِجِيَّهَا وَ مَسْخُوحِيَّهَا؟ مُحْكَمِيَّهَا وَ مُتَشَابِهِيَّهَا؟ وَ تَأْوِيلِيَّهَا وَ تَنْزِيلِيَّهَا؟ لَا خَيْرَ تُكْمُنُ.

«و پس از آن گفت: پیرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید، زیرا قسم به آن خداوند که دانه را شکافت و جان را بیافرید، اگر شما از یکایک آیات قرآن از من پیرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آن آیه‌ای که در

مگه نازل شده است کدام است؟ و آن که در مدینه نازل شده است کدام؟ آیه‌ای که در سفر نازل شده است کدام است؟ و آیه‌ای که در حضر نازل شده است کدام است؟ ناسخش کدام است؟ و منسوخش کدام؟ محکم آن کدام است؟ و متشابه آن کدام؟ تاویل آن چیست؟ و تنزیلش چیست؟ هرآینه حقا من پاسخ آن را به شما می‌دهم و حقیقت را برای شما بیان می‌نمایم».

فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذِعْلِبُ، ذَرَبَ اللِّسَانَ، بَلِيغًا فِي الْخُطْبِ، شُجَاعَ الْقَلْبِ، فَقَالَ: لَقَدْ ارْتَقَى ابْنُ أَبِي طَالِبٍ مِرْقَاهُ صَعْبَةً، لِأَخْجَلْتَهُ الْيَوْمَ لَكُمْ فِي مَسْأَلَتِي إِيَّاهُ «در این حال مردی در برابر وی برخاست که به او ذِعْلِب می‌گفتند و دارای زبان تند و تیزی بود و در خطابه‌ها و سخنرانیها بلیغ و رسا بود و نیز دارای دلی محکم بود و سری نترس داشت، و گفت: پسر ابوطالب بر نردبانی سخت و مشکل برآمده است. اینک در امروز من درباره پرسشی که از وی می‌نمایم او را شرمنده و خجل می‌سازم».

فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ «و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟» قَالَ: وَبَلِّغْ يَا ذِعْلِبُ، لَمْ أَكُنْ بِالَّذِي أُعْبَدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ «حضرت گفت: وای بر تو ای ذِعْلِب، من مردی نیستم که عبادت کنم پروردگاری را که ندیده باشم». قَالَ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ صِفْهُ لَنَا «گفت: او را چطور دیده‌ای و با چه کیفیتتی مشاهده نمودی؟ آن را برای ما توصیف نما».

قَالَ: وَبَلِّغْ، لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمِشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَبَلِّغْ يَا ذِعْلِبُ، إِنَّ رَبِّي لَا يُوصَفُ بِالْبُعْدِ، وَلَا بِالْحَرَكَةِ، وَلَا بِالسُّكُونِ، وَلَا بِالْقِيَامِ قِيَامِ انْتِصَابٍ، وَلَا بِجَيْتِهِ وَلَا بِذَهَابِ، لَطِيفُ اللَّطَافَةِ لَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعَظَمِ، كَبِيرُ الْكِبَرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْغَلِظِ، رَوْوْفُ الرَّحْمَةِ لَا يُوصَفُ بِالرِّقَّةِ، مُؤْمِنٌ لَا بِعِبَادَةٍ، مُدْرِكٌ لَا بِمَجَسَّةٍ، قَائِلٌ لَا بِاللَّفِظِ.

۱- منظور و مقصود حضرت از این عبارات، نفی صفات است از ذات احدیت تعالی و تقدس، بدین معنی که هر صفتی دارای حدی است و دارای مفهوم مشخصی که با آن حد و مفهوم از سایر صفات متمایز می‌گردد. علم غیر از قدرت و قدرت غیر از حیات است و این غیریت ناشی

هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَارَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ فَوْقَهُ، وَأَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: لَهُ أَمَامٌ. دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَخَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ.
فَخَرَّ ذِعلَبٌ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: تَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِ هَذَا الْجَوَابِ. وَاللَّهِ لَأَعُدُّتُ إِلَى مِثْلِهَا.

«امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ای وای بر تو ای ذِعلَب، چشمهای سر با مشاهدهٔ رؤیت نور چشم پروردگار رانده‌اند، ولیکن قلبها و دلها او را از روی حقیقت ایمان دیده‌اند. وای بر تو ای ذِعلَب، حقیقهٔ و حقا پروردگار من به وصف بُعد و دوری متّصف نمی‌شود (و نمی‌توان به او گفت: دور است) و به صفت حرکت و

از مفهوم آنهاست که محدود است. و چون حد و اندازه در ذات اقدس احدیت راه ندارد فلهاذا آنچه در ذات است متحد با ذات است حقیقت علم و قدرت و حیات است بدون عنوان آنها. عناوین محدودند و در مرتبهٔ پائین‌تر از ذات می‌باشند. و بر این اساس، حضرت می‌فرماید: خداوند لطیف اللطافة است و متّصف به لطف نیست، یعنی لطافت صفت است و لطیف به چیزی می‌توان گفت که در مقابل غیر لطیف باشد، و خداوند لطیف لطافت است یعنی نسبت به مفهوم لطافت به طور اطلاق لطیف است یعنی بالاتر از مفهوم لطیف است و نسبت به مصادیق آن لطیف است یعنی موجد آنهاست و بنابراین، متّصف به لطافت با حدود و قیود مفهوم لطافت نخواهد بود. و همین طور نسبت به سایر صفات. مثلاً عظمت، صفت است و عظیم به چیزی می‌گویند که در برابر آن صغیری باشد، اما خداوند عظیم نیست نسبت به چیز غیر عظیم، بلکه نسبت به مفهوم عظمت، عظیم است یعنی بالاتر از مفهوم و وصف عظمت است. پس او عظیم العظمة است و صفت عظیم را نباید بر او اطلاق کرد. و در مصادیق عظمت، خداوند موجد تمام مصادیق است پس او خالق عظمت است و عظمت آفرین است. و به طور کلی در تمام اسماء و صفات ذات حق تعالی، هم مفاهیم آنها محدود و هم مصادیق آنها محدود می‌باشند و با وجود حد، حق عینیت با ذات حق را ندارند، و این است معنای کلام آنحضرت در خطبهٔ اول از «نهج البلاغه»: که: «و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه، لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف، و شهادة كل موصوف أنه غير الصفة» و کمال اخلاص آن است که صفات را از خدا نفی کرد، زیرا هر صفتی گواه است بر آنکه غیر موصوف است، و هر موصوفی گواه است بر آنکه غیر صفت است».

سکون نیز متّصف نمی‌گردد (نمی‌توان به او گفت: متحرّک است و یا ساکن است) و به صفت قیام به معنای ایستادن و برپاخاستن متّصف نمی‌گردد، و به صفت آمدن و رفتن متّصف نمی‌شود (و نمی‌توان به او گفت: برپاخاست، و آمد و رفت). در لطافت به قدری لطیف است که لطیف آفرین است و نمی‌توان به او گفت: لطیف. و در عظمت به قدری عظیم است که عظیم آفرین است و اتّصاف به عظمت پیدا نمی‌کند (و نمی‌توان به او گفت: عظیم). و در بزرگی و کبربائیّت به قدری کبیر است که کبیر آفرین است و اتّصاف به کبر و بزرگی پیدا نمی‌کند (و نمی‌توان به او گفت: کبیر). و در جلالت به قدری جلیل است که جلیل آفرین است و متّصف به درشتی نمی‌شود. و در افاضه جود و رحمت بقدری رؤوف است که رحمت آفرین است و متّصف به رقت و نازکی دل نمی‌شود. ایمان دارنده و تصدیق کننده و وثوق دارنده است بدون پرستش. درک کننده و رساننده و دریابنده مخلوقات است نه به واسطه کُمس و مَسّ و اسباب و آلات تجسّس. گوینده است نه با لفظ و سخن.

خداوند در اشیاء و موجودات است بدون آنکه با آنها ممزوج شود (و خالقیت و مخلوقیت مشتبه شود)، و از اشیاء و موجودات خارج است بدون آنکه بینونت و جدائی پدید آید (و از جهت قیام وجودی و ذاتی بین آنها بریدگی و انقطاع به وجود آید). خداوند بر بالا و فراز هر چیزی است، پس نمی‌توان گفت: چیزی بالای اوست. و در پیش و جلوی هر چیزی است، پس نمی‌توان گفت: در جلوی او چیزی است. خداوند داخل در اشیاء و موجودات است نه مثل داخل شدن چیزی در چیز دیگر. و خارج از اشیاء و موجودات است نه مثل خارج بودن چیزی از چیز دیگر.

چون ذعلب این سخن را شنید، بیهوشانه به روی زمین افتاد، و سپس گفت: سوگند به خداوند که من مانند این حواب را نشنیده‌ام. و سوگند به خداوند که دیگر چنین سوّالی بر سبیل امتحان از علی نمی‌کنم».

و پس از این جریان امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي «پرسید

از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». اَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، چگونه از مجوس (زرتشتیان) جزیه و خراج گرفته می‌شود در حالی که برای ایشان کتاب آسمانی فرود نیامده است و به سوی آنها پیغمبری مبعوث نشده است؟

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: آری ای اشعث، خداوند بر آنان کتابی نازل نموده است و به سوی آنها پیغمبری را مبعوث کرده است. و این جریان در میان آنها بود تا وقتی که یکی از پادشاهان آنها شبی شراب خورده و مست شد و دختر خود را به رختخوابش طلبید و عمل زشت با او انجام داد. چون صبح شد، مطلب به گوش قومش رسید. و همگی در خانهٔ او جمع شدند و گفتند: ای پادشاه، دین ما را برای ما چرکین نمودی و فاسد و تباه ساختی. اینک بیرون شو تا ما تو را تطهیر کنیم و با اقامهٔ حد بر تو حکم خدا را اجرا نماییم.

پادشاه به آنان گفت: همگی جمع شوید و سخن مرا گوش دهید اگر در گفتارم حجّت و برهانی داشتم که مرا تبرئه کند که هیچ، وگرنه هرکاری می‌خواهید بکنید، مختارید.

مردم اجتماع نمودند و آن پادشاه به آنها گفت: هیچ می‌دانید که خداوند مخلوقی را گرامی‌تر از پدر ما: آدم و مادرم: حواء نیافریده است؟ گفتند: آری راست می‌گوئی ای پادشاه. گفت: آیا آدم دختران خود را با پسرانش و پسران خود را با دخترانش تزویج نکرد؟ گفتند: راست می‌گوئی، ای پادشاه، دین همین است که تو می‌گوئی (و نکاح محارم و دختر و مادر و خواهر) اشکالی ندارد. مردم با پادشاه بر جواز نکاح محارم پیمان بستند (و از آن به بعد با محارم خود نکاح کردند).^۱

۱- آیهٔ اول از سورهٔ ۴: نساء: این آیه است: يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بَثَّ منهما رجالاً كثيراً و نساءً و اتقوا الله الذي تساءلون به و الارحام ان الله كان عليكم رقيباً «ای مردم، تقوای خداوند را پیشه گیرید، آن که شما را از نفس واحدی بیافرید و از

و بر این اساس خداوند، نور علم را از سینه‌هایشان محو کرد و کتابش را از میانشان برداشت. بنابراین، زرتشتیان و مجوس کفّاری می‌باشند که داخل آتش می‌شوند بدون حساب، و منافقین حالشان از آنها بدتر است.

← آن نفس جفت او را بیافرید و از این نفس و جفت او مردان بسیار و زنان بسیاری را منتشر کرد، و تقوای خدای را پیشه سازید آن خدایی که شما در گفتارتان با یکدیگر او را به عظمت یاد می‌کنید و سوگند بر او می‌خورید و نیز در مورد ارحام خود پرهیز داشته باشید، حقاً خداوند بر شما رقیب و ناظر است». این آیه صراحت دارد که نسل بنی‌آدم فقط منتهی به دونفر می‌شود و بس: آدم و حوّا. و لازم‌آش این است که پسران آنها با دخترانشان تزویج کرده باشند و این هم مستلزم محذوری نیست، زیرا قبیح نکاح محارم از مستقلّات عقلیه نیست بلکه از امور اعتباری است که در آن زمان حلال و بعداً حرام شده است. و در این باره روایاتی وارد است از جمله در «احتجاج» از حضرت سجاد علیه السلام در حدیثی که از آنحضرت با مرد قرشی وارد است که در آن تزویج هابیل را با بلوزا خواهری که با قابیل در یک شکم بوده و دوقلو متولد شده‌اند، و تزویج قابیل را با اقلیما خواهری که با هابیل در یک شکم بوده و دوقلو متولد شده‌اند، شرح داده‌اند. در اینجا مرد قرشی می‌پرسد: آیا از نکاح آن دو با بلوزا و اقلیما، خواهرانشان، بجهای هم به دنیا آمد؟ حضرت گفتند: آری. مرد قرشی گفت: این کاری است که مجوسی‌ها امروز انجام می‌دهند. حضرت گفتند: مجوسی‌ها بعد از تحریم از جانب خداوند انجام داده‌اند. و سپس حضرت گفتند: این کار را انکار مکن، این از شریعت‌های خداوند است. مگر خدا آدم را خلق نکرد و از او زوجه‌اش را نیافرید و سپس آن زوجه را بر او حلال نمود؟ یکی از شرایع آن زمان حلیّت بوده است و پس از آن خداوند تحریم را نازل کرده است.

این حدیث با ظاهر قرآن موافقت دارد و با اعتبار و اجماع هم موافق است، زیرا اگر یک دسته روایات دیگر را مقدم بداریم، روایاتی که معارض با اینهاست و دلالت دارند بر اینکه خداوند برای هابیل حوریه‌ای از بهشت نازل فرمود و برای قابیل زنی را از جن تزویج کرد، لازم‌آش این است که بنی‌آدم از اولاد آدم نباشند بلکه از اولاد آدم و ملائکه و جن باشند و نسب انسان به این سه گروه منتهی شود نه به آدم و حوّا، و مسلماً این قول صحیح نیست و تمام بنی‌آدم نسبشان منتهی به آدم می‌شود و آدمزاده‌اند نه جن زاده و حوریه زاده. از این گذشته، این روایات ضعیف‌السند است، و علاوه همان طور که دیدیم مخالف ظاهر کتاب است. فلذا روی قاعده عرضۀ به کتاب الله، مطروح و مردود است. این اجمال مطلبی بود که در اینجا ذکر شد و تفصیل

أشعث گفت: سوگند به خداوند که من همانند این پاسخ را نشنیده بودم، و سوگند به خداوند که نظیر این امتحان و تعجیز را از علی نخواهم نمود.

در این حال باز امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». مردی ازدورترین نقطه مسجد در حالی که بر عصای خود تکیه زده بود برخاست و آهسته آهسته از میان مردم می آمد و آنها را کنار می زد تا به امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شد و گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا بر عملی دلالت کن که اگر من آن را بجای آورم خداوند مرا از آتش نجات بخشد.

قَالَ لَهُ: اَسْمَعْ يَا هَذَا ثُمَّ افْهَمْ اسْتَيْقِن. قَامَتِ الدُّنْيَا بِثَلَاثَةٍ: بِعَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ لِعِلْمِهِ، وَبَغْنِيٍّ لَا يَبْخُلُ بِمَالِهِ عَلَى أَهْلِ دِينِ اللَّهِ، وَبِفَقِيرٍ صَابِرٍ. فَإِذَا كَتَمَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ، وَبَخَلَ الْغَنِيُّ، وَلَمْ يَصْبِرِ الْفَقِيرُ، فَعِنْدَهَا الْوَيْلُ وَالشُّورُ، وَعِنْدَهَا يَعْرِفُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ أَنَّ الدَّارَ قَدْ رَجَعَتْ إِلَىٰ بَدْيِهَا، أَيِ الْكُفْرِ بَعْدَ الْإِيمَانِ.

أَيُّهَا السَّائِلُ، فَلَا تَغْتَرَنَّ بِكَثْرَةِ الْمَسَاجِدِ وَجَمَاعَةِ أَقْوَامِ أَجْسَادِهِمْ مُجْتَمِعَةً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى. أَيُّهَا السَّائِلُ، إِنَّمَا النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: زَاهِدٌ وَرَاغِبٌ وَصَابِرٌ. فَأَمَّا الزَّاهِدُ فَلَا يَفْرَحُ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا أَتَاهُ وَلَا يَحْزَنُ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا فَاتَهُ. وَأَمَّا الصَّابِرُ فَيَتَمَنَّاها بِقَلْبِهِ، فَإِنْ أَدْرَكَ مِنْهَا شَيْئًا

↑
آن در تفسیر حضرت استاد علامه روحی فداه: «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۴۳ تا ص ۱۶۰ آمده است.

و اما آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت مورد بحث ما در جواب اشعث بن قیس گفته اند دلالت دارد بر آنکه آن پادشاه مغالطه نمود و حکم عقلی را با حکم اعتباری شرعی خلط کرد و براساس نکاح دختران و پسران آدم، حکم حرمت نکاح دختر را که در شریعت او وارد شده بود نادیده گرفت و نسخ کرد و مردم را اغفال کرد و نکاح محارم را رائج ساخت. بنابراین مجوسیان در اصل شریعت، نکاح محارم نداشتند و شریعت ایشان از طرف خدا بود، فلذا مانند یهود و نصاری باید جزیه و خراج بدهند. عمر مجوسیان را اهل کتاب نمی دانست و با آنها معامله مشرکین می کرد، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام برای آنها کتاب قائل بودند و حکم مشرک بر آنها جاری نمی کردند. و این امر برای اشعث بن قیس که از منافقین و دشمنان حضرت بود گران بود، فلذا به اعتراض پرداخت.

صَرَفَ عَنْهَا نَفْسَهُ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ سُوءِ عَاقِبَتِهَا. وَأَمَّا الرَّاعِبُ فَلَا يُبَالِي مِنْ جِلِّ أَصَابِهَا أَمْ مِنْ حَرَامٍ.

«امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به وی گفت: ای مرد، گوش کن و پس از آن بفهم و سپس یقین به آن پیدا کن. دنیا بر سه پایه استوار است: به عالمی که علم خود را بکاربندد، و به توانگری که در بذل مال خود بر اهل دین خدا بخل نورزد، و به فقیری که شکیا باشد. و بنابراین، در هنگامی که عالم علم خود را پنهان نماید، و توانگر بخل ورزد، و فقیر ناشکیا باشد، آنجاست که شر و فساد دامنگیر شود و هلاکت، بشریت و دنیا را تهدید کند، و در آن وقت است که عارفان به خدا می‌دانند و می‌فهمند که خانه اسلام و ایمان به قهقهری برگشته و به حال ابتدائی خود یعنی به حال کفر بعد از ایمان برمی‌گردد.

ای مرد پرسنده، به زیادی مسجدها و به کثرت جماعتی که در آنها برای نماز و خطبه و جماعت اجتماع می‌کنند و فقط با بدنهایشان مجتمند و با دلها و اندیشه‌هایشان جدا و متفرق، گول نخور و فریفته مباش. ای مرد پرسنده، مردم فقط بر سه گروه تقسیم می‌گردند: زاهد از دنیا، و راغب به دنیا، و صابر از دستبرد به مشتهیات. اما شخص زاهد علامتش آن است که: به چیزی که از دنیا به او برسد خوشحال و مسرور نمی‌شود و از چیزی که از دنیا از دست او برود محزون و غمگین نمی‌شود. و اما شخص صابر علامتش آن است که: دنیا را با دل و نیت خود می‌خواهد و دوست دارد ولیکن چون به چیزی از حطام دنیا دسترسی پیدا کند، نفس خود را از آن باز می‌دارد، زیرا که از بدی عاقبت آن اطلاع دارد. و اما راغب به دنیا علامتش آن است که: باکی ندارد از حلال دنیا را به دست آورد یا از حرام».

آن مرد پرسنده گفت: ای امیرالمؤمنین علامت مؤمن در آن زمان چیست؟
 قَالَ: يَنْظُرُ إِلَى مَا أَوْجَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّ فَيْتَوَلَّاهُ وَ يَنْظُرُ إِلَى مَا خَالَفَهُ فَيَتَبَرَّأُ مِنْهُ وَإِنْ كَانَ حَمِيمًا قَرِيبًا «امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: علامت مؤمن در آن زمان آن است که: نظر می‌کند به آنچه که خداوند بر او واجب کرده است و از حقوقی که بر عهده او نهاده

است از آن مراقبت و پاسداری می‌نماید. و نظر می‌کند به آنچه مخالف امر خداست و از آن کسانی که مخالف ولای او هستند، از آنها دوری می‌گزیند اگرچه آن شخص مخالف از نزدیکان و اقربا و دوستان وی باشد».

آن مرد پرسنده گفت: راست گفתי قسم به خدا ای امیرالمؤمنین. و سپس غائب شد. اصبع بن نباته راوی این روایت می‌گوید: مردم هرچه در جستجوی وی برآمدند او را نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السلام از فراز منبر تبسمی نمود و گفت: دنبال که می‌گردید؟ این مرد، برادر من خضر علیه السلام بود.

در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام باز گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». هیچکس برنخواست و سؤالی ننمود. حضرت حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر پیامبرش صلی الله علیه و آله درود فرستاد، و سپس به امام حسن علیه السلام گفت: يَا حَسَنُ قُمْ فَاصْعِدِ الْمِنْبَرَ فَتَكَلِّمْ بِكَلَامٍ لَا تَجْهَلُكَ قُرَيْشٌ مِنْ بَعْدِي فَيَقُولُونَ: إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ لَا يُحْسِنُ شَيْئًا «ای حسن برپاخیز و بر منبر بالا برو و به گفتاری زبان بگشا تا قریش پس از من نسبت به منزلت تو جاهل نباشند و نگویند: حسن بن علی چیزی نمی‌داند».

۱- این روایت را فقط تا اینجا که حضرت فرمود: این برادرم خضر علیه السلام بود، شیخ طبرسی در «احتجاج» از طبع نجف، ج ۱، ص ۳۸۴ و ص ۳۸۵ بدون ذکر سند از اصبع بن نباته روایت کرده است و در آن سؤال اشعث بن قیس نیست، ولی سؤال ذعلب به عنوان فقام الیه رجل فقال: یا امیرالمؤمنین، هل رأیت ربک؟ موجود است، ولیکن متن جواب را ذکر نمی‌کند و می‌گوید: حضرت جواب او را به آنچه ما سابقاً از آنحضرت ذکر کردیم دادند. و این اشاره است به آنچه در ص ۳۱۲ ذکر می‌کند که: اهل سیر روایت کرده‌اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: خبرتی عن الله ارایته حین عدهته؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: لم أک بالذی أعبد من لم اراه. آن مرد گفت: کیف رأیته یا امیرالمؤمنین؟ حضرت به او گفت: ویلک، لم تره العیون بمشاهدة العیان ولكن رأته العقول بحقایق الايمان، معروف بالدلالات، منعت بالعلامات، لا یقاس بالناس، ولا یدرک بالحواس. آن مرد مراجعت کرد و با خود می‌گفت: الله أعلم حیث یجعل رسالته «خداوند داناتر است که در کجا رسالت خود را قرار دهد».

حسن علیه السلام گفت: ای پدر من چگونه بالای منبر روم و سخن بگویم درحالی که تو در میان مردم هستی، می شنوی و می بینی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: پدرم و مادرم فدایت شود من خودم را از تو پنهان می دارم به طوری که سخنان تو را بشنوم و تو را بینم و تو مرا نبینی.

امام حسن علیه السلام بر منبر صعود کرد و حمد خداوند را به وجه بلیغی و با محامد شریف و نیکوئی بجای آورد و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد صلوات مختصری، و پس از آن گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ، سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، وَ هَلْ تُدْخِلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟** «ای مردم، من از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: من شهر علم هستم و علی در آن شهر است. آیا معقول است که در شهر داخل شد مگر از جانب درش؟»

این بگفت و از منبر پائین آمد و علی علیه السلام به سوی او جست و او را بر سینه چسباند. سپس به حسین علیه السلام گفت: ای نور دیده من، بر منبر بالا برو و به گفتاری سخن آغاز کن تا قریش پس از من قدر و منزلت را بدانند و نگویند: حسین بن علی چیزی نمی فهمد، و باید که گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد.

امام حسین علیه السلام بر فراز منبر رفت، و حمد و ثنای خدای را گزارد و درود بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرستاد درود مختصری و سپس گفت: **مَعَاشِرَ النَّاسِ، سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا هُوَ مَدِينَةُ هُدًى، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ** «ای جماعت مردم، من از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: حقا علی شهر هدایت است، کسی که در این شهر داخل شود نجات می یابد و کسی که تخلف ورزد هلاک می گردد».

علی علیه السلام به سوی او جست و او را به سینه چسباند و بوسید و پس از آن گفت: **مَعَاشِرَ النَّاسِ، اشْهَدُوا أَنَّهُمَا فَرَّخَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ وَدِيعَتُهُ الَّتِي اسْتَوْدَعْنِيهَا وَأَنَا اسْتَوْدَعُكُمْوهَا مَعَاشِرَ النَّاسِ، وَ رَسُولُ اللَّهِ سَأَلَكُمْ عَنْهُمَا** «ای جماعت مردم، گواه

۱- «توحید» صدوق، طبع مکتبه صدوق، سنه ۱۳۹۸ هجری قمری، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۸

باشید که این دو تن، دو جوجه رسول خدا ﷺ هستند و امانت آنحضرت می‌باشند که در نزد من به عنوان ودیعت نهاده است و من این امانت را در نزد شما ودیعه

اولین حدیث از باب ۴۳. و این روایت را بنامه نیز صدوق در «امالی» ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۸ با سه سند از احمد بن حسن قطان، و از علی بن احمد بن موسی دقاق و از محمد بن احمد سنانی، هر سه نفر از ابوالعباس احمد بن یحیی بن زکریا قطان از محمد بن عباس، از محمد بن ابی السری، از احمد بن عبدالله بن یونس، از سعد بن طریف کنانی، از اصبع بن نباته روایت کرده است (مجلس پنجاه و پنجم، روز جمعه چهارم ربیع الاخر از سنه سیصد و شصت و هشت)، و ذیل آن را که راجع به حسنین علیهما السلام است و منبر رفتن آنها را به شرح مرقوم آورده است، سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۲۱ حدیث اول از خاصه، از ابن بابویه در «امالی» با همین سه سند روایت نموده و چون در باب حدیث *انا مدینه العلم وعلی بابها* است آن را تقطیع نموده است، ولیکن در ص ۵۲۴ و ص ۵۲۵ که در حدیث سلونی است آن را بنامه در حدیث اول از خاصه روایت می‌کند.

أقول: آنچه به نظر حقیر می‌رسد آن است که صدر این روایت که درباره خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است با ذیل آن که آنحضرت حسنین علیهما السلام را امر به منبر می‌کنند، دو روایت است و یکی از روایات اشتباهاً آن دو را تلفیق کرده و به صورت روایت واحدی در آورده است. شاهد بر این گفتار آن است که: صدر روایت صریح است بر آنکه حضرت این خطبه را در وقت جلوس به خلافت و بیعت مردم خوانده‌اند، و در آن وقت که سنه سی و پنجم هجری بوده است امام حسن علیه السلام سی و سه ساله و امام حسین علیه السلام سی و دو ساله بوده‌اند. و عبارت ذیل روایت که حضرت به آنها گفتند: شما سخن بگوئید تا قریش بعد از من نسبت به شما جاهل نباشد، مناسب نیست، زیرا در مدت سی و اندی سال قریش آنان را آن طور که باید شناخته بودند. ثانیاً عبارت حضرت به امام حسن که من خودم را پنهان می‌کنم تا تو مرا نبینی و من تو را ببینم و صداقت را بشنوم مناسب با مرد بزرگ نیست و مناسب برای طفلی است که پدر بدین قسم او را ترغیب به خطبه می‌کند ثالثاً دو خطبه کوتاه حسنین علیهما السلام که هریک فقط شامل یک روایت کوتاه از رسول خداست شاهد این معنی است. رابعاً در روایت دارد که حضرت امام حسن علیه السلام را *حمله و صمه الی صدره*، چون امام حسن از منبر به زیر آمد حضرت او را برداشت و به سینه خود چسباند، و این صریح است در اینکه این عمل را با طفلی انجام داده است. و علیهذا باید گفت: ذیل روایت، خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از رحلت رسول خدا و انتقال امامت به او بیان می‌کند که حسنین علیهما السلام در آن وقت هشت ساله و هفت ساله بوده‌اند و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن

می‌گذارم. ای جماعت مردم، رسول خدا ﷺ درباره این دو تن از شما پرسنده خواهد بود.»

دوم نیز حدیث ذعلب است که نیز شیخ صدوق از علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق رحمه الله، از محمد بن ابی عبدالله کوفی، از محمد بن اسمعیل برمکی، از حسین بن حسن، از عبدالله بن داهر، از حسین بن یحیی کوفی، از قثم بن قتاده، از عبدالله بن یونس، از حضرت ابو عبدالله ﷺ روایت کرده است که آنحضرت گفت: **بَيْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ يَخْطُبُ عَلَى مَنبَرِ الْكُوفَةِ، إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذِعْلِبُ ذَرْبُ اللِّسَانِ، بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ، شَجَاعُ الْقَلْبِ. فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟** «در حینی که امیرالمؤمنین ﷺ بر بالای منبر کوفه، مشغول خواندن خطبه بود مردی در برابر او برخاست که به وی ذعلب می‌گفتند و دارای زبان تند و تیزی بود و در گفتار و سخن چیره و بلیغ بود و مردی قوی دل بود؛ گفت: ای امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ **فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ** «حضرت گفت: ای وی بر تو ای ذعلب، من چنین آدمی نبوده‌ام که پروردگاری را که ندیده باشم عبادت کنم. **قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟** «گفت ای امیرالمؤمنین او را به چه کیفیت دیدی؟

قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ، لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ، إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَةِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبَرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْجَلَلِ.

قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ. وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ. شَأْنِي الْأَشْيَاءِ لَا بِهَمَّةٍ، دَرَاكُ لَا بِخَدِيعَةٍ. هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُتَمَارِجٍ بِهَا وَلَا بَائِنٌ عَنْهَا. ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَةِ، مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَةٍ، بَائِنٌ لَا بِمَسَافَةٍ، قَرِيبٌ لَا بِمَدَانَاةٍ، لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ، مُوجُودٌ لَا بِعَدَدٍ عَدَمٍ، فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ، مُقَدَّرٌ لَا بِحَرَكَةٍ، مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَةٍ، سَمِيعٌ لَا بِأَلَةٍ، بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةٍ،

وقت که خطبه‌ای در فضائل خود خوانده‌اند چنین امری به حسنین نموده‌اند و راوی آن دورا خطبه واحدی انگاشته و به دنبال هم آورده است.

لَا تَحْوِيهِ الْأَمَاكِينُ، وَلَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ، وَلَا تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ.

سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ، وَالْإِبْتِدَاءَ أَرْلُهُ. بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَبِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ، وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ.

ضَادَّ التُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْجَسْمَ بِالْبَلْبَلِ، وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ، مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُفْرَقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَالٌّ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفْرَقِهَا، وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا، وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». فَفَرَّقَ بَهَا بَيْنَ قَبْلِ وَبَعْدٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا بَعْدَ. شَاهِدَةٌ بِغَرَائِزِهَا عَلَى أَنْ لَا غَرِيزَةَ لِمُعَرِّزِهَا، مُحْبِرَةٌ بِتَوْقِيفِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوقِفِهَا.

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرِ خَلْقِهِ. كَانَ رَبًّا إِذْ لَا مَرْبُوبَ، وَإِلَهَا إِذْ لَا مَالُوهُ، وَعَالِمًا إِذْ لَا مَعْلُومَ، وَسَمِيعًا إِذْ لَا مَسْمُوعَ.
ثُمَّ أُنشَأَ يَقُولُ:

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا	وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا
وَكَنتَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ	وَكَنتَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
وَرَبَّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ	وَرَبَّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
فَمَنْ يُرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا	فَمَنْ يُرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا
وَفِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجَ قُدْرَتِهِ	وَفِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجَ قُدْرَتِهِ
فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعِمًا	فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعِمًا
وَاصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِسَيِّدِهِ	وَاصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِسَيِّدِهِ
أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مَنْتَشِرًا	أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مَنْتَشِرًا

«امیر المؤمنین علیه السلام گفتند: وای بر تو ای ذعلب، او را چشمها با مشاهده نور و شعاع بصری نمی بینند و لیکن دلها با حقایق ایمان او را می بینند. وای بر تو ای ذعلب، حقا پروردگار من در صفت لطف لطیف اللطافه است (یعنی نسبت به معنی

۱ - آیه ۴۹، از سوره ۵۱: الذاریات.

۲ - در تعلیقه گوید: در «بحار الأنوار»

در نسخه «ج» و «و» (دو نسخه از نسخ «توحید» صدوق) بالفظ وکان - الخ آمده است.

و مفهوم لطافت، لطیف است) و نباید گفت: او لطیف است، بلکه از لطف برتر است و خالق و پدید آورنده لطف است. و پروردگار من در صفت عظمت، عَظِيمُ الْعَظْمَةِ است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم عظمت با سعه و اطلاقش عظیم است) و نباید به او گفت: عظیم، بلکه از عظمت فراتر است و خالق و موحد عظمت است. پروردگار من در صفت کبر و بزرگی کَبِيرُ الْكِبْرِيَاءِ است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم کبریائی با گستردگی مفادش، کبیر است) و نباید به او گفت: کبیر، بلکه از کبریائی عالی تر است و کَبِيرُ الْاَفْرِينِ است. و پروردگار من در صفت جلال، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم جلال با اطلاق و عمومش، جلیل است) و نباید به او گفت: جلیل و غلیظ.

پروردگار من قبل از هر چیزی است و نمی توان گفت: چیزی قبل از اوست، و بعد از هر چیزی است و نمی توان گفت: چیزی بعد از اوست. با مشیت و اراده اش اشیاء را پدید آورد بدون اهتمام و کمر بستگی. او در آنچه میل و رغبت دارد بتمام معنی الکلمه می رسد و درمی یابد بدون مکر و حيله. او در داخل اشیاء است، همگی اشیاء، بدون آنکه با آنها ممزوج شود و بدون آنکه از آنها جدا گردد. ظاهر است نه به معنای مباشرت و مَسَّ و لَمَسَ. متجلی و رخ نماینده است نه با رؤیت کردن و نظر نمودن با ابصار چشم. دور است نه با مسافت. نزدیک است نه با نزدیکی حسی و مکانی. لطیف است نه با لطافت جسمی. موجود است نه به معنای پیدایش بعد از نیستی. فاعل است نه از روی قهر و اضطرار. اندازه دهنده موجودات است نه با حرکتی که بنماید. دارای اراده و خواست است نه از روی عنایت و اهتمام و پیش بینی. شنواست نه با آلتی همچون گوش. بینا است نه با آلتی همچون چشم. تمام مکانها نمی توانند او را دربرگیرند، و وقت ها و زمان ها نمی توانند با او مصاحب و ملازم و هم سیر گردند، و صفات (از علم و قدرت و حیات و آنچه از اینها منشعب است) نمی توانند او را محدود نمایند. بینگی ها و چُرْت ها او را نمی گیرند (و از بیداری و هشیاری او یک لحظه کاهش نمی یابد).

وجود او و اصل کون و هستی او بر زمانها سبقت، دارد، و وجود او بر عدم پیشی گرفته است، و ازل و بدء او بر ابتداء سبقت گرفته است. چون او به مشاعر و حواس شعور بخشید و آن مشاعر را ایجاد کرد، معلوم می‌شود که خودش دارای حس و مشعر نیست. و چون او جواهر را (طبیعت‌ها و جبلت‌ها و موجوداتی که موضوع برای عروض عوارض هستند) ایجاد کرد و جوهر داد، معلوم می‌شود که خودش دارای جوهر و طبیعت نیست. و چون بین اشیاء ایجاد ضدیت نمود، و چیزهای متضاده را آفرید، معلوم می‌شود که خودش ضدی ندارد. و چون در میان اشیاء، مقارنه و هم‌شکلی درست کرد و چیزهای قرین و هم‌شکل و صورت با هم را آفرید، معلوم می‌شود که خودش قرینی ندارد.

پروردگار من بین نور و ظلمت ایجاد ضدیت نمود، و بین خشکی و تری و بین سردی و گرمی ایجاد ضدیت نمود. پروردگار من در میان موجوداتی که با هم دشمنی و معاندت دارند آشنائی و الفت و دوستی برقرار کرد، و در میان موجوداتی که باهم نزدیکی و قرب جوار و هم‌شکلی دارند جدائی و افتراق و دوری برقرار نمود که در نتیجه، این موجودات نزدیک و قریب و هم‌شکل با یکدیگر، به سبب

۱- و نظیر این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۲۵ آورده است که: علماء سیره‌نویس و ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که: مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین خبّرنی عن الله تعالی: أرایته حین عبده؟ «به من از خدای تعالی خبر بده آیا تو او را در وقتی که عبادت کردی دیده‌ای؟» امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: لم أک بالذی أعبد من لم أره «من چنان نیستم که خدائی را که ندیده باشم عبادت نمایم». او گفت: او را چگونه دیده‌ای؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: ویحک لم تره العیون بمشاهدة الابصار، ولكن رأته القلوب بحقایق الایمان، معروف بالدلالات، منعت بالعلامات، لایقاس بالناس، ولاتدرکه الحواس «ای وای بر تو، او را چشمها با مشاهده بصری نمی‌بینند، ولیکن دلها با حقایق ایمان او را می‌بینند. او با دلالت‌ها شناخته شده است، و با علامتها موصوف گردیده است. با مردم مقایسه نمی‌شود، و حواس او را ادراک نمی‌نمایند». فانصرف الرجل و هو یقول: الله اعلم حیث یجعل رسالاته «آن مرد بازگشت و با خود می‌گفت: خداوند داناتر است به مکان و محلی که رسالات خود را قرار دهد».

افتراق قهری و جدائی اضطراری، دلالت دارند بر خداوند جدا سازنده و تفریق دهنده خودشان که بدون اراده و خواستشان این افتراق حاصل شد. و آن موجودات دشمن و معاند، به سبب آشنائی و دوستی و الفتشان دلالت دارند بر خداوند تألیف دهنده و بهم رساننده و مهر و وداد برقرارکننده که بدون اراده و طلبشان این نزدیکی و الفت پیدا شد. و این است معنای گفتار خداوند عزوجل: «و از هر چیزی ما جفت آفریدیم، به امید آنکه شما به ذکر خدا متذکر شوید (و بدانید که این عالم با گستردگی خود که از نر و ماده و دَکَر و اُنْثی خلق شده است در تحت عنایت خداوند است).»^۱

و پروردگار من به واسطه این موجودات متباینه و متدانیه و این ازواج، در میان آنها که زودتر آمدند و قبلاً پدیدار شدند و میان آنها که دیرتر آمدند و بعداً نمودار شدند، جدائی انداخت تا دانسته شود که خداوند قبلی و بعدی ندارد و موجودی قبل از او نبوده است و ایضاً موجودی بعد از او نخواهد بود. و این موجودات متعادیه و منالقه که دارای غرائز و صفات ذاتی هستند، به واسطه همین

۱- در سابق الایام چنین می‌پنداشتند که ذکوریت و انوئیت اختصاص به انسان و حیوان دارد، بعداً به اثبات رسید که درختان و گیاهان هم دارای این اختلاف هستند و بعضی از آنها نر و بعضی ماده‌اند، و ارسنا الریاح لواقع هم تصریح بر این معنی است. اما در جمادات و احجار ابداً معنای توالد و تناسل و عنوان نر و مادگی مطرح نبود، و آیه کریمه قرآن: «و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون» اثبات کرد که خداوند از هر چیزی جفت و نر و ماده آفریده است، و امروزه در علم فیزیک به اثبات رسیده است که تمام اجسام و ذرات آنها حامل یکی از دو قوه مختلف هستند: یا الکتریسیته مثبت دارند و یا منفی. و این دو نوع چنانچه از یک جنس در یکجا جمع شوند مانند دو آونگی که هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفی داشته باشند یکدیگر را می‌رانند و دفع می‌کنند، و چنانچه از دو جنس باشند مانند آونگی که بار مثبت داشته باشد با آونگی که بار منفی داشته باشد یکدیگر را می‌ربایند و جذب می‌کنند. این فرمایش معجز آسای امیرالمؤمنین علیه السلام که مؤلف بین متعادیات، مفرق بین متدانیات و سپس استشهاد به آیه «و من کل شیء خلقنا زوجین، خوب محل و موقع خود را نشان می‌دهد.

غرائزی که در آنها خداوند به ودیعت نهاده است، شاهدی راستین و گواهی صادقند بر آنکه خداوندی که این غرائز را در آنان ایجاد کرده است، خودش غریزه ندارد (او خالق غریزه است، او غریزه آفرین است). و تمام این موجودات گسترده، چون همگی در زمان خاصی پدید آمده‌اند، اعلام و اخبار می‌دارند که زمان آفرین آنها، آن خدائی که برای هر یک از آنها زمان مشخصی را معین فرموده است، خودش زمان ندارد و زمانی نیست.

و پروردگار من بعضی از موجودات را از بعض دیگر محجوب و پنهان داشته است تا دانسته شود که حجابی و پرده‌ای بین خودش و بین مخلوقاتش وجود ندارد مگر خود مخلوقاتش (نفس مخلوقیت و ایت آنها حجاب است). پروردگار من ربّ و آفریدگار بود در وقتی که مربوب و آفریده‌ای نبود. و معبود بود زمانی که عابدی نبود. و عالم بود در زمانی که معلومی نبود. و شنوا بود در زمانی که شنیده شده‌ای نبود.

- ۱- «پیوسته و همیشه سرور و سالار من به حمد و ستایش معروف است، و پیوسته و همیشه سرور و سالار من به بخشش و جود موصوف است.
- ۲- و ای پروردگار من، تو بودی در وقتی که نوری نبود تا از آن بهره گیرند و روشن شوند و در وقتی که تاریکی نبود که سراسر آفاق را فرا گرفته باشد.
- ۳- و پروردگار ما به خلاف جمیع خلائق است و به خلاف تمام پندارها و خیالاتی که در اذهان شکل می‌گیرد و توصیف می‌شود.
- ۴- و هر کس که بخواهد از روی تمثیل او را به چیزی تشبیه نماید، با تنگی سینه و ضیق خنق، دستهای عجز وی بر کنفش با زنجیر جهل بسته می‌شود.
- ۵- و در بلندیهای معارف، امواج قدرت او چنان موج می‌زند، که دیدگان بینای روح و نفس ناطقه را کور می‌کند.
- ۶- بنابراین، تو از کسی که در دین جدل می‌کند و تعمق بی‌رویه دارد و نفسش با شک و ریب آلوده است و رأی و پندار و اندیشه‌اش معیوب و تباه و خراب

است، دوری گزین.

۷- و مصاحب و همنشین شو با کسی که به او وثوق داری به واسطه محبت و دوستی که با سید و سالار و خدای او داری، و آن کس به واسطه کرامات نازله از جانب مولای خود محفوف است و اطراف و جوانبش را کرامتهای خدائی فراگرفته است و غرق نعمتهای اوست.

۸- اوست آن کسی که روز را به شب می آورد، در حالی که در روی زمین منتشر است و دلیل هدایت است، و در آسمان به نیکوئی حال و خوبی رفتار و مقام معروف و مشهور است».

ذُعَلْب چون این توصیف را از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شنید بیهوشانه بر روی زمین افتاد و چون آفاقه پیدا کرد گفت: من هیچگاه مانند این کلام را نشنیده‌ام و من دیگر بر نظیر این جریان عود نمی‌کنم.

در اینجا مرحوم صدوق: أبو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی می‌گوید: مصنف این کتاب می‌گوید: در این خبر عبارات و الفاظی به کار رفته است که حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در خطبه خود آورده‌اند و این مطلب گفتار ما را درباره ائمه علیهم‌السلام که علم هریک از آنان از پدرش می‌باشد تا متصل به پیغمبر اکرم شود تصدیق می‌نماید و صحه می‌نهد.^۱

۱- «توحید صدوق» ص ۳۰۸ و ص ۳۰۹، حدیث دوم از باب ۴۳. و کلینی در «اصول کافی» در باب جوامع توحید، از طبع حیدری، ج ۱، ص ۱۳۸ و ص ۱۳۹ حدیث ۴، از محمد بن اُبی عبد الله مرفوعاً از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ از حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در جواب سؤال ذُعَلْب در بین خطبه آنحضرت، روایت کرده است. و نیز سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۴ و از شرح و تعلیقه محمد عبده طبع مصر از ص ۳۵۴ تا ص ۳۶۱ با اضافاتی ذکر کرده است. و «توحید صدوق» ص ۳۴ تا ص ۴۱ و «عیون اخبار الرضا» طبع انتشارات جهان، از ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۳ از جلد اول نیز با اضافاتی در عبارات از حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت نموده است. در «عیون» و در «توحید» از محمد بن حسن بن احمد بن ولید، از محمد بن عمرو کاتب، از محمد بن زیاد قلزمی، از محمد بن اُبی زیاد جدی، از محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابیطالب که او

سوم خطبه اول «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَتَلَعُّ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُونَ، وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُالْهَمَمُ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْضُ الْفِطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتُ مَوْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ. فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّيَّاحَ بِرَحْمَتِهِ وَوَدَّ بِالصُّخُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ.

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ، وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ، وَكَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْجِيدُهُ، وَكَمَالُ تَوْجِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ، وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ، وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ.

فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ، وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ، وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جِهَلَهُ، وَمَنْ جِهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ قَالَ: فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قَالَ: عَلَامٌ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ.

كَانَ لَيْسَ عَنِ حَدِيثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنِ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا يُمْقَارَنُهُ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا يُمَزَّأَلُهُ، فَاعِلٌ لَا يَمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ، بِصِيرٍ إِذْ لَا مَنْظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ، مُتَوَجِّدٌ إِذْ لَا سَكَنَ

گفت: شنیدم از حضرت ابوالحسن الرضا عليه السلام که در نزد مأمون در توحید خداوند به این کلمات تکلم نمود. ابن ابی زیاد می گوید: و أيضاً برای من روایت نموده است احمد بن عبدالله علوی که مولای بعضی از آنها ودائی بعضی دیگر بود، از قاسم بن ایوب علوی، که چون مأمون اراده کرد حضرت امام رضا عليه السلام را بر امر ولایت بگمارد، بنی هاشم (بنی عباس) را جمع کرد و گفت: من قصد کرده‌ام که رضا را پس از خودم بر این امر بگمارم. بنی هاشم حسد بردند و گفتند: آیا تو می خواهی مرد جاهلی را که بصیرتی در تدبیر امر خلافت ندارد بدین امر ولایت دهی؟ یک نفر از ما را به سوی او بفرست تا بیاید و از جهالت او مطالبی را که حجت بر علیه او باشد دریابی. مأمون به سوی حضرت فرستاد و حضرت آمد. بنی هاشم به او گفتند: یا ابوالحسن بر منبر بالا برو و نشانه و علامتی را در توحید نصب کن که ما خدای خود را از روی آن عبادت کنیم. حضرت بر منبر بالارفت و آهسته نشست و سر به پائین انداخت و هیچ نمی گفت، سپس تکانی به خود داد و بعداً راست و مستقیم ایستاد و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و صلوات بر پیامبر و اهل بیتش فرستاد و سپس گفت: اول عبادة الله معرفته - تا آخر خطبه.

يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْجِشُ لِفَقْدِهِ - تا آخر خطبه.^۱

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمتهای او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان. آن خداوند که همت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند. و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کامله خود عالم نیستی را شکافت، و خلائق و موجودات را از آن پدیدار کرد، و بادهای زنده‌کننده و حیات‌آفرین را به رحمت و واسعۀ خود پیرا کند، و با سنگ‌های سخت و کوه‌های صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.

اول دین معرفت و شناخت اوست. و کمال معرفت او، تصدیق به او و گرویدن به اوست. و کمال تصدیق به او، یگانه کردن و واحد دانستن اوست. و کمال توحید و یگانه قرار دادن او، اخلاص برای اوست که قلباً و ذهناً و عملاً فقط بر او نظر کرد، و برای او عمل نمود و وجود و سرّ را برای او پاکیزه کرد. و کمال اخلاص و آخرین درجه‌اش در آن است که صفات او را از ذات اقدسش نفی کرد و صفتی غیر از ذات و زائد بر ذات برای او قائل نشد، زیرا هر صفتی با عنوان و وصف خود شاهدهی است گویا بر اینکه غیر از موصوف است، و هر موصوفی با عنوان موصوفیت خود شاهدهی است گویا بر اینکه غیر از صفت است (و این غیریت، موجب تعدّد و ترکیب در ذات اقدس او می‌شود. تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً).

۱- «نهج البلاغه» خطبه اول، از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ۱۴ تا ص ۱۶ و

نیز در «احتجاج» از طبع نجف، ج ۱، ص ۲۹۴ تا ص ۲۹۸ ذکر کرده است.

پس کسی که خداوند سبحانه را توصیف کند و او را به صفتی زائد بر ذات که لازمه‌اش محدودیت به حدّ صفتی و مفهومِ مشخص و محصور آن است بستاید، او را قرین و برابر صفت قرار داده است و در مقابل صفت نهاده است. و کسی که او را قرین کند دو تا کرده است. و هر کس او را دو تا بکند او را تجزیه کرده است. و چون لازمه تجزیه، ترکیب است او را مرگب دانسته و براساس لازمه ترکیب که احتیاج به اجزای خود باشد او را محتاج و فقیر شمرده است و بنابراین نسبت به او جاهل شده است و وحدت وجود و وجوب وی را نفهمیده است. و کسی که به وحدت حضرتش جاهل شود به او اشاره کرده است، چون اشاره از لوازم ممکنات است که نیاز به جهت دارد. و هر که به او اشاره نماید او را محدود و متمایز کرده و برای وی حدّ و نهائیتی قائل شده است. و هر که برای او حدّی معین کند او را به شمار آورده و واحد عددی دانسته است (وَهُوَ وَاحِدٌ لَا يَبْعَدُ، زیرا هر واحد عددی محدود و مرگب است و حدّ و ترکیب در ذات احدیت مستلزم فقر و احتیاج است). و کسی که بگوید: خدا در کجاست؟ او را در ضمن محلّ و مکانی قرار داده است. و کسی که بگوید: خدا بر کجاست؟ جایی را و مکانی را از او خالی دانسته است.

خداوند، هستی است نه از روی حدوث و پیدایش و ناره بهم رسیدن. موجود است نه پس از نیستی. او با هر چیزی هست و با وجود و ذات خود با هر موجودی معیت دارد، لیکن نه به طور مقارنت و پیوستگی و قرین بودن با او به طرز حلول و اتحاد، بلکه به طور وجود اصیل و واجب و استقلالی با وجود تبعی و مجازی و ظلّی. و او غیر از هر چیز است و مغایر با هر چیز است نه به جدائی و انفصال. فاعل و انجام دهنده است نه با استلزام حرکت و استخدام آلت (بلکه به نفس اراده و مشیت قاهره بدون حرکت و استعمال آلت، اراده می‌کند و به مراد خود می‌رسد). بیناست در وقتی که از مخلوقاتش موجودی خلق نشده بود و نظر شده‌ای وجود نداشت (یعنی بصیرت او با ابصار حسّی نیست تا نیاز به منظورُ الیه حسّی داشته باشد. او بصیر است بالذات نه به آلت بصری). متفرّد و یگانه و تنهاست در وقتی که

هیچ موجودی نبود تا با او انس گیرد و آرامش پذیرد و از فقدانش در وحشت افتد و نگران شود» تا آخر خطبه.

چهارم: خطبه شصت و سوم از «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا، فَيَكُونُ أَوْلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا. كُلُّ مَسْمَى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ، وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجَزُ، وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصْمُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيُصَمُّ كَبِيرُهَا وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا، وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْصَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ ظَاهِرٌ.

لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَلَا تَخَوُّفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى نَيْدٍ مَثَاوِرٍ، وَلَا شَرِيكِ مَكَائِرٍ وَلَا ضِدِّ مُنَافِرٍ، وَلَكِنْ خَلَاتِقٌ مَرُوبُونَ، وَعِبَادٌ دَاخِرُونَ.
لَمْ يَخْلُقْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ، وَلَمْ يَبْنَأْ عَنْهَا فَيُقَالُ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ. لَمْ يَبُودْهُ خَلْقٌ مَا ابْتَدَأَ، وَلَا تَدْبِيرٌ مَا ذَرَأَ، وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ، وَلَا وَجَحَتْ عَلَيْهِ شُبُهَةٌ فِيمَا قَضَى وَ قَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنَّ وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ وَأَمْرٌ مُبْرَمٌ، الْمَأْمُولُ مَعَ التَّقِيمِ، وَالْمَرْهُوبُ مَعَ التَّيَمِّ.

«تمام مراتب حمد و ستایش اختصاص به آن کسی دارد که حالی از حالات او بر حال دیگرش پیشی نگرفته است تا آنکه اول بوده باشد پیش از آنکه آخر بوده باشد و ظاهر بوده باشد پیش از آنکه باطن بوده باشد (زیرا تمام اوصاف خداوند، صفات ذات اوست و با وجوب ذات او صفات او هم واجب است. و همانطور که برای ذات او به علت وجوب وجود، تغییر و تبدیلی نیست همین طور برای اوصاف وی هم تغییر و تبدیل و زوال و تدریج نیست). هیچ صفتی بر صفت دیگرش تقدم ندارد و از آن نیز تاخر ندارد (او اول است در عین آخر، و آخر است در عین اول. اولیت و آخریت و اولیت و ابدیت او یکی است، و ظهور و بطون او یکی است). هر موجودی که واحد نامیده شود غیر از او قلیل است (خداوند با وجود

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۶۳، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۴.

وحدتش کثیر است، زیرا هر موجودی غیر از خدا که واحد باشد تنها و بدون معین و شریک و یار است و طبعاً به جهت ضعفش حقیر است، و به واسطهٔ نداشتن معاضد و معاون از اعتبار ساقط است. اما وحدت در جانب خداوند، علؤ ذاتِ اقدس اوست از ترکیب، و معنایش بساطت و اطلاق و گستردگی وجود او و تفرّد او در عظمت و قدرت و حیات است و فنای همهٔ موجودات و اندکاک جمیع کائنات در ذات اقدس اوست. و علیهذا وحدت در غیر خدا وحدت عددی است و مستلزم تقلیل و کم‌مایگی است، و کمال آن به تکثیر و اعتبار زیاد است. و در خداوند وحدت، موجب سعهٔ وجود و عمومیت و تکثیر و پرمایگی است. و بر همین قیاس بقیهٔ اوصاف او).

و هر عزیزی غیر از او ذلیل است. و هر قوی غیر از او ضعیف است. و هر مالکی غیر از او مملوک است. و هر عالمی غیر از او متعلم است که یاد گرفته و علم را آموخته است. و هر قادری غیر از او گاهی از اوقات قدرت می‌یابد و گاهی عاجز می‌شود. و هر شنوائی غیر از او صداهای لطیف و آهسته را نمی‌شنود و صداهای خشن و بلند او را گر می‌کند و صداهای نزدیک را درمی‌یابد و صداهای دور از دست او می‌روند. و هر بینائی غیر از او از دیدن رنگهای خفی و پنهان نابیناست و از رؤیت اجسام لطیف و ریز کور است و قدرت بر رؤیت آنها را ندارد (و خداوند است که در نزد وی تمام اصوات: قوی و ضعیف، و کبیر و صغیر یکسان است و تمام الوان و اجسام از پنهان و آشکارا و خفی و جلی، و لطیف و غلیظ یکسان است).

و هر ظاهری غیر از خدا باطن است، و هر باطنی غیر از خدا غیر ظاهر است (زیرا هر موجودی وجودش به عنایت و بخشش خداوند است. پس در ذات و ماهیت خودش مخفی است و باطن است. اما وجود حق تعالی در عین ظهورش که همهٔ عوالم را گرفته، پنهان است و در عین بطون و پنهانیش ظاهر و آشکاراست: يَا بَاطِنًا فِي ظُهُورِهِ، وَيَا ظَاهِرًا فِي بُطُونِهِ).

آنچه را که خداوند از مخلوقات خود آفریده است، به جهت تقویت قدرت و سلطنت خویش نبوده است، و نه از جهت ترس از عواقب زمان و دگرگونی دوران، و نه برای کمک جوئی و یاری خواهی برای غلبه و سیطره بر نظیر و مثل خودش که در صدد محاربه برآمده و برای منازعه تاخته است، و نه به جهت غلبه بر شریکی که مفاخرت جوید، و نه به جهت غلبه بر ضدی که با او به حسب و رفعت و بلندی مرتبه و مقام معارضه نماید. ولیکن این مخلوقات و آفریده شدگانش همه خلالتقی هستند در تحت اراده و اداره تربیت و مملوکیّت او، و بندگانی می‌باشند ذلیل و حقیر که همگی تکویناً سر بر سجده تذلل نهاده و در برابر عظمت و جلال او کرنش دارند.

در اشیاء داخل نشده و حلول نکرده است تا گفته شود او در اشیاء است. و از اشیاء دور و جدا نشده است تا گفته شود از آنها منفصل است. خلقت و آفرینشی را که ابتدا فرموده است او را خسته ننموده و به تعب نیفکنده است. و تدبیر امور آفریدگان او را سنگین نکرده و از پای در نیاورده است. و عجز و ناتوانی از اداره امور خلایق در آستانه او فرود نیامده و در خانه او ننشسته است. و در آنچه به قضاء و حکم کلی خود حکم فرموده و به مقدرات اندازه زده، شبهه و شکی بر او داخل نشده است. بلکه قضاء مُتَقَن و علم محکم و امر مُبْرَم اوست که ساری و جاری است. آن خداوند با وجود نعمت‌ها و عذاب‌های وارده در اثر پاداش، باز هم مورد امید و رجای رحمت است. و با وجود نعمت‌ها و گسترش موائد کرم و عطا و امتنان، باز هم مورد خشیت و رهبت است.»

پنجم: خطبه صدو پنجاهم از «نهج البلاغه»:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَىٰ وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَ بِمُحَدِّثِ خَلْقِهِ عَلَىٰ أَرْزَاقِهِ، وَ بِأَشْيَابِهِمْ عَلَىٰ أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ. لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَابِرُ، لَا يَفْتَرِقُ الصَّانِعَ وَالْمَصْنُوعَ، وَالْحَادِيَ وَالْمُحْدُودَ، وَالرَّبَّ وَالْمَرْبُوبَ.

الْأَحَدِ لَا يَتَأَوَّلُ عَدَدِهِ، وَالْخَالِقِ لَا يَمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصَبٍ، وَالسَّمِيعِ لَا يَأْدَأِيهِ، وَالنَّصِيرِ

لَا يَتَفَرِّقُ آلِيَّ، وَالشَّاهِدَ لَا بِمُمَاسَّةٍ، وَالْبَائِنَ لَا بِتَرَاجِي مَسَافَةٍ، وَالظَّاهِرَ لَا بِرُؤْيِيٍّ، وَالْبَاطِنَ لَا بِلَطَافَةٍ. بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةَ عَلَيْهَا، وَبَانَ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْحُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ.

مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ، وَمَنْ قَالَ: كَيْفَ؟ فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ، وَمَنْ قَالَ: أَيْنَ؟ فَقَدْ حَيَّرَهُ. عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَرَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَقَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ.^۱

«تمام مراتب حمد و سپاس مختص خداوند است که به واسطه آفرینش مخلوقات خود، بر وجود خودش رهنمون گردید. و به حادث بودن آنها بر ازلیت و سرمدیت خود دلالت نمود (چون حوادث حتماً باید به واجب منتهی شوند، و الاً مستلزم دور و تسلسل می‌شود. و وجوب وجود دلیل بر ازلیت و سرمدیت است. و بنابر این پیدایش حادثات، دلیل بر ازلیت اوست). و به شبیه و همانند بودن آنها با همدیگر، بر آنکه خودش شبیه و مثلی ندارد، دلالت فرمود.

مشاعر و حواس او را در نمی‌یابند، و به او نمی‌رسند (زیرا لازمه محسوس بودن، در جهت و طرف واقع شدن است و خدا در جهت نیست و محیط بر همه جاست). بنابراین، پرده‌ها و حجاب‌های آئینات موجودات، از عالم ملک و ملکوت نمی‌توانند ساتر وی گردند. و تمام این مسائل به جهت آن است که صانع و علت با مصنوع و معلول فرق دارد، و تحدید کننده با تحدید شده متفاوت است، و پرورنده با پرورده شده اختلاف دارد.

و نیز حمد و سپاس خداوند را سزاست که دارای صفت وحدت است آنها هم وحدتی که عددی نیست (یعنی در مقابل آن نه تنها در وجود و تحقق، بلکه در فرض و تصور هم عدد دو محال است. و این وحدت، وحدت بالصرافه است که هرچه غیر از او فرض شود، به واسطه عموم و شمول او به او برمی‌گردد). و نیز دارای صفت خالقیت است ولی نه با حرکت و سختی و تعبی کاری را انجام دهد. و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۵۰، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۵.

نیز دارای صفت شنوائی است نه با آلت شنیدن. و دارای صفت بینائی است نه با پخش نمودن و جدا کردن آلت بینائی که عبارت از پخش نور و پراکندن امواج بصری از دیدگان باشد. و دارای صفت حضور و شهود است لیکن بی واسطه تماس و مجاورت و لصوق. و دارای صفت جدائی و بینونت است لیکن نه به واسطه بُعد مسافت و دوری راه. و دارای صفت ظهور و آشکاری است نه با دیدن چشمان ما. و دارای صفت خفاء و پنهانی است نه به واسطه ریزی و لطافت. از اشیاء جدائی و دوری گزیده است به جهت غلبه و سیطره و قدرت و توانائی بر آنها. و اشیاء از او دوری گزیده اند و جدا شده اند به واسطه خضوع و فروتنی که بر ساحت او دارند و به واسطه بازگشتشان به او در آخر کار.

کسی که او را به صفتی توصیف کند تحقیقاً برای او حدی و اندازه‌ای را مقدر کرده است. و کسی که برای او حدی معین کند تحقیقاً او را به شمارش در آورده است. و کسی که او را به شمار در آورد ازلیت او را ابطال نموده است (زیرا معدودات را حتماً باید در محدودات جست، و چون وجود حدّ با وجود وجود و ازلیت آن تناقض دارد، لهذا آنکه قائل به معدود بودن حضرتش گردد و خوب وجود او را و به دنبال آن ازلیت و سرمدیت او را ابطال نموده است). و کسی که بگوید: خدا چگونه است و به چه طور و کیفیت است؟ برای او صفتی را قائل شده است. و کسی که بگوید: او در کجاست؟ برای او مکان و محلی را مقرر کرده است.

خداوند عالم و دانا بود وقتی که هیچ معلوم و دانسته شده‌ای نبود. و ربّ و پرورنده بود وقتی که هیچ مربوب و پروریده‌ای نبود. و قادر و توانا بود وقتی که هیچ مقدور و در تحت توانائی قرار گرفته‌ای نبود. (صفات ذاتی او از علم و قدرت و ربوبیت، جزء ذات اوست. و بنابراین، این حقایق در ناحیه ذات به حقایقها موجودند، گرچه در مراتب نازل، متعلق آنها از معلومیت و مقدوریت و مربوبیت موجودات ملاحظه شود).

ششم: خطبه صد و شصت و یکم از «نهج البلاغه»:

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ، وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ، وَمُسِيلِ الْوَهَادِ، وَمُخَصِّبِ التَّجَادِ. لَيْسَ لِأَوْلِيَّتِهِ
ابْتِدَاءٌ، وَلَا لِأَزْلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ. هُوَ الْأَوَّلُ لَمْ يَزَلْ، وَالْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ. خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ، وَ وَحَدَّثَهُ
الشِّفَاهُ. حَدَّ الْأَشْيَاءِ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةٌ لَهُ مِنْ شَبَّهَهَا. لَا تُقَدِّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ،
وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَدْوَاتِ.

لَا يُقَالُ لَهُ: مَتَى؟ وَلَا يُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّى. الظَّاهِرُ لَا يُقَالُ: مِمَّا؟ وَالْبَاطِنُ لَا يُقَالُ: فِيمَا؟
لَا شَبْحٌ فَيَتَقَضَى، وَلَا مَحْجُوبٌ فَيُحَوَى. لَمْ يَقْرُبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالنِّصَاقِ، وَلَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ.
لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصٌ لِحَظِّهِ، وَلَا كُرُورٌ لَفَظِّهِ، وَلَا اِزْدِلَافٌ رَبُوعِهِ، وَلَا اِنْسِاطُ
خُطُوعِهِ فِي لَيْلٍ دَاجٍ، وَلَا غَسَقٍ سَاجٍ، يَتَفَقَّأُ عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُئِيرُ، وَتَعْقِبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِي
الْأَقْوَالِ وَالْكُرُورِ، وَتَقْلِبُ الْأَزْمَنَةَ وَالذُّهُورَ مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ، وَإِذْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ.
قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ وَ مَدَّةٍ وَ كُلِّ إِحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ. تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُهُ الْمُحَدِّثُونَ مِنْ صِفَاتِ
الْأَقْدَارِ، وَنِهَآيَاتِ الْأَقْطَارِ، وَتَأْتِلُ الْمَسَاكِينِ، وَ تَمَكَّنِ الْأَمَاكِينِ. فَالْحَدُّ لِحَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَ إِلَى
غَيْرِهِ مَنْسُوبٌ.

لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَصُولٍ أَزْلِيَّةٍ، وَلَا أَوَائِلِ أُنْبِيَّةٍ. بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَدَّهُ، وَصَوَّرَ
مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ. لَيْسَ لِشَيْءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ، وَلَا لَهُ بِطَاعَةٍ شَيْءٌ انْتِفَاعٌ. عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ
الْمَاضِيْنَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِيْنَ، وَعِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَوَاتِ الْعُلْيَا كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرْضِيْنَ
السُّفْلَى^۱.

«حمد و سپاس مر خداوند را سزاست که آفرینندهٔ بندگان است، و پهن کننده
و گسترانندهٔ زمین، و روان کننده و جاری سازندهٔ نقاط پست و مواضع نشیب به
آب باران، و فراخی نعمت و فراوانی برکت دهندهٔ زمین‌های بلند و مرتفع به
روئیدن گیاه است.

برای اولیّت و تقدّم او ابتدائی نیست، و برای ازلّیت و تأخّر او انتهائی نیست.
اوست اوّل و ثابت و پیوسته بدون ابتداء، و پاینده و جاودان بدون سرآمد مدّت و
نهایت (زیرا او قدیم است به قدمت ذاتی و دهری و زمانی). پیشانیهای مکلفان در

۱- «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۶۱، از طبع مصر با تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳۰۰ تا ص ۳۰۲.

برابر عظمت و ابهت وی بر روی خاک افتاده، و لبهای موخّدان به ذکر توحید او گویا آمده است. چون اشیاء را آفرید آنها را به حدودی محدود و به قیودی مقید فرمود تا آنها را از مشابهت با خود (که بدون حدّ و قید است) جدا سازد و متمیّز گرداند. آراء و اندیشه‌ها او را به حدود و نهایت‌ها و جنبش‌ها و حرکت‌ها اندازه نمی‌زنند و با جوارح و اعضاء و ادوات و آلات محصور نمی‌نمایند.

به او گفته نمی‌شود: کی بوده است؟ (زیرا در زمان نیست، بلکه زمان بتمام معنی الکلمه مخلوق او و مُحاط اوست)، و برای او زده نمی‌شود نهایی به کلمه حتّی که تا کی خواهد بود؟ (زیرا این کلمه برای تعیین نهایت و غایت است و او غایتی ندارد و محیط بر غایتها و زمانهاست). او ظاهر است و آشکارا، نمی‌توان گفت: از چه چیز ظهور پیدا کرده است؟ (زیرا ممکن الوجود نیست و دارای ماده و مدت نیست)، و باطن است و پنهان، نمی‌توان گفت: در چه چیز مخفی و پنهان است؟ (زیرا ماده و محلّ و مکان ندارد). نه جُثّه و هیكلی است تا از نظرها دور شود، و نه مستور و محجوب است تا چیزی بر او احاطه کند و او را فراگیرد.

نه با اشیاء به واسطه چسبیدن و متصل شدن به آنها نزدیک است، و نه از آنها به واسطه جدا شدن و مفارقت کردن دور است. پنهان نمی‌شود از او یک چشم دوختن بند گانش، و نه بازگرداندن لفظی و کلمه‌ای، و نه نزدیک شدن بر فرازی و محلّ مرتفعی، و نه گستردن گامی و پیش نهادن قدمی در شب تاری و نه در ظلمت ساکن و آرامی که بر آن ظلمت گسترده و جهان را فرا گرفته ماه تابان سایه افکنده، نور خود را در بسیط آن بگستراند و در پی آن ماه، خورشید درخشان بیاید و پیوسته طلوع و غروب نماید و در گردش زمان‌ها و روزگاران دراز از شبهای روی آورنده و روزهای پشت کننده، که در دنبال یکدیگر پیوسته بیایند (در تمام این شبهای تاریک تا ابدالدّهر بدین طریق آمد و شد کنند و روند و آیند داشته باشند، حتّی در یک لحظه از خداوند چیز مختصری که به قدر یک نظر دوختن و یک گام نهادن باشد، پنهان نیست).

اوست موجود پیش از هر سلسله تدریج و نهایی و هر زمانی و مدتی، و قبل از هر شمردنی و به حساب در آوردنی. (اوست ازلُ الآزال و اوست ابدًا الآباد و اوست سَرْمَد علی الاطلاق). بزرگی گرفته و بر رفرر مجد و تعالی رفته و بر اوج مقام علاء و بلندی تنزیه و پاکیزگی قرار گرفته است از آنچه حدّ زندگان و محدود کنندگان بدو بسته‌اند و نسبت ناروا داده‌اند از صفت اندازه‌ها و میزان‌ها و از تناهی قطرها و جانب‌ها و از قرار گرفتن و بار و سرمایه‌افکندن در مسکن‌ها و متمکن گردیدن در محلها و مکانها، زیرا این حدود برای مخلوقاتش زده شده و به سوی غیر او نسبت داده شده است.

ایجاد نکرده است اشیاء را از اصولی که آنها ازلی و همیشگی باشند و نه از اوائلی که ابدی و پایدار باشند (بلکه موجودات را از نیستی محض و گتمم عدم به وجود آورد). و آفرید آنچه را که آفرید و حدّ و نهایت و خصوصیتش را برپاداشت، و شکل و صورتش را مشخص نمود و به بهترین صورتی تصویر کرد (بدون هیچ مادّه و اصلی که قبلاً بوده باشد). هیچ چیز را قدرت آن نبود که از فرمان ایجاد و آفرینش و تدبیر او سربپیچد و امتناع کند، و به خدا نیز از اطاعت و فرمانبرداری هر چیزی از آنها منفعتی عائد نمی‌شود. احاطه علمی او به مردگان پیشین عیناً مانند علم به زندگان موجود و پسین است، و احاطه علمی او به آنچه در آسمانهای بلند و بالا است، عیناً مانند علم او به طبقات زیرین زمین است.»

هفتم: خطبه صد و هشتاد و چهارم از «نهج البلاغه» است:

مَا وَحَدَهُ مِنْ كَيْفِهِ، وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مِنْ مَثَلِهِ، وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مِنْ شَبَّهَهُ، وَلَا صَمَدَهُ مَنْ أَسَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ. كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ، وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُوقٌ. فَاعِلٌ لَا بِأَضْطْرَابِ آلِهِ، مُقَدِّرٌ لَا بِجَوْلِ فِكْرَةٍ، غَنِيٌّ لَا بِاسْتِفَادَةٍ. لَا تَضْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَرْفُدُهُ الْأَدْوَاتُ. سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ، وَالْإِنْتِدَاءَ أَرْلُهُ.

بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ. صَادَ النَّورُ بِالظُّلْمَةِ، وَالْوَضُوحُ بِالْبُهْمَةِ، وَالْجُمُودَ

بِالْبَلَلِ، وَالْحَرُورَ بِالصَّرْدِ. مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا، مُقَرَّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا، مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا.

لَا يُشْمَلُ بِحَدِّ، وَلَا يُحَسَبُ بِعَدِّ، وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا، وَ تُشِيرُ الْآلَةُ إِلَى نَظَائِرِهَا. مَنَعَتْهَا، «مُنْدٌ» الْقَدَمِيَّةُ، وَحَمَّتَهَا «قُدٌ» الْأَزَلِيَّةُ وَ جَنَّبَتْهَا «لَوْلَا» التَّكْمِلَةُ. بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ، وَبِهَا ائْتَمَعَ عَن نَظَرِ الْعُيُونِ. لَا يَجْرِي عَلَيْهِ السُّكُونُ وَ الْحَرَكَةُ، وَ كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ، وَ يَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ، وَ يَحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحَدَتْهُ؟ إِذَا لَتَفَاوَتَتْ دَاتُهُ، وَ لَتَجَزَأَ كُنْهُهُ، وَ لَا مَتَمَعَ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ، وَ لَكَانَ لَهُ وَرَاءَهُ إِذْ وَجَدَ لَهُ أَمَامَهُ، وَ لَا لَتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزِمَهُ التَّقْضَانُ، وَ إِذَا لَقَامَتْ آيَةُ الْمَصْنُوعِ فِيهِ، وَ لَتَحَوَّلَ دَلِيلًا بَعْدَ أَنْ كَانَ مَذْلُولًا عَلَيْهِ. وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الْإِمْتِنَاعِ مِنْ أَنْ يُؤَثَّرَ فِيهِ مَا يُؤَثَّرُ فِي غَيْرِهِ.

الَّذِي لَا يَحُولُ، وَلَا يَزُولُ، وَلَا يَجُورُ عَلَيْهِ الْأُفُولُ، وَ لَمْ يَلِدْ فَيَكُونَ مَوْلُودًا، وَ لَمْ يُوَلَدْ فَيَصِيرَ مَحْدُودًا. جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَنْبَاءِ، وَ طَهَّرَ عَنِ مَلَامَسَةِ النَّسَاءِ. لَا تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتُقَدَّرُهُ، وَ لَا تَتَوَهَّمُهُ الْفِطْنُ فَتُصَوِّرُهُ، وَ لَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاشِ فَتَحْسَبُهُ، وَ لَا تَلْمَسُهُ الْأَيْدِي فَتَمَسَّهُ. لَا يَتَغَيَّرُ بِحَالٍ، وَ لَا يَتَبَدَّلُ بِالْأَحْوَالِ، وَ لَا تُبْلِيهِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامُ، وَ لَا يُغَيِّرُهُ الضِّيَاءُ وَ الظُّلَامُ، وَ لَا يُوصَفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ، وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَعْضَاءِ، وَ لَا بِعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ، وَ لَا بِالْغَيْرِيَّةِ وَ الْأَبْعَاضِ. وَ لَا يُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَ لَا نِهَآيَةٌ، وَ لَا انْقِطَاعٌ وَ لَا غَايَةٌ، وَ لَا أَنَّ الْأَشْيَاءَ تَحْوِيهِ فَتَقْلُهُ أَوْ تُهَوِّيَهُ، أَوْ أَنَّ شَيْئًا يَحْمِلُهُ فَيَمِيلُهُ أَوْ يُعَدِّلُهُ.

لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بِوَالِحٍ، وَ لَا عَنْهَا بِخَارِجٍ. يُخْبِرُ لَا بِلِسَانٍ وَ لَهَوَاتٍ، وَ يَسْمَعُ لَا بِخُرُوقٍ وَ أَدَوَاتٍ. يَقُولُ وَ لَا يَلْفِظُ، وَ يَحْفَظُ وَ لَا يَتَحَفَّظُ، وَ يُرِيدُ وَ لَا يُضْمِرُ. يُحِبُّ وَ يَرْضَى مِنْ غَيْرِ رِقَّةٍ، وَ يَبْغِضُ وَ يَغْضَبُ مِنْ غَيْرِ مَشَقَّةٍ. يَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ كَوْنَهُ: «كُنْ» فَيَكُونُ، لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ، وَ لَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ؛ وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ. وَ مِثْلُهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا، وَ لَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ إِلَهًا ثَانِيًا.

لَا يُقَالُ: كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ فَتَجْرَى عَلَيْهِ الصِّفَاتُ الْمُحَدَّثَاتُ، وَ لَا يَكُونُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ فَضْلٌ، وَ لَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ فَيَسْتَوِي الصَّانِعُ وَ الْمَصْنُوعُ، وَ يَتَكَافَأُ الْمُبْتَدِئُ (الْمُبْتَدِعُ) وَ الْمُبْتَدِيعُ. خَلَقَ الْخَلَائِقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ، وَ لَمْ يَسْتَعِزْ عَلَى خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ،

وَأَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَكَهَا مِنْ غَيْرِ اشْتِغَالٍ، وَأَرْسَاهَا عَلَى غَيْرِ قَرَارٍ، وَأَقَامَهَا بِغَيْرِ قَوَائِمٍ، وَرَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِمٍ، وَحَصَّنَهَا مِنَ الْأَوْدِ وَالْإِعْوِجَاجِ، وَمَنَعَهَا مِنَ التَّهَابِ وَالْإِنْفِرَاجِ. أَرْسَى أَوْتَادَهَا، وَضَرَبَ أَسْدَادَهَا، وَاسْتَفَاضَ عُيُونَهَا، وَحَدَّ أَوْدِيَّتَهَا، فَلَمْ يَهِنْ مَا بَنَاهُ، وَلَا ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ. هُوَ الظَّاهِرُ عَلَيْهَا بِسُلْطَانِهِ وَعَظَمَتِهِ، وَهُوَ البَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَمَعْرِفَتِهِ، وَالْعَالِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنْهَا بِحَلَالِهِ وَعِزَّتِهِ. لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ مِنْهَا طَلَبَهُ، وَلَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ فِعْلُهُ، وَلَا يُفَوِّتُهُ السَّرِيعُ مِنْهَا فَيْسِقَهُ، وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ فَيَرْزُقَهُ.

خَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ وَذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ، لَا تَسْتَطِيعُ الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فَتَمْتَنِعَ مِنْ نَفْعِهِ وَضَرَرِهِ، وَلَا كُفُولَهُ فَيُكَافِئُهُ، وَلَا نَظِيرَ لَهُ فَيُسَاوِيَهُ. هُوَ الْمُنْفِي لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودًا كَمَفْقُودِهَا. وَلَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا بِأَعْجَبَ مِنْ إِنْشَائِهَا وَاخْتِرَاعِهَا. وَكَيْفَ لَوِاجْتِمَاعِ جَمِيعِ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَبَهَائِمِهَا، وَ مَا كَانَ مِنْ مُرَاجِحِهَا وَسَائِمِهَا، وَأَصْنَافِ أَسْنَاحِهَا وَأَجْنَاسِهَا، وَمُتَبَلِّدَةِ أُمَّمِهَا وَأَكْيَاسِهَا عَلَى إِحْدَاثِ بَعْضِ مَا قَدَّرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا، وَلَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى إِجَادِهَا، وَلَتَحَيَّرَتْ عَقُولُهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَتَاهَتْ، وَعَجَزَتْ قُوَاهَا وَتَنَاهَتْ، وَرَجَعَتْ خَاسِئَتُهُ حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ، مُقَرَّةٌ بِالْعَجْزِ عَنِ إِنْشَائِهَا، مُدْعِنَةٌ بِالضَّعْفِ عَنِ إِفْنَائِهَا.

وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدَهُ لَا شَيْءَ مَعَهُ، كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِالْوَقْتِ وَلَا مَكَانٍ، وَلَا حِينٍ وَلَا زَمَانٍ. عُذِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالُ وَالْأَوْقَاتُ، وَزَالَتِ السِّنُونَ وَالسَّاعَاتُ. فَلَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ، بِلَا قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا، وَبِغَيْرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا كَانَ فَنَآؤُهَا، وَلَوْ قَدَّرَتْ عَلَى الْإِمْتِنَاعِ دَامَ بَقَاؤُهَا. لَمْ يَتَكَأَذْهُ صُنْعُ شَيْءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ، وَلَمْ يُوذْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا خَلَقَهُ وَبَرَأَهُ، وَلَمْ يَكُونِهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَلَا خَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَنُقْصَانٍ، وَلَا لِلِاسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نِدَائِ مُكَارِهِ، وَلَا لِلِاخْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدِّ مَثَاوِرٍ، وَلَا لِلِازْدِيَادِ بِهَا فِي مُلْكِهِ، وَلَا لِلْمُكَاتَّرَةِ شَرِيكِ فِي شَرِكِهِ، وَلَا لِوَحْشِيَّةِ كَانَتْ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنِسَ إِلَيْهَا.

ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا، لَا لِسَامٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيفِهَا وَتَدْبِيرِهَا، وَلَا لِزَاحِقَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ، وَلَا لِثِقَلٍ شَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ. لَمْ يُمِلَّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا، لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ

دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ، وَأَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ، وَأَتَقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ، ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا، وَلَا اسْتِعَانَةَ بِشَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا، وَلَا لِانْصِرَافٍ مِنْ حَالٍ وَحُشَّةٍ إِلَى حَالٍ اسْتِئْثِنَاسٍ، وَلَا مِنْ حَالٍ جَهْلٍ وَعَمَى إِلَى حَالٍ عِلْمٍ وَالتَّمَّاسِ، وَلَا مِنْ فَقْرٍ وَحَاجَةٍ إِلَى غِنَى وَكَثْرَةٍ، وَلَا مِنْ ذُلٍّ وَضَعَةٍ إِلَى عِزٍّ وَقُدْرَةٍ^۱.

«او را به یگانگی و وحدت شناخت آن کس که برای او اثبات کیفیت و صفت نمود. و به حقیقت او نرسید کسی که برای او مثل و مانندی قرار داد و به چیزی تمثیل و تنظیر کرد (زیرا مثل هر چیزی یا در ذاتش مثل اوست و یا در بعضی از اجزاء و یا در صفاتش. و خداوند در ذات خود مثل و شریک ندارد و گرنه نیازمند بود به تمیز دهنده‌ای از خارج ذات که وی را از شریک جدا کند. و در اجزاء مثل ندارد، زیرا اصلاً جزء ندارد و گرنه مرگب بود و ترکیب از صفات امکان است و او واجب است. و در صفات مثل ندارد، زیرا صفات زائد بر ذات ندارد). و او را نخواست کسی که او را به چیزی تشبیه کرد. و او را قصد نکرد کسی که به سوی او اشاره نموده و او را در قوه خیال و واهمه خود تصور کرد (چون او جهت ندارد و منزّه است از هر اشاره‌ای چه حسّیه و چه وهمیه و چه عقلیه، به علت عدم احاطه حسّ و هم و عقل به کنه ذات اقدسش از هر حیثیتی).

هر چیزی که به کُنّه و ذاتش شناخته شده است مصنوع است. و هر موجودی که به غیر خود قیام داشته است معلول است و مخلوق. بجای آورنده و فاعل کارهاست نه بواسطه به حرکت در آوردن آلات و ادوات. و مقدر کننده و اندازه دهنده اشیاء است نه بواسطه جولان فکر و بر پاداشتن اندیشه‌ها. توانگر و غنی است نه بواسطه استفاده کردن و بهره یافتن از دیگران. وقتها و زمانها با او مصاحب و همراه نیستند (زیرا وقت و زمان معلول اوست و در مرتبه پائین) و ادوات و آلات

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۴، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۵۴ تا ص ۳۶۱. و این خطبه را از گفتار آنحضرت: لایشمل بحدّ، ولا یحسب بعدّ، و إنّما تعدّ الاوقات أنفسها - تا آخر خطبه، شیخ طبرسی در «احتجاج» ج ۱، ص ۲۹۹ تا ص ۳۰۴ آورده است.

او را برای خلقت مدد نمی‌نمایند و یاری نمی‌دهند. هستی او بر زمانها و اوقات سبقت دارد، و وجود او بر عدم او پیشی گرفته است، و ازلیت او بر ابتدای عالم مقدّم است.

با به احساس در آوردن حواسّ و مشاعر معلوم می‌شود خودش دارای حسّ و مشعر نیست (زیرا تشعیر مشاعر و حواسّ عبارت از ساختن و پرداختن و استعداد بخشیدن آنهاست به کیفیتی که چون موادّ بر آنها وارد شوند حالت انفعال مخصوصی پیداکنند که به آن احساس گویند. و لهذا هر حسّی از حواسّ پیوسته منفعل است یعنی در حالت پذیرش و قبول است. و خداوند فاعل است نه منفعل. اما فاعل است به جهت آنکه گفتیم: او تشعیر مشاعر نموده است و به آنها احساس داده است و بنابراین نمی‌تواند منفعل از مصنوعاتش باشد).

و از آنکه بین موجودات، تضاد برقرار کرده است معلوم می‌شود که خودش ضدّی ندارد (زیرا اگر دارای طبیعتی بود که با چیزی تضاد داشت، موجوداتی را که به وجود آورده بود منحصر بود در اشیائی که با آن طبیعت ملایم و موافق باشند نه ضدّ و مُنافر. آفرینش اشیاء مضادّه دلیل بر عدم وجود ضدّ برای خود اوست). و با قرین و همراه آفریدن اشیاء ملایمه و متقاربه و موافق با هم معلوم می‌شود که خود قرین و موافقی ندارد.

بین روشنائی و تاریکی تضاد برقرار کرد، و بین آشکاری و ابهام، و بین خشکی و تری، و بین گرما و سرما. خداوند در میان اشیاء و عناصر ضدّ و مخالف باهم (همچون آب و آتش) الفت و آشنائی انداخت. و در میان اشیاء متباینه، مقارنت ایجاد کرد. و میان اشیاء دور از هم، نزدیکی برقرار کرد. و میان اشیاء نزدیک و ملایم با یکدیگر، دوری و جدائی افکند.

او مشمول به حد و اندازه‌ای نمی‌شود (و هیچ کمربندی از حدود و قیود مُلک و ملکوت به معنای اعتم یعنی عالم طبع و حسّ و مثال و عقل، ناسوت و ملکوت به معنای اخصّ و جبروت و حتی اسماء و صفات بحدودها لایحقائقها یعنی لاهوت

نمی‌توانند حضرتش را دربر گیرند و بر وجود بحت و بسیط و لایزالی و سرمدی وی حد زنند و حتی اسم لایزال و اسم وجود بسیط هم اسم است و تعبیر است و ذات اقدسش از هر اسمی و رسمی فراتر حتی از منطبق علیه واقع شدن مفهوم اسم). و با شمارش و عدد حساب نمی‌شود. و ادوات ادراک می‌توانند خودشان را اندازه بگیرند (همچون حواس و مدرکات فکری و ذهنی) و آلات می‌توانند به نظایر و اشباه خودشان اشاره کنند (و ذات اقدس او از هرگونه تحدیدی به ادوات فکری و آلات نفسی و عقلی برتر و بالاتر است).

اینکه درباره موجودات می‌گوئیم: از آن زمان پدید آمده (مُنْدُ وُجِدَ) قَدَمْتُ را از آنها منع می‌کند و دلیل بر حدویشان است (به خلاف خداوند که به او نمی‌توان گفت: «مُنْدُ»: از آن زمان بوده است). و اینکه می‌گوئیم: در وقت نزدیک پدیدار شده (قَدْ وُجِدَ) که آن برای تقریب تناهی زمان است، از لیت را از آنها برمی‌دارد (به خلاف خداوند که به او گفته نمی‌شود: قَدْ وُجِدَ). و اینکه می‌گوئیم: اگر خالق موجودات نبود، خلق نمی‌شدند (لَوْلَا خَالِقُهُ مَا وُجِدَ) کمال را از آنها سلب نموده و مهر نقصان را بر ناصیه آنها زده است (به خلاف خداوند که بدان کامل است و وجودش از ناحیه غیر نیست و به او گفته نمی‌شود: لَوْلَا فُلَانٌ مَا وُجِدَ).

با آن ادوات فکری و آلات اندیشه‌ای و عقلی، خداوند که سانع و ایجاد کننده آن ادوات است بر عقلها تجلی کرد، و به آن ادوات که ادراک محدودات را می‌کند جلوگیری شد از آنکه چشمها بتوانند بر او نظر کنند. خداوند متّصف به سکون و حرکت نمی‌شود (و به او نمی‌توان گفت: ساکن و متحرک) و چگونه جاری شود بر او چیزی که خود او به جریان درآورده است، و مخلوق خود را بدان متّصف نموده است؟ و چگونه عود و بازگشت کند به او چیزی که او در ابتدا پدید آورده است؟ و چگونه در او تحقق یابد و حادث شود چیزی که او احداث کرده و تحقق بخشیده است؟ اگر چنین امری منصور شود لازمه‌اش آن بود که ذات او دگرگون شود و کنه حقیقت او به اجزاء منقسم گردد (چون اجسام قابل تجزّی و انقسام است)

و معنای ازلیّت از او ممتنع گردد و باطل شود، و برای او جهتی چون جانب پشت و عقب تصوّر گردد در وقتی که جانب پیش و جلو برای او متصور شود. و چون صفت نقصان در او فرض شود، لازمه‌اش حرکت و طلب به سوی کمال و تمام است (تا قوای او به فعلیّت رسد) و در این صورت تمام آیات و علائم مصنوع و مخلوق در او برپا شده، و بعد از آنکه وجود اقدسش مدلول بود به موجودات و اشیاء و ممکنات، اینک مطلب واژگون شده و خود دلیل بر صانع و خالق گردیده است. و خداوند به قدرت و سلطنت درونی خود نمی‌گذارد از آنکه تأثیر کند در او آن چیزی که در غیر او اثر می‌کند.

آن ذات مقدس دگرگونی از حالی به حالی پیدا نمی‌کند و در هیچوقت زوال نمی‌پذیرد، و غروب کردن بر او روا نیست. زائیده است تا آنکه خودش زائیده شده و متولّد شده از دیگری بوده باشد (تولّد به هرگونه که باشد، مستلزم امکان و محدودیّت است، چه به طریق تناسلی معروف و چه بواسطه نشو و نما مثل تولّد نباتات از عناصر، و چه به طریق ایجاد و اخراج از ذات. بنابراین کسانی که وجود حضرت حقّ را محدود به وجود اشیاء و ممکنات می‌دانند و در موجودات اصالت و استقلالی گرچه مختصر و فی الجمله باشد قائل هستند، موجودات را منحاز و جدای از حضرت حق می‌گیرند و متولّدات از او می‌پندارند، گرچه به این تولّد تصریح ننمایند. خلقت موجودات، ایجاد آنها به نحو وجود استقلالی نیست، نه در ذات و نه در صفت و نه در فعل، بلکه فقط ظهور ذات حقّ است در مجالی و مظاهر امکان، و وجود آنها تبعی و ظلّی و غیر استقلالی است در قبال وجود ذات حقّ که اصیل و حقیقی و استقلالی است. وجود ممکنات ظهور است، و ایجاد حضرت حقّ اظهار وجود ذات خویش است لا غیر، فتأمّل).

و همچنین خداوند زائیده نشده است تا اینکه محدود شود. بلند است ذات او از آنکه برای خود پسرانی اتخاذ کند، و پاکیزه و منزّه است از آنکه زنانی را لمس نماید. و هم‌ها و اندیشه‌ها به او نمی‌رسند تا او را اندازه زنند و تقدیر نمایند، و فهمها

و عقلها نیز نمی‌توانند او را در خود بگیرند تا او را تصور کنند، و حواس نمی‌توانند او را دریابند تا او را احساس کنند، و دستها نمی‌توانند او را لمس کنند تا او را لمس نمایند.

به هیچ حالی متغیّر نمی‌شود، و در احوال مختلف و ازمان متفاوت متبدّل نمی‌گردد، و گذشت شب‌ها و روزها نمی‌توانند او را کهنه سازند و فرسوده نمایند، و روشنائی و تاریکی نمی‌توانند او را تغییر دهند، و نمی‌توان او را توصیف کرد که در او چیزی مانند جزء موجود است و نه به اعضاء و جوارح و نه به عرضی از اعراض و نه به غیر بودن و بعض داشتن. و گفته نمی‌شود: حدّ و نهایتی دارد و نه انقطاع وجودی، و نه به نهایت آمدنی و سر رسیدنی، و نه اینکه اشیاء او را فراگیرند و بر او سیطره نمایند تا او را بالا برند و یا به پائین بیندازند و ساقط نمایند، و نه اینکه چیزی او را بردارد و در بر خود بگیرد تا او را به یک طرف میل دهد و کج کند و یا آنکه او را راست و مستقیم نگه دارد.

در اشیاء و لُوج و دخول نکرده است و از آنها نیز خارج نشده است. خبر می‌دهد لیکن نه با زبان و زبان کوچک که در آخر دهان متصل به سقف آن است. و می‌شنود نه با خَرَق و پاره کردن امواج صوتی و کوبیدن بر روی صماخ و آلت شنوایی. می‌گوید اما با دهان تلفّظ نمی‌کند، و حفظ می‌کند اما برای حفظ تکلف و فشاری بر خود ندارد. اراده می‌کند ولی در دل چیزی را پنهان ندارد. دوست دارد و مورد رضا و پسندش قرار می‌گیرد بدون آنکه رقت دل داشته باشد. و دشمن دارد و به خشم می‌آید بدون آنکه مشقّتی و رنجی به او برسد.

هر چیزی را که اراده کند تا به وجود آرد، به آن می‌گوید: باش (کُنْ) و به مجرد این خطاب، آن چیز می‌باشد (فَیَکُونُ) نه با صدائی که حاشیه گوش را بکوبد و نه با خواندنی که شنیده شود، بلکه گفتار او – سبحانه و تعالی – فعل اوست (مانند قرآن و تمام موجودات و کائنات که همگی کلمات او هستند) خداوند کلام خود را انشاء فرموده و ایجاد کرده و مثل چنین گفتاری قبل از آن نبود (و بنابراین

حادث است) و اگر قدیم بود هر آینه خدای دومی بود.

به خداوند گفته نمی‌شود که: بود بعد از آنکه نبود، زیرا در این فرض، این تعبیر که برای صفات است و آنها موجودات پدید آمده می‌باشند، بر او جاری می‌شود، و میان او و آنها فصلی نمی‌ماند و او را بر آنها فصلی نمی‌ماند، و در این صورت صانع و مصنوع برابر می‌شوند، و نو آفریده شده و ایجاد کرده شده با نو آفریننده و از عدم به وجود آورنده مساوی می‌گردند.

مخلوقات را بیافرید و ایجاد کرد نه از روی نمونه و مثال و شبّحی که از غیر او اولاً صدور یافته باشد و او آنها را از روی کیفیت آنها آفریده باشد. و برای پدید آوردن و آفریدن خلائق از احدی از مخلوقات خود یاری نجست و کمک نخواست. زمین را به قدرت کامله خود آفرید و آن را نگاهداشت بدون آنکه از امری به امر دیگر مشغول گردد و برای آفرینش آن انصراف از چیزی و توجه به خلقت زمین حاصل گردد. و آن را ثابت گردانید بدون آنکه برقرار گاهی تکیه دهد و بر آن مقرّر مستقر گرداند. و آن را برپا داشت بدون پایه‌ها و برافراشت بدون ستونها، و محکم و استوار نمود آن را بدون آنکه میل کند و از مرکز حقیقی منحرف شود و یا آنکه کج و مُعَوَج گردد، و حفظ کرد آن را بدون آنکه بیفتد و یا دَرَهَم رود. و میخ‌های زمین را استوار و محکم کرد و سدهای آن را پدید آورد (و در هر اقلیمی مناسب آن، کوههائی را برای حفظ و نگهداری آن برافراشت) و چشمه‌های آن را جوشان کرد، و با جریان آب باران و سیل‌های جاری در روی آن، رودخانه‌ها را شکافت. آنچه را که بنا فرمود به سستی نگرائید، و آنچه را قوی و محکم نمود ضعیف نشد.

اوست که به سلطنت و عظمت خود بر زمین، ظاهر و آشکار است، و به علم و معرفت خود بر آن پنهان است، و با جلالت و عزّت خود بر هر چیزی که در روی زمین است سیطره و هیمنه دارد. در صورتی که طلب کند و بخواهد به چیزی که در روی زمین است برسد، می‌رسد و آن را درمی‌یابد و آن چیز نمی‌تواند خداوند را عاجز و خسته کند، و قدرت امتناع و ایستادگی در برابر او را ندارد تا بر او غالب

شود. و شتابنده و سرعت گیرنده از آنها از دست او به در نمی‌رود تا بر او سبقت گیرد. و نیازمند به مالرداری نیست تا او را روزی دهد.

تمام اشیاء در برابر او خاضعند و از مسکنت و فروتنی، سر ذلت در پیش افکنده و در مقابل عظمت او خوار و بی‌مقدارند، و قدرت و توان فرار را از او به سوی غیر او ندارند تا از نفع و ضرر عائده از او جلوگیری بعمل آرند. و برای او همتائی نیست تا در قدرت و منزلت مانند و همسر او باشد، و نظیری در ذات و صفات او نیست تا مساوی او باشد.

اوست فانی کننده اشیاء و موجودات پس از هستی آنها به طوری که اشیاء موجوده همانند اشیاء معدومه گردند (و صفحه عالم هستی از مظاهر و ظواهر به عالم نیستی مبدل شود). و فانی شدن دنیا پس از آفرینش آن، شگفت انگیزتر از انشاء آن و پدید آوردن نخستین آن نیست. و هر آینه جمیع حیوانات دنیا از مرغان آن و چهارپایان آن، چه از آن چهارپایانی که شبانگاه به طویله و بستنگاه خود آورده شده می‌آرند و چه آنها که رها کرده شده در مراتع می‌چرند، و از اصناف اصول حیوان و از اجناس و انواع آنها، و از آن گروه از حیواناتی که بدون فهم و کم ادراکند و چه از آنها که فهم و صاحب درایتند، چنانچه به دورهم گرد آیند و مجتمع گردند برای ایجاد کردن و پدید آوردن یک پشه توانائی ندارند و نمی‌دانند راه ایجاد آن کدام است؟ عقولشان یکسره به حیرت اندر افتد و در دانستن طریق آن متحیر و سرگردان بمانند، و عاجز گردند و در آن صحرای عظیم اندیشه، ادراکاتشان گم شود و تباه گردد و افکارشان باز ایستد و برگردد با حال خواری و ذلت و شرمندگی، حسرت زده و بار سنگین ملال و فرسودگی را بر دوش خود حمل نموده در حالی که همه فهمیده‌اند که مقهور قدرت قاهره و مغلوب قوت و سیطره سلطان حضرت اویند، همگی به عجز و ناتوانی خود اقرار کرده‌اند که از انشاء و پدید آوردن آن پشه عاجز و برفانی کردن و از بین بردن آن نیز ضعیف و ناتوانند (زیرا فانی کردن آن نیز با اسبابی است که به دست خداوند است و تا او اراده نکند

نمی‌توانند آن اسباب را تهیه کنند، و ممکن است خداوند به آن پشه چنان قدرتی بخشد که با تمام اهل عالم برابری کند و بر آنها غالب آید).

و خداوند سبحانه بعد از فناء و نیستی دنیا دو مرتبه به حال وحدتی که با او مخلوقی نیست برمی‌گردد. و همان طور که پیش از پیدایش دنیا به چنین حال وحدتی بوده است همین طور پس از فناء دنیا بازگشت خواهد نمود در حالی که آنجا دیگر وقتی نیست، مکانی نیست، و زمانی نیست، در آن حال مدتها و زمانها و اوقات معدوم است و سالها و ساعتها زوال پذیرفته است و چیزی نیست مگر خداوند واحد قهار که بازگشت همه امور به سوی اوست.

آغاز و پیدایش اشیاء بدون اعمال قدرتی از آنها بود. زوال و نیستی آنها هم در آخر کار بدون اعمال توانایی از سرباز زدن و امتناع آنهاست. و اگر آنها قدرت بر امتناع از فناء و نیستی خود داشتند هرآینه بقای خود را در دنیا پیوسته و دائم می‌داشتند. خداوند در وقتی که موجودات را آفرید، آفرینش آنها بر او دشوار نیامد، و خلقت آنچه خلق فرمود او را خسته و گران نمود. موجودات را آفرید ولیکن این آفرینش برای استحکام و تشدید عظمت و قدرت و سلطنتش نبود، و نه از بیم و ترس زوال و نقصان، و نه برای استعانت و یاری جستن از آنها بر دفع همتای زورمند منازع و پیروز در منازعه با خود، و نه برای احتراز نمودن و دوری کردن از ضدّی که برجهد و خصومت و عناد سردهد، و نه برای زیادی ملک و پهناوری حیظه فرمانروائی و حکمرانی خود، و نه برای غلبه پیدا کردن بر همکار و انباز و شریک خود، و نه برای دفع و رفع وحشت و اضطرابی که در او موجود بوده و بواسطه خلقت این موجودات می‌خواسته است با آنها انس گیرد و با استیناس با آنها رفع دهشت از خود بنماید.

سپس خداوند تمام موجودات را پس از تکوین و آفریدن آنها فانی می‌کند و نیست می‌گرداند نه به جهت ملالتی که از آنها بر او داخل شده باشد در کیفیت اداره و تحویل و گردش آنها و نه در تدبیر امور آنها، و نه بواسطه راحتی که از

فنائشان نصیصش گردد، و نه بواسطه ثقل و سنگینی که آنها بر او داشته‌اند و نه بواسطه درازای مدّت بقاء و طول حیات و موجودیتشان که وی را ملول و خسته کرده باشد تا آنکه این جهات داعی شده باشد تا وی در نیست کردن و نابود نمودن آنها سرعت کند، ولیکن خداوند سبحانه آنها را با لطف خود تدبیر فرمود، و با فرمان خود نگاهداشت، و با قدرت خود مضبوط و محکم و متقن ساخت تا بعد از نوشیدن شربت مرگ، آنها رابه خلعت حیات جاودانی مخلص گرداند و به هستی بازگرداند و حیات نوین بخشد، بدون آنکه نیازی بدانها داشته باشد و بدون آنکه برای اعاده آنها از بعضی از آنها و یا چیزی از آنها یاری بجوید، بدون آنکه بواسطه وحشتی که از تنهایی به او رسیده باشد، خواسته باشد با استیناس با آنها خود را منصرف گرداند، و بدون آنکه بواسطه جهل و کوربی که داشته باشد بخواهد به علم و درخواست دست یابد، و بدون آنکه فقر و نیازمندی او را در گرفته و به اعاده آنها بخواهد از حاجت به سوی غنی و کثرت بگراید، و بدون آنکه از حال دلّت و پستی که بواسطه وحدت و تنهایی نصیصش شده است بخواهد با آنها به سوی عزّت و قدرت روی آورد».

این خطبه مبارکه تا اینجا اختتام یافت و چون حاوی مطالب بسیار رافی بود، ما به ذکر و ترجمه مقداری از آن اکتفا نمودیم. سید رضی جامع «نهج البلاغه» گوید: این خطبه به قدری از اصول علم را در خود جمع کرده است که هیچ خطبه‌ای بدین مقدار جمع ننموده است.^۱

هشتم: جواب امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل به اعرابی در معنای توحید: شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی در کتاب «توحید» و کتاب «خصال» با یک سند متصل، و در کتاب «معانی الأخبار» با سند متصل دیگری، و هر دو سند از مقدم بن شریح بن هانی، از پدرش روایت می‌کند که در روز جمل یک مرد اعرابی در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام بپاخواست و گفت:

۱- «نهج البلاغه» از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۵۴.

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ، قَالُوا: يَا أَعْرَابِي، أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقْسُمِ الْقَلْبِ؟ «ای امیرالمؤمنین، آیا می‌فرمایید: خداوند یگانه است؟ راوی گفت: مردم بر او حمله کردند و گفتند: ای مرد عرب بیابانی آیا نمی‌بینی افکار مختلف و تأمل و اندیشه‌ای را که دل امیرالمؤمنین را فرا گرفته است (و در این گیرودار و هجوم هموم و غموم، این چه جای سؤال است)؟ فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يَرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نَرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ. «امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: او را به حال خود گذارید، زیرا آنچه این مرد عرب بادیه نشین از ما می‌خواهد، همان چیزی است که ما از این گروه (اصحاب حَمَل) می‌خواهیم».

ثُمَّ قَالَ: يَا أَعْرَابِي، إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَوَجْهَانِ يَثْبَتَانِ فِيهِ.

فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ، فَقَوْلُ الْقَائِلِ: وَاحِدٌ يَقْصُدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ. فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ، لِأَنَّ مَا لَا ثَانِي لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ. أَمَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ: ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ؟ وَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ، يُرِيدُ بِهِ التَّوَعُّعَ مِنَ الْجِنْسِ. فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ، لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ، وَجَلَّ رَبُّنَا عَنْ ذَلِكَ وَتَعَالَى.

وَأَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبَتَانِ فِيهِ: فَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شِبْهُهُ، كَذَلِكَ رَبُّنَا. وَقَوْلُ الْقَائِلِ: إِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَحَدِي الْمَعْنَى، يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلِ وَلَا وَهْمٍ. كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ.^۱

«سپس آنحضرت گفت: ای اعرابی، این گفتاری که گفته می‌شود: خداوند واحد است، چهارگونه است، دو قسم از آن بر خداوند عزوجل جایز نیست، و دو قسم از آن در خداوند ثابت است.

۱- «توحید» صدوق، طبع مکتبه صدوق، ۱۳۹۸ هجری قمری، ص ۸۳ و ص ۸۴ و «خصال» صدوق أيضاً طبع مکتبه صدوق، ص ۲ و «معانی الاخبار» صدوق أيضاً طبع مکتبه صدوق، ص ۴.

اما آن دو وجهی که جایز نیست بر او گفته شود، یکی گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: واحد، و از آن اراده کرده است واحدی را که در باب اعداد از آن بحث می‌شود. این اطلاق بر خدا روا نیست، زیرا موجودی که ثانی و دومی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌نگری که آن کس که گفت: **ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ**: خداوند یکی از سه اصل است (أَبُ و ابْنُ و رُوحُ الْقُدُّسِ، و یا ذات و علم و حیات) کافر شده است؟ و همچنین گفتار گوینده‌ای است که در واحد می‌گوید: او یکی از مردم است، و مراد یک نوع از جنس مردم است. این هم برخداوند جایز نیست چون تشبیه است، و پروردگار از این تشبیه بزرگ و برتر و بالاتر است.

و اما دو وجهی که برخداوند ثابت است، یکی گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: او یکی است، در اشیاء برای او شبیهی نیست. پروردگار ما این طور است. و دیگری گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: خداوند عزوجل **أَحَدٌ الْمَعْنَى** است. یعنی انقسام وجودی خارجی، و انقسام عقلی، و انقسام و همی پیدا نمی‌کند. این طور است پروردگار عزوجل».

نهم: گفتار آنحضرت است بنا بر نقل شیخ مفید در «ارشاد»، درباره‌ی وجوب معرفت بالله تعالی، و توحید او و نفی تشبیه از او، و وصف عدل و اصناف حکمت و دلیل، که از ابوالحسن هُدَلی، از زُهَری و عیسی بن زید، از صالح بن کیسان روایت می‌کند که امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** در ترغیب و اصرار بر لزوم معرفت خدا و توحید او

۱- در اینجا مراد از نوع، معنای لغوی و قسمت و بخش است، مثلاً گوینده‌ای که می‌گوید: زید واحد است، یعنی زید یک نوع از جنس انسان است، و یک سهم و یک قسمت از این جنس است، بنابراین شامل وحدت فردی و وحدت نوعی و وحدت جنسی در اصطلاح خواهد شد. مثلاً ما که بگوئیم: زید واحد است، یعنی یک نوع از جنس انسان است. و انسان واحد است، یعنی یک نوع از جنس جسم و ماده است. بنا بر این در کلام حضرت که نوع و جنس به معنای لغوی خود هستند، شامل تمام اقسام وحدت عددی فردی مثل زید، و وحدت نوعی مثل انسان، و وحدت جنسی مثل حیوان و اعم از آن می‌شود، و همه را نفی می‌کند. و مراد حضرت، نوع و جنس اصطلاحی منطقی نیست.

چنین گفتند:

أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ، وَأَضَلُّ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ، وَنِظَامُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ التَّشْبِيهِ عَنْهُ. جَلَّ
عَنْ أَنْ تَحِلَّهُ الصِّفَاتُ، لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ مَنْ حَلَّتْهُ الصِّفَاتُ مَصْنُوعٌ، وَشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّهُ
- جَلَّ وَعَلَا - صَانِعٌ لَيْسَ بِمَصْنُوعٍ.

بِضَعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ، وَبِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ، وَبِالنَّظَرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ. جَعَلَ الْخَلْقَ
دَلِيلًا عَلَيْهِ فَكَشَفَ بِهِ عَنْ رُبُوبِيَّتِهِ. هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ فِي أَرْزَلِيَّتِهِ، لَا شَرِيكَ لَهُ فِي إِلَهِيَّتِهِ، وَلَا نِدَّ
لَهُ فِي رُبُوبِيَّتِهِ. بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ الْمُضَادَّةِ عُلِمَ أَنَّ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ
الْمُقْتَرَنَةِ عُلِمَ أَنَّ لَا قَرِينَ لَهُ. فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ يَطُولُ بِإِتْبَانِهِ الْكِتَابُ.^۲

«اولین مرتبه عبادت خدا، شناخت خداست. و اصل شناخت او یگانه دانستن
اوست. و نظام یگانه دانستن او نفی تشبیه از اوست. خداوند بالاتر و بزرگتر است از
آنکه صفات بر او داخل شوند، زیرا که عقول گواه است بر آنکه هر که صفات بر او
داخل شود، مصنوع است. و عقول گواه است که خداوند - جَلَّ وَعَلَا - صانع
است و مصنوع نیست.

با مصنوعات خداوندی، استدلال بر وجود او کرده می‌شود، و با عقلها و
اندیشه‌ها اعتقاد به شناخت او حاصل می‌شود، و با نظر و دقت فکری، برهان و
حجت برای او ثابت می‌گردد. خداوند مخلوقات را دلیل برای وجود خود قرار داد
و بواسطه وجود آنها از ربوبیت خود پرده برداشت. او خداوند واحد و یگانه است
در ازلیت خود، و شریک ندارد در الاهیت خود، و کمک و یار ندارد در ربوبیت
خود.

از آنجا که در میان اشیاء متضاده ضدیت برقرار کرد، فهمیده می‌شود که

۱- در «احتجاج» طبرسی ج ۱، ص ۲۹۸ که این خطبه را از «ارشاد» مفید نقل کرده
است، با عبارت نفی الصفات عنه ذکر کرده است.

۲- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵ و شیخ طبرسی در «احتجاج» طبع نجف،

ج ۱، ص ۲۹۸ و ص ۲۹۹.

خودش ضدی ندارد. و از آنجا که در میان اشیاء مقترنه ایجاد اقتران و نزدیکی و بهم بستگی نمود، دانسته می‌شود که خودش قرینی ندارد». این خطبه طولانی است و شیخ مفید گفته است: اگر همه‌اش را بخواهیم بیاوریم کتاب طولانی می‌شود.

و نیز شیخ مفید پس از این کلام حضرت، آورده است که از آن چیزهایی که در نفی تشبیه از خداوند تعالی محفوظ مانده است روایتی است که از شعبی وارد است که او گفت: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شنید از مردی که می‌گوید: وَالَّذِي احْتَجَبَ بِسَبْعِ طَبَاقٍ «سوگند به آن خداوندی که در پشت آسمان های هفتگانه پنهان است» حضرت با تازیانه دستی خود به او زد و گفت: وَتِلْكَ، إِنَّ اللَّهَ أَجَلُ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ. سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ، وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ.

«ای وای بر تو، خداوند بزرگتر است از آنکه از چیزی پنهان شود و یا چیزی از او پنهان شود. پاک و منزّه است آن کسی که مکانی او را فراموش نمی‌گیرد، و چیزی از او پنهان نیست نه در زمین و نه در آسمان».

آن مرد گفت: بواسطه این قسم خلاف، اینک بر من کفاره قسم واجب شده است، ای امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: لَا، إِنَّكَ لَمْ تَحْلِفْ بِاللَّهِ فَتَلْزِمَكَ كَفَّارَةُ الْحَنْثِ، وَإِنَّمَا حَلَفْتَ بِغَيْرِهِ «نه، زیرا که تو قسم به خدا نخورده‌ای که کفاره آن بر تو لازم شود، تو قسم به غیر خدا خورده‌ای».

دهم: گفتار آنحضرت است در خطبه دیگری که حقا با عبارات موجز و مختصر در ارائه توحید بالصرافه و غیر عددی بودن ذات حق تعالی غوغا کرده است. این خطبه را شیخ طبرسی در «احتجاج» آورده است:

دَلِيلُهُ آيَاتُهُ، وَوُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ، وَمَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ، وَتَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ، وَحُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَهُ صِفَةٌ لَا بَيْنُونَةَ عَزَلَةٍ. إِنَّهُ رَبُّ خَالِقٍ غَيْرِ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٍ. كُلُّ مَا تَصَوَّرَ فَهُوَ

بِخِلَافِهِ.

«آیات او دلیل اوست. و اثبات او نفس وجود خارجی و تحقق اوست. و شناختن او توحید اوست. و توحید او آن است که او را از خلقش جداکنیم و معنی و مفاد جداکردن آن است که: او را در صفت جداکنیم نه در تحقق و وجود که موجب انزعال وی از مخلوقاتش گردد. حَقًّا و تَحْقِيقًا اوست پروردگار آفریننده و نیست او آفریده و پرورده شده. هرچه در تصوّر آید غیر اوست.»

و پس از این حضرت گفتند: لَيْسَ بِإِلَهِ مَنْ عُرِفَ بِنَفْسِهِ. هُوَ الدَّالُّ بِالذَّلِيلِ عَلَيْهِ، وَالْمُوَدَّى بِالْمَعْرِفَةِ إِلَيْهِ «کسی که خودش با کنهش و حقیقتش شناخته شود، معبود نیست. اوست فقط دلالت کننده بر خود بواسطهٔ دلیلی که بر او دلالت می‌کند، و اوست فقط رساننده به سوی معرفت و شناخت خودش.»

یازدهم: خطبهٔ صد و هشتاد و سوم از «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ، وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ، وَلَا تَرَاهُ النَّوَظِرُ، وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ، الدَّالُّ عَلَى قَدِيمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ، وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ، وَبِاشْتِيَائِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ، الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ، وَارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ، وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ، وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ.

مُسْتَشْهَدُ بِحُدُوثِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْلِيَّتِهِ، وَبِمَا وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْرِ عَلَى قُدْرَتِهِ، وَبِمَا اضْطَرَّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ.

وَاحِدٌ لَا يَعْزُبُ، وَدَائِمٌ لَا يَأْمَدُ، وَقَائِمٌ لَا يَعْزُبُ.

تَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لَا بِمُشَاعِرَةٍ، وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِي لَا بِمُحَاضِرَةٍ. لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ، بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا، وَبِهَا اِمْتَنَعَ مِنْهَا، وَإِلَيْهَا حَاكَمَهَا. لَيْسَ بِذِي كِبَرٍ اِمْتَدَّتْ بِهِ النِّهَايَاتُ فَكَثَّرَتْهُ تَجْسِيمًا، وَلَا بِذِي عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَايَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِيدًا، بَلْ كَبُرَ شَأْنًا، وَعَظُمَ سُلْطَانًا - الخُطْبَةُ!

۱- احتجاج» ج ۱، ص ۲۹۹.

۲- «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۸۳، از طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ج ۱، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱. و این

«جمیع مراتب ستایش و سپاس مر خداوند راست، آن که حواسِ مُدرِّکه او را در نمی‌یابد، و مجالس و محاضر او را در بر نمی‌گیرند، و دیدگان او را نمی‌بینند، و حجابها و پرده‌ها او را پنهان نمی‌سازند. آن که با حدوث آفریدگانش بر قدمت خود رهنمون است، و با حدوثشان بر وجود خود دلیل و رهنماست، و با هم‌شکل و شباهت بودن آنها با یکدیگر بر آنکه هیچ مانندی برای او نیست. آن خداوندی که در وعده خود راست کردار است، و از ظلم کردن و ستم نمودن بر بندگان خود برتر و والاتر است، و به عدل و درستی در میان خلائق خود قیام کرده است، و در حکم کردن خود بر آنها قسط و عدالت نموده است.

او بر قدمت و ازلیت خود با پدیدآوردن اشیاء و نو آفریدن موجودات، استشهاد نموده است. و بر قدرت و توانائی خود با داغِ عجز و مُهر و علامت ناتوانی که بر آنها زده است استدلال کرده است. و بر دوام و بقاء وجود خود با زوال و فناء که آنها را بدان مضطر ساخته و بدون اختیار در ساختشان وارد ساخته است، استناد فرموده است. خداوند واحد است نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدد نمود. و دائم‌الوجود است نه با مدّت دراز و طولانی. و قائم و استوار است نه با ستون و پشتیبان.

عقول و افکار به او بر خورد می‌کنند و او رامی‌بینند، نه از راه مشاعر و رهگذر حواس. و شهادت می‌دهند بر وجود او آیات و آئینه‌های عالم آفرینش، نه با حضور یافتن او در امکنه و محل‌های مختلف. و قوای وهمیه به او احاطه ندارند، بلکه او به سبب همین قوا بر آنها تجلّی کرده است (چه شناسائی و معرفت به خدا از راه همین اندیشه‌هاست) و به سبب خود آنها از آنها دور شده و از آنکه بتوانند او را دریابند امتناع نموده است (چه قوای وهمیه از ادراک معانی کلیّه و مجردات، از جمله حضرت واجب‌الوجود و مجرد من جمیع الجهات عاجزند) و محاکمه خود را در عدم امکان شناسائی به سوی آنها برده، خود آنان را حکم قرارداده و در محکمه

خطبه را بتمامه طبرسی در «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۳۰۵ ذکر نموده است.

آنها با آنها محاکمه نموده است (چه اوهام همه در معرفت او سرگردان، و به عدم امکان شناخت او معترف، و به عجز و زبونی خود در برابر عظمت و بلندی مقام و رفعت او از پای درافتاده‌اند).

او دارای مقدار بزرگ نیست تا آنکه نهایت‌ها بتوانند در امتداد وجودی او قرار گیرند و از نقطه نظر بزرگی و عظمت جسمی، او را بزرگ دارند. و دارای جثه عظیم نیست تا غایت‌ها و امتدادها از نقطه نظر بزرگی هیكل و جسد، او را عظیم بدانند. بلکه بزرگی در مقام و شأن و منزلت اوست و عظمت در قدرت و جلالت و سلطنت او».

دوازدهم: روایتی است که شیخ صدوق در «معانی الاخبار» با سند متصل خود از عمر بن علی بن ابیطالب، از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: آنحضرت گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته‌اند:

التَّوْحِيدُ ظَاهِرُهُ فِي بَاطِنِهِ، وَبَاطِنُهُ فِي ظَاهِرِهِ. ظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ لَا يُرَى، وَبَاطِنُهُ مَوْجُودٌ لَا يُحْفَى. يُطَلَّبُ بِكُلِّ مَكَانٍ، وَلَمْ يَخُلْ مِنْهُ مَكَانٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ. حَاضِرٌ غَيْرٌ مَحْدُودٍ، وَغَائِبٌ غَيْرٌ مَفْقُودٍ.^۱

«توحید ظاهرش در باطن آن است، و باطنش در ظاهر آن است. ظاهرش وصف کرده می‌شود و دیده نمی‌شود، و باطنش موجود است و پنهان نیست. در هر مکانی که بخواهی و طلب کنی موجود است، و هیچ مکانی به اندازه یک چشم برگرداندن از او خالی نیست. او حاضر است و غیر محدود، و غائب است و غیر مفقود».

باری این دوازده حدیث نمونه‌ای بود از روایات و احادیثی که از امامان شیعه درباره توحید ذات اقدس حق تعالی وارد شده است و امیرالمؤمنین علیه السلام بازکننده این باب و حلال این مسأله بر روی امت بوده است، و با این منطق بلیغ و رسا توحیدی را که حق سبحانه و تعالی بر خاتم پیمبرانش اعطا فرموده است، برای

۱- «معانی الاخبار» طبع مکتبه صدوق، ص ۱۰، باب التوحید والعدل، حدیث شماره ۱.

مردم بیان کرده است.

اجمال و فشرده این حقیقت آن است که: ذات اقدس حضرت خداوند عزّشأنه، تامّ و تمام است و فوق تمام است و ما لایتناهی است بما لایتناهی. یعنی ازلاً و ابداً و سرمداً و وجوداً و سِعَةً و عموماً و اطلاقاً و اسماً و صفهً و فعلاً غیرمتناهی است، به هیچ وجه من الوجوه در تحت عنوان حدّ و قید و اندازه در نمی آید. لازمه این گونه وجود، وجوب و وحدت است. وحدت عظیم ترین صفت از صفات اوست، و از سنخ وحدت های عددی و نوعی و جنسی و ماشابهها که ممکنات بدان متّصف می شوند نیست، بلکه وحدت حقه حقیقه است که از آن تعبیر به وحدت بالصّرافه می شود. یعنی وحدتی که با وجود آن، فرض امکان تعدّد برای آن محال است و هر چه در قبال آن فرض شود، به خود آن بازگشت می کند. و لازمه چنین وحدتی تشخّص وجود است و اصالت و ثبوتی است که عین وجود و تحقق است.

فلهذا وجود اقدس او چنان سِعَةً و اطلاق و عدم تناهی به حدود را دارد که در همه جا حاضر، و در هر وقت ناظر، و با همه موجودات معیت دارد. وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ^۱ «سوگند می دهیم تو را به اسماء خودت که پایه های هر چیز را پر کرده است. وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ^۲» و سوگند می دهیم تو را به نور وجهت که هر چیزی بواسطه آن نور درخشان گردیده است».

نمی توان چیزی در جایی و در وقتی فرض کرد که حاقّ وجود و لبّ ثبوت او در آنجا نباشد و گرنه از آن منعزل می شود و وجودش بدان محدود می گردد. ذات او با وحدت و بساطت خود با هر چیزی موجود است. وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ^۳ «او با شماست هر جا بوده باشید». و هر چیزی قائم به اوست و در نزد او حاضر است.

خداوند از چیزی غائب نیست و چیزی از او غائب نیست و چیزی از او مفقود نیست، و هیچ مکانی به قدر یک چشم برهم نهادن از او خالی نیست. او در

۲-۱ از فقرات دعای کمیل.

۳- قسمتی از آیه ۴ از سوره ۵۷: حدید.

همه جا و بر هر چیزی احاطه دارد. وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (او حاضر و شاهد است بر هر چیز). أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ^۱ (او به هر چیز احاطه و جودی و ذاتی دارد).

وجود موجودات اولاً و بالذات قائم به اوست، وثانیاً و بالعرض برای خودشان است. مُهر امکان بر ناصیه آنها زده شده، معلول و مخلوق و ضعیف و فقیر و عاجزند. وجود بحت و بسیط و مطلق خداست که قیام و قوام همه موجودات است و اصل اصیل تمام اشیاء می‌باشد. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۲ (اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست).

اوصافی که آن ذات بدانها متّصف می‌باشد همچون حیات و علم و قدرت، مفاهیمی هستند که عقل بدانها می‌رسد و برهان آنها را برای ذات او اثبات می‌کند. این مفاهیم پماهی مفاهیم محدود و از هم متمایز و در ذات او راه ندارند و گرنه لازم می‌آید که در ذات، ترکیب و کثرت باشد و صفات متضاده و متعدّده در آن مجتمع گردد.

شأن مفهوم، کلیّت و کثرت است و اگر بدانها هزار قید هم ضمیمه کنیم، باز هم از کثرت و از مفهوم خارج نمی‌شود. مثلاً اگر بگوئیم: علمش بزرگ و بی‌نهایت است، باز مفهوم است. و اگر بگوئیم: علمش مانند علم موجودات نیست، باز مفهوم است و مشارک‌کثرت است. نکثیر قیود، آن را شخص خارجی نمی‌کند و از کثرت و مفهوم جدا نمی‌سازد. مصداق و منطبق علیه این مفاهیم در خارج که وجود خارجی اسماء و صفات هستند، با عنوانشان نیز محدود و از هم متمایزند و در ذات خداوندی جای ندارند و راه بدان ذروه عالی ندارند تا وقتی که عنوان صفات و کثرت را حائزند. بلی وقتی که صفت علم و حیات و قدرت و ماشابهها

۱- آیه ۴۷ از سوره ۳۴: سیأ.

۲- قسمت آخر آیه ۵۴ از سوره ۴۱: فصلت.

۳- آیه ۳، از سوره ۵۷: حدید.

کثرت خود را از دست دادند و خالص و صافی از حدود گردیدند، یعنی حقیقت علم بدون مفهوم و حدّ آن، و حقیقت حیات بدون مفهوم و حدّ آن، و حقیقت قدرت بدون مفهوم و حدّ آن شدند، در این صورت آنها یک حقیقت واحده هستند که نفس ذات است که عین علم است و عین حیات است و عین قدرت است. بنابراین ذات در درون خود صفت ندارد، آنچه دارد عین اوست.

سرّ این مطلب آن است که: شأن مفهوم، تناهی و محدودیت است. هر مفهومی از مفهوم دیگر منعزل است. مفهوم علم گرچه لایتناهی باشد، غیر مفهوم قدرت است و مفهوم هریک از آنها غیر مفهوم حیات است. و علیهذا این اسماء و صفات محدود بوده و غیر ذات حقّ می‌باشند. گرچه همه آنها لایتناهی باشند ولی چون صیغه غیریت دارند، در مادون ذات و در درجه پائین تر از آن واقعند.

آنچه در ذات است، همان حاقّ علم که مافوق از حدّ مفهومی آن است و حاقّ قدرت و حیات که مافوق از حدّ مفهومی آنهاست، می‌باشد. در ذات حیّ علیم قدیر، بساطت محض است و وحدت محض است. این مفاهیم در آنجا مندرک و مضمحل و فانی شده و حدود خود را بواسطه عظمت و سیطره و قدرت و بساطت محض و وحدت صافی و بدون شائبه آن، از دست داده‌اند. در آنجا حیات عین ذات است و علم و قدرت عین ذات است و علم، عین قدرت است و قدرت، عین حیات است و هر کدام از صفات عین یکدیگرند.

و براساس این سیعه ذات و این بساطت و عمومیت و اطلاق وجودی او، مکانی و زمانی را نمی‌توان تصور نمود که ذات حضرت احدیت بوجود و وحدته و نوره و حیات و علمه و قدرته در آنجا نباشد. زیرا راهی برای تجزیه و تکثیر وجود اقدسش نیست، تغایر و تمایزی بین ظاهر و باطنش نیست. ظاهر او در باطنش و باطن او در

۱- فرقی بین اسم و صفت نیست مگر به اتکاء و اعتماد به تلبس به قیوم آن، اگر صفتی خودبخود ملاحظه شد بدون این لحاظ آن را صفت گویند چون حیات، علم، قدرت. و اگر با این لحاظ ملاحظه شود آن را اسم نامند چون حی، عالم، قادر.

ظاهرش می‌باشد. اختلاف ظاهر و باطن بواسطه حدّی است که آنها را از هم جدا می‌کند. و چون این حد را که در خداوند اعتباری است نه حقیقی، برداریم یکی می‌شود.

به همین جهت است که او در همه اشیا موجود است بوجود، ولیکن عنوان وُلُوح و دخول، به معنای حلول و اتّحاد نیست. دوئیّت در اینجا معنی ندارد، اینجا توحید است و بس، فقط به معنای سبعه وجودی و تحقّق توحید است، و او در اشیا نیست به جهت محدودیّتِ اِیّت و ماهیّت آنها. و این است مراد از کلام دُرربار امیرالمؤمنین علیه السلام که جدائی و بینونت او از اشیا، بینونت صفت است نه بینونت عَزَلت.

باری اینگونه تفسیر و تعبیر از کیفیت توحید، اختصاص به قرآن کریم و خاتم الأنبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین دارد، در هیچیک از سایر کتب آسمانی و از هیچ پیغمبری قبل از پیغمبر اسلام نقل نشده است. و این عظیم ترین امری است که دلالت بر اشرقیّت قرآن و افضلیّت آنحضرت نسبت به سایر کتب و انبیاء دارد.

گوستاولوبون فرانسوی در کتاب «تمدن اسلام و عرب» می‌گوید: «توحیدی را که پیغمبر اسلام: مُحَمَّد آورده است، از توحید عیسی مسیح عالی تر و برتر است».

امیرالمؤمنین علیه السلام حاقّ و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی، آن را در صُنْع وجود خود جای داده است و به اعلی ذروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است، و در این خطبه‌ها تعبیر و تفاسیری را که از ذات اقدس احدیّت و صفات وی فرموده است، همگی وجدانیات و مشاهدات درونی و سرّی اوست و مدرکات حضوری و مکاشفات حقّه حقیقه و علوم سرمدیه اوست که چون شمس تابان از آن پرده برمی‌گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرفی می‌کند.

حضرت استادنا الاکرم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - در «تفسیرالمیزان» به طور مشروح و مفصل بعضی از این خطبه‌ها را روشن و تفسیر فرموده‌اند^۱ و پس از آن در بحث تاریخی آورده‌اند که: گفتار به اینکه عالم وجود صانعی دارد و سپس گفتار به اینکه آن صانع واحد است، از قدیمی‌ترین مسائلی است که در میان متفکران نوع بشری بوده است و فطرت و قوای مرموزه ارتکازی بشر، ایشان را به چنین عقیده‌ای فرا می‌خوانده است. حتی مذهب بت پرستان که بنای آن بر شرک است، اگر در حقیقتش دقت شود معلوم می‌شود که اصل آن براساس توحید صانع بوده است. و کمک کارانی نیز برای خود قرار می‌داده‌اند، مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى^۲ «ما این خدایان واسطه را عبادت نمی‌نمائیم مگر برای آنکه ما را به خدا نزدیک کنند» اگرچه این اصل از مجرای خود منحرف شد و بازگشتش به استقلال و اصالت خدایان در آمد و اصالت خدا بر کنار رفت.

و سرشت اولیه انسان که وی را دعوت به توحید می‌کند، اگرچه او را دعوت به خدای یگانه و واحدی می‌کند که در عظمت و کبریائیت چه در ناحیه ذات، و چه در ناحیه صفت، غیر محدود است الا اینکه الفت انسان و انس او در طرف زندگی به وحدت‌های عددی از یک طرف، و ابتلاء میلیون و خداپرستان به بت پرست‌ها و دوگانه‌شناس‌ها که مجبور بودند شرک و تثلیث و دوگانه پرستی را بردارند، از طرف دیگر که بالملازمه نفی شرک عددی، اثبات وحدت عددی برای خداوند می‌نمود، وحدت عددیه خدای را در اذهان تسجیل نمود و حکم فطرت غریزهای مغفول عنده بماند.

و به همین جهت است که آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم نقل شده است و همچنین افرادی که بعد از آنها آمده‌اند، وحدت عددی ذات حق است، حتی آنکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا در

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۹۶ تا ص ۱۰۸.

۲- آیه ۳، از سوره زمر: ۳۹.

کتاب «شفا» تصریح به وحدت عددی ذات حق می‌کند. و بعد از او فلاسفه اسلام که آمدند تا حدود سنه یکهزار از هجرت نبویه، همگی قائل به وحدت عددی حق شدند و باحثین از متکلمین نیز آنچه در احتجاجات خود آورده‌اند زیاده بر وحدت عددی نیست در عین آنکه همه آنها ادله و براهین خود را از قرآن کریم آورده‌اند اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند.

این محصل آن چیزی است که اهل بحث در اینجا گفته‌اند. و اما آنچه قرآن کریم درباره معنای توحید می‌گوید اولین گامی است که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است، لیکن اهل تفسیر و به طور کلی تمام کسانی که با قرآن کریم سرو کار داشته‌اند، چه از صحابه رسول خدا و چه از تابعین و چه از کسانی که بعد از آنها آمده‌اند، همگی این بحث شریف را دنبال ننموده و مهمل گذارده‌اند.

این کتابهای جوامع احادیث، و این کتابهای تفسیر است که همگی در مرأی و منظر ماست و در تمام آنها اثری از این حقیقت به چشم نمی‌خورد، نه با بیانی که شرح آیات قرآن را دهد و نه باطریق طریق برهان و استدلال. و ندیدیم ما کسی را که بتواند از این حقیقت، پرده بردارد مگر آنچه در کلام امام علی بن ابیطالب - علیه افضل السلام - بخصوص دیده شده است. آری کلام علی این در بسته را گشود و پرده را برداشت و با بهترین و روشن ترین راهی و واضح ترین طریقی از براهین، حجاب را از رخ آن برداشت.

و عجیب آن است که: بعد از علی، این کلام در میان اهل فلسفه و تفسیر و حدیث دیده نشده، تا پس از هزار سال از هجرت در کلام فلاسفه آمد و آنها خود گفتند: که ما این حقیقت را از علی گرفته‌ایم.

۱- مراد از فلاسفه اسلام بعد از هزار سال از هجرت، ملاً صدرای شیرازی صدرالمتألهین و امام المحققین است، او در کتابهای خود قائل به وحدت بالصرافه بودن ذات حق شد و این معنی را به ابلغ وجه به ثبوت رسانید و کلام شیخ الرئیس ابن سینا را در توحید عددی بودن ذات حق نفی کرد. صدرالمتألهین در حدود سنه ۹۷۹ هجریه قمریه در شیراز متولد شده است.

و این سرّ آن بود که ما نمونه هائی از آن کلمات علی را ذکر کردیم چون اینگونه سلوک احتجاجی برهانی، در کلام غیر او نیامده است که همه آنها مبنی بر صرافت وجود و احدیّت ذات اقدس خداست - جلّت عظمته.

و سپس علامه رضوان الله علیه در پاورقی آورده اند که: در اینجاست که مرد ناقد خبیر و متدبّر و متفکر عمیق از آنچه از بعضی از علماء اهل بحث و گفتگو صادر شده است که این خطبه های حضرت امیرالمؤمنین که در «نهج البلاغه» آمده است، انشاء حضرت نیست و از ساختگی های سیّد رضی است، سرانگشت تعجّب به دندان باید بگذرد.^۲

و ای کاش من می فهمیدم که چگونه ساختگی بودن می تواند در این موقف علمی دقیقی که افهام علماء حتّی پس از آنکه علی بن ابیطالب درس را باز کرد و

۱- مراد بعضی از علمای عامی مذهب است.

۲- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع چهارجلدی، ج ۱، ص ۶۹ گوید: روایت کرد برای من شیخ و استاد من: ابوالخیر مصدّق بن شیب و اسطی در سنه ۶۰۳ که من این خطبه را بر شیخ ابو محمد عبد الله بن احمد معروف به ابن خشاب خواندم ... (تا آنکه گوید): من به او گفتم: آیا تو می پنداری که این خطبه ساختگی است؟ گفت: نه، قسم به خدا من یقین دارم که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ صادر شده است همین طور که تو را که مصدّق هستی می شناسم. گفتم: بسیاری از مردم می گویند: این خطبه از کلام سید رضی است رحمه الله تعالی. گفت: کجا برای رضی و غیر رضی این سبک و این اسلوب است؟ ما بر رساله های رضی واقف شده ایم و طریقه و فنّ او را در کلام نشر می شناسیم و کلام او با عبارات این خطبه نه در شراب و نه در سرکه (نه در خوبی و نه در بدی) مناسبت و مشابهتی ندارد (یعنی در هیچ موردی با آن قابل مناسبت نیست و اینچنین عباراتی از او صادر نشده است). سپس گفت: سوگند به خدا، من بر این خطبه وقوف یافتم در کتابهایی که دو یست سال قبل از تولّد و خلقت رضی نوشته شده است، و حقّاً من یافتم آن را که به خطوطی نوشته شده بود که من می شناسم آن خطوط را و می شناسم خطوط کسانی را که از علماء و اهل ادب می باشند قبل از آنکه نقیب ابو احمد پدر رضی آفریده شود. آنگاه ابن ابی الحدید گوید: من بسیاری از این خطبه را در تصانیف شیخ و استاد ما: ابوالقاسم بلخی امام بغدادیین از معتزله یافتم و او در زمان خلافت مقتدر بود زمان طویلی قبل از آنکه رضی آفریده شود. و نیز بسیاری از

برده‌اش را برگرفت، قدرت و قوت و قوف بر آن را نیافت، راه پیدا کند؟ و قرون متمادیه بعد از افکار مترقی در طول هزار سال در راه سیر تکاملی فکری نتواند به آن برسد و غیر از علی بن ابیطالب، نه صحابه و نه تابعین نتوانستند این بار را حمل کنند و بر این حقیقت واقف گردند و طاقت ادراک آن را داشته باشند.

آری کلام اینگونه افرادی که «نهج البلاغه» را به اتهام ساختگی بودن می‌خواهند از صحنه خارج کنند، با بلندترین آهنگ فریاد می‌زند که آنان چنین پنداشته‌اند که حقایق قرآنیّه و اصول عالیّه علمیّه، جز مفاهیم عامّه که در دست همه است چیز دیگری نیست و فقط تفاضل به الفاظ فصیح و بیان بلیغ است.^۱

ما این نمونه را در اینجا ذکر کردیم تا معلوم شود که آنچه در خطب و روایات آمده است، مطالب متذلل عامی نیست بلکه بسیاری از آنها نیاز به فهم قوی و برهان قویم دارد و بر همین اساس استاد ما حضرت علامه طباطبائی - قدس الله نفسه الزکیه - تقویت فکر و تصحیح قیاس و بطور کلی تعلّم منطق و فلسفه را لازم می‌شمرد و قبل از رجوع به این خزائن علمیّه و دفائن ملکوتیّه اهل بیت علیهم السلام، فلسفه را مشکل گشا و راهنمای وحید این باب می‌دانست.

باری تا اینجا ما بحث را در توحید ذات اقدس احدیّت سبحانه و تعالی، طبق این خطبه‌های گهربار پایان می‌دهیم، و به بحث اجمالی در پیرامون آنها اکتفا نمودیم و ان شاء الله تعالی بحث تفصیلی و استدلالی در پیرامون وحدت حقّه حقیقیّه الهیّه و استفاده مفصل و مشروح از این خطب مبارکه در کتاب «الله شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام خواهد آمد بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

آن را در کتاب ابوجعفر ابن قبه یکی از متکلمین امامیه یافتیم و آن کتاب مشهوری است که به کتاب «انصاف» معروف است و این ابو جعفر از شاگردان ابوالقاسم بلخی رحمه الله تعالی بوده است و در آن عصر از دنیا رفت پیش از آنکه رضی رحمه الله تعالی موجود باشد.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۱۰۹ و ص ۱۱۰.

و اینک باز می‌گردیم به گفتار آنحضرت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي و گفتار دگرش: لَوُثِّبْتُ لِي الْوِسَادَةُ الْخ. درباره گفتار اول علامه بحرانی در «غایة المرام» از طریق عامه هفت روایت از «مسند» احمد حنبل، و خوارزمی، و حمّوئی و ابن ابی‌الحدید و غیرهم، و از طریق خاصه نیز هفت روایت، از صدوق در «امالی» و غیره، و تفسیر محمد بن عباس بن مروان، و «امالی» شیخ طوسی، و محمد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات»، و شیخ مفید در «امالی» روایت می‌کند.^۱ و درباره گفتار دوم حضرت نیز در «غایة المرام» از طریق عامه چهار روایت، از خوارزمی و ابن مغزالی و حمّوئی، و از طریق خاصه نوزده روایت از کلینی در «کافی» و مفید در «اختصاص» و صفّار در «بصائر الدّرجات» و شیخ طوسی در «امالی» روایت می‌کند.^۲

عبدالله بن کوّا یکی از خوارج بود که در نهروان کشته شد. در وقتی که جزء اصحاب حضرت شمرده می‌شد از حضرت سؤالهای بی‌مورد می‌نمود تا او را آزار دهد و به تکلف و زحمت درآورد، تا شاید لغزشی از او صدور یابد و آن را مستمسک نموده و برعلیه او شایعه پراکنی نماید.

شیخ طبرسی از اُصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ روایت کرده است که او گفت: من حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نشسته بودم که ابن کوّا آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای آیه وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا النُّبُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَآتَى النُّبُوتَ مِنْ أُبْوَابِهَا^۳ چیست؟ (حضرت جواب مکفی دادند) و پس از آن پرسید: معنای وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ^۴ چیست؟ (حضرت نیز پاسخ کافی دادند).^۵

۱- «غایة المرام» قسمت دوم، باب سی و پنجم و سی و ششم، ص ۵۲۴ تا ص ۵۲۶.

۲- «غایة المرام» قسمت دوم، باب چهل و سوم و چهل و چهارم، ص ۵۳۶ تا ص ۵۳۹.

۳- آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره.

۴- آیه ۴۶، از سوره ۷: اعراف.

۵- «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۳۳۷ و ص ۳۳۸.

و در روایت دیگر از اَصْبَغ بن بُناته وارد است که ابن کَوّٰ از آنحضرت پرسید: آن که در شب و روز هر دو بیناست کیست؟ و آن که در هر دو کور است کیست؟ و آن که در شب کور است و در روز بینا کیست؟ و آن که در شب بینا و در روز کور است کیست؟

حضرت گفتند: وَيْلَكَ، سَلْ عَمَّا يَعْنِيكَ وَلَا تَسْأَلْ عَمَّا لَا يَعْنِيكَ «وای بر تو پرس از آنچه برای تو مهم است و به دردت می خورد و نپرس از آنچه که برای تو مهم نیست و به کار تو نمی آید». (آنگاه حضرت جواب کافی به او دادند) و در آخر آن می گویند: وَيْلَكَ يَا بَنَ كَوَّاءٍ، فَتَحْنُ بَنُو أَبِي طَالِبٍ، بِنَا فَتَحَ اللَّهُ الْإِسْلَامَ وَبِنَا يَخْتِمُهُ «وای بر تو ای پسر کَوّٰ، ما پسران ابوطالب، کسانی می باشیم که خداوند اسلام را به وسیله ما گشود و به وسیله ما ختم کرد.

أَصْبَغ می گوید: چون امیرالمؤمنین عليه السلام از منبر فرود آمد، من به دنبال او رفتم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، تو دل مرا با آنچه بیان کردی و مبرهن ساختی، قوی نمودی. امیرالمؤمنین عليه السلام به من گفت:

يَا أَصْبَغُ، مَنْ شَكَّ فِي وَلَايَتِي فَقَدْ شَكَّ فِي إِيْمَانِهِ، وَمَنْ أَقْرَبَ بَوْلَايَتِي فَقَدْ أَقْرَبَ بَوْلَايَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. وَلَايَتِي مَتَّصِلَةٌ بَوْلَايَةِ اللَّهِ كَهَاتَيْنِ - وَجَمَعَ بَيْنَ إِصْبَعِيهِ - يَا أَصْبَغُ، مَنْ أَقْرَبَ بَوْلَايَتِي فَقَدْ فَازَ، وَمَنْ أَنْكَرَ وَلَايَتِي فَقَدْ خَابَ وَخَسِرَ وَهَوَى فِي النَّارِ، وَمَنْ دَخَلَ فِي النَّارِ لَيْثٌ فِيهَا أَحْقَابًا^۱.

«ای أَصْبَغ، کسی که در ولایت من شک کند، در ایمان خود شک کرده است. و کسی که به ولایت من اقرار کند، به ولایت خدای عزوجل اقرار کرده است. ولایت من متصل است به ولایت خدا، مثل این دو تا - در این حال بین دو انگشت خود را جمع کرد - ای أَصْبَغ، کسی که به ولایت من اقرار آورد، رستگار و پیروز شده است. و کسی که ولایت مرا انکار کند، تهیدست و زیانکار است و در آتش فرو

۱- «احتجاج» ج ۱، ص ۳۳۹ و ص ۳۴۰.

می‌افتد، و کسی که در آتش فروافتد، چند حُقب^۱ در آنجا اقامت می‌کند.
و همچنین طبرسی از اُصْبَع روایت کرده است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بر فراز منبر مسجد کوفه ما را به خطابه خود مخاطب نموده، حمد و ثنای خداوند را بجای آورده و سپس گفت: أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي فَإِنَّ بَيْنَ جَوَانِحِي عِلْمًا جَمًّا «ای مردم، از من بپرسید، زیرا که در میان دو پهلوی من، علم انباشته‌ای موجود است».
ابن کَوَّابِ برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، الذَّارِيَاتِ دَرَوُا^۲ چیست؟ حضرت گفتند: بادها. گفت: الْحَامِلَاتِ وَقُرَأَ چیست؟ حضرت گفتند: ابرها. گفت: الْجَارِيَاتِ يُسْرًا چیست؟ حضرت گفتند: کشتی‌ها. گفت: الْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا چیست؟ حضرت گفتند: فرشتگان. گفت: ای امیرالمؤمنین، من چنین یافته‌ام که در کتاب خدا تناقض گوئی هست.

حضرت گفتند: تَكَلَّمْتَ أُمُّكَ يَا بَنَ كَوَّابِ، كِتَابُ اللَّهِ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَلَا يَنْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضًا، فَسَلْ عَمَّا بَدَأَكَ «مادرت درسوگ تو بنشیند ای پسر کَوَّابِ، کتاب خدا بعضی از آن بعضی دیگرش را تصدیق می‌کند نه آنکه نقض کند. اینک هرچه می‌خواهی بپرس».

گفت: ای امیرالمؤمنین، یکجا می‌شنویم که می‌گوید: رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ^۳ «خداوند پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌هاست» و در آیه دیگری می‌گوید: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ^۴ «خداوند پروردگار دو مشرق و دو مغرب است» و در آیه دگر می‌گوید: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ^۵ «خداوند پروردگار مشرق و مغرب است».
امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: ای پسر کَوَّابِ، مادرت به عزایت بنشیند، این مشرق

۱- حُقب به معنای هشتاد سال است و به معنای مدت و دوران طولانی نیز آمده است.

۲- این آیه و سه آیه پس از آن آیه ۱ تا ۴ از سوره ۵۱: الذاریات است.

۳- آیه ۴۰، از سوره ۷۰: معارج.

۴- آیه ۱۷، از سوره الرحمن: ۵۵.

۵- آیه ۲۸، از سوره ۲۶: شعراء.

است و این مغرب است. و اما اینکه می‌گوید: پروردگار دو مشرق و دو مغرب، به جهت آن است که مشرق زمستان جداست و مشرق تابستان جداست. مگر نمی‌فهمی این مسأله را از قرب و بعد خورشید؟ و اما اینکه می‌گوید: پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها به جهت آن است که برای خورشید سیصد و شصت برج است که هر روز از برجی خاصّ طلوع می‌کند و در برجی دیگر غروب می‌کند، و به این برج بر نمی‌گردد مگر در همین روز در سال دیگر.

گفت: ای امیرالمؤمنین از زیر قدمهایت تا عرش پروردگارت چقدر فاصله دارد؟ حضرت گفتند: مادرت به سوگت بنشیند ای پسر کَوّاء، از روی تعلّم و به جهت فهمیدن و دانستن سؤال کن و از برای عیب جوئی و پیدا کردن لغزش نپرس. از محلّ قدم من تا عرش پروردگارم، فاصله این قدر است که مؤمنی از روی اخلاص بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. آنگاه گفتند: کسی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را از روی اخلاص بگوید گناهانش محو می‌گردد همان طور که در نوشته، حرف سیاه محو می‌شود. اگر برای بار دوم بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً، درهای آسمانها و صفوف ملائکه شکافته می‌شوند تا به جایی که ملائکه بعضی به بعضی دیگر می‌گویند: اِخْشَعُوا لِعِظْمَةِ اللَّهِ «برای عظمت خداوند خاشع گردید». و چون برای بار سوم از روی اخلاص گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، این ندا به مادون عرش خدا منتهی می‌شود و خداوند جلیل به این کلمه اخلاص خطاب می‌نماید که: اینجا سکونت گزین، سوگند به عزّت خودم و جلال خودم، من گوینده تو را با آنچه در او بود مورد غفران و آمرزش خود قرار دادم. پس از آن، حضرت این آیه را تلاوت نمودند: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ «کلمه پاک و پاکیزه به سوی خداوند بالا می‌رود و عمل صالح آن را بالا می‌برد». یعنی چون عملش صالح باشد، قولش و کلامش به سوی خداوند بالا می‌روند.

گفت: ای امیرالمؤمنین، به من خبر بده که قَوْسُ قَرَحٍ چیست؟ حضرت

گفتند: تَكَلِّتَكَ اُمِّكَ، نگو قَوْسُ قُرْح، چرا که قُرْح اسم شیطان است. بگو: قَوْسُ اللّهِ «قوس خدا» إِذَا بَدَتْ يَبْدُو الخَصْبُ وَالرَّيْفُ «چون پدیدار شود، زیادی نعمت و زراعت و گشایش در طعام خواهد شد».

(اینجا ابن کَوّاء با بیان مفصل خود سؤال از کهکشان می‌کند و از محوی که در ماه است، و از اصحاب رسول خدا از ابودر غفاری، و از سلمان فارسی، و از حذیفه یمانی، و از عَمّار یاسر، و از خود آنحضرت و جواب کافی و وافی می‌شنود).

سپس ابن کَوّاء گفت: ای امیرالمؤمنین، به من خبر بده از گفتار خداوند عزّوجلّ: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا «بگو ای پیغمبر آیا ما شما را آگاه بنمائیم از آنان که کردارشان از همه زیانبارتر است؟ آنان کسانی هستند که کوشش خود را در زندگانی پست بهمیست و عیش دنیای فانی گم کرده‌اند و ضایع نموده‌اند و چنین می‌پندارند که کار خوبی انجام می‌دهند».

حضرت گفتند: مراد کافران از اهل کتابند: یهود و نصاری. ایشان در اصل دینشان بر حقّ بوده‌اند لیکن در دین خود بدعت نهادند و چنین می‌پندارند که کار خوبی کرده‌اند.

در این حال حضرت از منبر به زیر آمدند و دست خود را بر شانه ابن کَوّاء زدند و گفتند: ای پسر کَوّاء اهل نهروان از یهود و نصاری و این کافران، دور نیستند. گفت: ای امیرالمؤمنین، من غیر از تو دنبال کسی نمی‌روم و از غیر تو چیزی نمی‌پرسم. أَصْبَحَ بَنُ ثَبَاتَةَ می‌گوید: ما ابن کَوّاء را در روز جنگ نهروان دیدیم. به او گفته شد: مادرت به عزایت بنشیند، تو دیروز از امیرالمؤمنین از سؤال‌های خود می‌پرسیدی و امروز آمده‌ای و با او جنگ می‌کنی؟ در همین حال دیدیم که مردی بر او حمله کرد و با نیزه خود بر او کوفت و او را کشت. ۲، ۲

۱- آیه ۱۰۴، از سوره ۱۸: کهف.

۲- «احتجاج» ج ۱، ص ۳۸۵ تا ص ۳۸۸. و زرنندی در «نظم درر السمطین» ص ۱۲۵ تا

شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام از پدران ایشان علیهم السلام روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در رُحبه نشسته بودند و مردم دور آن حضرت مجتمع بودند، مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، تو در مقام و منزلتی هستی که خداوند تو را در آن متمکن گردانده است و پدرت در آتش معذب است؟

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: ساکت شو، خدا دهانت را بشکند، سوگند به آن که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت، اگر پدرم در روز قیامت بر تمام گنہکارانی که در روی زمین بوده‌اند شفاعت نماید، خداوند شفاعتش را درباره

←

ص ۱۲۷.

۳- مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲۰۴ گوید: شیخ او را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده است و گفته است: خارجی و ملعون بوده است. و سپس بعد از شرح مختصری گوید: خداوند امثال او را قبیح گرداند من شیعی خارجی ملعون. روزی دید علی علیه السلام خطبه می‌خواند چون خطبه‌اش پایان یافت، ابن کوا او را مخاطب قرار داده گفت: قاتلک الله من شیطان ما أفهمک - أو ما أفصحک - «خدا بکشد تو را که شیطان بسیار با فهمی هستی - یا شیطان فصیح و بلیغی هستی -»! روزی ابن کوا وضو می‌گرفت و در ریختن آب وضو زیاده‌روی می‌نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: در آب اسراف کردی. آن ملعون گفت: آنچه تو از خونهای مسلمین ریخته‌ای بیشتر است. محدث قمی در «الکنی واللقاب» ج ۱، ص ۳۸۳ آورده است که نامش عبدالله بود و روزی در پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلام که به جماعت نماز می‌خواند با صدای بلند جهرأ این آیه را خواند: ولقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین (آیه ۶۵، از سوره ۳۹: زمر) «و حقاً به سوی تو و به سوی آنان که پیش از تو بوده‌اند وحی شده است که اگر شرک بیاوری عمل تو باطل می‌شود و البته البته از زیانکاران خواهی بود» و علی علیه السلام امام جماعت بود و قرائتش جهریه بود یعنی نماز را با صدای بلند می‌خواند. امیرالمؤمنین علیه السلام ساکت شدند تا ابن کوا ساکت شد و پس از آن شروع کردند به قرائت خود. ابن کوا دو مرتبه این آیه را خواند و حضرت ساکت شدند. تا سه مرتبه این عمل تکرار شد. پس از بار سوم حضرت گفتند: فاصبر ان وعد الله حق ولا یستخفک الذین لا یوقنون (آیه ۶۰، از سوره ۳۰: روم) «پس ای پیغمبر صبر کن، زیرا وعده خدا حق است، و نباید مردمی که اهل یقین نیستند تو را سبک و خفیف بشمار آورند».

ایشان می‌پذیرد. آیا پدرم در آتش معذب است و فرزندش قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ سوگند به آن که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت، نور پدرم در روز قیامت خاموش می‌کند همه نورها را و غلبه و سیطره پیدا می‌کند بر نور همه خلایق مگر پنج نور: نور محمد ﷺ و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه نفر از فرزندان حسین. زیرا نور پدرم از نور ماست که خداوند تعالی آن را دوهزار سال قبل از آنکه آدم ﷺ را بیافریند، خلق کرده است.^۱

ابن عبدالبر در «استیعاب» آورده است که عبدالرحمن بن اذینه غنوی، از پدرش: اذینه بن مسلمه روایت کرده است که او گفت: من به نزد عمر بن خطاب رفتم و گفتم: از کجا عمره را بجای بیاورم؟ گفت: برو نزد علی و از او سؤال کن ... آنگاه حدیث را ذکر می‌کند و در آن این عبارت است که عمر به او گفت: مَا أَجِدُ لَكَ إِلَّا مَا قَالَ عَلِيٌّ^۲ «من غیر از گفتار علی برای تو چیزی را نمی‌یابم».

و ایضاً در «استیعاب» با سند متصل خود از سعید بن مسیب آورده است که او گفت: مَا كَانَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقُولُ: سَلُونِي، غَيْرُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ^۳ «هیچ فردی از افراد مردم، زبان خود را به سلونی غیر از علی بن ابیطالب نگشود».

و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» دو روایت با سند متصل خود از ابن شبرمه آورده است که او گفت: مَا كَانَ أَحَدٌ عَلَى الْمَنْبَرِ يَقُولُ: سَلُونِي عَنْ مَا بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ إِلَّا عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ^۴ «هیچ کس بر فراز منبر نگفت: از من پرسید آنچه را که در میان دو لوح (قرآن مجید) است مگر علی بن ابی طالب».

و نیز یک روایت از سعید بن مسیب بر این مضمون آورده است.^۵

۱ - «احتجاج» ج ۱، ص ۳۴۰ و ص ۳۴۱.

۲ - «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۳.

۳ - «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ و در استیعابی که در هامش «اصابه» طبع شده است:

ج ۳، ص ۴۰.

۴ و ۵ - «تاریخ دمشق» ترجمه احوال امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲۴.

و نیز یک روایت از عُمیر بن عبد الله آورده است که او گفت: خَطَبْنَا عَلِيَّ (بُنُّ أَبِي طَالِبٍ) عَلِيٌّ مِنْبِرِ الْكُوفَةِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَبَيْنَ الْجَنَبَيْنِ مِنِّي عِلْمٌ جَمٌّ.^۱

و نیز یک روایت با سند متصل خود از خالد بن عرعره آورده است که او گفت: من در رُحبه وارد شدم و دیدم که جماعتی نشسته‌اند و ایشان قریب سی نفر و یا چهل نفر بودند، من هم در میانشان نشستم. در این حال دیدم که علی بر آنها وارد شد و همه آنها غیر از من را می‌شناخت و من برای او غیر آشنا بودم. علی گفت: أَلَا رَجُلٌ يَسْأَلُنِي فَيَسْتَفِيعُ وَيَنْفَعُ نَفْسَهُ؟^۲ «آیا مردی نیست که از من چیزی پرسد تا از آن بهره‌مند شود و نفسش را بهره‌ور سازد»؟

و محبّ الدین طبری از ابوطفیل روایت کرده است که گفت: من در حضور علی بودم که می‌گفت: سَلُونِي، فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَخْبَرْتُكُمْ. وَ سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ، فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ أَنَا أَعْلَمُ أَيْلِيلٍ نَزَلَتْ أَمْ بِنَهَارٍ أَمْ فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ.^۳ (أَخْرَجَهُ أَبُو عَمْرٍ).

«پرسید از من، قسم به خدا از من نمی‌پرسید از چیزی مگر جواب آن را به شما می‌گویم. و از کتاب خدا از من پرسید، قسم به خداوند که هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه من می‌دانم که در شب فرود آمده است، یا در روز، یا در بیابان و زمین هموار فرود آمده است یا در کوه».

و ابن حَجَر عَسَقَلَانِي از وهب بن عبدالله، از ابوطفیل بدین عبارت روایت کرده است که: كَانَ عَلِيٌّ يَقُولُ: سَلُونِي، سَلُونِي، وَ سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ أَنَا أَعْلَمُ أَنْزَلَتْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ.^۴

«علی عادتش این بود که می‌گفت: پرسید از من، پرسید از من، و پرسید از من

۱ و ۲- همین مصدر، ص ۲۴ و ص ۲۵.

۳- «ذخائر العقبی» ص ۸۳.

۴- «الاصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و ص ۵۰۳.

در باره کتاب خداوند تعالی. قسم به خدا که آیه‌ای نیست الا اینکه من می‌دانم که آیا در شب نازل شده است و یا در روز».

از عبدالعزیز جلودی در کتاب «خُطَب» ذکر شده است که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به خطبه برخاست و گفت: سَلُونِي فَإِنِّي لِأَسْأَلَ عَنْ شَيْءٍ دُونَ الْعَرْشِ إِلَّا أَجَبْتُ فِيهِ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا جَاهِلٌ مُدَّعٍ أَوْ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ «پرسید از من، زیرا از من از هر چه زیر عرش خداوند است پرسیده شود، جواب آن را می‌گویم و این سخن را پس از من کسی نمی‌گوید مگر آن که یا جاهل است و مدّعی و یا دروغگو و مفتری».

مردی از کنار مجلس برخاست و بر گردن او کتابی بود گویا که قرآن بود، مردی بود گندمگون، کم گوشت و لاغر، قدبلند و موی مُجَعَّد، گویا از اعراب یهودی بود، با صدای بلند به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: أَيُّهَا الْمُدَّعَى مَا لَا يَعْلَمُ، وَالْمُقَلِّدُ مَا لَا يَفْهَمُ، أَنَا السَّائِلُ فَأَجِبْ «ای کسی که ادعا می‌کنی چیزی را که نمی‌دانی و پیروی می‌کنی چیزی را که نمی‌فهمی، من پرسنده هستم جواب ده».

اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و شیعیان او از هرجانب به او حمله‌ور شدند و قصد ایذاء او را کردند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آنها را منع کرد و از وی دور ساخت و گفت: دَعُوهُ وَلَا تَعْجَلُوهُ فَإِنَّ الطَّيِّبَ لَا يَقُومُ بِهِ حُجْحُ اللَّهِ وَلَا يَبِي تَظْهَرُ بَرَاهِينُ اللَّهِ «او را رها کنید و به حال خود واگذارید، زیرا با سبک مغزی و جهش بدون تأمل و تعقل نمی‌توان حجّت‌های خداوندی را استوار ساخت و براهین حضرت سبحان را آشکارا نمود».

سپس حضرت به آن مرد متوجه شدند و گفتند: سَلْ بِكُلِّ لِسَانِكَ وَ مَا فِي جَوَانِحِكَ فَإِنِّي أُجِيبُكَ «با تمام زبانت و آنچه در قفسه سینه داری پرس که من جوابگوی تو هستم».

آن مرد از مسائلی از آنحضرت پرسید و جوابش را امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیان کرد. در این حال سر خود را نکان داد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.^۱

۱- «سفينة البحار» ج ۱، ص ۵۸۶، ماده سؤال.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ خطبه‌ای در «نهج البلاغه» دارند که در پایان آن می‌گویند: **إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ، لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، وَلَا يَعْجِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَأَخْلَامٌ رَزِينَةٌ. أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ، قَبْلَ أَنْ تَشْعَرَ بِرِجْلِهَا فَتَنْتَهَ تَطَأُ فِي خِطَامِهَا، وَتَذْهَبُ بِأَخْلَامِ قَوْمِهَا.**^۱

«بدرستی که امر ما مشکل است و دسترسی به آن نیز با اشکال و صعوبت می‌باشد، بر نمی‌دارد و حمل نمی‌نماید آن را مگر بنده مؤمنی که خداوند دل او را به ایمان آزمایش کرده باشد. و گفتار و سخن ما را حفظ نمی‌کنند مگر سینه‌های امین و عقل‌های استوار و متین. ای مردم پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و من از جهان رخت بر بندم، زیرا که من به راههای آسمان (عالم ملکوت و انوار و مجردات و طرق صلاح و طیبی راه لقای خداوندی، دانانترم از عالم ملک و ماده و طبع و کیفیت جمع آوری مال و غیرها). پرسید از من قبل از آنکه فتنه پای خود را بلند کند و از هر سو فساد روی آور شود و فتنه متمکن گردد (به طوری که دفع آن را نتوان نمود) آن فتنه‌ای که مهار خودش را در زیر لگام خود بکوبد و بر آن گام نهد، و عقل‌ها و خرده‌های قوم خود را بریاید و سلب کند».

ابن ابی‌الحدید در شرح خود درباره گفتار حضرت: **إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ تَعَالَى قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ** گوید: این از عبارات‌های قرآن کریم است. خداوند می‌گوید: **أُولَئِكَ الَّذِينَ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى**^۲ «این مؤمنین کسانی هستند که خداوند دل‌های آنها را بر تقوا آزمایش نموده است».

و پس از مختصر شرحی می‌گوید: این عبارت را امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ مکرراً گفته‌اند و من بر بعضی از کتب و قوف یافتیم بر خطبه‌ای از آنحضرت که از جمله آن، این بود:

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۷ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۶۴ و ص ۳۶۵.

۲- بعضی از آیه ۳، از سوره ۴۹: حجرات.

إِنَّ قُرَيْشًا طَلَبَتِ السَّعَادَةَ فَشَقِيَّتْ، وَ طَلَبَتِ النَّجَاةَ فَهَلَكَتْ، وَ طَلَبَتِ الْهُدَى فَضَلَّتْ. أَلَمْ-
يَسْمَعُوا - وَيَحْتُمُّ - قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»
فَأَيْنَ الْمَعْدِلُ وَالْمَنْزَعُ عَنِ ذُرِّيَّةِ الرَّسُولِ، الَّذِينَ شَهِدَ اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ فَوْقَ بُنْيَانِهِمْ، وَأَعْلَى رُؤُوسِهِمْ
فَوْقَ رُؤُوسِهِمْ، وَاخْتَارَهُمْ عَلَيْهِمْ؟

أَلَا إِنَّ الذُّرِّيَّةَ أَفْأَنُ أَنَا شَجَرَتُهَا، وَ دَوْحَهُ أَنَا سَاقُهَا، وَ إِنِّي مِنْ أَحْمَدَ بِمَنْزِلَةِ الصُّوءِ مِنَ
الصُّوءِ. كُنَّا ظِلَالًا تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ خَلْقِ الْبَشَرِ، وَ قَبْلَ خَلْقِ طَيْبَةِ الَّتِي كَانَ مِنْهَا الْبَشَرُ أَشْبَاحًا
عَالِيَةً، لِأَجْسَامًا نَامِيَةً.

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَضَعَبٌ لَا يَعْرِفُ كُنْهَهُ إِلَّا ثَلَاثَةٌ: مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ
امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. فَإِذَا انْكَشَفَ لَكُمْ سِرٌّ، أَوْ وَضَحَ لَكُمْ أَمْرٌ فَاقْبَلُوهُ وَ إِلَّا فَاسْكُتُوا
تَسْلَمُوا، وَ رُدُّوْا عِلْمَنَا إِلَى اللَّهِ فَإِنَّكُمْ فِي أَوْسَعِ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ.

«حقاً قریش در طلب سعادت بود لیکن به شقاوت رسید، و در طلب نجات
بود لیکن به هلاکت رسید، و در طلب هدایت بود لیکن به ضلالت رسید. ای وای
بر ایشان، آیا گفتار خداوند تعالی را نشنیدند که می‌گوید: و کسانی که ایمان
آورده‌اند و ذریه آنها ایشان را در ایمان پیروی کرده‌اند و به متابعت آنها مؤمن
شده‌اند، ما ذریه آنها را به آنان ملحق می‌سازیم و از اعمالشان هیچ کم و کسر
نمی‌کنیم (یعنی با وجود آنکه اعمال آنها بجای خود باقی است، ذریه‌شان را به آنها
ملحق می‌کنیم و همدرجه و هم‌تراز ایشان قرار می‌دهیم).

پس کجا یافت می‌شود طریق عدول و انصراف، و راه بیرون آوردن و خود را
به خارج افکندن از ذریه رسول خدا؟ آن کسانی که خداوند بنیانشان را بر بالای
بنیان دگران اختیار نمود و بلند مرتبه و استوار برافراخت، و سرهای آنها را بر بالای
سرهای دگران بلند و مرتفع کرد، و آنها را بر دگران انتخاب فرمود و سِمَت
ولایت و صاحب اختیاری بخشود.

۱- نیمه اول آیه ۲۱، از سوره ۵۲: طور، و نیمه دومش این است: و ما التناهم من عملهم من

شیء کل امرئ بما کسب رهین.

آگاه باشید که ذریّه رسول خدا شاخه‌های راست و مستقیم هستند که من درخت آنها هستم، و درخت عظیم و تومندی هستند که من ساقه آن می‌باشم، چراکه نسبت من با احمد به منزله و نسبت شعاع و نوری است که درخشش دارد در برابر شعاع و نور درخشان دگری، که هر کدام از هم بهره می‌گیرند و دیگری را تأیید و تقویت می‌نمایند. ما پیش از آنکه بشر آفریده شود، در تحت عرش خداوند، سایه‌هایی بودیم به صورت شَبَح‌ها و مثال‌های نوری عالی و رفیع المنزله، و قبل از آنکه گل و طینت بشر به وجود آید، نه بصورت اجسام رشد و نمو کننده و بدن‌های طبیعی و طبیعی.

حقاً امر ما صَعْب و مشکل است و دسترسی بدان نیز مشکل است. گُنه و حقیقت امر ما را نمی‌فهمند مگر سه دسته: فرشته مقرب درگاه خداوندی یا پیغمبر مرسلی از جانب وی و یا بنده‌ای که خداوند دل او را به ایمان امتحان نموده باشد. بنابراین، چون برای شما سرّی از اسرار ما منکشف گردید و یا امری از امور روشن شد، آن را بپذیرید و قبول کنید، وگرنه ساکت باشید تا جان به سلامت در بپرید و علم ما را به خدا بازگشت دهید، در این صورت شما در فضای واسعی که از میان زمین تا آسمان وسیعتر است خواهید بود».

و درباره گفتار آنحضرت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْفُدُونِي گفته است: تمام مردم اجماع و اتفاق نموده‌اند که: یکنفر از صحابه نگفته است و احدی از علماء لب نگشوده است به سَلُونِي غیر از عَلِيُّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ ع.

ابن عبدالبر محدث این مطلب را در کتاب «استیعاب» ذکر کرده است. و گوید: مراد از گفتار حضرت که: فَلَا نَا أَعْلَمُ بِطُرُقِ السَّمَاءِ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ «دانش من به راههای آسمان بیش از دانش من به راههای زمین است» علم اختصاصی اوست به امور آینده، بخصوص در ملاحم و فتنه‌ها و تغییرات امور. و شاهد بر این معنی اخبار متواتری است که اخبار آنحضرت را به امور غیبیه متکرره، نه یکبار و نه صدبار ثابت می‌نماید به طوری که برای انسان هیچ مجال شک و تردیدی نمی‌ماند

که این اخبار، اخبار از روی علم است و بر طریق تصادف و اتفاق نیست. و ما بسیاری از آنها را در این کتاب ذکر کرده ایم.

و بعضی این گفتار را بر وجهی دیگر تأویل نموده اند و گفته اند: اراده کرده است که: من به احکام شرعیّه و فتاوی فقّهیه داناترم از امور دنیویّه، و از آنها تعبیر به طریق آسمان نموده است چون آنها احکام الهی می باشند و تعبیر از امور دنیویّه به طرق زمین کرده است چون اینها از امور زمینی می باشند. و احتمال اوّل اظهر است، زیرا فحوای کلام و اوّل آن دلالت دارند بر آنکه مراد همان معنی است.

ابن ابی الحدید در اینجا حکایت لطیف و ظریفی را از بعضی از وعاظ بغداد در زمان التّاصر لیدین الله: اَبی العَبّاس اَحْمَدِ بْنِ المُسْتَضَیِّ بِاللّهِ نقل می کند که او بر فراز منبر ادعاهائی داشت و یکی از شیعیان بغداد به نام اَحْمَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِیزِ کَرّی که عارف به علم بود، او را مفتضح و رسوا ساخت. و مطلب را با ذکر این قضیه ختم می کند.^۱

و نیز ابن ابی الحدید، در ضمن بیان طعن اوّل از مطاعنی که به عمر وارد کرده اند و قاضی عبدالجبار در کتاب «مُعنی» آنها را رد کرده است و سید مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» ردهای قاضی را رد کرده و مطاعن را اثبات نموده است، از قاضی عبدالجبار نقل می کند که او حدیث سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی و حدیث اِنَّ هُنَا عِلْمًا جَمًّا و حدیث لَوْ تُبَيِّتُ لِي الْوِسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ اَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ بَيْنَ اَهْلِ الْاِنْجِيلِ بِاِنْجِيلِهِمْ وَ بَيْنَ اَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَ بَيْنَ اَهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ، و حدیث كُنْتُ اِذَا سَأَلْتُ أُجِبْتُ، وَ اِذَا سَكْتُ اِبْتَدَيْتُ را قبول دارد و ذکر کرده است و از مسلمات تاریخ و حدیث می داند.^۲

باری بسیاری از افراد بعد از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ خواسته اند همانند آنحضرت لب به سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی، و سَلُّوا عَمَّا شِئْتُمْ و نظایر این عبارات بکشایند، و همگی

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیه، ج ۱۳، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۹.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیه، ج ۱۲، ص ۱۹۷.

مُفَحَّم و محکوم شده‌اند.

از جمله زمخشری در «کشاف» از قتاده روایت کرده است که او داخل کوفه شد و مردم گرداگرد وی مجتمع شدند. در این حال به مردم گفت: سَلُوا عَمَّا شِئْتُمْ «از هر چه می‌خواهید پرسید» و ابوحنیفه در حالی که جوان نرسی بود حاضر بود، او گفت: از قتاده پرسید که نمله سلیمان «مورچه سلیمان» آیا نر بوده است یا ماده؟ از او پرسیدند و او در جواب فرمودند.

ابوحنیفه گفت: ماده بوده است. گفتند: از کجا دانستی؟ گفت: از کتاب خدا آنجا که می‌گوید: قَالَتْ نَمْلَةٌ «گفت یک مورچه» زیرا اگر نر بود باید بگوید: قَالَ نَمْلَةٌ. و این به جهت آن است که نمله مثل حَمَامَةٌ و شَاةٌ «کبوتر و گوسفند» به معنای جنس است، هم بر مذکر و هم بر مؤنث اطلاق می‌شود، در این صورت باید برای تمیز بین تأنیث و تذکیر، از علامتی خارج از آن استفاده نمود مثل اینکه می‌گویند: حَمَامَةٌ ذَكَرٌ و حَمَامَةٌ اُنْثَى، و هُوَ وَهِيَ «کبوتر نر و کبوتر ماده، و ضمیر هو که راجع به نر است و ضمیر هی که راجع به ماده است».

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحارالانوار» از این حاجب در بعضی از تصانیفش نقل می‌کند که: تأنیث مثل شاة و حمامة و نمله از حیوانات، تأنیث لفظی است و از همین جهت گفتار کسی که پنداشته است که: نمله در قول خداوند تعالی: قَالَتْ نَمْلَةٌ، ماده بوده است به علت ورود تاء تأنیث در قالت غلط است، چرا که ممکن است آن مورچه (نمله) در حقیقت نر بوده باشد و ورود تاء تأنیث مانند ورود آن در فعل مؤنث لفظی باشد. از همین جهت گفته شده است که: إِفْحَامُ قَتَادَةَ خَيْرٌ مِنْ جَوَابِ أَبِي حَنِيفَةَ «محکوم شدن و در پاسخ فروماندن قتاده، از پاسخ ابوحنیفه

۱- «تفسیر کشاف» طبع اول مصر، مطبعة شرفیه ج ۲، ص ۱۴۰ در ذیل آیه مبارکه ۱۸ از سوره ۲۷: نمل: حتی اذا اتوا على واد النمل قالت نمله يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون. و نیز این قضیه را دمیری در «حياة الحيوان» طبع سنگی، در اواخر آن، در باب النون، در ماده نمل ذکر کرده است.

بهرتر است». آنگاه مجلسی گوید: این کلام ابن حاجب حق است و آن را رضی - رضی الله عنه - و غیر او پسندیده‌اند. و حمد و سپاس مختص خداوندی است که رسوا و مفتضح نمود کسی را که خواست مدعی رتبه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گردد، با این بضاعت از علم، به دست آن ناصبی دیگری که اعوان و دستیاران او در اثبات علو مقامش مدعی هستند که در ابتدای جوانی خود به امثال این کلمات (سلونی) تکلم می‌نموده است.^۱

و مجلسی (ره) از کتاب «الصرائط المستقیم بیاضی عاملی» و غیر این کتاب نقل می‌کند که: ابن جوزی روزی در بالای منبر گفت: سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقُدُونِي «پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید». زنی از پائین منبرش گفت: روایت شده است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در یکشب از مدینه سیر کرده و به مدائن آمد و سلمان را که از دنیا رفته بود، تجهیز و تکفین و تدفین نموده و همان شب برگشت. ابن جوزی گفت: آری این در روایت آمده است. زن گفت: عثمان چون کشته شد، سه روز در مزبله‌ها افتاده بود و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حاضر بود. ابن جوزی گفت: آری این طور است. زن گفت: بنابراین حتماً برای یکی از این دو نفر (یا علی بن ابیطالب و یا عثمان) خطا و غلط لازم است. ابن جوزی گفت: اگر تو بدون اجازه شوهرت از منزل بیرون آمدی، بر تو لعنت خدا باد و اگر با اجازه او بیرون آمدی، بر او لعنت خدا باد. زن گفت: عائشه برای جنگ با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با اجازه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیرون آمد یا بدون اجازه او؟^۲

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۵، ص ۳۵۵ باب تفسیر قوله تعالی: فطفق مسحاً

بالسوق والاعناق.

۲- در اینجا زن می‌خواهد بگوید: بنا به گفته تو، عائشه اگر بدون اجازه رسول خدا بیرون آمده است بر او لعنت است و اگر با اجازه بیرون آمده است باید بر رسول خدا لعنت باشد. و چون ما و تو هر دو قبول داریم که بر رسول خدا لعنت وارد نمی‌شود، بنابراین بدون اذن بیرون آمده و بر او لعنت است. و چون ابن جوزی از علماء عامه بوده و ایشان عائشه را تقدیس می‌نمایند، فلهدا

در این حال گفتار ابن جوزی قطع شد و در جواب فروماند.^۱

علامه امینی - رحمه الله علیه - خطبه‌ای از عمر در جایه نقل می‌کند که در آن گفت: هرکس می‌خواهد از قرآن چیزی بی‌رسد به نزد اُبی بن کعب برود، و هرکس می‌خواهد از حلال و حرام بی‌رسد به نزد معاذ بن جبل برود، و هرکس می‌خواهد از کیفیت و مقدار میراث بی‌رسد به نزد زید بن ثابت برود، و هرکس می‌خواهد سؤال از مال کند نزد من بیاید، زیرا که من خزینه دار هستم و در عبارتی وارد است که: خداوند تعالی مرا خزینه‌دار و قسمت کننده اموال قرار داده است. و سپس شرح مبسوطی در سند این حدیث از سه طریق نقل می‌کند و کتبی را از علماء عامه که این حدیث را ذکر کرده‌اند همچون بیهقی و حاکم و «عقدالفرید» و غیرها ذکر می‌کند. و پس از آن می‌گوید:

در این خطبه که از خلیفه به طور مسلم روایت شده، با طرق صحیحی که رجال آن ثقات هستند و حاکم و ذهبی اعتراف به صحت آن نموده‌اند، عمر اقرار و اعتراف کرده است که علوم سه‌گانه به این سه نفر منتهی می‌شود و بس و خود خلیفه شأنی ندارد مگر اینکه خازن مال الله است. آیا معقول است که خلیفه رسول الله ﷺ بر امت او در شرعش و دینش و کتابش و سنتش و فرائضش، از این علوم فاقد باشد؟ و مرجع او در این امور بعضی از مردم بوده باشند همچنانکه سیره او بر این گفتار گواه است؟

پس این خلافت بر روی چه اصلی استوار آمده است؟ و آیا می‌توان به مجرد امانتداری استقرار پذیرد؟ و نظیر این امانتداران (صندوقداران) در امت محمد ﷺ بسیار بوده‌اند، وجه اختصاص به او کدام است؟ آری نصّ بر خلافت او از سوی آن که قبل از او به خلافت سبقت گرفت بر غیر طریقه و روش قوم در انتخاب خلیفه اول بوده است.

← این زن با این بیان او را ملعون و مطرود از رحمت خدا شمرد و ابن جوزی در جوابش فروماند.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۱۸۳، باب شکایة أمير المؤمنين عن تقدمه.

و چقدر فاصله و فرق است میان این گوینده و میان کسی که پیوسته خود را در معرض مسائل مشکله، و علوم صعب و پیچیده درمی آورد و چون از او پرسش شود، فوراً بر جواب مبادرت می نماید و صدای خود را بر فراز نشستگاه منابر بلند می کند به اینکه: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ لَا تَسْأَلُونِي، وَلَنْ تَسْأَلُوا بَعْدِي مِثْلِي^۱ «پرسید از من پیش از آنکه از من نپرسید، و هیچگاه پس از من از کسی مثل من نخواهید پرسید».

و به این گفتارش که: لَا تَسْأَلُونِي عَنْ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى، وَلَا عَنْ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِذَلِكَ^۲ «شما از هیچ آیه ای از کتاب خدای تعالی و از هیچ سنتی از رسول خدا، از من نمی پرسید مگر آنکه من خبر آن را به شما می دهم».

و به این گفتارش که: سَلُونِي، وَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا أَخْبَرْتُكُمْ. وَسَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ، فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ أَلَيْلٍ نَزَلَتْ أُمَّ بِنَهَارٍ، فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ^۳ «پرسید از من، و قسم به خدا که نمی پرسید از من از چیزی که واقع شود تا روز قیامت مگر آنکه شما را به آن خبر می دهم و پرسید از من از کتاب خدا، قسم به خدا که هیچ آیه ای نیست مگر آنکه من می دانم که در شب نازل شده است و یا در روز، در زمین هموار نازل شده است و یا در کوه».

و به این گفتارش که: أَلَا رَجُلٌ يَسْأَلُ فَيَنْتَفِعُ وَ يَنْفَعُ جُلَسَاءَهُ؟^۴ «آیا یک مرد نیست که بپرسد تا خودش منتفع گردد و به هم نشینان خود نیز نفع رساند»؟

۱- حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ۴۶۶ و ذهبی در «تلخیص مستدرک»، و هر دو نفر آنها آن را صحیح شمرده اند.

۲- ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۴، ص ۲۳۱ از دو طریق، و نیز گفته است: این کلام از غیر این وجه هم به ثبوت رسیده است.

۳- أبو عمر در «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۱۱۴، و محب الدین طبری در «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۹۸، و «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۲۴ و «اتقان» سیوطی ج ۲، ص ۳۱۹ و «تهذیب التهذیب» ج ۷، ص ۳۳۸ و «فتح الباری» ج ۸، ص ۴۸۵ و «عمدة القاری» ج ۹، ص ۱۶۷ و «مفتاح السعادة» ج ۱، ص ۴۰۰.

۴- ابو عمر در «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۱۱۴ و در مختصر آن ص ۵۷.

و به این گفتارش که: وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيْمَ أُنَزِلَتْ، وَأَيُّنْ أُنَزِلَتْ، إِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا، وَلِسَانًا سَوُؤَلًا^۱ «سوگند به خدا که آیه‌ای فرود نیامده است مگر اینکه من می‌دانم در چه موضوعی فرود آمده است و در کجا فرود آمده است. بدرستی که پروردگارم به من دلی متفکر و فراگیر و زبانی پرسش کننده عنایت فرموده است».

و به این گفتارش که: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، سَلُونِي عَنِ كِتَابِ اللَّهِ، وَمَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ حَيْثُ أُنَزِلَتْ بِحَضِيضِ جَبَلٍ أَوْ سَهْلٍ أَرْضٍ. وَسَلُونِي عَنِ الْفِتَنِ، فَمَا مِنْ فِتْنَةٍ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ مَنْ كَسَبَهَا وَمَنْ يُقْتَلُ فِيهَا^۲ «پرسید از من قبل از آنکه فاقد من گردید، پرسید از من از کتاب خدا، و هیچ آیه‌ای نیست مگر اینکه من می‌دانم کجا نازل شده است، آیا در دامنه کوه نازل شده است یا در زمین نرم. و از وقایع و فتن آینده از من پرسید، هیچ فتنه‌ای واقع نمی‌شود الا اینکه من می‌دانم چه کسی آن را برپا کرده است و چه کسی در آن کشته می‌شود».

و به این گفتارش که: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمٌ جَمٌّ. هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، هَذَا مَا رَفَى رَسُولُ اللَّهِ زَقَا زَقًا. فَوَاللَّهِ لَوْ تَبَيَّنَتْ لِي الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا، لَأَفْتَيْتُ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَأَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يُنْطِقَ اللَّهُ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ فَيَقُولَانَ صَدَقَ عَلَيَّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟^۳

«پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا در میان سینۀ من علم انباشته‌ای موجود است. این ظرفی است که در آن بارِ علم شده است. این لعاب رسول الله است. این همان چیزی است که رسول خدا دانه دانه و دفعه دفعه، همان طوری که

۱- أبو نعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۶۷ و «مفتاح السعادة» ج ۱، ص ۴۰۰.

۲- احمد بن حنبل، و گفته است که نظیر این گفتار از علی رضی الله عنه بسیار است. (ینابیع

المودة ص ۲۷۴).

۳- شیخ الاسلام حموی در «فرائد السمطين» از أبو سعید خدری.

پرنده با منقار خود به دهان بجهاش طعام می‌گذارد، به من علم آموخته است. سوگند به خدا که اگر بالش حکم را برای من دو تا کنند و من بر روی آن بنشینم، برای اهل تورات با توراتشان، و برای اهل انجیل با انجیلشان فتوا می‌دهم. به طوری که خداوند تورات و انجیل را به سخن درآورد و آنها بگویند: علی راست گفت و برای شما فتوا داد به آنچه که خداوند در من نازل کرده است، و شما کتاب را تلاوت می‌کنید پس در این صورت تعقل و تفکر نمی‌نمائید؟

و این سخن را امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند در حالی که زره رسول خدا را بر تن کرده بودند و شمشیر رسول خدا را حمایل نموده بودند و عمامه رسول خدا را بر سر بسته بودند، بر فراز منبر مسجد کوفه نشسته بودند و شکم خود را برهنه نموده و اشاره به علم اندوخته در آن می‌نمودند.

و سعید بن مسیب گفت: لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ يَقُولُ: سَلُونِي إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ «هیچکدام از اصحاب، زبان به سلونی نگشودند الا علی بن ابیطالب». وَكَانَ إِذَا سُئِلَ عَنْ مَسْأَلَةٍ، يَكُونُ فِيهَا كَالسِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ وَيَقُولُ:

إِذَا الْمُسْكَاتُ تَصَدَّيْنِ لِي كَشَفْتُ حَقَائِقَهَا بِالنَّظْرِ ۱

۱- این حدیث را احمد بن حنبل در «مناقب» و بغوی در «معجم» و ابوعمر در «علم» ج ۱، ص ۱۱۴ و در مختصر آن ص ۵۸ و محب الدین طبری در «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۹۸، و ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۷۶ تخریج نموده‌اند.

۲- زبیدی در «تاج العروس» در ج ۵، ص ۲۶۸ در ماده أَمَعَ با سند متصل خود از حارث اعور روایت کرده است که از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ راجع به مسأله‌ای سؤال شد. حضرت با سرعت مبادرت کرده و داخل شدند و سپس کفش پوشیده و ردا بر دوش افکنده و تبسم کنان از داخل به سوی ما در خارج آمد. به آنحضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین، انک کنت إذا سئلت عن المسألة تكون فيها كالسكة المحماة؟ قال: انی کنت حاقناً ولا رأی لحاقن. ثم أنشأ يقول: إذا المسكلات - الی آخر. «ای امیرالمؤمنین، چون درباره این مسأله از شما سؤال شد، شما در پاسخ آن همچون سکه داغ شده بودید! حضرت گفتند: در آن حال ادرار من بر من فشار می‌آورد و چنین کسی نظریه و رأی ندارد. و سپس ابیات را انشاد کردند».

فَإِنْ بَرَقَتْ فِي مَخِيلِ الصَّوَا
مُقَنَّعَةً بِغُيُوبِ الْأُمُورِ
لِسَانًا كَشَفِشِقَةِ الْأَرْحَبِيِّ
وَقَلْبًا إِذَا اسْتَنْطَقْتَهُ الْفُؤُو
وَلَسْتُ بِإِمْعَةٍ فِي الرَّجَا
وَلَكِنِّي مَذْرُبُ الْأَصْغَرَيْنِ
بِ عَمِيَاءٍ لَا يَجْتَلِيهَا الْبَصْرُ ۲
وَضَعْتُ عَلَيْهَا صَحِيحَ الْفِكْرِ ۳
أَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِيِّ الذِّكْرُ ۴
نُ أَبْرَءُ عَلَيْهَا بَوَاهِ دُرَّرُ ۵
لِ يُسَائِلُ هَذَا وَذَا مَا الْخَبْرُ ۶
أَبِينُ مَعَ مَا مَضَى، مَا غَبْرُ ۷

«و چون از وی از مسأله‌ای سؤال می‌شد، در پاسخ آن همچون میله‌های آهنین گاو آهن که در اثر شیار زمین گرم می‌شود و بیوسته زمین را می‌شکافت همینطور با زبان گرم و برنده خود مطلب را می‌شکافت و می‌گفت:

۱- اگر مشکلاتی در برابر من قرار گیرند من واقعیت‌ها و حقایق آنها را با نظر درمی‌یابم و پی می‌برم.

۲- پس اگر در راه تحیل صواب و پندار درست، امر کور و مبهمی که موجب دهشت شود پیش بیاید که چشم نتواند بدان نظر افکند،

۳- و آن امر در زیر پوشش پرده‌ها و حجابهای غیب امور مستور باشد، من اندیشه‌های صحیح خود را بر آن می‌اندازم.

۱- در «تاج العروس» ج ۵، ص ۲۶۸ بعد از آوردن چهار بیت از این اشعار گوید: الإمعة گفته شده است که به معنای کسی است که بدون نتیجه و ماحصلی بین افراد تردد می‌کند. و از ابن مسعود روایت است که چون از امعه از وی پرسیدند، گفت: کسی که می‌گوید: انا مع الناس «من با مردم هستم». ولیث گوید: رجل إمعة یعنی کسی که به هریک از آحاد مردم می‌گوید: من با تو هستم (انا معك).

۲- این ابیات را از آنحضرت ابو عمر در «علم» ج ۲، ص ۱۱۳، و در مختصر آن ص ۱۷۰، و حافظ عاصمی در «زین الفتی شرح سورة هل أتى» و قالی در «امالی» و حصری قیروانی در «زهر الآداب» ج ۱، ص ۳۸ و سیوطی در «جمع الجوامع» همانطور که در ترتیب آن ج ۵، ص ۲۴۲ وارد است، و زبیدی حنفی در «تاج العروس» ج ۵، ص ۲۶۸ نقلاً از «امالی» تخریح کرده‌اند. و دو بیت اخیر آن را میدانی در «مجمع الامثال» ج ۲، ص ۳۵۸ ذکر نموده است.

- ۴- با زبانی همچون ششقه شتر نر که در موقع هیجان بیرون آورد و یا همچون شمشیر یمانی از فولاد قاطع و برنده.
- ۵- و با دلی که چون فنون مختلف را از وی سؤال کنند، او بر آنها می‌ریزد و نثار می‌کند لؤلؤهای بهیبه و پر قیمت را.
- ۶- و نیستم از کسانی که با این مرد و با آن مرد بیامیزد و از این و آن بپرسد و جويا گردد که خبر چیست؟
- ۷- ولیکن من زبان و قلب حادّ و برنده‌ای دارم که با وقایع گذشته، وقایع آینده را هم روشن و آشکارا می‌کنم».

عطف توجه:

من هیچکس را قبل از مولانا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در تاریخ نیافتم که خود را در معرض مسائل مشکله و پرسش‌های بزرگ و عظیم قرار دهد و با قلبی محکم و دلی متین و استوار در میان جمعیت‌های علمی فریاد خود را بلند کند به گفتارش که: سَلُونِي «هرچه می‌خواهید از من پرسید» مگر همشاخه و عدیل او: النَّبِيُّ الْأَعْظَمُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. رسول الله نیز زیاد می‌گفت: سَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ «پرسید از من از هرچه بخواهید و سَلُونِي سَلُونِي «پرسید، پرسید» و سَلُونِي، وَلَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِهِ^۱ «پرسید از من، و از چیزی از من سؤال نمی‌نمائید مگر آنکه من شما را بدان آگاه می‌کنم».

و همان طور که امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ علم خود را از رسول خدا به میراث برد، در این عمل کریمانه و غیر آن از رسول خدا ارث برد. و این دو تن، دو صِنُو هستند در تمام مکارم (دو شاخه‌ای که از یک بن روئیده‌اند). و بعد از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هرکس بدین سخن گویا شد، رسوا شد و در اختلاط و درهم ریختگی واقع شد و با

۱- «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۴۶، و ج ۱، ص ۲۴۰ و ص ۲۴۱ و «مسند» احمد، ج ۱، ص

۲۷۸ و «مسند» ابی داود، ص ۳۵۶.

دست خود پرده را از جهل مرگب خود بالا زد، نظیر:

۱- ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مُغیره مَخزومی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حج از جانب هشام بن عبدالملک، او با مردم در سنه ۱۰۷ حج گزارد و در منی خطبه خواند و پس از آن خطبه گفت: سَلُونِي، فَأَنَا ابْنُ الْوَجِيدِ، لَا تَسْأَلُوا أَحَدًا أَعْلَمُ مِنِّي «پرسید از من، زیرا که من پسر نادره روزگارم، و از هیچکس عالم‌تر از من نمی‌پرسید». مردی از اهل عراق برخاست و گفت: آقا، أُضْحِيَّةَ (قربانی) واجب است؟ او جواب این مسأله را ندانست که چه بگوید و از منبر فرود آمد.^۱

۲- مُقاتل بن سلیمان. ابراهیم حَرْبِي گفت: مقاتل بن سلیمان نشست و گفت: سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ إِلَى لَوِيَانَا^۲ «پرسید از من از زیر عرش تا طعامها و غذاهائی را که در منزلمان پنهان می‌داریم». مردی به او گفت: آدم بوالبشر وقتی که حج نمود، چه کسی سر او را تراشید؟ مقاتل گفت: این از کار شما نیست ولیکن خداوند اراده کرد تا مرا مبتلا کند به عَجَب و خودپسندی که مرا فرا گرفته است.^۳

۳- سُفْيَان بن عُيَيْنَةَ گفت که روزی مقاتل بن سلیمان گفت: سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ «پرسید از من از آنچه در زیر عرش خداوند موجود است». مردی به او گفت: ای ابوالحسن بگو بینم: ذَرَّةٌ یا نَمْلَةٌ (مورچه ریز یا مورچه درشت) روده‌هایشان در جلوی آنهاست یا عقب آنها؟ شیخ مقاتل در جواب متحیر ماند.

۱- «تاریخ ابن عساکر» ج ۲، ص ۳۰۵.

۲- در «أقرب الموارد» گوید: اللّوِيَّة طعامی است که برای غیر خودت تهیه می‌کنی و برای او پنهان می‌داری، مثل گفتار مرد به زنش: قومی فَعْدَيْنَا مِنَ اللّوِيَّةِ «برخیز و از آن طعام آماده شده و پنهان شده برای میهمان، ما را غذا بده». و جمع آن لَوَايَا است. گویا مقاتل بن سلیمان با این گفتارش می‌خواست است همچون حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام که می‌گفت: وَ أَنْتُمْ بَمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ «من به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید و از آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌نمائید» او هم چنین ادعائی کرده باشد.

۳- «تاریخ خطیب بغدادی» ج ۳، ص ۱۶۶.

سفیان می گوید: اعتقاد من چنین است که این پیشامد عقوبتی است که به پاداش آن ادعای بزرگ، بدان گرفتار آمد.

۴- موسی بن هارون حمال گوید: به من خبر رسید که قتاده وارد کوفه شد و در مجلسی که برای او تهیه شد جلوس نمود و گفت: سَلُونِي عَنْ سُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «پرسید از من از سنت های رسول خدا ﷺ تا من به شما پاسخ دهم». جماعتی به ابوحنیفه گفتند: برخیز در مقابل او و از او پرس. ابوحنیفه برخاست و گفت: ای ابوخطاب، چه می گوئی درباره کسی که از زنش دور شده و غیبت کرده است و زنش شوهر کرده است، در این حال شوهر اولش از سفر آمد و بر او داخل شد و به او گفت: ای زن زناکار، با آنکه من زنده بودم شوهر کردی؟ و پس از آن شوهر دومش بر او داخل شد و به او گفت: ای زن زناکار، با آنکه شوهر داشتی شوهر کردی؟ و در این مسأله کیفیت لعان چگونه است؟

قتاده گفت: مگر این مسأله تحقق پیدا کرده است؟

ابوحنیفه گفت: اگر هم واقع نشده باشد، ما مستعد برای وقوع آن هستیم

قتاده گفت: از اینگونه مسائل از من سؤال ننمائید، از قرآن از من پرسید.

ابوحنیفه گفت: در قول خدای عزوجل چه می گوئی: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ. مَنْ هُوَ؟ «آن کسی که در نزد او علمی از کتاب بود، به سلیمان گفت: من تخت بلقیس را حضور تو می آورم قبل از آنکه شعاع چشم تو برگردد. آن کس که بود»؟

قتاده گفت: آن مرد، مردی بود از فرزندان عموی سلیمان بن داود که اسم اعظم خدا را می دانست.

ابوحنیفه گفت: آیا خود سلیمان آن اسم اعظم را می دانست؟

قتاده گفت: نه.

ابوحنیفه گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ، آیا می شود در حضور پیغمبری از پیغمبران خدا کسی اعلم از او بوده باشد؟

قتاده گفت: من از مسائل تفسیر به شما پاسخ نمی‌دهم، از من بپرسید از آن مسائلی که مردم در آن اختلاف دارند.

ابو حنیفه گفت: آیا تو مؤمن هستی؟

قتاده گفت: امیدوارم.

ابو حنیفه گفت: چرا همانطور که خداوند از ابراهیم در آنچه از او حکایت کرده است در وقتی که به او خطاب کرد: «أَوَلَمْ تُؤْمِن؟ قَالَ: بَلَىٰ «آیا تو ایمان نیآورده‌ای؟ گفت: آری» تو هم نگفتی: آری من مؤمن هستم؟

قتاده گفت: دست مرا بگیرد و از این شهر بیرون برید، سوگند به خدا که من دیگر در این شهر داخل نمی‌شوم.^۱

۵- حکایت سؤال ابوحنیفه را از قتاده درباره مذکر و یا مؤنث بودن نمله سلیمان بیان می‌کند که ما در ص ۳۹۶ ذکر کردیم

۶- عُیْنُدَالله بن محمّد بن هارون می‌گوید: از شافعی شنیدم درمکه که می‌گفت: سَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ أَحَدِيكُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ «از هر چه می‌خواهید از من بپرسید، تا من آن را برای شما از کتاب خدا و سنت پیغمبرش بیان کنم». به او گفته شد: یا ابا عبدالله، درباره شخص مُحْرِمِی که زنبوری را بکشد چه می‌گویی؟ گفت: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ^۲، «آنچه را رسول خدا به شما داده است بگیرید».

مجلسی از «جامع الأخبار» روایت کرده که مردی به حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آمد و گفت: من به نزد تو آمده‌ام تا از چهار مسأله پرسش کنم حضرت گفتند: بپرس و اگر چه جهل مسأله باشد. قَالَ: أَخْبِرْنِي: مَا الصَّعْبُ وَمَا الأَصْعَبُ؟ وَمَا القَرِيبُ وَمَا الأَقْرَبُ؟ وَمَا العَجَبُ وَمَا الأَعْجَبُ؟ وَمَا الوَاجِبُ وَمَا الأَوْجِبُ؟ «به من خبر بده: مشکل چیست و مشکلتر کدام است؟ و نزدیک چیست و نزدیکتر کدام است؟ و

۱- «الانتقاء» ابو عمر ابن عبدالبر صاحب «استیعاب».

۲- «طبقات الحفاظ» ذهبی، ج ۲، ص ۲۸۸.

۳- «الغدیر» ج ۶، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۶.

به امام بیشتر است. و این گفتار کجا و گفتار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که شارح «مصابیح» و غیره آورده‌اند که می‌گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، کجا؟^۱

در «الغدیر» از خطیب در روات مالک، و از بیهقی در «شُعَبُ الْإِيمَان»، و از قُرْطُبِي در تفسیر خود با سند صحیح از عبدالله عمر، تخریح کرده است که عمر سوره بقره را در طول مدّت دوازده سال آموخت و چون این سوره را ختم کرد به شکرانه آن یک جَزور را نحر کرد^۲ (یک شتر قربانی کرد).

و ما در مجلد یازدهم از «امام شناسی» آوردیم که عمر معنای کَلَاله را نمی‌فهمید، و کراراً به پیغمبر اکرم رجوع کرد و نفهمید تا پیامبر به او گفتند: اِنِّي اَظُنُّكَ تَمُوتُ قَبْلَ أَنْ تُعَلَّمَ ذَلِكَ «من چنین می‌دانم که تو می‌میری پیش از آنکه این را بفهمی». و چون حفصه دخترش را واسطه کرد تا از پیغمبر بپرسد، پیغمبر فرمود: مَا أَرَى أَبَاكَ يَعْلُمُهَا وَقَوْلُهُ: مَا أَرَاهُ يُقِيمُهَا «من نمی‌بینم که پدرت آن را بفهمد. و گفتار رسول الله: من نمی‌بینم که او آن را برپا دارد».^۳

و نیز در «الغدیر» آورده است که مسلم در «صحیح» خود از عبید بن عمیر

۱- «الصرّاط المستقیم إلى مستحقّی التقدیم» علامه شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی متوفی ۸۷۷، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲- و أيضاً در کتاب «صرّاط المستقیم» ج ۲، ص ۲۶ گوید: نکته: به ابن بابویه گفتند: آیا تو علی را از ابوبکر برتر می‌دانی؟ گفت: نه. گفتند: آیا تو ابوبکر را از علی برتر می‌دانی؟ گفت: نه. گفتند: اصلاً تفاضل و برتری در میان آنها نیست؟ گفت: آری. گفتند: چگونه در میان آنها تفاضل و برتری نیست؟ گفت: اشیاء یا با هم ضدیت دارند و در این صورت معلوم است که در میانشان تفاضلی نیست، و یا باهم شباهت دارند و در این صورت ابوبکر شباهتی با علی ندارد، زیرا از آن وقتی که رسول خدا علی را برادر خود خواند معلوم می‌شود که او با پیغمبر مساوی است و با او شبیه است، و ابوبکر با علی شباهتی ندارد.

۳- الغدیر، ج ۶، ص ۱۹۶.

۴- ص ۲۱۹ و ص ۲۲۰ و سیوطی در «جمع الجوامع» به طوری که در ترتیب آن در ج ۶، ص ۱۵ نقلاً از عبدالرزاق و بیهقی و ابوالشیخ در فرائض وارد است، و همچنین هیشمی در «مجمع

تخریح کرده است که ابوموسی اشعری سه بار اجازه خواست تا بر عمر وارد شود و گویا چنان یافت که او مشغول است، فلهاذا برگشت.

عمر گفت: آیا صدای عبدالله بن قیس را نشنیدی که به او اجازه دهید تا بیاید؟ ابوموسی را صدا زدند و آمد. عمر به او گفت: چه داعی تو شد که برگشتی؟ گفت: ما از جانب رسول خدا امر شده‌ایم به اینکه اگر استیذان نمودیم و اذن داده نشد، برگردیم عمر گفت: بر این سخت باید اقامه بینه کنی، وگرنه تو را حدّ می‌زنم (و در عبارتی است که قسم به خدا پشتت و شکمت را درد می‌آورد. و در عبارت طحاوی است که قسم به خدا شکمت و پشتت را شلاق می‌زنم یا اینکه شاهد بیاوری که این دستور از رسول خدا بوده است).

ابوموسی از مجلس عمر خارج شد و به سوی مجلسی از انصار روان گشت. انصار گفتند: گواهی بر این مطلب نمی‌دهد مگر کوچکترین ما ابوسعید خُدّری برخاست و به عمر گفت: ما از جانب رسول الله، امر به این شده‌ایم عمر گفت: حَفِي عَلَيَّ هَذَا مِنْ أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَتَهَانِي عَنْهُ الصَّفْقُ بِالْأَسْوَاقِ؟^۲ «این امر رسول خدا

الزوائد» ج ۴، ص ۲۲۷ از سعید بن مسیب، از عمر روایت کرده‌اند که او گفت: سألت النبي ﷺ كيف قسم الحد؟ قال: ما سؤالك عن ذلك يا عمر؟ إني أظنك تموت قبل أن تعلم ذلك «من از پیغمبر پرسیدم میراث جد چگونه است؟ پیغمبر گفت: این چه سؤالی است که تو ای عمر از این مسأله می‌کنی؟ من چنین می‌دانم که تو می‌میری قبل از آنکه این مسأله را بفهمی». قال سعید بن المسيّب: فمات عمر قبل أن يعلم ذلك «عمر پیش از آنکه این مسأله را بفهمد، مرد».

۱- «صحیح مسلم» ج ۲، ص ۲۳۴ کتاب آداب، «صحیح بخاری» ج ۳، ص ۶۳۷ طبع هند، «مسند» احمد ج ۳، ص ۱۹، «سنن دارمی» ج ۲، ص ۲۷۴، «سنن ابی داود» ج ۲، ص ۳۴۰، «مشکل الآثار» ص ۴۹۹.

۲- «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۵۸. و مسلم در صحیح دیگر آورده است که اُبی بن کعب به عمر گفت: يا ابن الخطاب فلا تكوننّ عذاباً علی أصحاب رسول الله «ای پسر خطاب، تو بر اصحاب رسول خدا عذاب نباش». عمر گفت: سبحان الله، من چیزی را شنیدم و خواستم در ثبوت آن تحقیق نموده باشم. و در عبارتی آمده است که: ابوسعید گفت: من کوچکتر از همه قوم هستم. نووی در

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر من پنهان بود. سرگرم بودن به معاملات در بازارها در زمان رسول خدا مرا از فراگیری این سنت ها و دستورات به خود مشغول می داشت».

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در دو جای از «نهج البلاغه» می گویند: آل محمد که باید مردم بدانها رجوع نمایند عَيْشِ عِلْمٍ و مَوْتِ جَهْلِ می باشند. یعنی آنها به تمام معنی الکلمه و به حق و به حقیقت، حیات و زندگی علم هستند و نابود کننده و نابودشده جهل. یکجا در خطبه ۱۳۷: هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ تا آخر خطبه که ما آن را در تعلیقه همین درس از «امام شناسی» اینک می آوریم و دیگر در خطبه ۱۴۵ که در پایان آن می گوید:

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ، وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَلَنْ تَمْسُكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ. فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. هُمُ الَّذِينَ يُخَيْرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَصَمَّتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهَرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ. لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ.^۲

«و بدانید که شما رشد و تکامل را نمی شناسید تا آنکه بشناسید کسی را که آن را ترک کرده است. و به عهد و میثاق کتاب چنگ نمی زنید تا آنکه بشناسید

← «شرح صحیح مسلم» گوید: معنای این کلام این است که این حدیث، خبر مشهوری است در میان ما، معروف است در بین بزرگان ما و کوچکان ما، حتی آنکه کوچکترین ما آن را حفظ دارد و از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده است.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۲۳۷، و از طبع مصر، و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۴۶۷: (ومن خطبه له علیه السلام) یدکر فیها آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: هم عیش العلم، و موت الجهل، یخیرکم حلمهم عن علمهم، و صمتمهم عن حکم منطقتهم. لا یخالفون الحق ولا یختلفون فیہ. هم دعائم الاسلام و لوائح الاعتصام. بهم عاد الحق فی نصابه، و انزاح الباطل عن مقامه، و انقطع لسانه عن منبته. عقلوا الدین عقل و عایة و رعایة، لا عقل سماع و روایة، فان رُوایة العلم کثیر و رعایة قلیل.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۴۵ و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۶۷. و این خطبه را نیز در ج ۴ از «امام شناسی» درس ۵۷ تا ۶۰ ص ۲۱۰ ذکر نموده ایم.

کسی را که آن را نقض کرده و شکسته است. و به آن تمسک نمی‌جوئید تا بشناسید کسی را که آن را دور انداخته است. پس بنابراین، آن را از نزد اهلش بجوئید و بطلبید، زیرا که آنها حیات و زندگی علمند و نیستی و مردگی جهلند. آنان کسانی هستند که حکم آنها از علم آنها خبر می‌دهد، و سکوتشان از گفتارشان برده برمی‌دارد، و ظاهرشان از باطنشان کشف می‌نماید، نه با دین مخالفت می‌نمایند و نه در آن اختلاف دارند. پس دین در میان آنها شاهدهی است صادق، و صامت و زبان بسته‌ای است گویا».

یک روز مردی از روی تعجب پرسید: چگونه لواداران غاصب و مدعیان خلافت، با چنین مردی که از سرپای او علم و حکمت می‌بارد، مخالفت کرده‌اند؟ بزرگی در مجلس بود، فوراً پاسخ داد که بسیار روشن و طبیعی است، زیرا خود حضرت می‌فرماید: **الْأَنْسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا** «مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهلند». وقتی ما در مخالفان، جهل مرگب و جهل بسیط را می‌یابیم، و در آل محمد علم وجدانی و حضوری و حصولی را به هرگونه به نحو اتم مشاهده می‌کنیم، دشمنی مخالفان بر اساس حقد و ضغن و حسد و حبّ ریاست است که تمکین از علم نمی‌کنند و بر جهل خود اصرار می‌ورزند.

امیرالمؤمنین عليه السلام در دیوان منسوب به خود می‌فرماید:

عَلَى الْهُدَى لِمَنْ اسْتَهْدَى أَدِلَّةٌ ۱	لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ
وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ ۲	وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ
النَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ ۳	فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي لَهُ بَدَلًا

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت شماره ۱۷۲، و شماره ۴۳۸.

۲- این سه بیت را با سه بیت دیگر در دیوان الشعر المنسوب الی الامام الوصی علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین عليه السلام که جامع و شارح آن عبد العزیز سید الأهل است در ص ۱۱ و ص ۱۲ ذکر کرده است و این سه بیت آیات آخر است و سه بیت اولش این است:

الناس من جهة التمثال أكفاء
أبوهم آدم والأُم حواء

۱- «فضیلت و شرافتی نیست مگر برای اهل علم، زیرا که ایشان بر راه هدایت برای جویندگان سعادت راهنمایانند.

۲- و ارزش و قیمت هر کس به قدر علم اوست. و جاهلان، دشمنان اهل علم و صاحبان دانش هستند.

۳- برخی و کمر ببند برای طلب علم، و ما به عوض علم، چیزی را نمی‌جوئیم زیرا که مردمان مردگانند و اهل علم زندگانند».

حَبِّ نَفْسٍ، ذاتی و غریزه‌ای است. اگر کسی عالم باشد خودش و علمش را دوست دارد و طبعاً برای انهدام جهل قیام می‌کند و برای مبارزه با آن که امّ الفساد و سرچشمه همه رذائل و گناهان است کمر همّت می‌بندد. و اگر کسی جاهل باشد، باز خودش و جهل خود را دوست دارد و چون خود را محور کمال و کانون اصالت

← فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ شَرَفٌ
وَإِنْ أَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ
بِفَاخِرُونَ بِهَذَا الطَّيْنِ وَالْمَاءِ
فَإِنَّ نَسَبَنَا جَوْذُ وَعَلِيَاءُ

و گفته است: این ابیات را غزالی در «احیاء العلوم» و شبلیجی در «نور الأبصار» و لویس شیخو در «مجانای الادب» و شریشی در شرح خود بر «مقامات کَرَجِیه» از «مقامات حریری» با اختلافی در بعضی از عبارات آورده است، و شریشی بر دو بیت اول از آن اقتضار نموده است، ولیکن در دیوان مطبوع به طبع سنگی در ص ۱ علاوه بر این ابیات یک بیت را اضافه کرده است:

وَإِنَّمَا أَمْهَاتُ النَّاسِ أَوْعِيَةٌ
مُسْتَوْدَعَاتُ وَلِلْأَحْسَابِ أِبَاءُ

«و مادران ظرفهایی هستند که نطفه مردان در آنها به ودیعت سپرده شده است، ولیکن آنچه در حسب دخیل است پدران می‌باشند». و این بیت تحقیقاً از آنحضرت نیست و دیگران اضافه کرده‌اند، زیرا مفاد آن خلاف حقیقت است. آیات قرآن و روایات اتفاق دارند بر آنکه بر اولاد دختر مثل اولاد پسر، پسر گفته می‌شود. و در نسب چه از ناحیه پسر و چه از ناحیه دختر تفاوتی نیست. علامه طباطبائی در «المیزان» ج ۴، ص ۳۳۱ بحثی در این باره دارند. و این بیت را که گوینده‌ای به قیل نسبت می‌دهد و همچنین این بیت را:

بَنُو بَنَاتِنَا وَبَنَاتِنَا
بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَبَاعِدِ

از اشعاری می‌شمرند که مضمونش گفتار جاهلی است و بنی‌عبّاس برای عدم انتساب ذریّه رسول الله کوشش کردند و محکوم شدند.

می‌نگرد، مخالفان خود را اگر هم در درجهٔ اعلای از علم و درایت باشند، ناقص می‌بیند و برای ریشه‌کن کردن بنیاد ایشان از پای نمی‌نشیند و آن وجودهای نورانی و پاک را ظلمانی و آلوده مشاهده می‌نماید.

حَسَدُوا الْفَتَىٰ إِذْ لَمْ يَنَالُوا فِضْلَهُ فَالْنَّاسُ أَعْدَاءُ لَهُ وَخَصُومُ ۱
كَضْرَائِبِ الْحَسَنَاءِ قُلْنَ لِوَجْهِهَا حَسَدًا وَبُغْضًا إِنَّهُ لَدَمِيمٌ ۲

۱- «به این جوان حسد بردند، زیرا به فضل او دست نیافتند، از این رو مردم دشمن و خصم او بودند.

۲- مانند هووهای زن زیبا، که از روی حسد و دشمنی، صورت او را زشت گویند».

يَا سَائِلِي عَنِّ عَلِيٍّ وَالَّذِي فَعَلُوا بِهِ مِنَ السُّوءِ مَا قَالُوا وَمَا عَمِلُوا ۱
لَمْ يَعْرِفُوهُ فَعَادُوهُ لِمَا جَهِلُوا وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا ۲

۱- «ای کسی که از من می‌پرسی دربارهٔ علی و از آنچه دربارهٔ او از زشتیها چه درگفتارشان و چه در کردارشان نمودند.

۲- او را نشناختند، بنابراین براساس جهالتشان با وی دشمنی نمودند. و مردم جمیعاً بدون استثناء، دشمنان مجهولات خویشند».

معرفت و شناخت امام، عالی‌ترین مقام انسانی در راه وصول به مقام توحید

۱- امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در دیوان منسوب به خود اشعاری دیگر نیز دارند که شایسته دقت است:

وفى الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور
وإن امرءالم يُحىٰ بالعلم ميّت وليس له حتى النشور نشور

این ابیات در قافیۀ راء است. و نیز در قافیۀ الف وارد است:

ولانصحب أجا جهل وایاک وایاه فكم من جاهل أردى حكيمًا حين آخاه
يقاس المرء بالمرء اذا ماهو ماشاه وللشئ من الشئ مقاييس وأشباه

۲- «الصراط المستقيم» ج ۲، ص ۱۹.

۳- «الصراط المستقيم» ج ۲، ص ۱۹.

ذات حقّ است و یگانه راه سعادت. و عدم معرفت، موجب انغمار در بیغولۀ نفس
 اماره و سیاهچال ظلمانی شیطان و وساوس او، و منتهی شدن به شقاوت است.
 خداوندا، به حقّ خوبان و شوریدگان راه خودت، و به حقّ پاکان و پاکیزه
 شدگان طریق معرفت و لقاء اقدس ذات احدیتت، که به ما و سایر طالبان معرفت
 و شناخت اسماء و صفات جمال و جلال و کمال حضرت و احدیتت، عرفان آن
 بزرگواران و پیشوایان و امامان راه سلام و سُئُل معرفت بالأخص تنه و ریشه این
 شجره طیّبه: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب – علیه أفضل الصلوة والسلام – را
 نصیب و روزی ما بفرمائی.

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم
 هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
 هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت
 آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
 هر سرو روان را که در این گلشن دهر است
 بر رسته به بستان و لب جوی تو دیدیم
 از باد صبا بوی خوشت دوش شنیدیم
 با باد صبا قافله بوی تو دیدیم
 روی همه خوبان جهان بهر تماشا
 دیدیم ولی آینه روی تو دیدیم
 در دیده شهلائی بتان همه عالم
 کردیم نظر، نرگس جادوی تو دیدیم
 تا مهر رخت بر همه ذرات بتابید
 ذرات جهان را به تک و پوی تو دیدیم
 در ظاهر و باطن به مجاز و به حقیقت
 خلق دو جهان را همه رو سوی تو دیدیم

هر عاشق دیوانه که در جملگی توست

بر پای دلش سلسله موی تو دیدیم

سرحلقه رندان خرابات مغان را

دل درشکن حلقه گیسوی تو دیدیم

از مغربی احوال میرسید که ما را

سودازده طره هندوی تو دیدیم

اللهم بحق المصطفى محمد، والمرضى على، و البنول فاطمة، والسبتين الحسن والحسين، وبحق زين العابدين على، والباقر محمد، والصادق جعفر، والكاظم موسى، والرضا على، والتقى محمد، والنقى على، والزكى العسكري الحسن، وبحق المهدي الهادي صاحب الزمان و خليفة الرحمان و قاطع البرهان و إمام الانس و الجان، صلواتك عليهم أجمعين، وفقنا لما نُحِبُّ و يُرَضِّيك، و أبعُدنا عما يبغضك و يقلبك، واجعلنا من المؤمنين الموقنين، بمحمد نبيك و بعلي بن أبيطالب أمير المؤمنين و بالأئمة الطيبين الطاهرين من ذريته، واجعلنا من الموقنين برجعتهم، و من المنتظرين لأمرهم و دولتهم اللهم العن الذين بدلوا دينك، و سخروا بإمامك، و غيروا سنتك و شريعتك. اللهم العن أعداء آل محمد أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين.

لله الحمد و له الشكر که این مجلد که جلد دوازدهم از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام است، در روز دهم شهر جمادی الاولی یکهزار و چهارصد و هشت هجریه قمریه یک ساعت و نیم به غروب مانده پایان یافت، در بلده طیبیه مشهد مقدس رضوی، علی ثاویها آلاف الصلوة والسلام والتحية والاکرام بمحمد و آله الطاهرين.

و أنا الحقير الاحقر، و الفقير الافقر السيد محمد الحسين

الحسيني الطهراني، عفى الله عنه و عن جرائمه و آثامه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

آزادینات

علاءالدین علی بن محمد حسین بنی بهران

اعلام میدارد: کتب مطبوعه و در دست طبع معظم له از اینقرار است:

عَلَى الْبِنَاءِ ...»

دوره معارف:

۲- رساله نوین در باره بناء اسلام بر سال و ماه قمری

(۶) **أبحاث علمی و فقهی:**

۱- رساله حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ

۲- وظیفه فرد مسلمان در إحيای حکومت

إسلام

۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام «چهار جلد»

۴- نور ملکوت قرآن «چهار جلد»

۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض ثنور، ک.

شریعت دکتر عبدالکریم سروش

۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه ای

سهمگین بر پیکر مسلمین

۷- نامه نقد و إصلاح پیش نویس قانون اساسی

(۷) **أبحاث تاریخی:**

۱- لَمَعَاتُ الْحُسَيْنِ برخی از کلمات و مواعظ و

خُطَب حضرت سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ

عليه السَّلَام

۲- هَدِيَّةٌ غَدِيرِيَّةٌ: دو نامه سیاه و سپید

(۱) - الله شناسی «سه جلد»

(۲) - امام شناسی «هجده جلد»

(۳) - معاد شناسی «ده جلد»

دوره علوم:

(۴) **أخلاق و حکمت و عرفان:**

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

۲- رساله لُبُّ اللَّبَابِ در سیر و سلوک اُولَى الْأَبْوَابِ

۳- توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی

و عرفانی

۴- مهر تابان یادنامه و مُصاحبات تلمیذ و علامه

عالم ربّانی علامه سَيِّدِ مُحَمَّدِ حَسَنِ طَباطبائی

تبریزی (أفاض الله علينا مِن بَرَکَاتِ تَرْبَتِهِ)

۵- روح مجرّد یادنامه مؤخّذ عظیم و عارف کبیر

حاج سَيِّدِ هَاشِمِ مُوسَوِي حَدَّادِ (أفاض الله علينا مِن

بَرَکَاتِ تَرْبَتِهِ)

(۵) **أبحاث تفسیری:**

۱- رسالهٌ بَدِيعَةٌ فِي تَفْسِيرِ آيَةِ «الَّذِينَ آمَنُوا»